

فَقَلَّ مِنْهُمْ كَذِبِي

قدوة محمد وآلته الطيبين الطاهرين

در علم امامت و جانشینان

مقدمه
در بیان اهمیت و جایگاه ائمه اطهار

فصل اول
در بیان ائمه اطهار و جانشینان

فصل دوم
در بیان ائمه اطهار و جانشینان



تألیف: ...
چاپ: ...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فقه منهجی

در مذهب امام شافعی

رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى

سرشناسه	:	خن، مصطفی سعید
عنوان قراردادی	:	الفقه المنهجي على مذهب الامام الشافعي رحمة الله تعالى. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	:	فقه منهجي (فقهی روشمند و استدلالی): در مذهب امام شافعی / مولفان مصطفی الخن ، مصطفی البغا ، علی الشریجی؛ مترجمان محمدعزیز حسامی ، فرزاد پارسا؛ [مصحح و ویراستار: فرید قادری].
مشخصات نشر	:	سنندج: کردستان ، ۱۳۸۸ .
مشخصات ظاهری	:	۴ ج.
شابک	:	دوره ی چهار جلدی: ۰۰-۷۶-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸ ؛ دوره
		ج. ۱: ۰۱-۷۲-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸
		ج. ۲: ۰۲-۷۳-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸
		ج. ۳: ۰۳-۷۴-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸
		ج. ۴: ۰۴-۷۵-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا (چاپ دوم)
یادداشت	:	(چاپ دوم: ۱۳۸۸).
یادداشت	:	کتابنامه.
مندرجات	:	ج. ۱. در عبادات و ملحقات آن: طهارت، نماز، زکات... ج. ۲. در احکام خانواده و ملحقات آن: نکاح، طلاق، نفقات ... ج. ۳. در بیوع (معاملات)؛ بیع، سلم، ربا ... ج. ۴. در احکام جامعه و ملحقات آن: جنایات، حدود، جهاد....
موضوع	:	فقه شافعی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده	:	بغا، مصطفی دیب
شناسه افزوده	:	شریجی، علی
شناسه افزوده	:	حسامی، محمدعزیز ، ۱۳۵۳ - ، مترجم
شناسه افزوده	:	پارسا، فرزاد، ۱۳۵۸ - مترجم
شناسه افزوده	:	قادری، فرید ، ۱۳۵۳ - ، مصحح، ویراستار
رده بندی کنگره	:	۱۳۸۸ ۶۱۰۶۱/ع۹ BP1۷۷
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۳۳۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۰۷۵۳-۶۰۸۳

فقه منهجی

(فقه روشمند و استدلالی)
در مذهب امام شافعی رَحْمَةُ اللَّهِ

جلد دوم
در احکام خانواده و ملحقات آن

نکاح، طلاق، نفقات
حضانت، رضاع، نسب، لقیط (بچه‌ی سرراهی)
وقف، وصیت، فرائض (ارث)

مؤلفان:

الدكتور مصطفى الخن الدكتور مصطفى البغا
على الشربجي

مترجمان:

محمد عزیز حسامی فرزاد پارسا



انتشارات کردستان
سنندج

تمام حقوق مادی و معنوی این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات کُردستان (سنندج) است
و هرگونه تجدید چاپ یا استفاده‌ی الکترونیکی و دیجیتالی از آن، بدون اطلاع و اجازه‌ی ناشر،
ممنوع و خلاف اصول شرعی و اخلاقی و قابل پیگرد قانونی است.



انتشارات کُردستان

سنندج، پاساژ عزتی، تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

فقه منهجی
در مذهب امام شافعی
رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى

مؤلفان:

دکتر مصطفی النخن، دکتر مصطفی البغا، علی الشریجی

مترجمان:

محمد عزیز حسامی، فرزاد پارسا

مقابله و تصحیح:

فرید قادری، علی صارمی

نوبت و سال چاپ:

سوم؛ ۱۳۹۳

تیراژ:

۳۰۰۰ دوری چهار جلدی

شابک دوره: ۰-۷۶-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸

شابک جلد دوم: ۹-۷۳-۷۶۳۸-۹۶۶-۹۷۸

قیمت دوری چهار جلدی: ۷۵۰۰۰ تومان

فهرست اجمالی جلد دوم فقه منهجی

۹ مقدمه

۱۱ **بخش اول؛ نکاح** □

۱۳ نکاح، موارد مربوط و مشابه به آن

۱۹ حکم شرعی ازدواج

۲۲ جایگاه و اهمیت خانواده در اسلام

۲۷ زنانی که ازدواج با آنها حرام است

۳۸ حکم تعدّد زوجات (چند همسری)

۴۴ مقدمات ازدواج

۵۹ ارکان عقد ازدواج

۸۰ مهریه (صداق)

۹۰ مُتعه

۹۵ عقد ازدواج

۱۰۵ رعایت قَسَم در بین زنان

۱۰۹ نشوز

۱۱۴ عیب‌هایی که موجب فسخ نکاح می‌شوند

- بخش دوم؛ طلاق
- ۱۲۱ طلاق، موارد مربوط و مشابه به آن
- ۱۲۳ احکام رجعت (بازگرداندن)
- ۱۴۵ مسایل مشابه طلاق
- ۱۵۰ ۱. ایلاء
- ۱۵۰ ۲. ظهار
- ۱۵۲ ۳. لعان
- ۱۵۶ عده
- ۱۶۳
- بخش سوم؛ نفقات
- ۱۷۵ نفقات و امور مربوطه به آن
- ۱۷۷
- بخش چهارم؛ حضانت
- ۱۹۷ حضانت و احکام آن
- ۱۹۹
- بخش پنجم؛ رضاع
- ۲۰۷ رضاع و احکام آن
- ۲۰۹
- بخش ششم؛ اثبات نسب
- ۲۱۹ اثبات نسب
- ۲۲۱
- بخش هفتم؛ لقیط (بچه‌ی سرراهی)
- ۲۲۵ احکام لقیط (بچه‌ی سرراهی)
- ۲۲۷
- بخش هشتم؛ وقف
- ۲۳۵ وقف
- ۲۳۷ ارکان وقف
- ۲۴۰

۲۶۵	بخش نهم؛ وصیت □
۲۶۷	وصیت
۲۷۴	ارکان وصیت و شرایط آنها
۲۸۷	ایصاء

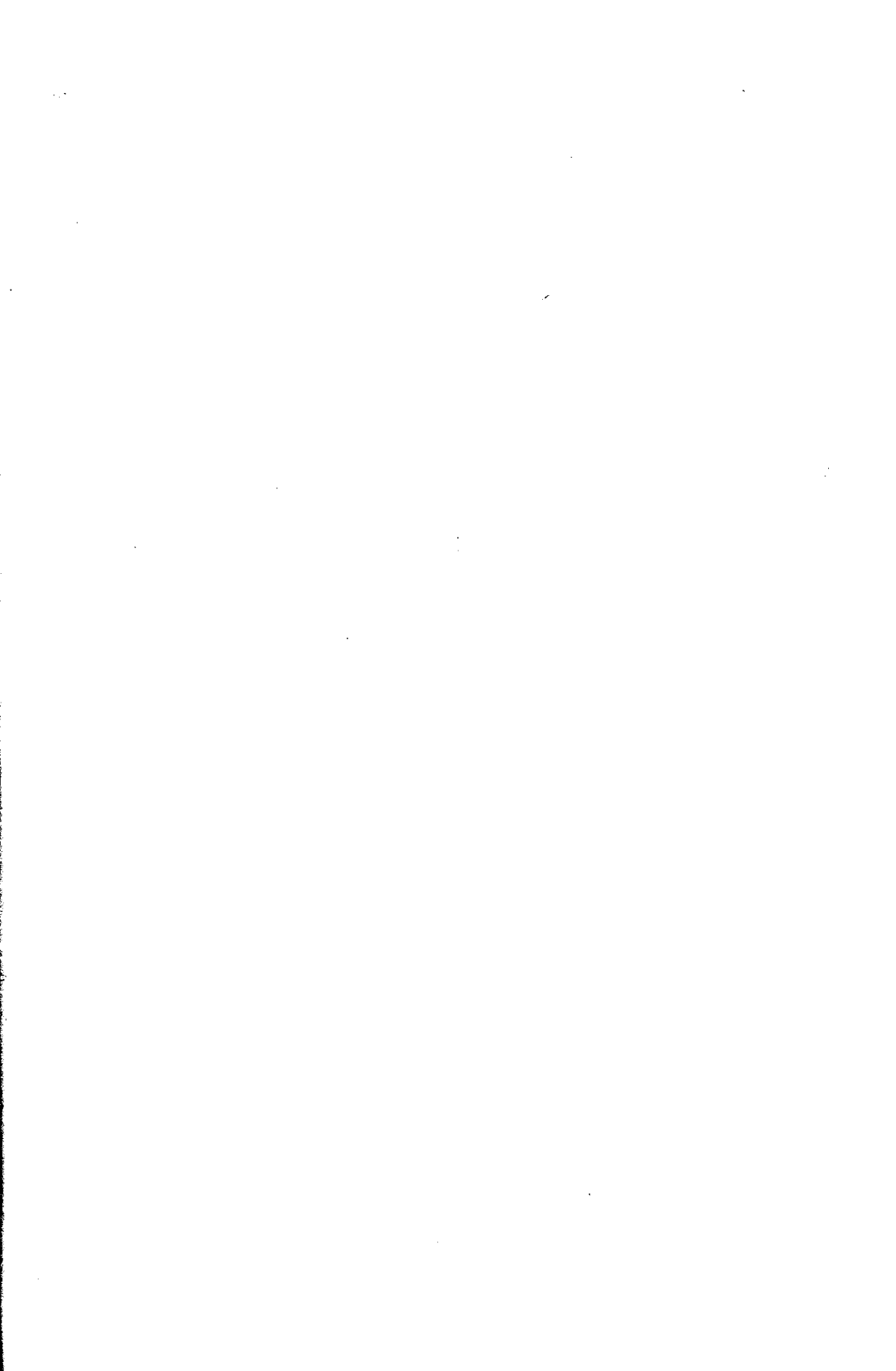
۲۹۲	بخش دهم؛ فرائض (ارث) □
۲۹۳	علم فرائض
۲۹۹	حقوق مربوط به ترک‌های متوفی
۳۰۰	شرایط ارث
۳۰۱	ارکان ارث
۳۰۱	اسباب ارث
۳۰۴	موانع ارث
۳۰۶	مردان وارث
۳۰۷	زنان وارث
۳۳۳	حَجَب
۳۵۴	میراث خنثی مشکل (نرماده)
۳۵۷	مفقود (گم شده)
۳۶۰	میراث جنین
۳۶۲	میراث افراد غرق شده و امثال آنها
۳۶۴	میراث ولد الزنا (زنا زاده)
۳۶۵	میراث ولد اللعان
۳۶۶	علم حساب در فرائض
۳۶۵	تعریف عول
۳۹۱	رَد
۴۰۰	مناسخات
۴۱۱	ارث بردن ذوی الأرحام

۴۱۷	تقسیم ترکه
۴۲۰	مسائل مشهور ارث
۴۲۲	مسائل حل شده در ابواب مختلف ارث
۴۲۴	مسائلی در مورد صاحبان فرض و عصبه‌ها
۴۵۴	مسائل مربوط به جدّ و اخوة
۴۶۸	مسأله‌ای در باب مناسخات
۴۷۱	مسائلی در مورد خنثی (نرماده)
۴۷۶	مسائلی که در آن مفقود وجود دارد
۴۸۱	✓ فهرست تفصیلی مطالب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

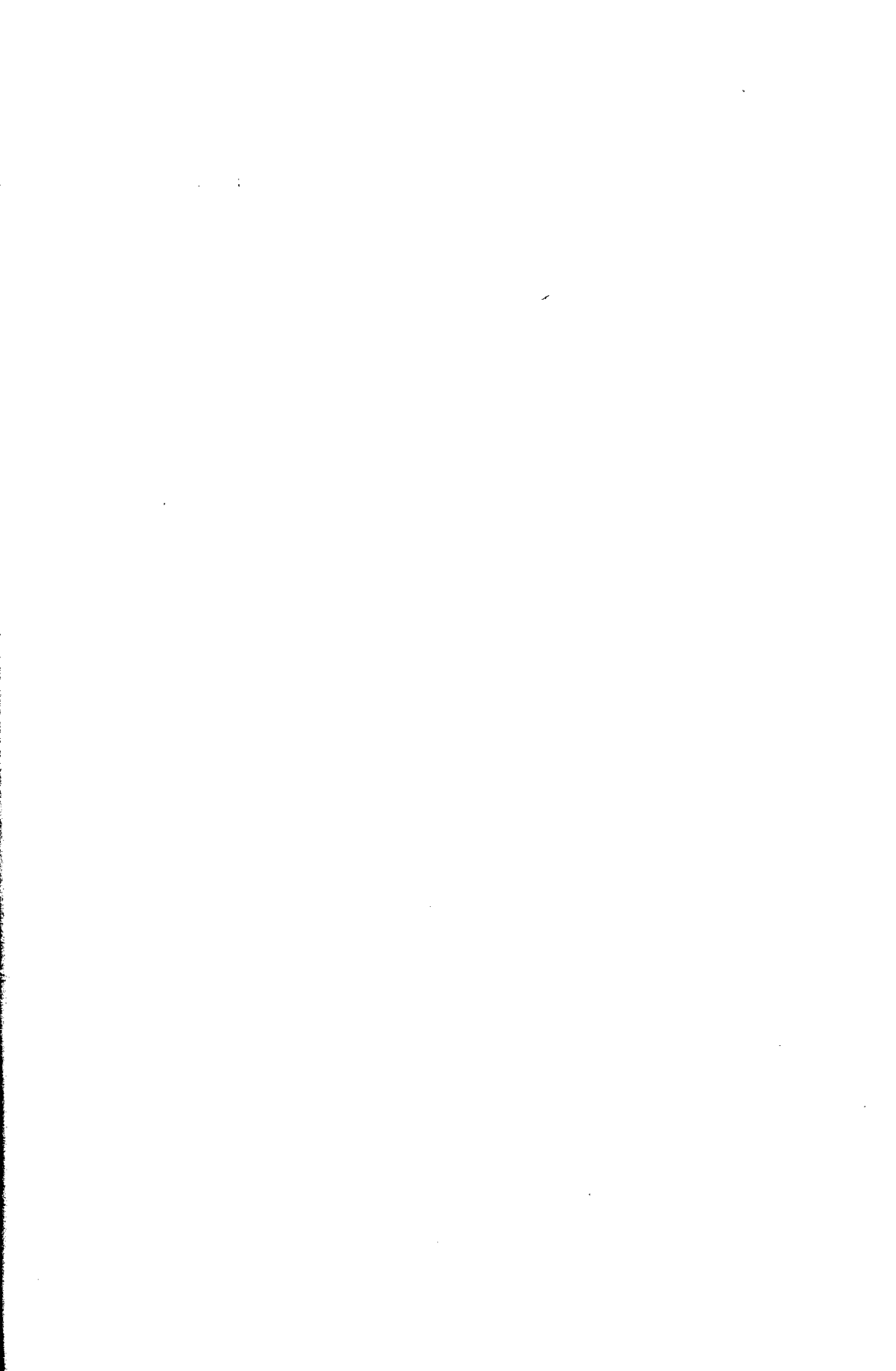
منظور از احوال شخصیه، روابط بین انسان و خانواده اش و آثار حقوقی و الزامات مادی یا تربیتی ناشی از این روابط می باشد. اطلاق «احوال شخصیه» بر این بخش از فقه، یک اصطلاح امروزی است و در مقابل احوال مدنی قرار دارد که رابطه‌ی انسان‌ها را خارج از حدود خانواده با سایر افراد جامعه تنظیم می کند. فقها در گذشته چنین اصطلاحی را برای مبانی احکام خانواده و متعلقاتش به کار نمی بردند، بلکه برای هر باب از ابواب فقهی اسم خاصی را می گذاشتند، مانند: کتاب النکاح، کتاب الصداق، کتاب النفقات، کتاب الطلاق، کتاب الفرائض و...



بخش اول



نکاح



نکاح، موارد مربوط و مشابه به آن

تعریف نکاح:

نکاح در لغت: به معنی به هم پیوستن و جمع شدن است؛ مثلاً هنگامی که درختان به سوی هم دیگر خم می‌شوند و به هم می‌پیچند، گفته می‌شود: **تَنَاقَحَتِ الْأَشْجَارُ**.
اما نکاح در اصطلاح شرع: عقدی است که بهره‌مندی جنسی هر یک از زوجین را از دیگری به صورت مشروع مباح می‌کند.

چون نکاح، زن و مرد را با هم جمع کرده و به هم پیوند می‌دهد، به این نام خوانده شده است. اعراب، لفظ نکاح را به معنی عقد و مقاربت و بهره‌مندی جنسی نیز به کار می‌برند، اما در حقیقت، لفظ نکاح بر عقد اطلاق می‌شود و به کار بردن آن در معنی مقاربت و بهره‌مندی جنسی، مجازی است و در قرآن کریم نیز اکثراً لفظ نکاح به معنی حقیقی آن (عقد) به کار رفته است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا﴾^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید و قبل از مقاربت با ایشان، آنان را طلاق دادید، عده‌ای^۲ بر آنان ندارید تا آن را برشمارند».
در این آیه، لفظ نکاح به معنی عقد به کار رفته است، زیرا خداوند بعد از لفظ نکاح، لفظ طلاق را یاد کرده و فرموده است: «اگر پیش از مقاربت (هم‌بستری) آن‌ها را طلاق دادید».

۱. الأحزاب: ۴۹.

۲. مدنی که زن پس از طلاق یا فوت شوهر نباید ازدواج کند.

تشریح نکاح:

دین اسلام ازدواج را مشروع دانسته و پایه گذاری کرده است و برای آن یک نظام قوی، که مبتنی بر یک سلسله مبانی مستحکم برای حفظ جامعه، سعادت خانواده، گسترش فضایل و حفظ اخلاق و بقای نوع بشر قرار داده.

دلیل مشروعیت نکاح:

برای مشروعیت نکاح به قرآن کریم، سنت نبوی، و اجماع امت استدلال می شود:

قرآن: آیات زیادی در این مورد وجود دارد، از جمله، خداوند متعال می فرماید:

﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا﴾^۱.

«زنانی را که دوست دارید و برای شما حلال هستند به همسری بگیرید؛ دو یا سه یا

چهار زن».

و نیز می فرماید:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ...﴾^۲.

«مردان و زنان مجرد و غلامان و کنیزان شایسته‌ی خویش را به ازدواج یکدیگر در آورید».

سنت: در این مورد احادیث زیادی وجود دارد، از جمله: امامان بخاری (۴۷۷۹) و مسلم

(۱۴۰۰) از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ، فَإِنَّهُ أَغْضُ لِلْبَصْرِ وَأَخْصَنُ لِلْفَرْجِ، وَ

مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وَجَاءٌ».

«ای گروه جوانان هر کدام از شما که توانایی ازدواج و پرداخت هزینه‌های آن را دارد ازدواج

کند، زیرا ازدواج حفاظت کننده‌ی خوبی برای چشم‌ها (از دیدن نامحرم) و قلعه‌ای برای حفظ

عورت (از زناست) و کسی که نمی‌تواند (ازدواج کند)، بر اوست که روزه بگیرد، زیرا روزه از

شدت شهوت می‌کاهد».

اجماع: علمای مسلمان در همه‌ی زمان‌ها، نکاح را مشروع دانسته‌اند.

تشویق به ازدواج:

دین اسلام مسلمانان را به ازدواج ترغیب و تشویق می‌کند، زیرا منافع و فواید فردی و اجتماعی زیادی در آن وجود دارد.

امام مسلم (۱۴۶۷) از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَخَيْرُ مَتَاعِ الدُّنْيَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ.»

«دنیا محل بهره‌مندی است و بهترین کالای این دنیا برای بهره‌مندی زن صالح و شایسته است.»

ترمذی (۱۰۸۰) از ابویوب رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَزْبَحَ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ: الْحَيَاءُ، وَالشَّعْطُ، وَالسَّوَاكُ، وَالنِّكَاحُ.»

«چهار چیز از سنت پیامبران به شمار می‌روند: حیا داشتن، به کار بردن عطر، مسواک زدن و ازدواج کردن.»

فلسفه‌ی تشریح ازدواج:

مشروعیت ازدواج حکمت‌ها و فایده‌های زیادی دارد که در زیر بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱. پاسخ‌گویی به ندای فطرت که خداوند انسان را بر آن آفریده است: خداوند متعال انسان را آفرید و غریزه‌ی جنسی و حس تمایل به جنس مخالف را در درون زن و مرد به ودیعه نهاد. اسلام که دین فطرت است به این ندای فطری پاسخ داده و مجرای مشروعی برای آن قرار داده است. تشریح ازدواج پاسخی به این ندای عمیق درونی موجود در هستی و ضمیر انسان است. اسلام ازدواج را تنها راه ارضای نیاز جنسی دانسته است و آن غریزه را سرکوب نکرده و با حرام بودن ازدواج و دعوت به سوی رهبانیت و بریدن از زنان و ترک آن‌ها، کاملاً مخالف بوده و وجود کیان انسانی را همواره حفظ کرده است.

ترمذی (۱۰۸۲) از سمرة رضی الله عنها روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ از دوری کردن از زنان و ترک ازدواج (به منظور انجام دادن عبادت) نهی فرمودند.

مسلم (۱۴۰۲) و ترمذی (۱۰۸۳) از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان بن مظعون را از دوری کردن از زنان و ترک ازدواج (به منظور انجام دادن عبادت) نهی فرموده بودند و اگر به او اجازه می‌دادند ما نیز خود را اخته می‌کردیم».

اما با وجود این ترغیب و تشویق‌ها، دین اسلام ارضای غریزه جنسی را به حال خود رها نکرده و انسان را در ارضای آن به صورت مطلق آزاد نگذاشته است تا مبادا انگیزه‌های فساد خود و دیگران را فراهم سازد، و فضایل اخلاق را خدشه‌دار نموده و خانه و خانواده را ویران سازد و جا را برای ورود وسوسه‌ی شیطان فراهم کند؛ بلکه اسلام راه معتدل و میانه‌ای را انتخاب کرده است و به ندای فطرت و اسلوب آن جواب داده به گونه‌ای که در نتیجه‌ی آن سعادت فرد و جامعه و دوام زندگی بشری را به دنبال خواهد داشت.

۲. کمک به جامعه‌ی اسلامی با ایجاد یک نسل شایسته و پاک: دین اسلام مردم را دعوت به افزایش نسل نموده و آن را جزو اهداف خود قرار داده است تا با کمک آن‌ها بتواند جامعه‌ای مقتدر در مقابل دشمنان بسازد.

ابوداود (۲۰۵۰) و نسائی (۶/۶۵) روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«تَزَوَّجُوا الْوُلُودَ الْوُدُودَ فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«با زنانی ازدواج کنید که توانایی بچه‌دار شدن زیادی دارند و اهل مودت هستند چون من به زیاد بودن شما نسبت به سایر امت‌ها در روز قیامت افتخار می‌کنم».

به همین دلیل قرآن کریم مردم را به ازدواج فرا می‌خواند و توجه والدین را به ازدواج فرزندان‌شان معطوف می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱.

«مردان و زنان مجرد و غلامان و کنیزان شایسته‌ی خویش را به عقد یکدیگر درآورید. اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند آنان را در پرتو فضل خود، بی‌نیاز می‌سازد».

کمک به جامعه برای ایجاد یک نسل صالح و شایسته که تحت سرپرستی پدر و مادری آگاه و مهربان که می‌دانند، چگونه عقل‌های این نسل را پرورش دهند و چگونه تربیتشان

کنند، قطعاً بهتر از به وجود آمدن اطفالی است که در نهانگاه‌های تاریک، به دور انداخته شده و قربانی زنا و روابط نامشروع و دیوانه‌وار شده‌اند، که پدر و مادر دلسوزی برای خود نمی‌شناسند، و در حالی بزرگ شده‌اند که از جامعه‌ی خود و مردم ناراضی و متنفر هستند.

۳. ایجاد آرامش و استقرار روحی و روانی: ازدواج کردن با رعایت ضوابط شرعی سبب ایجاد اطمینان و آرامش روحی و روانی می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱.

«یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و ایشان مهر و محبت قرار داد. مسلماً در این نشانه‌ها، دلایلی برای اهل اندیشه وجود دارد».

در این آیه به صورتی بسیار زیبا قرآن معنی نیاز به ازدواج و ایجاد جامعه‌ای عقیف، آرام و سعادت‌مند را بیان می‌کند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُنَّ لِيَنَاسَ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَنَاسَ لَهُنَّ﴾^۲.

«زنان شما (مانند) لباس شما و شما نیز (مانند) لباس ایشان هستید».

در این آیه زن و مرد به لباس هم‌دیگر تشبیه شده‌اند، زیرا هر کدام دیگری را می‌پوشاند و نیاز هریک از زوجین به دیگری مانند نیاز انسان به لباس است؛ همانگونه که لباس عیب‌های بدن را می‌پوشاند و تن را از ضررها نگه می‌دارد، هریک از زوجین نیز حافظ شرف و ناموس دیگری و فراهم‌کننده‌ی آسایش و راحتی یکدیگر هستند.

۴. جلوگیری از انحطاط و سقوط اخلاقی: وقتی انسان از ازدواج شرعی منع شود، برای ارضای نیاز خود به راه‌های نامشروع متمایل می‌شود و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که زنا، سبب تباهی فضایل اخلاقی، نابودی بنیان خانواده‌ها، هتک حرمت ناموس‌ها، گسترش بیماری‌ها و ایجاد نگرانی‌های روحی و روانی می‌شود. به منظور حفظ فضایل اخلاقی و دوری از فساد، در روایت ترمذی: (۱۰۸۵) از ابوحاتم مزنی رضی الله عنه آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِذَا جَاءَكُمْ مِنْ تَرَضُونَ دِينَهُ وَخُلِقَهُ فَأَنْكِحُوهُ، إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ».

«اگر کسی برای خواستگاری نزد شما آمد و شما دین و اخلاق او را پسندیدید (فرد تحت ولایت خود را) به ازدواج او درآورید، اگر این کار را نکنید، فساد و فتنه در زمین ایجاد می‌شود».

۵. محافظت بر نسل بشری سالم و شایسته: روابط جنسی زن و مرد جز در یک ازدواج شرعی صحیح نیست، زیرا امر خداوند متعال بر این است که زاد و ولد انسان‌ها فقط در یک ازدواج شرعی بین زن و مرد واقع شود و این بدان معناست که اسلام حفظ نوع بشر را در ازدواج منحصر کرده است؛ چون اگر ازدواج تحریم می‌شد، نسل بشر منقرض می‌شد و اگر زنا جایز بود، نسل بشر گرفتار بیماری‌ها و بدبختی‌ها می‌شد و خداوند خیر و صلاح بندگان خود را می‌خواهد و دوست ندارد که دچار بدی و فتنه شوند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱.

«همانا خداوند نسبت به مردمان دلسوز و مهربان است».

۶. توسعه‌ی روابط خویشاوندی و تحکیم پیوندهای اجتماعی: در ازدواج روابط خویشاوندی گسترده شده، دو خانواده با هم ارتباط پیدا می‌کنند و قدرت و توانشان با هم جمع می‌شود. و به سبب ازدواج روابط جدید و محبت دو جانبه میان آن‌ها ایجاد می‌شود. با ازدواج تعاون و همکاری به حد اعلای خود می‌رسد؛ زن در تربیت بچه و حفظ خانه و تهیه‌ی غذا و لباس شوهر را کمک می‌کند و شوهر او را در تأمین نیازمندی‌ها و مخارج زندگی و دفاع و حمایت از او و ناموسش، یاری می‌دهد. اسلام دین تعاون و همکاری است و ازدواج را برای تحقق همه‌ی این مصالح تشریح نموده است.

حکم شرعی ازدواج

ازدواج به تناسب اختلاف احوال انسان، احکام مختلفی به خود می‌گیرد که در زیر بیان می‌شود:

۱. مُسْتَحَب:

این زمانی است که شخص نیاز به ازدواج داشته باشد؛ یعنی به ازدواج تمایل داشته و توانایی پرداخت مهریه، نفقه و هزینه‌های زندگی را داشته باشد و ترس این نباشد، که در صورت عدم ازدواج، در فحشا و منکرات بیفتد، در این حالت ازدواج کردن برای چنین شخصی مستحب است؛ زیرا سبب بقای نسل بشر، حفظ نسب و کمک به برآورده شدن مصالح و نیازهای شخص است.

دلیل این حکم روایت امامان بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است که گفت: ما عده‌ای جوان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و چیزی نداشتیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمودند:

«يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ، فَإِنَّهُ أَغْضُ لِلْبَصْرِ وَأَخْصَنُ لِلْفَرْجِ، وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وَجَاءٌ».

«ای گروه جوانان هر کدام از شما که توانایی ازدواج و پرداخت هزینه‌های آن را دارد ازدواج کند، زیرا ازدواج حفاظت‌کننده‌ی خوبی برای چشم‌ها (از دیدن نامحرم) و قلعه‌ای برای حفظ عورت (از زناست) و کسی که نمی‌تواند ازدواج کند، بر اوست که روزه بگیرد، زیرا روزه از شدت شهوت می‌کاهد».

ازدواج در چنین حالتی بهتر از ترک آن برای عبادت کردن به طور دایم می‌باشد. بنابراین، دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دسته از صحابه رضی الله عنهم که بیمان بسته بودند ازدواج نکنند و پیوسته به عبادت پردازند، حمل بر مستحب بودن ازدواج می‌شود.

امام مسلم (۱۴۰۱) و سایرین از انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: تعدادی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل از همسرانش سؤال کردند؛ یکی از این اصحاب گفت: ازدواج نمی‌کنم، دیگری گفت: گوشت نمی‌خورم و سومی گفت: بر روی رختخواب نمی‌خوابم. (این موضوع به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید). ایشان شکر و ثنای خدا را به جای آورد و فرمودند: «مَا بَالُ أَقْوَامٍ قَالُوا: كَذَا وَ كَذَا، لِكِنِّي أَصَلِّي وَ أَنَامُ، وَ أَصُومُ وَ أَفْطِرُ، وَ أَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ فَمَنْ رَغِبَ عَنِّي فَلَيْسَ مِنِّي» «عده‌ای را چه شده که چنین مسائلی را مطرح می‌کنند؛ بدانید که من نماز می‌خوانم، می‌خوابم، (گاهی اوقات) روزه می‌گیرم، (گاهی اوقات) روزه نمی‌گیرم و با زنان ازدواج می‌کنم؛ بنابراین کسی که از سنت من (از روی بی‌اعتقادی و اعتراض) روی‌گردان شود، از من نیست».

در این حالت زن نیز، حکم مرد را دارد و اگر برای حفظ و صیانت نفس، دین و تأمین نفقه‌اش، نیازمند ازدواج باشد، مستحب است که ازدواج کند.

۲. ترک آن مستحب است (یعنی ازدواج، مکروه و انجام دادن آن، خلاف اولی محسوب می‌شود):

اگر فرد نیاز به ازدواج داشته باشد، اما توانایی ازدواج و پرداخت نفقه را نداشته باشد، ترک ازدواج، برایش مستحب است. در این حالت بر فرد واجب است که عفت پیشه کند و در این راه از عبادت و روزه گرفتن کمک بگیرد؛ زیرا مشغولیت به عبادت و روزه، وی را از فکر کردن به ازدواج بازمی‌دارد و مانع زیاد شدن تمایل او به ازدواج می‌شود؛ تا این که خداوند متعال وی را از فضل خود بی‌نیاز نماید. دلیل این حکم کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱.

«آنان که امکان ازدواج برایشان میسر نیست، باید راه عفت و پاک‌دامنی پیشه کنند، تا خداوند از فضل و لطف خویش ایشان را بی‌نیاز کند».

این حکم از مفهوم مخالف فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله: «مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ» نیز فهمیده می‌شود، زیرا معنی حدیث این است: کسی که توانایی ازدواج و پرداخت نفقه را دارد،

ازدواج کند. در این صورت مفهوم مخالف این حدیث چنین می‌شود: کسی که توانایی ازدواج و پرداخت نفقه را ندارد، مستحب است که ازدواج نکند.

۳. مکروه:

اگر فرد، خواه ذاتاً و فطرتاً و خواه به سبب بیماری و یا علتی دیگر، تمایل و اشتیاقی به ازدواج نداشته و توانایی پرداخت الزامات مالی ازدواج، از قبیل مهریه و نفقه را نداشته باشد، ازدواج کردن برای وی، مکروه است.

۴. ترک ازدواج بهتر است:

اگر فرد توانایی پرداخت الزامات مالی ازدواج را داشته باشد، اما نیازمند به ازدواج نباشد، یعنی در خود تمایل و اشتیاقی به ازدواج نیابد و در عین حال مشغول عبادت یا کسب علم باشد، ترک ازدواج و مشغولیت به عبادات و کسب علم برای وی بهتر است؛ زیرا ممکن است ازدواج وی را از انجام دادن این امور بازدارد.

۵. ازدواج کردن بهتر است:

اگر فرد مشغول انجام دادن عبادات و کسب علم نباشد و توانایی پرداخت هزینه‌های ازدواج را نیز داشته باشد، اما با وجود این، به آن بی‌نیاز باشد، انجام ازدواج برای او بهتر است، تا بی‌کاری و فراغت، او را به سوی گناه نکشاند و با ازدواج بتواند، منافع مشروع خود را برآورده ساخته و در تداوم و افزایش نسل سهمی ایفا نماید.

جایگاه و اهمیت خانواده در اسلام

تعریف خانواده:

خانواده در لغت به معنی خویشاوندان نزدیک فرد می‌باشد اما منظور از خانواده در نظام اسلامی، اصطلاحاً به واحدی گفته می‌شود که پدران و مادران و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و دختران و پسران و نوادگان پسری را در خود جمع می‌کند.

خانواده ستون اساسی جامعه است:

اگر فرد به مثابه‌ی یک آجر اساسی در بنای جامعه باشد، خانواده یک سلول زنده در کالبد جامعه است و فرد جزئی از خانواده می‌باشد که ویژگی‌های اولیه‌ی خود را از آن می‌گیرد، طبق رفتار خانواده بار می‌آید و از تربیت آن متأثر می‌گردد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ﴾^۱.

«آنان فرزندان‌ی بودند که برخی از برخی دیگرند».

امام مسلم (۲۶۵۸) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَبْوَاهُ يَهُودًا نِيَهُ، وَنَصْرَانِيَهُ، وَيُمَجْسَانِيَهُ، كَمَا تَنْتَجِبُ الْبُهَيْمَةَ بِهَيْمَةَ جَمْعَاءَ، هَلْ تُحْسِنُونَ فِيهَا مِنْ جَدْعَاءَ؟»

«هر فرد بر اساس فطرت پاک الهی زاییده می‌شود و این والدین او هستند که وی را یهودی و مسیحی و زرتشتی می‌کنند؛ هم چنان که حیوان، حیوانی سالم و کامل می‌زاید و هیچ نقصی در آن نیست آیا در هنگام تولدش، شما در آن نقصی می‌بینید؟ (اما بعد از تولد تحت تأثیر محیط، ممکن است در آن نقص ایجاد شود، مثلاً گوشش بریده می‌شود)».

بنابر آن چه گذشت، می‌گوییم: فرد جزیی از خانواده و خانواده جزیی از جامعه و ستون اساسی آن می‌باشد، پس اگر خانواده اصلاح شود، فرد اصلاح خواهد شد و اگر فرد اصلاح شود، خانواده و جامعه اصلاح خواهند شد. به دلیل این جایگاه ویژه خانواده است که اسلام عنایت بسیار و توجه خاصی را به خانواده نموده و خانواده، بسیاری از احکام قرآن و سنت را به خود اختصاص داده است.

نشانه‌های توجه اسلام به خانواده:

در قوانین و احکامی که اسلام برای تنظیم نظام خانواده و ترتیب امور آن پایه‌ریزی کرده، می‌توان نشانه‌های توجه اسلام به خانواده را دریافت؛ به عنوان مثال چند نمونه را ذکر می‌نماییم:

الف. امر به ازدواج: برای تحکیم ستون‌های خانواده، زیرا بدون ازدواج خانواده‌ای وجود نخواهد داشت و تمام روابط جنسی خارج از عقد شرعی در بین زن و مرد، زنا و تجاوز محسوب می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوَاجَ إِنَّمَا كَانَ فَا حِشَّةً وَنِسَاءً سَبِيلاً﴾^۱.

«و به زنا نزدیک نشوید، چون زنا، گناه بسیار زشت و بدترین راه و شیوه است.»

و نیز می‌فرماید:

﴿مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾^۲.

«قصد ازدواج داشته باشید و مقصودتان زنا کاری یا انتخاب دوست نباشد.»

ب. تشریح حقوق و وظایف زوجین: اسلام اموری را بر مرد، نسبت به زن خود واجب گردانیده است:

۱. مهریه: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾^۳.

«مهریه‌های زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خداپسندانه بپردازید.»

۲. نفقه: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۱.

«و بر صاحب فرزند لازم است خوراک و پوشاکِ مادران را به گونه‌ای شایسته بپردازد.»

امام مسلم (۱۲۱۸) در یک حدیث طولانی روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

﴿وَلَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾.

«تأمین خوراک و پوشاک زنانتان به نحو شایسته، بر شما واجب است.»

۳. حُسن معاشرت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ غَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۲.

«با زنانتان به نیکی معاشرت کنید.»

هم‌چنین اسلام اموری را بر زن نسبت به شوهر خود واجب کرده است:

۱. اطاعت از شوهر در صورت نافرمانی نکردن خداوند: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۳.

«مردان بر زنان سرپرستی و مسئولیت دارند.»

۲. کسی را بدون اجازه و رضایت شوهرش به خانه‌ی او راه ندهد: امام مسلم (۱۲۱۸)

در یک حدیث طولانی روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

﴿وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُوطِئَنَّ فُرُشَكُمْ أَحَدًا تَكْرَهُنَّ﴾.

«حق شما بر زنانتان این است، کسی را که شما دوست ندارید، به خانه‌های شما راه ندهند.»

امام نووی رحمته الله می‌فرماید: یعنی: به کسی که راضی به آمدنش به خانه‌ی خود و نشستن وی

در آن نیستید، اجازه‌ی ورود ندهد.

۳. شرف، آبرو و مال شوهرش را حفظ نماید: ابوداود (۱۶۶۴) روایت کرده است - و

حاکم در مستدرک آن را صحیح دانسته است - که رسول خدا ﷺ فرمودند:

﴿أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرٍ مَا يَكْتُمُ الرَّجُلُ؟ الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ، الَّتِي إِذَا نَظَرَ إِلَيْهَا سَرَّتْهُ، وَإِذَا أَمَرَهَا

أَطَاعَتْهُ وَإِذَا غَابَ عَنْهَا حَفِظَتْهُ فِي نَفْسِهَا وَمَالِهِ﴾.

«آیا می‌خواهید شما را به بهترین سرمایه‌ای که مرد اندوخته است راهنمایی کنم؟ (آن گنج) زن صالح و شایسته است که چون شوهر به او نگاه می‌کند، خوش حال می‌شود و هنگامی به او دستور داد، اطاعت می‌کند و در غیاب شوهر، از خودش و اموال و دازایی شوهرش، محافظت می‌نماید».

ج. تشریح حقوق فرزندان و والدین: اسلام اموری را بر پدر و مادر نسبت به فرزندان واجب کرده است:

۱. نفقه: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾^۱.

«اگر آنان (فرزندان) شما را شیر دادند، مزدشان را به تمام و کمال بپردازید».

در این آیه خداوند مزد شیردهنده را به منظور نفقه‌ی بچه واجب گردانیده است.

۲. تربیت نیکو و ادب کردنش بر انجام دادن عبادات و اخلاق پسندیده: دیلمی روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: حُبِّ نَبِيِّكُمْ وَ آلِ بَيْتِهِ وَ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ»^۲.

«فرزندان خود را بر سه صفت تربیت کنید: دوست داشتن پیامبرتان ﷺ و خانواده‌ی وی و خواندن قرآن».

هم‌چنین امامان بخاری (۸۵۳) و مسلم (۱۸۲۹) و سایرین روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«أَلَا كَلُّكُمْ زَاعٍ وَمَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ، فَالْأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ فَهُوَ زَاعٍ عَلَيْهِمْ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالرَّجُلُ زَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالْمَرْأَةُ زَاعِيَّةٌ عَلَى بَيْتِ بَعْلِهَا وَوَلَدِهِ وَهِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ، وَالْعَبْدُ زَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُ، أَلَا فَكُلُّكُمْ زَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ».

«همانا هریک از شما سرپرست و مسؤول رعیت خود هستید؛ حاکم، سرپرست و مسؤول رعیت و مردم زیر دست خودش است، مرد، سرپرست خانواده و مسؤول آن‌ها، زن سرپرست

خانهای شوهر و فرزندان او و مسؤول آنها و برده سرپرست اموال سید و آقای خود و مسؤول آنها می باشد. همانا همه‌ی شما، سرپرست و مسؤول رعیت خود هستید».

هم چنین اسلام اموری را بر فرزندان نسبت به والدین واجب کرده است:

۱. اطاعت از والدین در غیر معصیت الهی و نیکوکاری نسبت به آنها: خداوند متعال می فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۱.

«پروردگارت، فرمان داده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید».

و نیز می فرماید:

﴿وَضَاحِبُهُنَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۲.

«با ایشان در دنیا همیشه به طرز شایسته و (به گونه‌ی بایسته‌ای) رفتار کن».

۲. پرداخت نفقه‌ی والدین، در صورتی که والدین فقیر باشند و فرزند توانگر باشد: رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ مِنْ أَطْيَبِ مَا أَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِهِ، وَوَلَدُهُ مِنْ كَسْبِهِ».

«همانا پاک‌ترین چیزی که فرد می خورد همان دسترنج خویش است و فرزند دسترنج و کسب پدر و مادر به حساب می آید».

و نیز فرمودند:

«أَنْتَ وَمَالُكَ لِوَالِدِكَ، إِنَّ أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَطْيَبِ كَسْبِكُمْ، فَكُلُوا مِنْ كَسْبِ أَوْلَادِكُمْ».

«وجود تو و هر آنچه که داری متعلق به پدرت است، همانا فرزندان شما از پاک‌ترین کسب‌های شما به حساب می آیند پس از کسب و کار فرزندان خود بخورید».

(ابوداود: ۳۵۲۸، ۳۵۳۰ و ترمذی: ۱۳۵۸).

احکام دیگری در مورد تنظیم زندگی خانوادگی و ترتیب امور آن وجود دارد که بیانگر توجه والای اسلام به خانواده و کنترل آن است.

زنانی که ازدواج با آنها حرام است

مقدمه:

اسلام ازدواج را تشریح نموده و مسلمانان را به انجام دادن آن تشویق کرده است؛ اما در عین حال ازدواج با بعضی از زنان را حرام دانسته است؛ این حرام بودن ممکن است، دلایل متعددی داشته باشد:

- تکریم و احترام؛ مانند حرام بودن ازدواج با مادر.

- طبع سالم چنین ازدواجی را جایز نداند؛ مانند حرام بودن ازدواج با دختر و خواهر.

- هدف و مقصود از ازدواج که پاک دامن است در ازدواج با نزدیکانی مانند: دختر برادر، دختر خواهر، دختر پسر، و دختر دختر به طور کامل تأمین نمی شود، زیرا اختلاط و ارتباط (روحی و روانی) بیش از حد مانع رابطه‌ی زناشویی مرد، با این‌ها می شود.

- به دلیل ایجاد نظم و ترتیب در بنیان خانواده؛ مانند تحریم ازدواج با خواهر و دختر برادر رضاعی.

به سبب این دلایل و موارد دیگری، دین اسلام ازدواج با بعضی از زنان را بر بعضی از مردان و ازدواج با بعضی از مردان را بر بعضی از زنان حرام نموده است.

انواع تحریم در ازدواج:

تحریم ازدواج با بعضی از زنان بر دو نوع است:

۱. حرمت ابدی؛ ۲. حرمت موقت.

۱. حرمت ابدی:

منظور، ازدواج با زنانی است که مرد در هیچ شرایط و زمانی نمی تواند آن‌ها را به عقد نکاح خود درآورد.

سبب‌های حرمت ابدی:

حرمت ابدی سه سبب دارد که عبارتند از:
خویشاوندی، ازدواج، شیرخوارگی (رضاع).

تحریم به سبب خویشاوندی:

زنانی که به سبب خویشاوندی ازدواج با آن‌ها به صورت ابدی حرام است، هفت گروه هستند که عبارتند از:

۱. مادر، مادرِ مادر و مادرِ پدر که اصول انسان نامیده می‌شوند و ازدواج با هیچ‌کدام از آن‌ها جایز نیست.
 ۲. دختر، دخترِ پسر و دخترِ دختر که فروع انسان نامیده می‌شوند و ازدواج با هیچ‌کدام از آن‌ها جایز نیست.
 ۳. خواهر، خواهِ پدری و مادری یا پدری و یا مادری باشد، این گروه را فروع والدین می‌نامند و ازدواج با آن‌ها جایز نیست.
 ۴. دخترِ برادر، خواهِ پدری و مادری یا پدری و یا مادری باشد؛ ازدواج با این زنان جایز نیست.
 ۵. دخترِ خواهر، خواهِ پدری و مادری یا پدری و یا مادری باشد، آن‌ها حرام هستند و ازدواج با آن‌ها ابداً جایز نمی‌باشد.
 ۶. عمه، که خواهر پدر می‌باشد عمه‌ی پدر و عمه‌ی مادر نیز مانند عمه‌ی فرد هستند این گروه را فروع اجدادِ پدری می‌نامند و ازدواج با آن‌ها به هیچ وجه جایز نیست.
 ۷. خاله، که خواهر مادر است، خاله‌ی مادر و خاله‌ی پدر نیز مانند خاله‌ی فرد هستند، این گروه را فروع اجدادِ مادری می‌نامند و ازدواج با آن‌ها ابداً جایز نیست.
- برای بیان تحریم ازدواج با این زنان، این کلام خداوند متعال نازل شده است:
- ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأَخْتِ...﴾^۱

الْأَخْتِ...﴾^۱

«خداوند بر شما حرام کرده است ازدواج با مادراتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، برادرزاده‌هایتان، خواهرزاده‌هایتان...».

اگر فردی یکی از این زنان را به عقد ازدواج خود درآورد، عقد باطل خواهد بود، و اگر کسی این ازدواج را حلال بداند کافر است.

علاوه بر این، ازدواج زن با پدر، پدرِ پدر، پدرِ مادر و همهی اصول خود حرام است. هم‌چنین ازدواج زن با پسر، پسرِ پسر، پسرِ دختر، و همهی فروع خود حرام می‌باشد. هم‌چنین ازدواج زن با برادر (خواه پدری و مادری یا پدری و یا مادری باشد) و نیز با پسرانِ برادران و پسرانِ خواهرانش حرام است. هم‌چنین ازدواج با عموها، دایی‌ها، عموهای پدر، عموهای مادر، دایی‌های پدر و دایی‌های مادر برای زن حرام می‌باشد.

تحریم به سبب ازدواج (زناشویی):

زنانی که به سبب مصاهرت (زناشویی)، ازدواج با آن‌ها به صورت ابدی حرام است چهار گروه هستند که عبارتند از:

۱. زنِ پدر (نامادری)، نامادریِ پدر، نامادریِ مادر، این گروه از زنان را زنان اصول می‌نامند و ازدواج با آن‌ها ابداً جایز نیست. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا﴾^۱.

«و با زنانی ازدواج نکنید که پدران شما با آنان ازدواج کرده‌اند چون این کار، عمل بسیار زشت و مورد غضب و روش نادرستی است.».

۲. زنِ پسر، زنِ پسرِ پسر، زنِ پسرِ دختر و سایر زنانِ فروع، ازدواج با این زنان به هیچ وجه جایز نیست. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَحَلَائِلُ أَبْنَانِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ﴾^۲.

«و همسران پسران صلبی خودتان (بر شما حرام است).».

با آمدن قید ﴿الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ﴾، زنِ پسرخوانده از شمول این حکم خارج می‌شود. در زمان جاهلیت، مردم کسانی را به پسرخواندگی قبول می‌کردند و ازدواج با زنِ پسرخوانده راکه

مُطَلَّقه شده بود، حرام می‌دانستند؛ اما اسلام فرزندخواندگی را باطل کرد و ازدواج با زنی پسرخوانده را حلال اعلام نمود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾^۱.

«و (خداوند) فرزندخوانده‌هایتان را فرزندان حقیقی شما قرار نداده است. این سخنی است که شما به زبان می‌گویید و خداوند حق را می‌گوید و به راه راست راهنمایی می‌کند.»
و نیز می‌فرماید:

﴿لِكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾^۲.

«تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده‌هایشان نباشد، آن‌گاه که نیاز خود را از آنان به پایان برند (ایشان را طلاق دهند) و فرمان خداوند انجام یافته است.»

۳. مادرزن؛ ازدواج با مادرزن جایز نیست. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ﴾^۳.

«مادران زنانان (بر شما حرام است).»

سایر زنانی که اصول همسر هستند نیز در حکم مادر زن هستند و ازدواج با آن‌ها جایز نیست. ازدواج با این سه گروه به محض عقد همسر، حرام می‌شود، خواه همبستری صورت گرفته باشد یا خیر. و اگر شخص یکی از این سه گروه را به عقد درآورد، آن عقد باطل است.

۴. دختر زن؛ که آن را ربیبه (به معنی تربیت شده) می‌نامند؛ ازدواج با ربیبه برای شوهر مادرش در صورتی حرام است که این مرد با مادر وی همبستری نموده باشد، اما اگر فقط مادرش را عقد کرده بود، بعد از طلاق مادر وی می‌تواند با ربیبه ازدواج کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَرَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ﴾^۴.

۱. الأحزاب: ۳۷.

۱. الأحزاب: ۴.

۲. النساء: ۲۳.

۲. النساء: ۲۳.

«دختران همسرانتان (از مردان دیگر) که تحت کفالت و رعایت شما پرورش یافته و با مادرانشان هم‌بستر شده‌اید، (برای شما حرام است) اما اگر با مادرانشان هم‌بستر نشده باشید گناهی بر شما نیست (که با آن‌ها ازدواج کنید)».

این‌که ربیبه نزد شوهرِ مادرِ زندگی کند شرط تحریم ازدواج ربیبه با شوهرِ مادر نیست، بلکه به مجرد هم‌بستری با مادرِ ربیبه، ازدواج با ربیبه حرام می‌شود، خواه ربیبه در نزد آن‌ها و خواه دور از آن‌ها زندگی کند و ذکر قید ﴿فِي حُجُورِكُمْ﴾ در آیه به این دلیل است که غالباً ربیبه، نزد مادر و شوهر مادرش زندگی می‌کند. هم‌چنین ازدواج زن با شوهرِ مادر، شوهرِ دختر، پسرِ شوهر و پدرِ شوهر خود، حرام است.

تحریم به سبب شیرخوارگی (رضاع):

زنانی که به سبب شیر خوارگی، ازدواج با آن‌ها، برای همیشه حرام است هفت گروه هستند. قرآن کریم دو گروه از آن‌ها را یاد و سنت پنج گروه دیگر را بدان ملحق کرده است؛ این هفت گروه عبارتند از:

۱. مادرِ رضاعی، یعنی زنی که به تو شیر داده است. مادرِ مادرِ رضاعی و جدّه‌ی مادرِ رضاعی و مادرِ پدرِ مادرِ رضاعی نیز در حکم مادر رضاعی هستند و ازدواج با آن‌ها جایز نیست.
۲. خواهر رضاعی، یعنی دختری که شیر مادر تو را خورده است یا تو شیر مادر او را خورده‌ای یا شما دو نفر از یک زن، شیر خورده‌اید. اگر خواهرِ رضاعی، شیرِ مادر تو را خورده باشد، ازدواج تو و نیز برادران تو با وی حرام است؛ اما ازدواج شما با خواهران وی حلال است، زیرا آن‌ها شیر مادر تو را نخورده‌اند. اما اگر تو شیر مادر او را خورده باشی، ازدواج تو با وی و همه‌ی خواهرانش حرام است؛ اما ازدواج برادران تو با آن‌ها جایز است، زیرا آن خواهران شیر مادر تو را نخورده‌اند و برادران تو نیز شیرِ مادرِ آن‌ها را نخورده‌اند (و فقط تو با آن‌ها خویشاوندی)؛ تحریم ازدواج با مادر و خواهر رضاعی در این کلام خداوند متعال آمده است:

﴿وَأُمَّهَاتِكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتِكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ﴾^۱.

«مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران شیریتان (بر شما حرام هستند)».

۳. دخترِ برادرِ رضاعی؛

۴. دخترِ خواهرِ رضاعی؛

۵. عمه‌ی رضاعی: یعنی زنی که با پدر تو از یک زن شیر خورده است؛

۶. خاله‌ی رضاعی: زنی است که با مادر تو از یک زن شیر خورده است؛

۷. دخترِ رضاعی: دختری که شیرِ همسر تو را خورده است و تو پدرِ رضاعی وی هستی.

در مورد حرام بودن ازدواج با این گروه‌ها، امامان بخاری و مسلم از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ الرِّضَاعَةَ تُحَرِّمُ مَا يُحَرِّمُ مِنَ الْوَلَادَةِ».

«شیرخوارگی، هر آن‌چه را که به سبب ولادت و نسب، حرام می‌شود، حرام می‌کند».

امامان بخاری و مسلم از ابن عباس رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در مورد دختر حمزه رضی‌الله‌عنه فرمودند: «لَا تَحِلُّ لِي، يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ، هِيَ بِنْتُ أُخِي مِنَ الرِّضَاعَةِ» «ازدواج با وی برای من حلال نیست، چون آن‌چه به سبب ولادت و نسب حرام است به سبب شیرخوارگی هم حرام می‌شود.

(بخاری: ۲۵۰۲، ۲۵۰۳ و مسلم: ۱۴۴۴، ۱۴۴۷).

هم‌چنین ازدواج زن با پدر رضاعی، پسر رضاعی، برادر رضاعی، پسر برادر رضاعی، و عمو و دایی رضاعی حرام است.

هم‌چنین به سبب مُضَاهَرَتِ رِضَاعِي، ازدواج با بعضی از زنان حرام می‌شود:

۱. مادر رضاعی همسر: زنی است که به همسر تو شیر داده است.

۲. دختر رضاعی همسر: دختری است که شیر همسر تو را زمانی که زن شوهر سابقش بوده، خورده است. (آن دختر برای تو ریبیه‌ی رضاعی است)؛

۳. زن پدر رضاعی (هووی مادر رضاعی): زن پدر رضاعی توست که شیر همسر دوم او را خورده‌ای.

۴. زن پسر رضاعی: همسر مردی که آن مرد شیر همسر تو را خورده است (این زن عروس رضاعی تو محسوب می‌شود).

۲. حرمت موقت:

زنانی که ازدواج با آن‌ها موقتاً حرام است، کسانی هستند که به دلیل وجود یک سبب، ازدواج با آن‌ها حرام شده و در صورت از بین رفتن آن سبب، ازدواج با آن‌ها حلال می‌شود. اگر کسی قبل از پایان سبب تحریم، یکی از این زنان را عقد کند، عقد وی باطل است. این گروه از زنان عبارتند از:

۱. جمع بین دو خواهر:

ازدواج با دو خواهر به طور هم‌زمان حرام است، خواه خواهر نسبی یا رضاعی باشند، و خواه با هم آن‌ها را عقد کرده باشد یا در دو وقت جداگانه آن‌ها را عقد کرده باشد.

پس اگر کسی، دو خواهر را با هم عقد کند، عقد هر دو باطل است و اگر به ترتیب آن‌ها را عقد کند، عقد دومی باطل می‌شود. اگر خواهر اول بمیرد یا طلاق داده شود و عده‌ی او سپری گردد، فرد می‌تواند با خواهر دوم او ازدواج کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾^۱

«و این که دو خواهر را با هم (در یک نکاح) جمع آورید، (بر شما حرام است) مگر آن چه در گذشته واقع شده است، بی‌گمان خداوند بسی آمرزنده و مهربان است.»

۲. جمع بین زن و عمه‌اش، یا بین زن و خاله‌اش، یا بین زن و دخترِ خواهرش، یا بین زن و دخترِ برادرش، یا بین زن و دخترِ پسران برادرش یا خواهرش، یا بین زن و دخترِ دختران خواهرش:

فقه‌ها قاعده‌ای را وضع کرده‌اند که زنانی را، که جمع بین آن‌ها حرام است در یک چهارچوب مشخص بیان می‌کند: «جمع بین هر دو زنی که اگر یکی از آن دو را مرد فرض کنیم، ازدواج وی با دیگری حرام باشد، حرام است.» این قاعده شامل همه‌ی موارد مذکور می‌شود.

دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۴۲۰) و مسلم (۱۴۰۸) از ابوهریره رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا يُجْمَعُ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَوَعَمَّتِهَا، وَلَا بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَخَالَتِهَا».

«نمی‌توان به طور هم‌زمان با زن و عمه‌اش یا با زن و خاله‌اش ازدواج کرد».

فلسفه‌ی این حرام بودن:

حکمت و فلسفه‌ی تحریم ازدواج هم‌زمان با این گروه از زنان، جلوگیری از ایجاد درگیری و کینه‌توزی بین خویشاوندان است، زیرا غالباً بین هووها دوگانگی و اختلاف ایجاد می‌شود. ابن حبان روایت کرده است که پیامبر ﷺ از این‌که با زن و عمه‌اش یا زن و خاله‌اش به طور هم‌زمان ازدواج شود، نهی کرده و فرمودند:

«إِنَّكُمْ إِذَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ قَطَعْتُمْ أَرْحَامَكُمْ».

«اگر شما چنین کاری بکنید پیوندهای خویشاوندی خود را قطع خواهید نمود».

ابوداود در مراسیل خود از عیسی بن طلحه رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ از این‌که با زن و نزدیکان وی به طور هم‌زمان ازدواج شود، نهی فرمودند، تا مبادا پیوندهای خویشاوندی میان آن‌ها قطع شود.^۱

اما اگر یکی از آن‌ها مُرد یا طلاق داده شد و عده‌ی وی سپری گشت، ازدواج با دیگری حلال است.

۳. ازدواج با بیشتر از چهار زن:

فردی که چهار زن را در عقد خود دارد، نمی‌تواند با زن پنجمی ازدواج کند، مگر این‌که یکی از آن‌ها را طلاق دهد و عده‌ی او سپری شود یا این‌که یکی از آن‌ها بمیرد. پس اگر یکی از آن‌ها طلاق داده شد یا مُرد، ازدواج با زن پنجم حلال می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا﴾^۲.

«زنانی را که دوست دارید (و برای شما حلال هستند) به همسری بگیرد؛ دو یا سه یا

چهار زن».

ابوداود و سایرین از قیس بن حارث رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی که مسلمان شدم، هشت زن داشتم، موضوع را به پیامبر ﷺ گفتم، ایشان فرمودند: «إِخْتَرْتُمْ مِنْهُنَّ أَرْبَعًا» «چهار زن از آنان را انتخاب کن (و بقیه را طلاق بده)».

۴. زن مشرک بت پرست:

منظور از آن، زنی است که کتاب آسمانی ندارد. این زن اگر مسلمان شود ازدواج با او حلال می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا أُمَّةً مُّؤْمِنَةً خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ﴾^۱.

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورده‌اند، ازدواج نکنید و بی‌گمان کنیز مؤمنی از زن (آزاد) مشرکی بهتر است اگر چه (زیبایی یا مال وی) شما را به شگفتی انداخته باشد».

یادآوری دو نکته:

نکته‌ی اول: ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان - پیرو هر دینی که باشد - جایز نیست، زیرا شوهر بر زن خود ولایت دارد و کافر نمی‌تواند بر مسلمان ولایت داشته باشد. هم‌چنین زن مسلمان نزد فرد کافر، نسبت به دین خود امنیت ندارد، زیرا شوهر به دین وی اعتقاد ندارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۲.

«خداوند هیچ راهی برای (تسلط) کافران بر مؤمنان قرار نداده است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ أَوْلِيَاكُمْ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يَسِيئُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۳.

«و زنان و دختران خود را به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامی که ایمان نیاورند و بی‌گمان غلام مؤمنی از مرد (آزاد) مشرکی بهتر است اگر چه (زیبایی و ثروت مشرک) شما را به شگفتی انداخته باشد؛ آنان به سوی آتش (جهنم) دعوت می‌کنند و خدا به سوی بهشت و آمرزش به اراده و اجازه‌ی خویش، دعوت می‌کند و خدا آیات خود را برای مردم روشن می‌کند تا این‌که یادآور شوند».

اگر مرد مشرک، مسلمان شود، برای زن مسلمان حلال است و اگر پیش از مسلمان شدنش، زن را عقد کند، عقد باطل و جدایی انداختن فوری بین آن دو واجب است و اگر عمل زناشویی بین آن دو واقع شده باشد، زناست.

۲. النساء: ۱۴۱.

۱. البقرة: ۲۲۱.

۳. البقرة: ۲۲۱.

نکته‌ی دوم: مرد مسلمان می‌تواند با زن یهودی یا مسیحی ازدواج کند، زیرا ممکن است این کار سبب مسلمان شدن او و خانواده‌اش و آگاهی پیدا کردن آن‌ها به دین اسلام و تشویقشان به مسلمان شدن بشود.

جایز نیست که شوهر، زن را وادار کند تا دین خود را تغییر دهد، یا او را در انجام دادن عبادات دینی خود در تنگنا قرار دهد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ ۱﴾

«و خوراک اهل کتاب برای شما و خوراک شما برای آنان حلال است و (ازدواج با) زنان پاک‌دامن مؤمن و زنان پاک‌دامن از کسانی که پیش از شما، برایشان کتاب فرود آمده، حلال است، هرگاه که مهریه‌ی آن‌ها را بپردازید و قصد ازدواج داشته باشید و منظورتان زناکاری یا انتخاب دوست (برای تبه‌کاری به صورت پنهانی) نباشد».

۵. زن شوهردار:

برای هیچ مردی، ازدواج با زنی که شوهر دارد و هنوز در قید نکاح اوست، جایز نیست، مگر این‌که شوهر، بمیرد یا او را طلاق بدهد و عده‌ی زن سپری شود؛ و اگر شوهر مرد یا زن را طلاق داد و عده‌ی او سپری شد، ازدواج با وی حلال می‌شود. خداوند متعال در برشمردن زنانی که ازدواج با آن‌ها حرام است می‌فرماید:

﴿ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ ۲﴾

«زنانی که شوهر دارند و در عقد دیگری هستند (ازدواج با آن‌ها حرام است)».

۶. زنی که در عده باشد:

ازدواج با زنی که در عده‌ی طلاق یا وفات است جایز نیست؛ اما اگر عده سپری شد ازدواج با او جایز است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَ لَا تَغْرِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ ۳﴾

«اقدام به ازدواج نکنید تا عده‌ی آنان تمام شود (وزن به پایان عده‌ای که خداوند، برایش مقرر کرده است، برسد)».

۷. زنی که سه طلاقه شده باشد:

کسی که زن خود را سه طلاق داده باشد، نمی‌تواند دوباره با او ازدواج کند، مگر این‌که زن، با شخص دیگری در یک عقد صحیح شرعی ازدواج کرده و شوهر دوم، (با او همبستری نماید) و سپس او را طلاق دهد و عده‌ی وی سپری شود؛ و پس از پایان تمام این‌ها ازدواج با زن برای شوهر اول جایز می‌شود و وی می‌تواند عقد جدیدی با او منعقد نماید. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَزَاَجَا إِنِ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۱

«پس اگر او را (سه) طلاق داد از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود، تا این‌که با شوهر دیگری ازدواج کند، در این صورت اگر (شوهر دوم) او را طلاق داد گناهی بر آن دو نخواهد بود که برگردند، اگر مطمئن باشند که می‌توانند حدود الهی را نگه دارند و این‌ها حدود الهی هستند که خدا آن‌ها را برای کسانی که آگاهند، بیان می‌نماید».

امامان بخاری (۲۴۹۶) و مسلم (۱۴۳۳) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت: زنِ رُفَاعَه قُرْظِي نَزِد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من قبلاً زن رُفَاعَه بودم اما او مرا سه طلاقه داد و من بعد از او با عبدالرحمن بن زبیر ازدواج کردم، اما وی توانایی مقاربت (همبستری) را ندارد. پیامبر ﷺ فرمودند: «أَتُرِيدِينَ أَنْ تُرْجَعِي إِلَيَّ رُفَاعَةَ؟ لَا، حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَ يَذُوقَ عُسَيْلَتَكَ» «آیا می‌خواهی دوباره با رُفَاعَه ازدواج کنی؟ نه، نمی‌توانی با وی ازدواج کنی، تا این‌که تو از او کام‌نگیری و او از تو کام‌نگیرد (باید همبستر شوید)».

حکم تعدّد زوجات (چند همسری) (و فلسفه‌ی مشروعیت آن)

۱. حکم تعدّد زوجات (چند همسری):

بیشتر از یک زن داشتن در اصل مباح است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَنْ لَا تَقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعًا﴾^۱.

«اگر بیم داشتید که (چون با زنان یتیم ازدواج کردید)، نتوانید عدالت را در بین آن‌ها رعایت کنید، (جایز است که) با غیر آن‌ها با دو، سه یا چهار زن ازدواج کنید».

اما گاهی اوقات، بر اثر پیش آمدن مواردی و وجود شرایط خاصی برای شخص، حکم تعدّد زوجات به مستحب، مکروه یا حرام، تغییر می‌یابد.

الف. اگر مرد به زن دیگری نیاز داشت، مثلاً یک زن نیاز او را برآورده نمی‌کرد یا زن اول او مریض بود یا زن عقیم بود و وی دوست داشت که صاحب فرزند شود و مطمئن بود که می‌تواند عدالت را بین آن‌ها رعایت کند، در این حالت تعدّد زوجات مستحب است، زیرا به قصد مصلحت مشروعی انجام داده می‌شود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم نیز، با بیشتر از یک زن ازدواج کرده‌اند.

ب. اگر تعدّد زوجات به خاطر نیاز نباشد و فقط به خاطر تنعم و رفاه بیشتر انجام شود و شخص در رعایت عدالت بین زنان خود شک داشت، تعدّد زوجات برای وی مکروه است، زیرا تعدّد به خاطر وجود یک نیاز مشروع انجام داده نمی‌شود و ممکن است در اثر عدم توانایی در اجرای عدالت، ضرری متوجه همسران شود. ترمذی (۲۵۲۰) از حسن بن علی رضی الله عنهما روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«دَعُ مَا يَرْبِيكَ إِلَىٰ مَا لَا يَرْبِيكَ».

«چیزی که تو را به شک می‌اندازد رها کن و کاری را انجام بده که تو را به شک نمی‌اندازد».
ج. اگر فرد مطمئن شد که در صورت ازدواج با بیش از یک زن به علت فقر، ضعف و یا نداشتن اعتماد به نفس در میل باطنی و دوستی، توانایی اجرای عدالت در بین زنان خود را نخواهد داشت، تعدّد زوجات برای وی حرام است زیرا با این کار به دیگران ضرر می‌زند. این ماجه و امام مالک در الموطأ روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ» «کسی حق ضرر زدن به دیگران و انتقام و تلافی ضرر با ضرر را ندارد».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَنْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾ ۱.

«اگر ترسیدید که نتوانید میان زنان عدالت و دادگری را رعایت نمایید به یک زن اکتفا کنید یا با کنیزان خود ازدواج کنید، این سبب می‌شود که کم‌تر دچار کج‌روی و ستم شوید».
اگر کسی در دو حالت اخیر ازدواج مجدد کرد عقد وی صحیح است و آثار شرعی ازدواج از قبیل: جایز بودن معاشرت، وجوب مهریه، نفقه و غیره بر آن جاری خواهد شد، هرچند که در حالت دوم مکروه و در حالت سوم حرام است؛ زیرا حرام بودن فقط به سبب گناه کار شدن است و سبب باطل کردن عقد ازدواج نمی‌شود.

عدالتی که باید میان همسران ایجاد شود، چگونه است؟

عدالت مورد نظر اسلام که رعایت آن بر مردی که بیشتر از یک زن دارد، واجب است، عدالت و مساوات در پرداخت نفقه، تأمین مسکن، رعایت نوبت هم‌خوابگی، آمیزش نیکو و انجام دادن کارهای مربوط به زن می‌باشد؛ اما محبت و عشق قلبی به یکی از زنان که سبب ظلم عملی به سایر زنان نشود، از لازمه‌های اجرای عدالت مورد نظر بین همسران، به شمار نمی‌رود؛ زیرا محبت و عشق خارج از قدرت و اراده‌ی انسان است. شاید این همان چیزی است که خداوند در قرآن کریم ذکر نموده است:

﴿وَلَوْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ﴾.^۱
 «شما نخواهید توانست که میان زنان (در محبت قلبی) عدالت و دادگری نمایید، هر چند که همه‌ی کوشش و توان خود را در این راه به کار ببرید، ولی به طور کلی به یکی که دوستش دارید (در نفقه و هم‌خوابگی) رو نکنید، چنان که دیگری را به صورت زن معلقه‌ای درآورید (که بلا تکلیف شود و نه شوهردار و نه بی‌شوهر به شمار آید)».

اما رعایت مساوات در نفقه و تأمین مسکن و هم‌خوابگی و حسن معاشرت برای بیشتر مردم امکان‌پذیر است.

ابوداود (۲۱۳۴)، ترمذی (۱۱۴۰) و سایرین از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ - بعد از برقراری مساوات و عدالت در هم‌خوابگی و رفتار با زنان خود - چنین می‌فرمودند:

«اللَّهُمَّ هَذَا قَسَمِي فِينَا أُمَّلِكُ، فَلَا تَلْمَنِي فِينَا تَمْلِكُ وَلَا أُمَّلِكُ».

«خدایاندا، این تقسیمی است که بر آن توانایی دارم، پس مرا به خاطر اموری (عشق و محبت) که در دست توست و من توانی بر آن ندارم، سرزنش نفرما».
 این حدیث در بیان میل و محبت قلبی پیامبر ﷺ نسبت به عایشه رضی‌الله‌عنها وارد شده است، زیرا ایشان، عایشه رضی‌الله‌عنها را بیشتر از سایر زنان خود دوست می‌داشت.

۲. فلسفه‌ی تشریح تعدّد زوجات:

دین اسلام تعدّد زوجات را در اصل مباح کرده و آن را واجب ننموده است؛ اباحه‌ی تعدّد زوجات در دین اسلام به این دلیل صورت گرفته که اهداف مهمی - که درک آن‌ها منوط به ژرف‌اندیشی است - را در اصلاح جامعه به دنبال دارد. و فقط افراد دارای بینش می‌توانند آن‌ها را درک کنند. این جا بعضی از این حکمت‌ها را بیان می‌کنیم:

الف. حمایت از مردانی که داشتن یک زن، نیاز جنسی آن‌ها را برآورده نمی‌سازد. نیاز جنسی یک امر طبیعی و فطری است و در صورت عدم تجویز تعدّد زوجات، ممکن است افرادی از راه‌های نامشروع این نیاز را برطرف سازند؛ لذا به نفع آنان و جامعه است که با یک

زن دیگر با رعایت حقوق و تکالیف لازم یک زندگی خانوادگی، ازدواج کنند تا در گرداب زنا نیفتند.

ب. حمایت از زن تا این که افراد هوس باز و اهل شهوت دنبال آن‌ها نیفتند؛ آنانی که قصد ازدواج با وی را ندارند، بلکه فقط به نیت زنا به گرد وی می‌آیند؛ و زن را از همه‌ی حقوق مشروع خود، و فرزندان او را، از حق نسب و عطوفت والدین محروم می‌سازند. اگر زنی، زن دوم یک فرد باشد و حقوق و کرامت او حفظ شود هزار بار بهتر از این است که بدون شوهر و به صورت مجرد زندگی کند، یا این که دوست و معشوقه‌ی دیگران باشد، که نتیجه‌ای جز بدبختی و فلاکت برای او به بار نخواهد آورد.

بنابراین هدف اسلام از تشریح و اباحه‌ی تعدّد زوجات حمایت از زن و مرد است تا مبادا مرد به زنا تمایل پیدا کرده یا زن در دام اهل شهوت گرفتار شود. داشتن چند همسر زن و مرد را از بدبختی و فلاکت نجات می‌دهد و جامعه از فساد و تباهی و هرج و مرج اخلاقی، در امان می‌ماند.

توجیحات تعدّد زوجات:

توجیحاتی وجود دارد که تشریح تعدّد زوجات را دارای حکمت و فایده‌ی آشکار و روشن می‌داند که در این جا چند مثال را ذکر می‌کنیم.

۱. مردی تمایل زیادی به زنان دارد، اما زن او فطرتاً یا به خاطر بیماری تمایل زیادی به مردان ندارد (و سرد مزاج است)، پس آیا بهتر است که مرد به زنا روی آورد و دین و مال و سلامتی خود را تباه کند؟ یا هم چنان نیازمند باقی بماند و همواره در ناراحتی باشد؟ یا این که با زن دیگری - البته به شرط توانایی در اجرای عدالت در بین زنان - ازدواج کند؟ شکی نیست که راه حل سوم بهترین راه حل برای مرد و مفیدترین و پاک‌ترین راه برای جامعه است.

۲. آتش جنگ شعله‌ور شده - و امروزه جنگ یک سنت زندگی شده است - و بسیاری از مردان کشته شده یا دچار نقص عضو شده‌اند و تعداد زنان، بیشتر از مردان می‌باشد؛ در این صورت آیا بهتر است که هر مرد فقط یک زن داشته باشد و بسیاری از زنان از محبت همسر و مادر شدن محروم شوند و کسی در پیری پناه و یاور آن‌ها نباشد؟ و گاهی اوقات هم برای ارضای نیاز خود مجبور به انجام دادن گناه شوند؟ یا بهتر است که تعدّد زوجات را با رعایت

کامل قوانین شرعی مباح اعلام کنیم؟ قطعاً در این حالت‌ها، مباح کردن تعدّد زوجات خلاف حق و منطق نخواهد بود، بلکه یک عمل انسانی و اخلاقی و موافق اصول عدالت است. اگر بگوییم که ازدواج رسول خدا ﷺ با بیش از یک زن بیشتر به خاطر رعایت این هدف انسانی و شریف بوده است، سخنی خلاف واقع نگفته‌ایم، چون بعضی از زنان به تنهایی مهاجرت کرده و خانواده‌ی خود را ترک کرده بودند یا شوهر آن‌ها شهید شده بود و آن‌ها بیوه و بدون سرپرست شده بودند. رسول خدا ﷺ به کمک آن‌ها شتافت و آن‌ها را در خانه‌ی خود جا داد؛ برای آن‌ها بهترین همسر شد و افتخار ام‌المؤمنین بودن را نصیب آن‌ها کرده و همراهی با سرور پیامبران ﷺ را نصیب آن‌ها ساخت. اروپای مسیحی که تعدّد زوجات را حرام نموده، جز خیانت همسران به هم‌دیگر، عذاب روحی و روانی و محروم شدن بسیاری از زنان از ازدواج چه چیزی را برای مردم به ارمغان آورده است؟!

۳. مردی، زنی را در عقد خود دارد، هر دوی آن‌ها هم‌دیگر را دوست دارند و به هم عشق می‌ورزند؛ اما زن عقیم است و بچه‌دار نمی‌شود. و مرد دوست دارد که صاحب فرزند شود و شیفته‌ی آن است؛ آیا بهتر است که مرد را از ازدواج دوم محروم کنیم؟ و او را دل‌شکسته و محروم از فرزند رها کنیم؟ یا این‌که به او امر کنیم که زن مورد علاقه‌اش را طلاق دهد؟ یا به او اجازه دهیم که با رعایت عدالت و عدم ظلم در حق همسر اول با زن دیگری ازدواج کند؟ این راه‌حل آخر قطعاً بهتر از سایر راه‌حل‌هاست و منافع مرد و زن را به طور مساوی تأمین می‌کند.

۴. کسانی که تعدّد زوجات را تحریم کرده‌اند به اموری مبتلا شده‌اند که ضرر و خطر آن بیشتری از آن ضرری است که به گمان آن‌ها در چند همسری وجود دارد، فساد و خیانت به همسر و دوستی‌های پنهانی در میان آن‌ها گسترش یافته است، تا جایی که عقلای آن‌ها فریاد زنان خواستار وضع قانونی شده‌اند که تعدّد زوجات را مجاز بداند تا مفسد ویران‌گرِ زنا، زندگی اجتماعی آن‌ها را به انحطاط و نابودی نکشاند.

یادآوری:

سوء استفاده‌ی بعضی از افراد نادان، از تعدّد زوجات نمی‌تواند حکمت و هدف اسلام را از تشریح تعدّد زوجات بیوشاند و تبعات و آثار بی‌خردی، سفاهت و سوء استفاده‌ی آن افراد نادان را، نمی‌توان به گردن اسلام انداخت. اسلام تعدّد زوجات را به عنوان سلاحی برای ضرر

زدن به دیگران تشریح نکرد، بلکه مشروعیت آن در پاسخ به نیاز فطری انسان و برای حفاظت از جامعه و حفظ افراد و از میان بردن رذایل اخلاقی است.

به خاطر همه‌ی این توجیهاات و با رعایت آن شرایط شرعی مذکور، اسلام تعدّد زوجات را مباح اعلام نمود و آن را واجب نگردانید و ضمانت‌های اخلاقی و حقوقی زیادی را برای آن قرار داد.

اسلام شبیه داروخانه‌ای است که همه‌ی داروهای مورد نیاز مردم را در خود دارد و هرکس بسته به نوع مریضی و نیاز خود، از آن داروها استفاده می‌کند؛ عاقلانه نخواهد بود اگر از اهمیت این داروخانه بکاهیم یا داروهای موجود در آن را کم کنیم، طوری که کفایت نیاز مردم را نکند و یا داروهای آن را برای هر فردی، اگرچه نیازمند آن دارو هم نباشد، تجویز کنیم. دشمنان اسلام از تشریح این قانون راضی نیستند زیرا موافق مزاج منحرف و ذوق فاسد و امیال پست و بی‌ارزش آن‌ها نیست. پس در خشم و عصبانیت خود بمیرند؛ چون خداوند (فراسوی اندیشه‌ی آن‌ها) از پشت سر بر آن‌ها احاطه‌ی کامل دارد.

مقدمات ازدواج

مقدمه:

سعادت و خوش‌بختی خانواده و نجات فرزندان و استمرار زندگی خانوادگی وابسته به این است که هریک از زوجین، همسر خود را درست انتخاب کند. انتخابی بر اساس شعور و آگاهی، بدون تأثیرپذیری از عواطف لجام گسیخته یا مصلحت‌های زودگذر. انتخابی که بر اساس اصول پایدار که در طول زمان محکم و قوی می‌گردد، صورت گرفته باشد. ازدواج دارای آثار مهمی برای مدت زمانی طولانی و دارای تکالیف متعددی است؛ لذا لازم است که هریک از زوجین قبل از ازدواج، اقداماتی را انجام دهند تا وقتی که اقدام به ازدواج نمایند، مطمئن باشند، که اوصاف و استعدادهایی که مقاصد و منافع مورد نظر آن‌ها را تأمین می‌کند، برآورده شده و آینده‌ای مطمئن در روابط زندگی خانوادگی، در انتظار آن‌هاست.

این اقدامات عبارتند از:

۱. تحقیق در مورد صفاتی که در هریک از زوجین مد نظر است.

۲. دیدن نامزد مورد نظر قبل از عقد؛

۳. خواستگاری.

اول: جستجو و بررسی در صفاتی که در هریک از زوجین مد نظر است:

دین اسلام مسلمانان را به صفاتی که باید در زوجین باشد راهنمایی کرده و آن‌ها را بر آن تشویق نموده و خواسته که آن صفات را دریابند و در جست‌وجوی آن‌ها باشند؛ این صفات عبارتند از:

۱. دینداری و اخلاق نیکو:

زن و شوهر باید دین‌دار و دارای اخلاق نیکو باشند، پیامبر ﷺ - در روایت ترمذی:

۱۰۸۴ - نیز ما را به این مطلب راهنمایی کرده‌اند و فرمودند:

«إِذَا خَظَبَ إِلَيْكُمْ مِنْ تَرْضُونَ دِينَهُ وَخُلِقَهُ فَرَوْجُوهُ، إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ عَرِيضٌ».

«اگر کسی برای خواستگاری نزد شما آمد و شما دین و اخلاق او را پسندیدید (فرد تحت ولایت خود را) به ازدواج او درآورید، اگر این کار را نکنید فساد فراوان و فتنه در زمین ایجاد می‌شود».

هم‌چنین امامان بخاری (۴۸۰۲) و مسلم (۱۴۶۶) روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند: «تُكْحَمُ الْمَرْأَةُ لِأَرْبَعٍ: لِمَالِهَا، وَ لِحَسَبِهَا، وَ لِبِمَالِهَا، وَ لِدِينِهَا، فَاطْفَرُ بِذَاتِ الدِّينِ تَرَبَّتْ بِذَلِكَ».

«با زن به خاطر چهار چیز ازدواج می‌کنند: به خاطر مال، اصالت خانوادگی، زیبایی و دیانتش، پس با زن دین‌دار ازدواج کن تا سود زیاد ببری».

۲. فلسفه‌ی ترجیح زن دین‌دار و با اخلاق:

فلسفه‌ی ترجیح ازدواج با زن دین‌دار این است که عقاید دینی در طول زمان قوی‌تر شده و اخلاق با گذشت ایام و کسب تجربه، بهتر می‌شود. پس اگر ضابطه‌ی انتخاب هریک از زوجین دین و اخلاق طرف مقابل باشد، این معیار ضمانتی برای استمرار عشق و محبت متقابل در میان آن‌ها می‌شود. منظور از آن‌چه گفته شد این نیست که اصالت و زیبایی در نظر گرفته نشود، بلکه منظور این است که اگر این صفات به صورت جدا در فرد وجود داشت، صفت دین‌داری از بقیه بهتر است و اگر همه‌ی صفات در یک فرد وجود داشته باشد نور علی نور خواهد بود.

۳. نسب (داشتن اصالت خانوادگی):

معنی نسب این است که فرد ریشه‌ی خانوادگی پاک و خاستگاه اصیلی داشته باشد. دلیل این معیار، حدیث سابق «تُكْحَمُ الْمَرْأَةُ لِأَرْبَعٍ» است که یکی از معیارهای انتخاب همسر را اصالت خانوادگی برشمرده است.

هم‌چنین سنت است که شوهر جایگاه و ریشه خانوادگی پاک و اصیلی داشته باشد، زیرا وجود این صفات در تداوم زندگی خانوادگی و شیرین شدن زندگی بسیار مؤثر است؛ زیرا فردی که دارای اصالت و نجابت باشد، فقط با اخلاق نیکو حُسن معاشرت با همسر خود

برخورد نمی‌کند. چنین فردی وقتی که اظهار دوستی بکند با بزرگی و کرامت دوستی می‌کند و اگر خشمگین شود، ظالمانه رفتار نمی‌کند.

۴. زوجین خویشاوند نزدیک نباشند:

امام شافعی رحمته الله فرموده‌اند: «شایسته است که فرد با خویشاوندان نزدیک خویش ازدواج نکند».

زنجانی در بیان علت این سخن امام شافعی رحمته الله چنین می‌فرماید: هدف از ازدواج پیوند قبایل برای یاری و همکاری به هم است و این هدف در بین خویشاوندان، بدون ازدواج هم حاصل شده است.

خطیب شربینی در شرح خود بر منهاج امام نووی رحمته الله حدیث: «لَا تَنْكِحُوا الْقَرَابَةَ الْقَرِيبَةَ، فَإِنَّ الْوَلَدَ يُخْلَقُ ضَاوِيًا»^۱ را ذکر نموده و در شرح آن گفته است چنین ازدواجی به این دلیل مکروه است که در میان خویشاوندان نزدیک، نیروی جنسی ضعیف‌تر است.

ابن صلاح گفته است که برای این حدیث اصل قابل اعتمادی پیدا نکرده است؛ اما ابن اثیر آن را در کتاب خود (النهاية في غريب الحديث و الأثر) آورده است.

این که پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه رضی الله عنها را به عقد حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه درآورده است طعنه و ایرادی در این حکم ایجاد نمی‌کند؛ زیرا این کار پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل بر جواز ازدواج با خویشاوندان نزدیک است و نیز بین آن دو خویشاوندی نزدیک (قربت قریب) وجود نداشت، زیرا حضرت فاطمه رضی الله عنها دختر پسرعموی حضرت علی رضی الله عنه بوده و این خویشاوندی نسبتاً دور است.

۵. کفالت (هم‌رتبگی):

منظور از کفالت، تساوی زوجین در بعضی از امور در زمان حال می‌باشد؛ این امور عبارتند از:

الف. دین‌داری و شایستگی: فرد فاسق نمی‌تواند هم‌شان زن پاک‌دامن و شایسته باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

۱. «با خویشاوندان نزدیک ازدواج نکنید، زیرا بچه‌ای که در این ازدواج متولد شود، ضعیف و لاغر خواهد بود».

﴿أَقَمَ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ﴾^۱.

«آیا کسی که مؤمن است مثل کسی است که فاسق است؟ (نه هرگز این دو) برابر نیستند».

ب. شغل و حرفه: کسی که شغل کم ارزشی دارد، مانند: رفتگر، حجامت‌گر، چوپان، و متصدی و نظافتگر حمام در مرتبه و شأنِ دختر عالم، قاضی و یا تاجر نیست.

ج. سالم بودن از عیب‌هایی که اختیار فسخ را در ازدواج ثابت می‌کنند: اگر کسی مجنون یا مرض جذام داشته باشد، هم شأن و هم رتبه‌ی فرد سالم به حساب نمی‌آید.

کفایت در ازدواج حق زن و اولیای اوست. هر چند که شرط صحت ازدواج نیست، بلکه کفایت برای دفع عیب و ننگ از زن و اولیای وی، و تضمینی برای بقای زندگی خانوادگی مطلوب است؛ زیرا نوع و شیوه‌ی زندگی دو طرف در صورت کفو بودن، نزدیک به هم خواهد بود و اشخاص با آن شیوه از زندگی اُنس گرفته‌اند و هیچ‌کدام مجبور به تغییر شیوه‌ی زندگی‌ای که با آن اُنس گرفته‌اند، نخواهند شد. زن و اولیای وی حق اسقاط کفایت را دارند؛ پس اگر ولی زن با رضایت وی او را به عقد غیر کفو درآورد، ازدواج صحیح است؛ زیرا کفایت حق زن و اولیای اوست و اگر به اسقاط آن رضایت دادند، اشکالی ندارد. پیامبر ﷺ در حدیثی به حق کفایت اشاره می‌کنند و می‌فرماید:

«تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ وَ أَنْكِحُوا الْأَكْفَاءَ وَ أَنْكِحُوا إِلَيْهِمْ».

«برای نطفه‌های خود (همسرانی شایسته) برگزینید و با کسانی وصلت کنید که هم‌شان شما

هستند».

(حاکم: ۱۶۳/۲ آن را روایت کرده و صحیح دانسته است).

۶. باکره بودن:

منظور از بکر، زنی است که قبلاً ازدواج نکرده است. پیامبر ﷺ - در روایت ابن ماجه:

۱۸۶۰ - دلیل ترجیح زن باکره را چنین بیان می‌فرماید:

«عَلَيْكُمْ بِالْأَبْكَارِ، فَإِنَّهُنَّ أَعْدَبُ أَفْوَاهًا، وَ أَتَقُ أَرْحَامًا وَ أَرْضِي بِالْيَسِيرِ».

«با زنان باکره ازدواج کنید، زیرا بد دهن نیستند (حرف زدن آن‌ها ملایم‌تر است و سخنان

سبک و زنده را بر زبان نمی‌آورند) و بیشتر می‌توانند بچه‌دار شوند و به کم‌ترین چیزها راضی

می‌شوند».

هم چنین امامان بخاری و مسلم - لفظ حدیث از مسلم است - از جابر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با زنی ازدواج کردم، روزی به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، فرمودند: «یا جابرُ، تَزَوَّجْتَ؟» «ای جابر ازدواج نمودی؟» گفتم: بله، ازدواج کردم. ایشان فرمودند: «بِكْرًا أَمْ ثَيْبًا؟» «باکره است یا بیوه؟» گفتم: بیوه است، فرمودند: «فَهَلَّا بِكْرًا تُلَاعِبُهَا؟» «چرا با باکره ای ازدواج نکردی تا با وی به ملامت پردازی؟»، گفتم: ای رسول خدا! من چند خواهر دارم و ترسیدم که بین من و خواهرانم مداخله کند. ایشان فرمودند: «فَذَاكَ إِذَا، إِنَّ الْمَرْأَةَ تَنْكُحُ عَلَى دِينِهَا وَمَالِهَا وَجَمَالِهَا، فَعَلَيْكَ بِذَاتِ الدِّينِ تَرَبَّتْ يَدَاكَ» «پس چون این گونه است اشکالی ندارد؛ همانا زن به ازدواج در می آید به خاطر دین، مال و زیبایی اش پس اگر می خواهی ضرری دامنگیرت نشود با دین دار ازدواج کن».

هم چنین مستحب است مرد مورد نظر زن، قبلاً ازدواج نکرده باشد، زیرا انسان ها فطرتاً، با اولین کسی که با او الفت گرفته اند، مانوس می شوند.

۷. بچه دار شدن:

بچه دار شدن زن باکره را با توجه به خویشاوندان نزدیک او، مثل خواهر، عمه و خاله تشخیص می دهیم. در مورد مرد نیز همین گونه است، مردی که خویشاوندان نزدیکش صاحب بچه نمی شوند، خودش نیز معمولاً هم چنین است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«تَزَوَّجُوا الْوُلُودَ الْوُدُودَ فَإِنِّي مُكَاتِرٌ بِكُمْ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«با کسانی که بیشتر بچه دار می شوند و اهل محبت و دوستی هستند ازدواج کنید، همانا من به زیادی شما در روز قیامت نسبت به سایر امت ها افتخار می کنم».

(امام احمد و ابن حبان و حاکم؛ ۱۶۲/۲؛ آن را روایت کرده اند و اسناد آن را صحیح دانسته است).

دوم: دیدن نامزد مورد نظر و نگاه کردن به او:

از امور مستحبی که اسلام بر انجام دادن آن تشویق نموده این است که اگر کسی به قصد ازدواج به خواستگاری زنی رفت و ظاهراً امید داشت که در صورت خواستگاری به وی جواب مثبت می دهند، می تواند قبل از خواستگاری به زن نگاه کند؛ اگرچه زن به او اجازه ی نگاه

کردن نداده باشد یا نداند که فرد به او نگاه می‌کند، زیرا اجازه شرع کافی است و دیگر نیازی به اجازه‌ی زن نیست؛ تا مبادا زن خود را آرایش و زینت داده باشد و مقصود مرد حاصل نشود (یعنی مرد فریب بخورد). اگر لازم بود مرد می‌تواند برای بار دوم و سوم نیز نگاه کند تا شکل و اندام او را ببیند و بعد از ازدواج پشیمان نشود، زیرا غالباً با نگاه اول مقصود حاصل نمی‌شود. ترمذی (۱۰۸۷) و ابن ماجه (۱۸۶۵) و سایرین روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به مغیره بن شعبه رضی الله عنه که قصد داشت به خواستگاری زنی برود، فرمودند: «أَنْظُرُ إِلَيْهَا، فَإِنَّهُ آخِرُي أَنْ يُؤَدَّمَ بَيْنَكُمَا». «به او نگاه کن، زیرا این وسیله بهترین راه برای تداوم عشق و الفت در میان شما می‌باشد». (ترمذی این حدیث را حسن دانسته است).

امامان بخاری (۴۸۳۳) و مسلم (۱۵۲۴) از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! نزد شما آمده‌ام تا خودم را به شما هدیه نمایم، پیامبر صلی الله علیه و آله او را نگریست و ورنه از کردند سپس سرشان را پایین انداختند و دیگر به وی نگاه نکردند.

امام مسلم (۱۴۲۴) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: روزی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، مردی پیش ایشان آمد و گفت: من با زنی از انصار ازدواج کرده‌ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمودند: «أَنْظُرْتِ إِلَيْهَا؟» «آیا به او نگاه کرده‌ای؟» گفت: نه، ایشان فرمودند: «فَاذْهَبِي فَانظُرِي إِلَيْهَا، فَإِنَّ فِي أَعْيُنِ الْأَنْصَارِ شَيْئًا» «برو به او نگاه کن، زیرا در چشم انصار چیزی وجود دارد (با چشم بقیه کمی تفاوت دارد و ممکن است تو از آن خوشت نیاید)».

امام احمد (۴۲۴/۵) از ابوحمید ساعدی رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِذَا خَطَبَ أَحَدُكُمْ امْرَأَةً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَنْظُرَ مِنْهَا، إِذَا كَانَ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَيْهَا لِخَطْبَتِهَا، وَإِنْ كَانَتْ لَا تَعْلَمُ».

«اگر کسی از شما قصد خواستگاری زنی را داشت، گناهی بر او نیست که به آن نگاه کند، زیرا این کار به منظور خواستگاری است، اگرچه آن زن نداند».

زن نیز اگر قصد ازدواج با مردی را داشت، می‌تواند به وی نگاه کند تا شکل و اندام او را ببیند و بعد از ازدواج پشیمان نشود، زیرا آن چه را مرد، درباره‌ی زن دوست دارد ببیند، زن نیز همان طور می‌خواهد که در او ببیند.

حدود نگاه کردن:

خواستگار، فقط می تواند به صورت و پشت و روی کف دست زن نگاه کند، زیرا این جاها، جلوه گاه زیبایی زن به شمار می روند، خداوند متعال نیز به آن ها اشاره نموده و می فرماید:

﴿وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾^۱

«و زینت خود را نمایان نسازند مگر آن مقدار که آشکار است».

فلسفه ی محدود بودن نگاه کردن به این دو قسمت (صورت و پشت و روی کف دست) این است که صورت، نماد زیبایی زن و دو دست بیانگر وضعیت بدنی وی از لحاظ لطافت و نرمی هستند.

اما اگر نگاه کردن به زن ممکن نبود، خواستگار می تواند زنی را نزد وی بفرستد تا در وی تأمل کند و او را برای مرد توصیف نماید، زیرا حاکم (۲/۱۶۶) روایت کرده است - و آن را صحیح دانسته است - که پیامبر ﷺ ام سلیم را نزد زنی فرستاد و فرمودند: «أَنْظُرِي عُرُقُوبَيْتِهَا، وَ شَمِّي عَوَارِضِهَا» «به رگ پشت باشنه ی پای او نگاه کن و بدنش را بو کن».

حکم نگاه کردن مرد بیگانه به زن:

نگاه کردن مرد بالغ، عاقل، آزاد - اگرچه پیر یا زمین گیر باشد و یا در شرف بلوغ باشد - به هر قسمت از بدن بانوی بزرگ و بیگانه، اگرچه به صورت و کف دو دست باشد و ترس فتنه هم نباشد، طبق رأی صحیح مذهب امام شافعی رحمته الله حرام است؛ - منظور از بانوی کبیره، دختر یا زنی است که به سنی رسیده باشد که فرد به او متمایل شود، گرچه به سن بلوغ هم نرسیده باشد. - هم چنین نگاه غیر ضروری زن به مرد بیگانه حرام است. خداوند متعال می فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾^۲ ﴿۲۵﴾ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ﴾^۲

«به مردان مؤمن بگو چشمان خود را فروگیرند و عورت های خویشان را محافظت نمایند؛ این برای ایشان زیننده تر و محترمانه تر است؛ بی گمان خداوند از آن چه انجام می دهند، آگاه

است و نیز به زنان مؤمن بگو چشمان خود را فروگیرند و عورت‌های خود را (از وقوع زنا) محافظت نمایند».

ترمذی (۲۷۷۹) از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است - و آن را حسن و صحیح دانسته است - که گفت: من پیش میمونه رضی الله عنها - پیش رسول خدا ﷺ - بودم که ابن ام مکتوم رضی الله عنه آمد، پیامبر ﷺ فرمودند:

«اِحْتَجِبْنَا مِنْهُ»، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَيْسَ هُوَ أَعْمَى لَا يُبْصِرُ وَلَا يَعْرِفُنَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَفَعَمِيَا وَإِنْ أَتَيْتُمَا؟ أَلَسْتُمَا تُبْصِرَانِهِ؟».

«خود را از وی در حجاب گیرید»، من گفتم: ای رسول خدا! مگر نه این که او نابیناست و نمی بیند و ما را نمی شناسد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: «آیا شما هم نابینا هستید؟ آیا او را نمی بینید؟»

چون نگاه کردن در موارد مذکور حرام است، لمس کردن نیز حرام است، زیرا در لذت طلبی و برانگیختن میل جنسی تاثیر بیشتری دارد.

نگاه کردن به غیر عورت دختر صغیری که به او تمایل جنسی نمی رود، و به غیر عورت پسر صغیری که در شرف بلوغ نیست، حرام نمی باشد، زیرا در نگاه کردن به آن‌ها، مظنه‌ی تحریک میل جنسی نیست و در نتیجه نگاه کردن به آن‌ها حرام نمی باشد.

نگاه کردن به محارم:

زن و مرد می توانند به بدن محارم خود، غیر از قسمت‌های بین ناف تا زانو نگاه کنند؛ اما نگاه کردن به حد فاصل ناف تا زانو حرام است.

چه وقت نگاه به نامحرم مباح می شود؟

آن چه در مورد حرام بودن نگاه کردن به زن نامحرم و لمس کردن او بیان شد، مربوط به زمانی است که ضرورتی در کار نباشد؛ اما اگر ضرورتی برای نگاه کردن یا لمس کردن پیدا شود این کارها مباح می شود و مانعی در آن وجود ندارد. این ضرورت در موارد زیر است:

۱. برای درمان: اگر نگاه یا لمس کردن را برای درمان کردن، تحریم کنیم، مشکل پیش می آید. در حالی که اسلام دین آسان‌گیری و رفع مشقت است؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾^۱.

«و در دین دشواری و سختی را بر دوش شما نگذاشته‌ایم».

بنابراین پزشک می‌تواند به قسمت‌هایی از بدن (نامحرم) که نیاز است، نگاه کند.

امام مسلم (۲۲۰۶) از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: ام سلمه رضی الله عنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت تا حجامت کند، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به ابوطیبه دستور داد تا او را حجامت کند. بنابراین در مواقع ضروری و در صورت عدم حضور پزشک زن، پزشک مرد می‌تواند، زن را معالجه کند.

هم‌چنین در صورت نبود پزشک مرد، پزشک زن می‌تواند، بیمار مرد را معالجه نماید. اما پزشک مرد باید در حضور محرم یا همسر زن یا یک زن مورد اعتماد به مداوای زن نامحرم بپردازد و اگر پزشک مسلمان وجود داشت، نباید به پزشک غیر مسلمان مراجعه شود.

۲. برای خرید و فروش: اگر زنی یکی از طرف‌های معامله قرار گرفت و لازم بود که آن زن شناخته شود و بدون نگاه کردن به وی، شناخت او ممکن نباشد، مرد می‌تواند به وی نگاه کند.

۳. برای تحمل و ادای شهادت: زیرا نگاه کردن به مشهود له (کسی که به سود او شهادت صورت گرفته) و مشهود علیه (کسی که علیه او شهادت صورت گرفته) ضروری است.

۴. برای آموزش: نگاه کردن به نامحرم هنگام آموزش و تدریس امور واجب یا مستحب، جایز است، زیرا به قصد به دست آوردن یک منفعت مشروع صورت می‌پذیرد.

لازم به یادآوری است که مباح بودن نگاه کردن یا لمس کردن در موارد مذکور، به اندازه‌ی ضرورت است، زیرا نگاه کردن در حالت ضروری مباح شده و ضرورت و نیاز به اندازه‌ای است که رفع مشکل شود و اهداف مورد نظر حاصل گردد.

سوم: خواستگاری:

هنگامی که از وجود صفات پسندیده در خواستگار مورد نظر اطمینان حاصل شد و بانگاه به وی رضایت و تمایل فرد به ازدواج به دست آمد، زمان خواستگاری فرا می‌رسد.

خواستگاری را در زبان عربی خطبه می‌گویند و عبارت است از: دادن پیشنهاد ازدواج از

سوی مرد به زن.

چه زمانی خواستگاری حلال و چه زمانی حرام است؟

۱. اگر زن در عقد یا عده‌ی شخص دیگری نبوده و موانع ازدواج - که قبلاً ذکر شد - وجود نداشته باشند، خواستگاری از وی به صورت صریح یا کنایه جایز است.
۲. اگر زن در عده‌ی وفات یا طلاقِ بائن (طلاق که عده‌اش تمام شده) باشد، خواستگاری از وی فقط به صورت کنایه جایز است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْتُمْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَأَلْتُمُوهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَفْزَمُوا عَقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَتَبَلَّغَ الْكِتَابَ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾^۱

«و گناهی بر شما نیست که به طور کنایه از زنانی خواستگاری کنید و یا در دل خود بر این کار تصمیم بگیرید، خداوند می‌دانست شما آنان را یاد خواهید کرد ولی به آنان به طور پنهانی و عده‌ی زناشویی ندهید، مگر این‌که به طرز پسندیده‌ای اظهار کنید و اقدام به ازدواج ننمایید تا عده‌ی آنان به سرآید و بدانید که خداوند آن‌چه را در دل دارید می‌داند؛ پس از او خود را، برحذر دارید و بدانید که خداوند آمرزنده و شکیباست.»

۳. خواستگاری به صورت صریح یا کنایه، در غیر موارد مذکور در قسمت اول و دوم، حرام است. بنابراین خواستگاری از زنی که شوهر دارد، حرام است. هم‌چنین خواستگاری از زنانی که ازدواج با آن‌ها در بحث محرّمات ازدواج ذکر شد، - خواه حرام بودن ازدواج با آن‌ها ابدی و یا موقت باشد - حرام است.

هم‌چنین خواستگاری به صورت صریح یا کنایه از زنی که در عده‌ی طلاق رجعی باشد، حرام است، زیرا وی هنوز زن شخص دیگری یا در حکم زن شخص دیگری است و شوهرش در بازگشت به وی مستحق تر است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا﴾^۲

«و شوهران آنان برای برگرداندنشان - در زمان عده - سزاوارترند در صورتی که خواهان اصلاح باشند.»

خواستگاری صریح:

منظور از خواستگاری صریح این است که خواستگاری با الفاظی انجام شود که به طور قطع بر تمایل به ازدواج دلالت کند. مثلاً بگوید: می‌خواهم با تو ازدواج کنم، یا هرگاه عده‌ی تو تمام شد با تو ازدواج می‌کنم.

خواستگاری کنایه‌ای:

منظور از خواستگاری کنایه‌ای این است که الفاظی به کار برده شود که احتمال تمایل به ازدواج و غیر آن را داشته باشد. مثلاً شخص به زنی که در عده است بگوید: تو زیبا هستی؛ یا خاطر خواه تو بسیار است، یا چه کسی مثل تو را پیدا می‌کند و مثل این‌ها.

خواستگاری بر خواستگاری:

خواستگاری کردن بر خواستگاری برادر دینی خود، در صورتی که به وی جواب مثبت داده باشند، حرام است؛ مگر این‌که با اجازه‌ی او باشد. اما اگر به او جواب مثبت یا منفی نداده بودند، خواستگاری حرام نیست. اگر کسی بر خواستگاری دیگران، خواستگاری کرد و عقد ازدواج را منعقد نمود، عقد باطل نمی‌شود، زیرا تحریم این کار، تحریم تکلیفی است و فرد فقط دچار گناه می‌شود.

دلیل حرام بودن این کار روایت امامان بخاری (۴۸۴۸) و مسلم (۱۴۱۲) از ابن عمر رضی الله عنهما است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا يَخْطُبُ الرَّجُلُ عَلَى خِطْبَةِ أَخِيهِ حَتَّى يَتْرُكَ الْخَاطِبُ قَبْلَهُ أَوْ يَأْذَنَ لَهُ الْخَاطِبُ».

«کسی بر خواستگاری برادر خود خواستگاری نکند، مگر این‌که خواستگار قبلی منصرف شود یا به خواستگار دوم اجازه‌ی خواستگاری کردن بدهد».

حکم مشورت کردن در مورد خواستگار کننده یا خواستگار شونده

اگر کسی در مورد خواستگار کننده یا خواستگار شونده مورد مشورت قرار گرفت، بر وی واجب است که عیب‌ها و بدی‌هایی را که می‌داند، صادقانه بیان کند، تا فرد را آگاه کند. چنین

کاری نصیحت و خیرخواهی است و غیبت محسوب نمی‌شود. البته بیان عیب‌ها موقع نیاز لازم است؛ اما اگر فرد بدون گفتن آن‌ها پشیمان شد، مثلاً بگوید: این مرد برای تو خوب نیست، یا این زن برای تو مناسب نیست، نیازی به گفتن آن عیب‌ها نیست و همین اندازه کافی است. دلیل این حکم روایت مسلم (۱۴۸۰) و ترمذی (۱۱۳۵) از فاطمه دختر قیس رضی الله عنها است که فاطمه دختر قیس به پیامبر ﷺ گفت: معاویه پسر ابوسفیان و ابوجهم از من خواستگاری کرده‌اند. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَنَا أَبُو جَهْمٍ فَلَا يَضَعُ عِضَاهُ عَنْ غَايَتِهِ، وَأَنَا مُعَاوِيَةُ فَصُغُلُوكَ لَا مَالَ لَهٗ، إِنَّكِحِي أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، فَكَرِهْتُهُ، ثُمَّ قَالَ إِنَّكِحِي أَسَامَةَ، فَتَكَرَّهْتُهُ، فَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا وَأَعْتَبْتُ.»

«ابوجهم مرد خشنی است و معاویه مالی ندارد و فقیر است، با اسامه بن زید ازدواج کن، اما من از او خوشم نیامد، پیامبر ﷺ دوباره فرمودند: با اسامه ازدواج کن، من نیز با او ازدواج کردم و خدا در این کار خیر فراوان قرار داد به طوری که من مورد غبطه واقع شدم.»

ولی، بانوی تحت سرپرستی اش را به مردان شایسته و باتقوا پیشنهاد دهد:

مستحب است که ولی بانو به افراد شایسته و باتقوا پیشنهاد ازدواج با بانوی تحت سرپرستی اش را، مطرح کند. این کار اقتدا و تأسی به کار حضرت شعیب رضی الله عنه است که به حضرت موسی رضی الله عنه پیشنهاد ازدواج با دخترش را داد، زیرا عفت و امانت‌داری او را دریافته بود. خداوند متعال در بیان داستان آن چنین می‌فرماید:

﴿قَالَتْ إِحْذَاهُنَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَلَيْكَ سِتْرِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٢٧﴾ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجْلَيْنِ فَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٢٨﴾﴾.

«یکی از آن دو (دختر) گفت: ای پدر! او را استخدام کن، چون بهترین کسی را که باید استخدام کنی، شخصی است که نیرومند و درست‌کار باشد. (شعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر را به عقد تو درآورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی. سپس اگر

هشت سال را به ده سال تمام برسانی لطف کرده‌ای، من نمی‌خواهم بر تو سخت‌گیری کنم، اگر خدا بخواهد مرا از زمهری نیکان خواهی یافت. (موسی) گفت: این قراردادی میان من و توست البته هرکدام از این دو مدت را برآوردم (بر عهد خود وفا کرده‌ام) و ظلمی بر من نیست، خدا هم بر آن چه می‌گوییم، شاهد و گواه است».

این کار هم چنین اقتدا به کار حضرت عمر رضی الله عنه است که پیشنهاد ازدواج با حفصه رضی الله عنها را به عثمان و ابوبکر رضی الله عنهما داد (آن‌ها قبول نکردند)؛ اما پیامبر صلی الله علیه و آله با وی ازدواج نمود.
(بخاری: ۴۸۳۰).

سنت‌های خواستگاری:

مستحب است که خواستگار یا وکیل وی، خطبه‌ای را بر خواستگاری و بر عقد مقدم کنند و آن را با شکر خداوند متعال و درود و سلام فرستادن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع کنند؛ دلیل این حکم روایت ابن ماجه (۱۸۹۴) است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَا يَبْدَأُ فِيهِ بِحَمْدِ اللَّهِ فَهُوَ أَتَمُّ».

«هر کار مهمی که با شکر و ستایش خداوند متعال آغاز نشود، منقطع (و بی برکت) است».

پس از این به تقوای خداوند عزوجل توصیه نماید، سپس شوق و تمایل خود را بیان کند و بگوید: آمده‌ام تا دخترتان را خواستگاری کنم. هم چنین مستحب است که ولی خواستگار شونده نیز خطبه بخواند و بعد از ستایش و شکر خدا و درود و سلام بر محمد و آل محمد و توصیه به تقوای خداوند عزوجل، بگوید: ما نیز به وصلت با شما علاقه مندیم.

خطبه خواندن قبل از عقد از خطبه خواندن قبل از خواستگاری مهم‌تر است، زیرا از سلف صالح چنین روایت شده است. ائمه‌ی مذاهب به آن چه به طور موقوف و مرفوع از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده است، تبرک جست و گفته‌اند:

«هرگاه که کسی از شما خواست برای نیازی مثل ازدواج و غیره خطبه بخواند، بگوید:

«إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^۱.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا

رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۲.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿۷۰﴾ يُضْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ

ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿۷۱﴾﴾^۳.

«سپاس و ستایش مخصوص خداست. او را سپاس می‌گوییم و از او یاری می‌جوییم و از او طلب‌آمزش می‌نماییم. از بدی‌های درونی و اعمال بد خود به خدا پناه می‌بریم. کسی که خدا او را هدایت کند، همراه‌کننده‌ای برای او نیست و کسی که خدا همراهش نماید، وی را هدایت‌گری نیست. گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله شایسته‌ی پرستش حقیقی نیست. یگانه است و شریکی ندارد. گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی خداست. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا بترسید و نمیرید مگر آن‌که مسلمان باشید».

«ای مردم از خدا پروا کنید؛ پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و همسرش را از نوع او آفرید و از آن دو نفر مردان و زنان فراوانی منتشر ساخت و پروای خدایی را داشته باشد که هم‌دیگر را به او سوگند می‌دهید و پرهیزید از این‌که پیوند خویشاوندی را گسیخته کنید، زیرا بی‌گمان خداوند مراقب شماست».

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و سخن حق و درست بگویید در نتیجه خدا اعمالتان را شایسته می‌کند و گناهانتان را می‌بخشاید. هر که از خدا و پیامبرش فرمان‌برداری کند قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست یافته است».

حکم خلوت و اختلاط با خواستگار شونده قبل از عقد ازدواج:

در بعضی از جوامع اسلامی که از روح شریعت اسلام در مورد ازدواج دور هستند، شیوع و گسترش یافته که خواستگار به مجرد خواستگاری و به بهانه‌ی آشنایی با اخلاق و رفتار

۱. آل عمران: ۱۰۲.

۲. النساء: ۱.

۳. الأحزاب: ۷۱-۷۰.

۴. به شرح شریینی بر منهاج، کتاب النکاح رجوع شود، ۳: ۱۳۸.

خواستگار شونده، با او خلوت و اختلاط می‌کند، در حالی که خود بر این واقعیت آگاه است که در این خلوت و اختلاط کوتاه نمی‌تواند چیزی از حقیقت اخلاق او را درک کند، زیرا اگر مرد گمان می‌کند که با نشان دادن رفتار ساختگی در مقابل زن می‌تواند خود را، شهسوار رؤیاهای او در بخشش و گذشت و ذکاوت، نشان دهد؛ زن نیز رفتار ساختگی بیشتر از آن چه که به او نشان داده شده از خود نشان می‌دهد و سعی می‌کند به او بفهماند، که او همان دختر رؤیاهای اوست، که از لحاظ زیبایی و لطافت و ادب و اخلاق و منش در نظر داشته است.

همانا خلوت و اختلاط، خواستگار کننده و با خواستگار شونده قبل از عقد حرام است و دین الهی چنین کاری را تأیید نمی‌کند و بر آن راضی نیست.

امامان بخاری (۴۹۳۵) و مسلم (۱۳۴۱) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا يَخْلُونَ رَجُلًا بِامْرَأَةٍ إِلَّا وَ مَعَهُمَا ذُو مَحْرَمٍ».

«هیچ مردی با زن نامحرمی خلوت نکند، مگر این که یکی از محارم همراه آن‌ها باشد».

زن خواستگار شده قبل از عقد به عنوان نامحرم محسوب می‌شود.

زن عاقل از آشکار کردن خود در مقابل خواستگار - بعد از این که برای خواستگاری او را دید - تا زمان عقد خودداری می‌کند، زیرا بر وی واجب است که به آینده‌ی خود فکر کند و حساب عواقب نامطلوبی را بکند، که ممکن است با آن مواجه شود. و بداند که اگر این خواستگار از تصمیم خود منصرف شود، جوان دیگری که رابطه‌ی او را با خواستگار سابقش بداند، به خواستگاری او نمی‌آید. اما اگر عقد انجام شد، خلوت و اختلاط با او حلال می‌شود، زیرا وی در این صورت همسر شرعی مرد محسوب می‌شود و بدون هیچ مانع و گناهی می‌تواند هم‌دیگر را نگاه کنند.

ارکان عقد ازدواج (تعریف ارکان و بیان شرایط آن)

عقد ازدواج پنج رکن دارد که عبارتند از:
صیغه، زن، شوهر، ولی، دو نفر شاهد.

رکن اول: صیغه:

صیغه عبارت است از صدور ایجاب از جانب ولی زن، مثلاً بگوید: او را به عقد تو درآوردم یا دخترم را به عقد تو درآوردم؛ و صدور قبول از جانب شوهر؛ مثلاً بگوید: با وی ازدواج کردم یا با دخترم ازدواج کردم.

تقدیم لفظ شوهر، بر لفظ ولی زن صحیح است، زیرا تقدّم و تأخّر در بیان معنی مورد نظر مساوی است.

فلسفه‌ی تشریح صیغه:

فلسفه‌ی تشریح صیغه این است که عقد ازدواج از جمله عقدهایی است که رضایت عاقدان شرط صحت آن می‌باشد و چون رضایت امری مخفی است و آگاهی از آن ممکن نیست، شرع صیغه‌ی - ایجاب و قبول - را به عنوان یک دلیل ظاهری - بر رضایت - قرار داده است که بیانگر رضایت طرفین می‌باشد.

شرایط صیغه:

وجود شرایط زیر در صیغه لازم است:

۱. با لفظ تزویج یا إنکاح باشد: با مشتقات این الفاظ نیز عقد نکاح جاری می‌شود؛ مانند: زَوَّجْتُكَ، أَنْكَحْتُكَ، قَبِلْتُ تَزْوِيجَهَا، يَا قَبِلْتُ نِكَاحَهَا.

دلیل این که باید صیغه با لفظ تزویج و إنکاح و مشتقات آن‌ها باشد، این است که این دو لغت در زبان عربی و در اصطلاح شرع، برای دلالت بر عقد ازدواج وضع شده‌اند و در نصوص قرآن و سنت نیز به کار رفته‌اند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ زُرَّاعًا﴾^۱.

«زنانی را که دوست دارید (و برای شما حلال هستند) به همسری بگیرید؛ دو یا سه یا چهار زن».

و نیز می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ﴾^۲.

«هنگامی که زید، نیاز خود را به وی (زینب بنت جحش) به پایان برد، ما او را به همسری تو درآوردیم تا برای مؤمنان در ازدواج با همسران (طلاق داده شده‌ی) پسرخوانده‌هایشان مشکل و تنگنایی نباشد».

در سنت نیز لفظ تزویج به کار رفته است، رسول خدا ﷺ فرمودند:

«يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ».

«ای گروه جوانان هرکدام از شما توانایی ازدواج و پرداخت هزینه‌های آن را دارد ازدواج کند»^۳.

۲. تصریح به لفظ زواج یا نکاح در صیغه‌ی ایجاب و قبول: اگر ولی گفت: زَوَّجْتُكَ ابْنَتِي (دخترم را به ازدواج تو درآوردم) و شوهر گفت: قبول کردم. عقد ازدواج منعقد نمی‌شود. هم‌چنین اگر شوهر گفت: زَوَّجْنِي ابْنَتَكَ (دخترت را به ازدواج من درآور) و ولی گفت: قبول کردم؛ عقد ازدواج منعقد نمی‌شود، زیرا طرفین (شوهر در مورد اول و ولی در مورد دوم) به لفظ زواج یا نکاح تصریح نکردند.

۱. الأحزاب: ۳۷.

۲. النساء: ۳.

۳. به دلیل مشروعیت نکاح رجوع شود.

عقد ازدواج با غیر عربی:

انجام دادن عقد ازدواج با زبان های غیر عربی صحیح است؛ بنابراین اگر ایجاب و قبول با زبانی غیر از زبان عربی انجام شد، عقد ازدواج صحیح می باشد، اگرچه ولی زن و شوهر زبان عربی بدانند، صرف بیان معنی کافی است. زیرا لفظ زواج و نکاح تقدسی ندارند و ترجمه ی آن ها به سایر زبان ها کافی است.

عقد ازدواج با الفاظ کنایه:

عقد ازدواج با الفاظ کنایه، به هر زبانی که باشد صحیح نیست. زیرا الفاظ کنایه احتمال معنی ازدواج و غیر ازدواج را دارند، مانند: دخترم را حلال تو کردم، یا او را به تو بخشیدم؛ زیرا اولاً الفاظ کنایه احتیاج به نیت دارند و محل نیت قلب آدمی است؛ ثانیاً در عقد ازدواج وجود دو نفر شاهد شرط است. و اگر عاقدان نیت ازدواج یا غیر آن را کرده باشند، شاهدان نمی توانند بر آنچه در قلب آن ها می گذرد آگاهی یابند، تا بر آن شهادت بدهند.

عقد ازدواج با نوشتن:

عقد ازدواج با نوشتن منعقد نمی شود، خواه عاقدان در زمان عقد حاضر یا غایب باشند. بنابراین اگر ولی زن در نوشته ای برای یک فرد حاضر یا غایب بنویسد که دخترم را به ازدواج تو درآوردم و این نوشته به شوهر رسید و وی آن را خواند و گفت: ازدواج با دختر تو را قبول کردم، عقد صحیح نیست؛ زیرا نوشتن جزو کنایه هاست و همان طور که گفتیم؛ عقد ازدواج با کنایه منعقد نمی شود.

اشاره ی قابل فهم شخص لال:

منظور از اشاره ی قابل فهم فرد لال؛ اشاره ای است که همه قادر به فهم آن هستند و فهمیدن آن اشاره، به گروه خاصی اختصاص ندارد. عقد ازدواج با چنین اشاره ای صحیح است، زیرا جانشین لفظ صریح است؛ اما اگر اشاره خفی باشد و عده ای خاص قادر به فهم آن باشند،

عقد نکاح با آن اشاره منعقد نمی‌شود، زیرا این اشاره کنایه محسوب می‌شود و همان طور که گفتیم انجام دادن عقد ازدواج با الفاظ کنایه صحیح نیست.

۳. پیوستگی بین الفاظ ایجاب و قبول: از دیگر شرایط صیغه این است که ایجاب ولی باید متصل به قبول شوهر باشد. بنابراین اگر ولی زن گفت: دخترم را به ازدواج تو درآوردم و شوهر بعد از یک سکوت طولانی گفت: ازدواج با او را قبول کردم، عقد صحیح نیست؛ زیرا بین ایجاب و قبول فاصله‌ای طولانی واقع شده و احتمال رجوع و پشیمانی ولی در این مدت، وجود دارد. اما اگر سکوت کوتاه باشد مثلاً به اندازه‌ی نفس کشیدن، یا عطسه کردن شخص باشد، در عقد خللی ایجاد نمی‌شود.

۴. بقای اهلیت عاقدان تا صدور قبول از جانب شوهر: اگر ولی زن گفت: دخترم را به ازدواج تو درآوردم؛ اما قبل از صدور قبول از جانب شوهر، ولی زن مجنون یا بیهوش شد. و بعد شوهر صیغه‌ی قبول را گفت، این ازدواج صحیح نیست، هم‌چنین اگر شوهر گفت: دخترم را به ازدواج من درآور، اما قبل از این که ولی زن بگوید: او را به ازدواج تو درآوردم، شوهر بیهوش شود، این عقد صحیح نیست؛ گرچه صیغه‌ی قبول هم از جانب شوهر صادر شده باشد، زیرا قبل از انجام دادن کامل عقد، یکی از عاقدان اهلیت خود را از دست داده است.

۵. صیغه‌ی عقد قطعی باشد: موکول کردن عقد ازدواج به زمان آینده و تعلیق آن بر شرطی صحیح نیست، بنابراین اگر ولی زن گفت: اگر ماه رمضان فرا رسید، دخترم را به ازدواج تو در می‌آورم و زوج گفت: ازدواج با او را قبول کردم عقد ازدواج صحیح نیست. و یا ولی زن گفت: اگر دخترم در امتحان قبول شد او را به ازدواج تو درمی‌آورم و زوج گفت: ازدواج با او را قبول کردم، عقد ازدواج صحیح نیست؛ زیرا عقد ازدواج باید قطعی باشد، تا آثار شرعی عقد ازدواج از زمان ایجاد عقد، بر آن جاری شود. موکول نمودن آن به زمان آینده یا تعلیق عقد به حصول شرطی، لازمه‌اش تأخیر احکام عقد تا زمان آینده یا تا حصول آن شرط می‌باشد و این با مقتضای عقد منافات دارد.

۶. صیغه مطلق باشد: موقت نمودن عقد ازدواج برای یک مدت معلوم، مانند: یک ماه یا یک سال یا یک مدت مجهول؛ مانند: آمدن یک فرد غایب، صحیح نیست. بنابراین اگر ولی زن گفت: دخترم را برای یک ماه یا یک سال یا تا آمدن فلانی به عقد تو درمی‌آورم و شوهر

گفت: ازدواج با وی را قبول کردم، عقد ازدواج به این شیوه صحیح نیست، زیرا این نکاح متعه است و حرام می باشد.

امام مسلم (۱۴۰۶) و سایرین از سَبْرَةَ جُهَنی رضی الله عنها روایت کرده اند که او همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که فرمودند:

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي قَدْ كُنْتُ أَذْنُتُ لَكُمْ فِي الْأَسْتِمْنَاعِ مِنَ النِّسَاءِ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَيْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ، وَلَا تَأْخُذُوا مِنِّي مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً.»

«ای مردم من قبلاً به شما اجازه داده بودم که ازدواج موقت انجام دهید، اما بدانید که خداوند متعال آن را تا روز قیامت حرام کرده است. اگر کسی چنین زنانی را در عقد خود دارد، وی را رها کند و از آن چه به آن ها داده اید، چیزی پس نگیرد.»

نکاح شِغار:

نکاح شِغار صحیح نیست و عبارت است از این که ولی زن به کسی بگوید: دخترم را به ازدواج تو درمی آورم مشروط بر این که دخترت (یا خواهرت) را به ازدواج من درآوری و لذت طلبی جنسی هر کدام مهریه دیگری باشد و طرف دیگر بگوید: دخترم را به ازدواج تو درآوردم و ازدواج با دخترت را با شرایطی که ذکر نمودی پذیرفتم.

سبب باطل بودن نکاح شِغار، تعلیق ازدواج هر دو شوهر بر یکدیگر است و همان طور که گفتیم تعلیق سبب فاسد بودن عقد است و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از این نوع نکاح، نهی فرمودند.

امامان بخاری (۴۸۲۲)، مسلم (۱۴۱۵) و سایرین از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از نکاح شِغار نهی فرمودند.

نکاح شِغار این گونه است که کسی دختر خود را به ازدواج دیگری درآورد به شرطی که او نیز دخترش را به ازدواج وی درآورد و مهریه ای در کار نباشد.

وجه تسمیه ای این ازدواج به شِغار، برگرفته از این سخن عرب ها است که می گویند: «شَعَرَ الْبُلْدُ مِنَ السُّلْطَانِ»، یعنی کشور بدون پادشاه است، و این ازدواج نیز چون بدون مهریه، است شبیه کشور بدون پادشاه است.

رکن دوم: زوجه:

وجود شرایط زیر در زن، برای صحت نکاح ضروری است:

۱. موانع ازدواج که در بحث محرّمات ازدواج و خواستگاری ذکر شد، در وی وجود نداشته باشد.

۲. زن معین باشد. بنابراین اگر ولی زن به مردی گفت: یکی از دخترانم را به ازدواج تو درآوردم، عقد به علت نامشخص بودن دختر صحیح نیست.

۳. زن در احرام حج یا عمره نباشد.

امام مسلم (۱۴۰۹) و سایرین از حضرت عثمان رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يَنْكَحُ وَلَا يَخْطُبُ».

«فرد مُحْرِم (به حج یا عمره) نمی‌تواند ازدواج کند و دیگری نیز - خواه وی هم در احرام باشد یا نباشد - نمی‌تواند برایش وکالت کند و عقد را انجام دهد و فرد مُحْرِم حق خواستگاری کردن ندارد».

رکن سوم: زوج:

لازم است مرد هم شرایط زیر را داشته باشد:

۱. ازدواج زن، با وی حلال باشد، یعنی از محارم زن نباشد.

۲. زوج معین باشد؛ اگر ولی زن گفت: دخترم را به ازدواج یکی از شما درآوردم، عقد ازدواج به دلیل نامشخص بودن زوج صحیح نیست.

۳. زوج در احرام (حج یا عمره) نباشد؛ دلیل این حکم همان حدیث سابق است:

«لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يَنْكَحُ وَلَا يَخْطُبُ».

رکن چهارم: ولی:

تعریف ولایت:

ولایت در لغت به معنی محبت و یاری دادن است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱.

«هرکس که خدا و رسولش و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد (از زمره‌ی حزب الله است) بی تردید حزب الله پیروز است».

ولایت در اصطلاح شرع عبارت است از صدور فرمان و اجرای آن بر دیگری و اشراف داشتن و حق سرپرستی بر کارهایش؛ منظور از دیگری، فرد ناتوان و ناقص، دیوانه و دختر بالغ در بحث ولایت اختیار، می باشد.

بعضی دیگر ولایت را این چنین تعریف می کنند: صدور فرمان و اجرای آن بر دیگری خواه او بخواهد یا نخواهد. این تعریف شامل ولایت اجبار نیز می شود.

کسی که شرع حق ولایت را به او داده است، ولی نامیده می شود. خداوند متعال می فرماید:

﴿فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمَلَّ هُوَ فَلْيُمَلِّ وَلِيُّهُ بِالْقَدْرِ﴾^۲.

«و اگر کسی که حق بر ذمه‌ی اوست کم خرد یا ناتوان باشد و یا نتواند که املاء (دیگته) کند، باید ولی او دادگرانه املاء کند».

فلسفه‌ی تشریح ولایت:

فلسفه‌ی تشریح ولایت بر افراد صغیر و ناتوان، رعایت مصلحت و جلوگیری از هدر رفتن آن و محافظت از حقوق آن‌ها و اداره‌ی امورشان می باشد.

وجود ولی در عقد ازدواج واجب است:

در ازدواج زن، خواه بالغ یا صغیر و خواه بیوه یا باکره باشد، وجود ولی که بر عقد ازدواج ولایت داشته باشد واجب و ضروری است. زن، خواه مرجع صدور ایجاب یا قبول باشد، نمی تواند خود را به عقد کسی درآورد یا این که دیگری را با اجازه‌ی او یا بدون اجازه‌ی وی به عقد کسی درآورد.

دلیل این حکم روایت دارقطنی (۲۲۷/۳) از ابوهریره رضی الله عنه است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا تَزَوِّجُ الْمَرْأَةَ الْمَرْأَةَ، وَلَا تَزَوِّجُ نَفْسَهَا».

«زن نمی‌تواند زن دیگری را به عقد کسی در بیاورد و نمی‌تواند خودش را به عقد کسی در آورد».

بر این اساس علما می‌فرمایند: زنی که خود را به عقد دیگری در بیاورد فاجر (هرزه و بی‌شرم) است و در روایتی دیگر آمده که زناکار است.

فلسفه‌ی شرط وجود ولی زوجه در عقد:

فلسفه‌ی شرط وجود ولی در عقد ازدواج این است که اجرای مستقیم عقد ازدواج توسط زن مخالف عادت و اخلاق حسنه می‌باشد؛ زیرا اخلاق حکم می‌کند که داشتن حیا و شرم برای زن واجب است.

دلیل وجوب وجود ولی در عقد ازدواج زن:

برای وجوب حضور ولی زوجه در عقد ازدواج، به دلایلی از قرآن کریم و سنت نبوی استدلال شده است:

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۱.

«و هنگامی که زنان را طلاق دادید و مدت عدّه‌ی خود را به پایان رساند، مانع آنان نشوید که با شوهران (سابق) خود ازدواج کنند، اگر در میانشان به طرز پسندیده‌ای رضایت وجود داشته باشد».

امام شافعی رحمته‌الله می‌فرماید: این آیه صریح‌ترین دلیل بر اعتبار وجود ولی است، زیرا اگر وجود ولی در عقد ازدواج معتبر نبود ممانعت وی از بازگشت زن نزد شوهر سابق خود بی‌معنی بود.

سنت: ابن حبان روایت کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند:

«لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ وَ شَاهِدَيْ عَدْلٍ، وَ مَا كَانَ مِنْ نِكَاحٍ عَلَيَّ غَيْرِ ذَلِكَ فَهُوَ بَاطِلٌ».

«هیچ ازدواجی بدون وجود ولی و دو شاهد عادل منعقد نمی‌شود و هر عقد ازدواجی بدون حضور آن‌ها صورت گیرد، باطل است».

ابوداود (۲۰۸۵) و ترمذی (۱۱۰۱) از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ» «هیچ ازدواجی بدون وجود ولی منعقد نمی‌شود».

حکم ازدواج بدون وجود ولی و موارد ناشی از آن:

اگر زنی بدون حضور ولی، خود را به عقد کسی درآورد، ازدواج وی باطل است و اگر متعاقب آن نزدیکی صورت گرفته باشد، جدایی بین آن‌ها واجب است. در این صورت به زن مهرالمثل داده می‌شود؛ خواه مَهْرُ الْمُسَمَى داشته یا نداشته باشد.

دلیل این حکم روایت ابوداود (۲۰۸۳)، ترمذی (۱۱۰۲) و ابن ماجه (۱۸۸۱) از حضرت عایشه رضی الله عنها است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحْتُ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيِّهَا فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ - ثَلَاثًا - فَإِنْ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا، فَإِنْ تَشَاجَرُوا، فَالْسُّلْطَانُ وَوَلِيِّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ».

«هر زنی بدون اجازه‌ی ولی خود ازدواج کند، ازدواج وی باطل است - سه بار تکرار فرمودند - پس اگر با وی نزدیکی شده بود، پرداخت مهریه در قبال نزدیکی واجب می‌گردد، پس اگر منازعه و ستیزه کردند، حاکم ولی کسی است که ولی ندارد».

در این ازدواج که بدون وجود ولی انجام شده است، حدّ زنا بر جماع کننده واجب نمی‌شود، به دلیل وجود شبهه اختلاف علما در صحت ازدواج بدون ولی، و شبهه حدّ را ساقط می‌کند؛ اما چنین شخصی تعزیر می‌شود. تعزیر مجازاتی است که قاضی برای ادب کردن و بازدارندگی مقرر می‌کند.

ترتیب اولیا در عقد ازدواج:

کسانی که در عقد ازدواج ولایت دارند به ترتیب عبارتند از:

پدر؛

جد پدری؛

برادر پدر و مادری؛

برادر پدری؛

پسر برادر پدر و مادری؛

پسر برادر پدری؛

عموی پدر و مادری؛

عموی پدری؛

پسر عموی پدر و مادری؛

پسر عموی پدری.^۱

همچنین سایر عصبه‌های فرد می‌توانند ولی شوند، اما اگر عصبه‌ای وجود نداشت قاضی طبق حدیث قبلی «السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ» ولی او می‌شود.

ولایت پسر در ازدواج:

پسر و پسرِ پسر در ازدواج ولایت ندارند. بنابراین پسر نمی‌تواند به دلیل فرزندگی در ازدواج مادر خود، ولی او شود. زیرا نسب آن دو مشترک نیست، چون نسب مادر به پدر خود و نسب پسر به پدر خود برمی‌گردد. ولی استثنایی وجود دارد و آن در حالتی است که پسر، پسرِ پسرِ عموی مادر باشد (پدر و مادر، پسر عمو و دختر عمو باشند)؛ پس اگر پسری، پسرِ پسرِ عموی مادر خود، بود و ولی نزدیکتری غیر از وی وجود نداشت، این پسر بر ازدواج مادر خود ولایت دارد.

شرایط ولی:

ولی خواه پدر یا غیر او باشد، باید شرایط زیر را دارا باشد:

الف. مسلمان بودن؛ کافر نمی‌تواند ولی زن مسلمان در ازدواج باشد، زیرا کافر بر مسلمان ولایت ندارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۲.

«خداوند هیچ راهی برای (تسلط) کافران بر مؤمنان قرار نداده است».

۱. در صورت نبود هرکدام، نفر بعدی ولایت دارد. ۲. النساء: ۱۴۱.

و این که ولایت در ازدواج مبتنی بر تعصیب در ارث است و مسلمان و کافر از یکدیگر ارث نمی‌برند.

اما کافر می‌تواند ولی زن کافر شود، اگرچه اعتقادات آن‌ها با هم تفاوت داشته باشد. بنابراین مرد یهودی می‌تواند ولی زن مسیحی، و مرد مسیحی می‌تواند ولی زن یهودی شود، زیرا کفار ملتی واحد هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱

«و کسانی که کافرند برخی یاران برخی دیگرند».

ب. عدالت؛ منظور از عدالت این است که فرد گناهان کبیره انجام ندهد و بر انجام دادن گناهان صغیره اصرار نکند و آنچه را منافی با اخلاق نیکو است، مانند: ادرار کردن بر راه‌ها، راه رفتن بدون کفش و غیره را انجام ندهد. بنابراین فرد فاسق نمی‌تواند ولی زن مؤمن باشد، بلکه حق ولایت او به ولی عادل بعد از وی منتقل می‌شود. رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ مُرْشِدٍ». (ازدواج بدون ولی مرشد - عادل و آگاه - صحیح نیست).

امام شافعی رحمته الله این حدیث را در مسند خود با سند صحیح ذکر نموده و فرموده است: منظور از «مرشد» در این حدیث، عادل بودن ولی است.

علاوه بر این، فسق به شهادت لطمه می‌زند، پس مانع ولایت در ازدواج می‌شود. در قوی آمده است که عدالتِ ولی، در ازدواج شرط نیست، زیرا ولایت در ازدواج مبتنی بر تعصیب است و شفقت و دلسوزی فراوان عصیبت، ولی را وادار می‌کند که مصلحت فرد تحت ولایت خود را تأمین کند و ربطی به عادل یا فاسق بودن ولی ندارد. هم‌چنین وجوب عادل بودن ولی، سبب ایجاد مشکل می‌شود، زیرا افراد عادل، مخصوصاً در این زمان، کم هستند و در هیچ دوره‌ای، افراد فاسق از ولایت بر ازدواج دختران خود منع نشده‌اند. ج. بلوغ؛ ولایت بچه بر دیگران در ازدواج صحیح نیست، زیرا بچه بر خود ولایت ندارد، پس به طریق اولی نمی‌تواند بر دیگران ولایت داشته باشد.

د. عقل؛ فرد مجنون نمی‌تواند در عقد ازدواج ولی بشود، زیرا بر نفس خود ولایت ندارد، پس به طریق اولی بر دیگران نیز ولایت ندارد.

۵. سلامت حواس و داشتن فکر سالم؛ فردی که به سبب پیری یا کم عقلی و بی‌خردی دارای حواس سالمی نباشد، به دلیل ناتوانی در رعایت مصلحت و انتخاب کفو، نمی‌تواند در عقد ازدواج ولایت داشته باشد؛ اما اگر ولی به دلیل بیماری بیهوش شده بود باید تا بازگشت هوشیاری وی صبر کرد، زیرا بیهوشی مانند خواب است و زود تمام می‌شود.

و. عدم حجر به دلیل سفاهت؛ محجورٌ علیه بالسَّفه کسی است که مال خود را ریخت و پاش می‌کند؛ - یعنی تصرفات او عقلانی نیست - چنین شخصی نمی‌تواند در ازدواج ولی شود، زیرا شخص سفیه بر خود ولایت ندارد پس به طریق اولی بر دیگران نیز ولایت ندارد.

ز. در احرام نبودن؛ شخصی که مُحرِم به حج یا عمره باشد، حق ولایت در عقد ازدواج را ندارد، زیرا مطابق حدیثی که از امام مسلم (۱۴۰۹) ذکر شد، این حق از وی سلب شده است: «لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يُنْكَحُ».

یادآوری:

اگر شرایط مذکور، در ولی نزدیک وجود نداشته باشد، حق ولایت به ولی بعدی که شرایط ولایت را به طور کامل دارا باشد، منتقل می‌شود؛ ولی در مورد مُحرِم قضیه فرق می‌کند و حق ولایت او به ولی بعدی منتقل نمی‌شود، بلکه حق ولایت او، به سلطان - حاکم یا قاضی - منتقل می‌شود، زیرا احرام به حج یا عمره فقط مانع ازدواج می‌شود و حق ولایت را سلب نمی‌کند، چون رشد و آگاهی فرد، بر حال خود باقی است.

اقسام ولایت:

ولایت در ازدواج به دو قسمت تقسیم می‌شود:

۱. ولایت اجبار؛ ۲. ولایت اختیار.

۱. ولایت اجبار:

ولایت اجبار، فقط برای پدر و جد پدری ثابت است و سایر اولیا، ولایت اجبار ندارند. ولایت اجبار فقط در به ازدواج دادن دختر باکره، بالغ یا غیر بالغ، عاقل یا مجنون وجود دارد. بر اساس این ولایت، پدر - و هم چنین جد پدری - می‌توانند بدون اجازه و رضایت دختر، او

را به عقد کسی درآورند، زیرا آن‌ها به مصلحت او آگاه‌ترند و به دلیل شفقت و دلسوزی که نسبت به وی دارند، کسی را به همسری وی برمی‌گزینند، که مصلحت وی را رعایت کرده باشند. دلیل این حکم حدیث پیامبر ﷺ است که می‌فرماید:

«الْأَيِّمُ أَحَقُّ بِنَفْسِهَا مِنْ وَلِيِّهَا».

«بیوه نسبت به خودش، از ولی‌اش شایسته‌تر است».

این حدیث با مفهوم مخالف^۱ خود بیان می‌کند که ولی دختر باکره، نسبت به ازدواج وی، در اولویت قرار دارد، زیرا «أَيِّم» به معنی بیوه و غیر از باکره است.

علما برای صحت ولایت اجبار سه شرط قرار داده‌اند:

الف. بین ولی و دختر تحت ولایت وی دشمنی آشکاری وجود نداشته باشد؛

ب. شوهر هم‌شان زن باشد؛

ج. شوهر توانایی پرداخت مهریه به صورت نقدی را داشته باشد.

تشویق به اجازه گرفتن از دختر باکره در ازدواج:

وقتی که گفتیم پدر و جد پدری ولایت اجبار دارند به این معنی نیست که بهتر این است دختر باکره را مجبور به ازدواج کرده و به نظر او توجهی نکنند؛ بلکه بهتر و مستحب‌تر این است که به منظور ارزش نهادن به او و به دست آوردن دلش، از وی اجازه ازدواج بگیرند. دلیل این حکم روایت مسلم (۱۴۱۹) و ترمذی (۲۱۰۷) است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا تُكْرَهُ الْأَيِّمُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ، وَلَا تُكْرَهُ الْبِكْرُ حَتَّى تُسْتَأْذَنَ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَكَيْفَ إِذْنُهَا؟ قَالَ: أَنْ تَسْكُتَ».

«زن بیوه را نمی‌توان به عقد کسی درآورد مگر این‌که خودش اجازه دهد و دختر باکره را نمی‌توان به عقد کسی درآورد مگر این‌که از وی اجازه گرفته شود. گفتند: ای رسول خدا! اجازه‌ی او چگونه است؟ فرمودند: با سکوت کردن است».

مسلم (۱۴۲۱) و ترمذی (۱۱۰۸) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ

فرمودند:

۱. این دلیل صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا این مفهوم مخالف، لقب است و قابل استدلال نیست. مترجم.

«الْأَيِّمُ أَحَقُّ بِنَفْسِهَا مِنْ وَلِيِّهَا، وَالْبَكْرُ تُسْتَأْذَنُ فِي نَفْسِهَا، وَإِذْنُهَا صُمَاتُهَا».

«بیوه زن نسبت به (ازدواج) خود بر ولیش اولویت دارد و از دختر باکره در مورد ازدواجش اذن گرفته شود و اذن او سکوتش است».

این دو حدیث در مورد دختر باکره حمل بر استحباب می‌شود، بنابراین اجازه گرفتن از او مستحب است.

۲. ولایت اختیار:

ولایت اختیار برای همه‌ی اولیای ذکر شده، به ترتیبی که گذشت، ثابت است. این ولایت در ازدواج زن بیوه وجود دارد. بنابراین به ازدواج دادن زن بیوه، از جانب هرکدام از اولیایش باشد - حتی اگر پدر باشد - بدون اجازه و رضایت او صحیح نیست. دلیل این حکم حدیث قبلی مسلم و ترمذی است که روایت کردند:

«لَا تُنْكَحُ الْأَيِّمُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ».

«بیوه را نمی‌توان به ازدواج کسی درآورد، مگر این‌که از او درخواست اجازه شود».

و نیز روایت امامان مسلم و ترمذی که پیامبر ﷺ فرمودند:

«الْأَيِّمُ أَحَقُّ بِنَفْسِهَا مِنْ وَلِيِّهَا».

«بیوه نسبت به (ازدواج) خود بر ولیش برتری دارد».

منظور از بیوه، زنی است که بکارت او در اثر نزدیکی حلال یا حرام از بین رفته باشد، نه به

دلیل مریضی یا افتادن و غیره، چون در این حالت‌ها بیوه محسوب نمی‌شود.

فلسفه‌ی اجازه گرفتن از زن بیوه:

دلیل این‌که باید از زن بیوه اجازه گرفت و بدون رضایتش نمی‌توان وی را به عقد کسی درآورد؛ این است که وی مقصود و هدف از ازدواج را شناخته است، پس مجبور به ازدواج نمی‌شود، هم‌چنین به علت داشتن سابقه‌ی ازدواج از قبول کردن آشکار ازدواج شرم نمی‌کند، اما دختر باکره از قبول کردن آشکار ازدواج شرم می‌کند.

ازدواج زن بیوهی صغیر:

ازدواج دادن زن بیوهی صغیر، که هنوز به سن بلوغ نرسیده است، از جانب پدر و سایر اولیای او تا رسیدن وی به سن بلوغ جایز نیست، زیرا اجازه‌ی صغیر معتبر نیست، لذا از ازدواج دادن او تا رسیدن به سن بلوغ خودداری می‌شود تا اجازه‌ی وی معتبر گردد.

عَضِلْ وَلِي:

عضل به معنی جلوگیری از ازدواج کردن زن است. اگر زن بالغ و عاقلی خواست که با هم‌کفو خود ازدواج کند، بر ولیش واجب است که وی را به عقد آن فرد درآورد، اما اگر ولی - گرچه پدر باشد - خودداری کند، حاکم وی را به عقد آن فرد درمی‌آورد، زیرا اگر زن خواستار ازدواج با کفو خود باشد بر اولیا واجب است که خواسته‌ی او را قبول کنند؛ اما اگر اولیا خودداری نمودند، حاکم این کار را انجام می‌دهد.

دلیل این حکم روایت ابوداود (۲۰۸۳) و ترمذی (۱۱۰۲) است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ».

«هر کسی که ولی و سرپرستی ندارد، حاکم، ولی و سرپرست اوست».

اما اگر دختری باکره خواستار ازدواج با کسی هم‌کفو خود بود و ولیش کفو دیگری را در نظر داشت، در این صورت ولی می‌تواند از ازدواج دختر با کفو مورد نظرش جلوگیری کند و وی را به عقد شخصی که خود می‌خواهد، درآورد، زیرا ولی بیشتر از دختر باکره بر مصالحش آگاه است.

غیبت ولی:

اگر اولیای زن متعدد بودند، و ولی نزدیک‌تر غایب بود، در این حالت اگر ولی در محلی دور به فاصله‌ی دو مرحله یا بیشتر بود - دو مرحله مسیری است که در یک شبانه روز طی می‌شود (تقریباً ۸۱ کیلومتر) - حق ولایت به ولی بعدی منتقل نمی‌شود، بلکه حاکم جانشین ولی شده و عقد را جاری می‌کند؛ زیرا ولی غایب، دارای حق ولایت در ازدواج است. بنابراین اگر گرفتن حق زن از ولی، به دلیل غیبت او، امکان نداشت، در این صورت حاکم، جانشین

ولی می‌شود؛ اما اگر محل مسافرت ولی، نزدیک بود - از دو مرحله کم تر بود - به علت نزدیکی محل مسافرت و امکان بازگشت ولی، حاکم جز با اجازه‌ی ولی نمی‌تواند دختر را به عقد کسی درآورد. در این صورت ولی باید مانند فرد مقیم حاضر شود و عقد را شخصاً جاری کند یا کسی را وکیل نماید.

اجتماع اولیایی که در یک مرتبه هستند:

اگر زنی دارای چند ولی بود که همه در یک رتبه‌ی نسبی قرار داشتند، مثلاً چند برادر پدر و مادری یا پدری داشت، مستحب است که در میان آن‌ها کسی که به مسائل شرعی ازدواج آگاه‌تر است، عقد او را جاری نماید؛ اگر چنین کسی در میان آن‌ها نبود، باید باتقواترین آن‌ها عقد را جاری نماید، زیرا در رعایت مصلحت او دقیق‌تر و دلسوزتر است. سپس مسن‌ترین آن‌ها ولایت نکاح را به عهده بگیرد، زیرا وی تجربه‌ی بیشتری دارد.

هرکدام از این افراد که ولی شدند باید با رضایت سایرین عقد ازدواج را انجام دهند، تا رأی آن‌ها یکی باشد و انجام دادن عقد از جانب یکی از آن‌ها سبب تشویش و برآشفستگی سایرین نشود. اما اگر با هم اختلاف پیدا کردند و هرکدام ادعای ولایت کردند، برای جلوگیری از درگیری و اختلاف، میان آن‌ها قرعه‌کشی می‌شود و نام هرکدام که درآمد، عقد ازدواج را جاری می‌نماید.

اگر کسی از اولیا که در درجه‌ی پایین‌تر است، یا کسی که قرعه به نام وی نیفتاده بود، عقد ازدواج را جاری کرد و زن به همه‌ی آن‌ها اجازه داده بود که عقد را جاری نمایند، به دلیل اجازه‌ی زن، عقد صحیح است؛ اما اگر فقط به یکی از آن‌ها اجازه داده بود و دیگری عقد او را جاری نمود، عقد به دلیل نبود اجازه و رضایت زن، صحیح نیست.

نداشتن اولیا:

اگر زن ولی نداشت، ولایت وی به حاکم منتقل می‌شود، زیرا حاکم برای تأمین منافع مردم منصوب شده است و شوهر دادن کسی که سرپرستی ندارد، مصلحتی است که تأمین آن بر حاکم واجب است.

قبلاً روایت ترمذی (۱۱۰۲) را در این مورد آوردیم که پیامبر ﷺ فرمودند:

«السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ».

«کسی که ولی و سرپرستی ندارد، حاکم ولی و سرپرست اوست».

وکالت در ازدواج:

ولی مُجبر - پدر و جد پدری - می تواند در به ازدواج دادن دختر باکره، بدون اذن وی وکیل بگیرد. شرط صحت این وکالت تعیین شوهر از جانب ولی برای وکیل نیست، زیرا ولی حق تعیین وکیل را دارد؛ بنابراین می تواند به صورت مطلق به او وکالت دهد. اگر ولی وکالت مطلق داد بر وکیل واجب است که برای حفظ مصلحت زن جانب احتیاط را رعایت کند و او را به عقد غیر کفو در نیاورد، زیرا دادن وکالت به طور مطلق، حمل بر به عقد کفو در آوردن می شود. اما ولی غیر مُجبر - سایر اولیا به غیر از پدر و جد پدری - حق تعیین وکیل ندارند، مگر این که زن به آن ها اجازه بدهد، زیرا ولی غیر مجبر بدون اجازه زن نمی تواند وی را به عقد کسی درآورد، پس به طریق اولی، بدون اجازه وی نمی تواند کسی را وکیل خود کند تا ولایت ازدواج او را بر عهده بگیرد.

رکن پنجم: دو نفر شاهد:

مقدمه:

گرچه مانند سایر عقدها در عقد ازدواج، رضایت عاقدین و صیغه ایجاب و قبول، در آن شرط است، اما اسلام برای این عقد جایگاه ویژه ای قایل شده و آن را در هاله ای از احترام و تکریم قرار داده و نشان دینی و رنگ تعبدی به آن بخشیده است. دین اسلام ازدواج را، اطاعت از خداوند عزوجل و موجب تقرب به ذات اقدس وی دانسته، که بر آن پاداش داده می شود. چون عقد ازدواج نتایج و آثار مهمی را به دنبال دارد - مانند اباحه ی معاشرت بین زوجین، واجب شدن مهریه و نفقه، ثابت شدن نسب فرزندان، استحقاق ارث، واجب شدن پیروی و اطاعت - و ممکن است این حقوق از طرف هرکدام از زوجین مورد انکار قرار گیرد، شرع مقدس در آن جانب احتیاط را رعایت کرده و حضور دو شاهد را در آن واجب نموده است، و شرایطی را برای شاهدان قرار داده تا محل اعتماد و اطمینان در اثبات این حقوق و نتایج عقد

نکاح باشند و اگر زمانی اختلافی در بین زوجین افتاد یا یکی از زوجین آثار و حقوق جاری بر عقد ازدواج را انکار کرد، آن شهود حاضر شوند و ادای شهادت نمایند.

دلیل واجب بودن دو شاهد در عقد ازدواج:

دلیل واجب بودن حضور دو شاهد در عقد ازدواج روایت ابن حبان (۱۲۴۷) است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّيٍّ وَشَاهِدَيْ عَدْلٍ، وَ مَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ بَاطِلٌ».

«نکاح بدون حضور ولی و دو شاهد عادل صحیح نیست و اگر بدون آن‌ها ازدواجی صورت گیرد، باطل است».

شرایط شاهد‌ها:

شاهد‌ها باید دارای شرایط زیر باشند:

الف. اسلام؛ عقد ازدواج با شاهد غیر مسلمان صحیح نیست، زیرا عقد ازدواج یک امر دینی است و باید کسی که مسلمان است و به دین اسلام اعتقاد دارد بر آن شهادت بدهد. هم‌چنین شهادت فرد غیر مسلمان برای مسلمانان قابل اعتماد نیست. علاوه بر این، شهادت نوعی ولایت است، بنابراین شهادت غیر مسلمان بر مسلمان صحیح نیست، زیرا غیر مسلمان بر مسلمان ولایت ندارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱.

«مردان و زنان مؤمن برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۲.

«خداوند هیچ راهی برای (تسلط) کافران بر مؤمنان قرار نداده است».

ب. مذکور بودن؛ عقد ازدواج با شهادت دادن زنان و با شهادت دادن یک مرد و دو زن منعقد نمی‌شود. زهری رضی الله عنه فرموده است: «روش پیامبر ﷺ این‌گونه بوده است که شهادت دادن زنان در حدود، ازدواج و طلاق جایز نیست».

زهري رضی الله عنه جزو تابعین است و چنین اظهار نظرهایی از تابعین، مطابق نظر علما در حکم حدیث مرفوع بر پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، بنابراین روایت زهري رضی الله عنه در این خصوص قابل قبول است.

ج. عقل و بلوغ؛ عقد ازدواج با شهادت دادن افراد دیوانه و بچه ها منعقد نمی شود، زیرا عقد ازدواج جایگاه ارزشمندی دارد و شهادت دادن افراد دیوانه و بچه ها، اهمیت و ارزش آن را می کاهد.

د. عدالت، اگرچه ظاهری هم باشد؛ باید شاهدان نکاح عادل باشند، اگرچه این عدالت ظاهری هم باشد، یعنی افراد شناخته شده باشند و از آن ها گناهی آشکار دیده نشده باشد؛ بنابراین عقد ازدواج با شهادت دادن دو نفر فاسق که آشکارا گناه می کنند، منعقد نمی شود، زیرا شهادت دادن آن ها قابل اعتماد نیست.

ه. شنوایی؛ عقد ازدواج با شهادت دادن دو نفر ناشنوا یا دو شخص خوابیده، منعقد نمی شود، زیرا هدف و مقصود شهادت دادن با چنین افرادی محقق نمی شود. هم چنین چیزی که باید بر آن شهادت بدهند، گفتار است و آن ها باید الفاظ عقد را بشنوند.

و. بینایی؛ عقد ازدواج با شهادت دادن دو نفر نابینا منعقد نمی شود، زیرا شهادت دادن بر عقد نکاح با دیدن طرفین عقد و شنیدن گفتار آن ها ثابت می شود.

شهادت بر رضایت زن:

شاهد گرفتن بر رضایت داشتن زن به ازدواج مستحب است. نحوه ی شاهد گرفتن این گونه است که باید دو نفر شاهد - با داشتن شرایط شهادت - رضایت زوجه و اجازة ی وی به انجام دادن عقد را بشنوند. یعنی زن بگوید: من راضی به این ازدواج هستم، یا به آن اجازه می دهم. انجام دادن این کار برای رعایت احتیاط است تا مبادا زن بعد از اجازه دادن، آن را انکار کند.

اعفاف (تلاش برای پاک دامنی) پدر یا پدر بزرگ:

بر فرزند، خواه پسر یا دختر باشد، مسلمان یا کافر باشد، واجب است که به منظور حفظ عفت پدر یا جد پدری یا مادری خود، خواه مسلمان یا کافر باشند، اقدام کند؛ یعنی مهریه ی زن آزادی را به آن ها پرداخت کند یا به آن ها بگوید: شما ازدواج کنید مهریه ی آن را من می پردازم.

واجب بودن اعفاف پدر و پدر بزرگ بر فرزندان، شرایطی دارد:

الف. فرزند توانایی پرداخت مهریه را داشته باشد؛

ب. پدر یا پدر بزرگ توانایی پرداخت مهریه را نداشته باشند؛

ج. پدر یا پدر بزرگ نیازمند ازدواج باشند، یعنی تمایل به ازدواج داشته باشند.

دلیل وجوب این کار این است که اعفاف پدر یا پدر بزرگ مانند نفقه و لباس، جزو نیازهای ضروری آنهاست، تا آنها در گرداب زنا که کشنده به سوی هلاکت است، نیفتند، زیرا انجام دادن زنا منافی تکریم پدر و پدر بزرگ، و داشتن اخلاق نیکو با آنهاست که خداوند متعال ما را به آن امر کرده است و می‌فرماید:

﴿وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۱.

«در دنیا، همواره با آنان با طرز شایسته رفتار کن».

ازدواج کفار:

ازدواج کفار در بین خودشان صحیح است. دلیل این حکم حدیث غیلان و کسانی دیگر است که مسلمان شده بودند و بیشتر از چهار زن داشتند، پیامبر ﷺ به آنها امر فرمودند، چهار زن را نگه دارند و بقیه را رها کنند، و پیامبر ﷺ از شرایط ازدواج آنها نپرسیده بود؛ و سؤال در مورد آنها واجب نیست. بنابراین هرگاه زن و مرد کافری، دعویشان را برای قضاوت به سوی ما آوردند، از شرایط نکاح آنان سؤالی نمی‌کنیم و نکاح آنان را باطل نمی‌دانیم؛ و هرگاه مسلمان شدند، نکاح آنها را تأیید می‌کنیم (نیازی به نکاح مجدد ندارند).

مسلمان شدن پس از ازدواج:

اگر انسان کافر بود و زن کافری نیز داشت و با هم مسلمان شدند، ازدواج آنها پایدار می‌ماند، زیرا وقتی بین آنها جدایی انداخته می‌شود، که اختلاف دین داشته باشند، اما دین آنها در زمان کفر و در زمان اسلام با هم اختلاف ندارد.

ابوداود (۲۲۳۸) و ترمذی (۱۱۴۴) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: مرد کافری در زمان پیامبر ﷺ مسلمان شد، سپس زن وی نیز مسلمان گشت. مرد گفت: ای رسول

خدا! زنم همراه من مسلمان شده است، او را به من برگردان، پیامبر ﷺ نیز زن او را به وی برگرداند.

اما اگر مرد مسلمان شد و زن هم چنان کافر ماند، در این صورت اگر زن، اهل کتاب بود ازدواج آن‌ها تداوم پیدا می‌کند، زیرا ازدواج مسلمان با زن اهل کتاب صحیح است؛ اما اگر زن، مشرک، بت پرست یا ملحد بود و در اثنای عده مسلمان نشد، جدایی بین آن‌ها از هنگام مسلمان شدن شوهر قطعی می‌شود ولی اگر زن در اثنای عده، مسلمان شد، ازدواج آن‌ها تداوم می‌یابد. اما اگر زن مسلمان شد و شوهر بر کفر خود اصرار نمود، از هنگام مسلمان شدن زن بین آن‌ها جدایی می‌افتد؛ مگر این‌که در زمان عده، مرد مسلمان شود، که در این صورت با همان عقد سابق، زن به وی برگردانده می‌شود؛ اما اگر شوهر پس از پایان عده‌ی زن، مسلمان شد، باید نکاح جدیدی - مطابق شرایط فقهی - بین آن‌ها منعقد شود.

ترمذی (۱۱۴۲) از عمرو بن شعیب از پدرش و او هم از پدرش، روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ دخترش - زینب - را با مهریه و عقد جدید به ابوالعاص بن ربیع برگرداند (زیرا ابوالعاص پس از پایان عده، مسلمان شده بود).

ترمذی گفته است: در مورد سند این حدیث انتقاداتی وجود دارد و علما در مورد عمل به این حدیث چنین می‌گویند: اگر زن قبل از شوهر خود مسلمان شد، سپس مرد در زمان عده اسلام را قبول کرد تا زمانی که زن در عده باشد، می‌تواند به همسر خود رجوع کرده و با او زندگی کند.

مهریه (صداق)

(احکام مهریه، افراط در تعیین مهریه)

تعریف مهریه:

مهریه مالی است که به سبب عقد ازدواج، پرداخت آن از طرف شوهر به زن، واجب می‌گردد. مهریه را صداق می‌نامند؛ زیرا پرداخت آن بیانگر اشتیاق و تمایل صادقانه‌ی شوهر به ازدواج می‌باشد.

احکام مهریه:

مهریه چند حکم دارد که در زیر ذکر می‌شود:

الف. حکم مهریه:

پرداخت مهریه به مجرد عقد ازدواج، بر شوهر واجب می‌شود، خواه در جریان عقد آن را با مقدار معینی؛ مثلاً هزار لیره‌ی سوری نام برده یا نام نبرده باشند و حتی اگر طرفین بر عدم پرداخت مهریه یا عدم تعیین مهریه توافق کرده باشند؛ توافق باطل و پرداخت مهریه لازم است.

ب. دلیل واجب بودن مهریه:

دلیل واجب بودن پرداخت مهریه در قرآن، سنت و اجماع آمده است.

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾^۱.

«مهریه‌های زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه بپردازید».

این آیه شوهران را مورد خطاب قرار داده است.

و نیز می فرماید:

﴿فَمَا اسْتَمْتَقْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾^۱.

«پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از وی کام گرفتید باید مهریه‌ی او را بپردازید و این واجب است.»

هم چنین می فرماید:

﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً﴾^۲.

«اگر زنان را قبل از نزدیکی و تعیین مهریه طلاق دهید گناهی بر شما نیست.»

در این سه آیه منظور از واژه‌های «صَدَقَاتِهِنَّ»، «أُجُورَهُنَّ» و «فَرِيضَةً»، مهریه است.

سنت: امامان بخاری (۴۷۴۱) و مسلم (۱۴۲۵) از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرده‌اند که

گفت: زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من خودم را به خدا و رسولش بخشیدم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَا لِي فِي النِّسَاءِ مِنْ حَاجَةٍ» «من نیازی به زنان ندارم»، مردی گفت: او را به ازدواج من درآور؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَعْطِهَا ثَوْبًا» «لباسی به او بده»، آن مرد گفت: ندارم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَعْطِهَا وَ لَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ» «او را مهریه‌ای بده، اگرچه یک انگشتر آهنی هم باشد»، آن مرد کمی مکث نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ؟» «آیا چیزی از قرآن می‌دانی»، آن مرد گفت: فلان مقدار از قرآن را می‌دانم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «فَقَدْ زَوَّجْتُكَهَا بِمَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ» «این زن را به ازدواج تو درآوردم، و باید آن چه از قرآن می‌دانی «به عنوان مهریه» به او بباموزی.»

اجماع: همه‌ی علمای مسلمان بر واجب بودن پرداخت مهریه توافق دارند و کسی منکر آن نشده است.

ج. فلسفه‌ی تشریح مهریه:

فلسفه‌ی تشریح مهریه، اظهار تمایل و اشتیاق صادقانه‌ی شوهر به داشتن معاشرت نیکو با همسر خود و داشتن یک هم‌زیستی توأم با تکریم و احترام است. هم چنین پرداخت مهریه، به زن امکان می‌دهد تا برای ازدواج هزینه‌ی لباس، نفقه و غیره را تأمین کند.

دین اسلام پرداخت مهریه را بر عهده‌ی شوهر گذاشته است، چون اسلام می‌خواهد به کرامت زن لطمه نرسد، زیرا اگر پرداخت مهریه بر عهده‌ی زن بود، کرامت او در راه جمع‌آوری مالی که باید به عنوان مهریه به مرد می‌داد، مورد تهمت و تحقیر قرار می‌گرفت.

د. نام بردن مهریه در عقد ازدواج:

نام بردن مقدار مهریه در عقد ازدواج مستحب است، زیرا پیامبر ﷺ در هر ازدواجی مهریه را نام می‌برد. هم‌چنین مشخص نمودن مهریه سبب از بین بردن اختلاف در بین زوجین می‌شود. علما عمل پیامبر ﷺ را در تعیین مهریه حمل بر وجوب نکرده‌اند، زیرا بر جایز بودن عدم مشخص نمودن مهریه در عقد ازدواج اجماع وجود دارد. اما به هر حال، عدم مشخص نمودن مهریه کراهت دارد، زیرا مخالف عمل پیامبر ﷺ است.

ه. مالکیت مهریه:

مهریه فقط ملک زن است و هیچ‌کدام از اولیای وی حق تصرف در آن را ندارند؛ اما می‌توانند از طرف وی نسبت به قبض و تحویل گرفتن مهریه اقدام نمایند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِنَّمَا مُبِينًا﴾^۱.

«چیزی از آن (مهریه) برندارید، آیا با ظلم و گناه آشکار آن را بر می‌گیرید؟».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا﴾^۲.

«پس اگر با رضایت خاطر چیزی از مهریه خود را به شما بخشیدند آن را حلال و گوارا مصرف نمایید».

و. مقدار مهریه:

مقدار مهریه حداقل و حداکثری ندارد و هرچه که مال نامیده می‌شود و ارزش مالی داشته باشد، می‌تواند به عنوان مهریه قرار گیرد؛ خواه کم یا زیاد باشد، عین یا دین یا منفعت باشد،

مانند: سجاده، یا هزار لیره، یا سکونت در یک خانه، یا یاد دادن یک شغل مشروع. دلیل این حکم کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَأَحِلُّ لَكُمْ مَا وَزَّاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ﴾^۱.

«برای شما ازدواج با زنان دیگری جز این‌ها، حلال گشته است و می‌توانید با اموال خود زنانی را پیدا کنید (و با ایشان ازدواج نمایید)».

در این آیه مال به صورت مطلق آمده است و حد معینی برای آن تعیین نشده است.^۲
پیامبر ﷺ نیز فرمودند:

«أَعْطَهَا وَ لَوْ خَاتِماً مِنْ حَدِيدٍ».

«او را (مهریه‌ای) بده، اگرچه یک انگشتر آهنی هم باشد».

امامان بخاری (۴۷۴۱)، مسلم (۱۴۲۵) و ترمذی (۱۱۱۳) از عامر بن ربیعہ رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: زنی از طایفه‌ی بنی فزارة در مقابل یک جفت کفش ازدواج نمود، پیامبر ﷺ به وی گفت: «أَرْضَيْتِ مِنْ نَفْسِكَ وَ مَالِكَ بِنَعْلَيْنِ؟» «آیا در قبال نفس و مال خود به یک جفت کفش راضی شده‌ای؟». آن زن گفت: بله. پیامبر ﷺ نیز حکم را تنفیذ کرد (و آن را جایز دانست). خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِخْذَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾^۳.

«و اگر خواستید همسری دیگر را به جای همسر خود برگزینید، هرچند مال فراوانی هم مهریه‌ی وی کرده باشید برای شما درست نیست که چیزی از آن را بازپس گیرید».

در این آیه خداوند متعال دادن مال فراوانی را به عنوان مهریه به زن جایز دانسته است؛ بنابراین بیانگر این است که مهریه، حداکثری ندارد؛ اما مستحب است که مهریه از ده درهم کم‌تر نباشد تا به جهت خروج از خلاف^۴ با مذهب امام اعظم رضی الله عنه که پرداخت ده درهم را

۱. النساء: ۲۴.

۲. مطابق قاعده‌ی فقهی «الْمُطَلَّقُ يَجْرِي عَلَيْهِ إِطْلَاقُهُ» لفظ مطلق را باید بدون هیچ قیدی حمل بر اطلاقش نمود.
مترجم.

۳. النساء: ۲۰.

۴. خروج از خلاف مستحب است و این یک قاعده‌ی فقهی است که برای رعایت مذهب مخالف حکم را بر مذهب غیر نیز، شامل می‌کنیم. مثلاً بر اساس قاعده‌ی خروج از خلاف مستحب است، شخص شافعی مذهب

واجب دانسته، توافق داشته باشیم.

هم چنین مستحب است که مهریه بیشتر از ۵۰۰ درهم نباشد، زیرا پیامبر ﷺ در تعیین مهریه‌ی دختران و زنان خود این حد را رعایت نموده است.

امام احمد و اصحاب سنن از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فرمودند: «در تعیین مهریه‌ی زنان خود افراط نکنید، زیرا اگر افراط در تعیین مهریه، ارزشی در دنیا و تقوایی در آخرت محسوب می‌شد، رسول خدا ﷺ از شما به آن شایسته‌تر بود، رسول خدا ﷺ مهریه‌ی زنان خود را بیشتر از دوازده اوقیه مشخص نفرمود و نیز هیچ‌یک از دختران ایشان مهریه‌ای بیشتر از دوازده اوقیه نداشتند». (ترمذی: ۱۱۱۴ آن را صحیح دانسته است).

هر اوقیه برابر با چهل درهم است پس مجموع آن مهریه ۴۸۰ درهم می‌شود و این مقدار تقریباً معادل دو و نیم برابر نصاب زکات نقره (۶۷۲ گرم نقره، نصاب نقره است و ۴۸۰ درهم نقره معادل ۶۱۲/۸ گرم نقره است) است. این مقدار بر حسب پول رایج هر کشور و قیمت روز نقره متفاوت می‌باشد.

ز. تسریع و تأخیر مهریه:

پرداخت سریع (نقدی) مهریه شرط نیست، بلکه می‌توان قبل از نزدیکی یا بعد از آن، تمام مهریه را به صورت نقد پرداخت کرد و یا مقداری از آن را به پس از نزدیکی واگذار کرد. اما باید سررسید پرداخت مهریه مشخص باشد، زیرا مهریه ملک زن است و می‌تواند آن را به صورت نقدی یا قرضی مطالبه کند.

اگر مهریه به صورت نقدی مشخص شد، زن می‌تواند از تمکین خودداری کند تا مهریه‌ی خود را به صورت نقدی دریافت کند؛ اما اگر به صورت قرضی مشخص شد، نمی‌تواند از تمکین خودداری نماید، زیرا وی به پرداخت آن به صورت قرض راضی بوده است و دیگر حق عدم تمکین ندارد.

﴿﴾

- گرچه مطابق فقه شافعی مسح یک تار موی سر هم کفایت می‌کند - تمام سر را مسح می‌کند تا مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه که مسح ربع سر را واجب می‌داند و نیز مذهب امام مالک رضی الله عنه که مسح تمام سر را واجب می‌داند، رعایت کرده و با مذهب آن‌ها مخالفت نکرده باشد. مترجم.

ح. استقرار تمام یا نصف مهریه و یا ساقط شدن آن:

از گفته‌های سابق معلوم شد که پرداخت مهریه از جانب شوهر به زن در یک عقد صحیح، واجب می‌شود؛ اینک حالاتی را که در آن‌ها پرداخت تمام مهریه یا نصف آن بر شوهر واجب می‌شود و حالاتی، که تمام مهریه ساقط می‌شود را بیان می‌کنیم:

۱. استقرار کل مهریه:

پرداخت همدی مهریه در دو حالت ثابت می‌شود:

اول: اگر شوهر در حال حیض یا طهر با زن خویش نزدیکی نمود، پرداخت همدی مهریه بر او واجب می‌شود، زیرا شوهر معقود علیه - بهره‌وری جنسی - را دریافت کرده است و باید عوض (مهریه) را پرداخت نماید. خداوند متعال در مورد این حکم می‌فرماید:

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ قَرِيضَةً﴾^۱

«پس اگر با زنی از زنان ازدواج کردید و از او کام گرفتید باید مهریه‌ی او را بپردازید و این واجبی (از واجبات الهی) است.»

در این آیه منظور از «استمتاع» نزدیکی و منظور از «أُجُورَهُنَّ» مهریه می‌باشد. مهریه «أجر» نامیده شده چون زن در مقابل تمکین برای شوهر خود، آن را دریافت می‌کند.

امام مالک در الموطأ (۵۲۶/۲) از حضرت عمر رضی الله عنه روایت کرده است که فرمود: «هر مردی با زنی ازدواج کند و با او نزدیکی نماید باید مهریه‌ی او را به طور کامل پرداخت نماید.»

دوم: مرگ یکی از زوجین، خواه مرگ بعد از نزدیکی یا قبل از آن باشد. دلیل این حکم اجماع صحابه رضی الله عنهم است.

۲. استقرار نصف مهریه:

فقط در یک حالت پرداخت نصف مهریه بر شوهر واجب می‌شود و آن وقتی است که زوج قبل از نزدیکی و بعد از یک عقد صحیح، که مهریه در آن مشخص شده است، زوجه را طلاق دهد؛ دلیل این حکم، کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ﴾^۱.
 «و اگر زنان را پیش از آن که با آنها نزدیکی نمایید، طلاق دادید در حالی که مهریه‌ای برای آنان مشخص نموده‌اید، پس نصف آنچه را مشخص کرده‌اید، به آنها بدهید».

۳. اسقاط کل مهریه:

وقتی کل مهریه ساقط می‌شود که شوهر قبل از نزدیکی از زن خود جدا شده و این جدایی به سبب زن باشد؛ مثلاً: زن مسلمان شود، اما شوهر هم چنان کافر باقی بماند و به سبب - اختلاف دین - عقد ازدواج آنها فسخ شود، یا این که زن مرتد شود یا زن عقد ازدواج را به سبب وجود عیبی در شوهر فسخ کند، یا شوهر، عقد ازدواج را به دلیل وجود عیبی در زن فسخ نماید. در همه‌ی این حالت‌ها مهریه به طور کامل ساقط می‌شود، زیرا زن خودش باعث این جدایی است، یعنی خودش این جدایی را انتخاب نموده است. این حکم همانند حالتی است که کالا قبل از تسلیم به مشتری، نزد فروشنده از بین برود؛ بنابراین چون تمکین - که در حکم معوّض است - صورت نگرفته است، پس مهریه - که در حکم عیوض است - ساقط می‌شود.

ط. مهرالمثل:

تعریف مهرالمثل:

مهرالمثل، مقدار مالی است که عرفاً در عقد ازدواج، برای زنانی همانند زوجه، مطالبه می‌گردد.

تعیین مهرالمثل:

مقدار مهرالمثل را با توجه به زنان خویشاوند پدری زوجه تعیین می‌کنند. در تعیین مهرالمثل مهریه‌ی نزدیک‌ترین زنان عصبه^۲ در نظر گرفته می‌شود که عبارتند از: خواهر پدر و مادری، خواهر پدری، دختران برادر و عمه‌ها. البته باید مساوات در صفاتی که بعداً ذکر می‌شود، در میان این زنان و زنی که مهرالمثل برایش در نظر گرفته شده، محرز شود.

۱. البقرة: ۲۳۷.

۲. عصبه کسی است که در شرع سهمی از ارث برای وی مشخص نشده است. این فرد اگر همراه ذوی‌الفروض باشد، سهام باقی مانده‌ی بعد از آنها را می‌گیرد، اما در صورت تنهایی، تمام ترکه را می‌گیرد و اگر چیزی از ارث باقی نماند، ساقط می‌شود. مترجم.

اما اگر زوجه، هیچ زنِ عصبه‌ای نداشت یا هنوز ازدواج نکرده بودند، مهریه‌ی خویشاوندان مادری در نظر گرفته می‌شود؛ مانند: مادر، مادر مادر، خاله و دخترانِ خواهران؛ زیرا این زنان در تعیین مهرالمثل از زنان بیگانه سزاوارترند. اگر خویشاوندان مادری هم نبودند، مهریه‌ی زنان بیگانه، که در صفاتی که بعداً ذکر می‌شود با وی مساوی هستند، در نظر گرفته می‌شود.

صفات معتبر در تعیین مقدار مهرالمثل:

برای تعیین مقدار مهرالمثل علاوه بر نَسَب باید در این صفات هم برابری وجود داشته باشد: سن، عقل، زیبایی، ثروتمندی، پاکدامنی، دین‌داری، تقوا، علم، بکارت، بیوه بودن. هم‌چنین صفات دیگری که تأمین‌کننده‌ی اهداف صحیح هستند، باید در نظر گرفته بشود؛ زیرا مقدار مهریه با اختلاف این صفات تفاوت دارد.

دلیل مشروعیت مهرالمثل:

دلیل اثبات و تعیین مقدار مهرالمثل، روایت ابوداود (۲۱۱۴)، ترمذی (۱۱۴۵) - با سند حسن و صحیح - و سایرین از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است که از ایشان پرسیدند: اگر مردی با زنی ازدواج کرد، اما مهریه‌ای برای وی تعیین نکرد و با وی نزدیکی نمود و سپس مُرد، حکم چیست؟ ابن مسعود رضی الله عنه فرمود: باید مانند مهریه‌ی زنان هم طراز او، نه کم‌تر، و نه بیشتر به او داد و عده نگه دارد، از شوهرش نیز ارث می‌برد. در این موقع، معقل بن سنان اشجعی رضی الله عنه بلند شد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد بَرّوع بنت واشق که از طایفه‌ی ما بود چنین قضاوتی کرد، ابن مسعود رضی الله عنه با شنیدن این خبر خوش حال شد.

موجبات مهرالمثل:

مهرالمثل در موارد زیر واجب می‌شود:

الف. عقد ازدواج فاسد باشد؛ مثلاً یکی از شرایط صحت آن وجود نداشته باشد؛ مانند این‌که عقد ازدواج بدون وجود شاهدان یا ولی منعقد شود و در این عقد فاسد شوهر با زن خود نزدیکی نماید، در این صورت به دلیل فساد عقد و فساد مهریه‌ی تعیین شده، پرداخت مهرالمثل و جدایی بین آن‌ها واجب است. مهرالمثل بر اساس زمان نزدیکی تعیین می‌شود، نه زمان عقد، زیرا عقد فاسد است و اعتباری ندارد.

ب. مهریه به سبب اختلاف زوجین در ذکر آن یا مقدار آن، فسخ شود؛ اگر زن و شوهر در تعیین مهریه اختلاف پیدا کردند و زن گفت: تو برای من مهریه تعیین کرده‌ای ولی شوهر گفت: من مهریه‌ای تعیین نکرده‌ام، و زن و شوهر بر ادعای خود سوگند خوردند، در این صورت مهریه فسخ شده و پرداخت مهرالمثل واجب می‌شود. هم‌چنین اگر زن و شوهر در مقدار مهریه اختلاف پیدا کردند، و زن گفت: مهریه‌ی من دو هزار - درهم - است ولی شوهر گفت: مهریه‌ی تو هزار - درهم - است و هر دو بر ادعای خود سوگند خوردند، در این صورت مهریه فسخ شده و پرداخت مهرالمثل واجب می‌شود.

ج. مهریه‌ی تعیین شده فاسد باشد؛ فساد مهریه در مسائل زیادی ممکن است روی دهد. که در این جا چند مورد آن را ذکر می‌کنیم:

۱. مهریه‌ی تعیین شده شرعاً مال به حساب نیاید، مانند: شراب، خوک یا آلات لهو و امثال این‌ها، چیزهایی که در عرف مال به حساب نمی‌آیند، زیرا شرع واجب کرده است که مهریه باید مال یا آنچه ارزش مالی دارد، باشد و این امور شرعاً مال به حساب نمی‌آیند.

۲. مالی که به عنوان مهریه تعیین شده است، متعلق به شوهر نباشد؛ مثلاً شوهر یک سجاده‌ی غضبی را به عنوان مهریه داده باشد.

۳. شخص دو زن یا بیشتر را با یک مهریه به عقد خود درآورد. در این صورت عقد ازدواج صحیح است، اما مهریه فاسد بوده و واجب است که مرد به هر کدام از زنان مهرالمثل جداگانه‌ای بپردازد، زیرا در این مسأله سهم هریک از زنان از مهریه، در هنگام عقد، مجهول بوده است.

۴. ولی برای فرزند صغیر خود زنی را به بیشتر از مهرالمثل از مال صغیر عقد کند، یا ولی، دختر صغیر یا دختر باکره‌ی بالغی را بدون اجازه‌ی وی، با کم‌تر از مهرالمثل به عقد کسی درآورد، در این حالت‌ها مهریه فاسد بوده و پرداخت مهرالمثل واجب می‌شود؛ زیرا ولی ملزم است، مصالح افراد تحت سرپرستی خود را رعایت کند و در این موارد مصلحت رعایت نشده است.

۵. مَقْوُضَه: یعنی زن عاقل بالغ - خواه باکره یا بیوه - به ولی خود بگوید: مرا بدون مهریه به عقد کسی درآور، و ولی نیز عقد او را جاری نماید و مهریه را لغو کند؛ یا عقد او را جاری کند و از مهریه سخنی نگوید؛ در این صورت مهرالمثل واجب می‌شود؛ اما به مجرد عقد، مهرالمثل واجب نمی‌شود، بلکه وجوب مهرالمثل مشروط بر وقوع نزدیکی کردن است؛ زیرا نزدیکی همین طوری حلال نیست بلکه در آن حق الله وجود دارد، و مهرالمثل را بر اساس زمان عقد، نه بر

اساس زمان نزدیکی، تعیین می‌کنند. بانوی مفوضه می‌تواند قبل از نزدیکی از همسر خود بخواهد که مهریه‌ای را برای او تعیین کند و تا زمان تعیین مهریه از تمکین خودداری نماید.

۶. طرفین در عقد نکاح این شرط را قرار دهند، که قسمتی از مهریه به کسی غیر از زوجه، مانند: پدرش یا برادرش، داده شود؛ در این صورت عقد ازدواج صحیح است، اما مهریه فاسد می‌باشد و مهرالمثل برای وی واجب می‌شود.

یادآوری:

شروط ضمن عقد ازدواج سه نوع است:

۱. شرطی که موافق مقتضای عقد ازدواج^۱ باشند: مثلاً زن شرط کند که مرد به وی نفقه بدهد یا نوبت هم‌خوابگی را رعایت کند. این شرط باطل است - زیرا این حق را خداوند تعیین کرده است - اما عقد نکاح و مهریه‌ی تعیین شده، صحیح می‌باشد.

۲. شرطی که مخالف مقتضای عقد ازدواج باشند، اما اخلاقی در مقصود اصلی عقد ازدواج - نزدیکی - ایجاد نکنند. مثلاً زن در عقد ازدواج شرط کند که مرد حق ندارد با زن دیگری ازدواج کند یا مرد شرط کند که به زن نفقه ندهد؛ در این صورت عقد نکاح صحیح است، زیرا خللی به مقصود اصلی عقد وارد نشده است، اما شرط، خواه برای مرد یا برای زن باشد، فاسد می‌باشد، زیرا امام بخاری (۴۴۴) روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«كُلُّ شَرْطٍ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ».

«هر شرطی که در کتاب خداوند متعال وجود نداشته باشد، باطل است».

مهریه نیز به پیروی از فساد شرط، فاسد می‌شود؛ زیرا رضایت به مهریه معلق بر شرط بوده و چون شرط فاسد شده است پس بر مهریه هم رضایتی وجود نداشته و بنابراین مهریه هم باطل است.

۳. شرطی که بر مقصود اصلی نکاح - نزدیکی - اخلاقی ایجاد می‌کنند، مثلاً زن شرط کند که شوهر با وی نزدیکی نکند یا بعد از عقد او را طلاق دهد؛ در این صورت عقد ازدواج باطل است، زیرا این شرط منافی مقصود ازدواج است و آن را باطل می‌کند.

۱. آثار حقوقی آن خود به خود بر عقد ازدواج جاری است. مترجم.

مُتَعَه

تعریف مُتَعَه:

متعه - با میم مضموم - مشتق از مَتَاع است و متاع چیزی است که از آن انتفاع و بهره‌برداری می‌شود. در این جا منظور از متعه مالی است که بر شوهر واجب است تا به زنش که طلاقش داده یا به خاطر سببی از او جدا شده، بپردازد.

پرداخت متعه به چه زنانی واجب است:

در حالات زیر پرداخت متعه به زن واجب می‌شود:

الف. زن بعد از نزدیکی با او طلاق داده شود.

ب. زن قبل از نزدیکی با او طلاق داده شده و مهریه‌ای برای او در عقد نکاح تعیین نشده باشد.

ج. به سبب ارتداد شوهر یا لعانش، حکم به جدایی بین آن‌ها داده شود، خواه این جدایی

بعد از نزدیکی یا قبل از آن باشد؛ اما مشروط بر این‌که در عقد ازدواج مهریه‌ای برای زن تعیین نشده باشد.

زنی که مهریه‌ی مشخص دارد، اگر قبل از نزدیکی طلاق داده شود، متعه به او تعلق

نمی‌گیرد، زیرا نصف مهریه به وی می‌رسد و برای شوهر هم تمکین ننموده است.

دلیل واجب بودن متعه:

دلیل واجب بودن متعه کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ مَتَّعُوهُنَّ عَلَى

الْمُؤَسَّعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ﴾^۱

«اگر زنان را قبل از نزدیکی با آن‌ها و تعیین مهریه، طلاق دهید گناهی بر شما نیست، آنان را (با هدیه‌ای مناسب حال خود) بهره‌مند سازید، آن کس که توانایی دارد به اندازه‌ی وسع خود و کسی که توانایی مالی ندارد به اندازه‌ی وسع خود هدیه‌ای شایسته به وی بپردازد و این بر نیکوکاران واجب است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلِلْمُطَلَّغَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۱.

«و برای زنان مُطَلَّقه هدیه‌ی مناسبی است (که از طرف شوهر پرداخت می‌شود) و این حقی بر مردان پرهیزکار است».

مقدار متعه:

زوجین در تعیین مقدار متعه ممکن است توافق یا اختلاف داشته باشند؛ اگر بر مقدار معینی از مال توافق کردند - خواه مال کم یا زیاد باشد - قرار دادن آن به عنوان متعه صحیح می‌باشد و لازم است به زن پرداخت شود؛ اما اگر در تعیین مقدار آن اختلاف داشتند، قاضی با توجه به وضعیت اقتصادی شوهر و نیز نَسَب و صفات زن، تعیین مقدار متعه را عهده‌دار می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرَهُ﴾^۲.

«آنان را (با هدیه‌ای مناسب حال خود) بهره‌مند سازید، کسی که توانایی مالی دارد به اندازه‌ی وسع خود و آن کس که توانایی مالی ندارد به اندازه‌ی وسع خود هدیه‌ای شایسته بپردازد».

هم چنین می‌فرماید:

﴿وَلِلْمُطَلَّغَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۳.

«و برای زنان مُطَلَّقه (از طرف شوهر سابق) هدیه‌ای مناسب است».

مستحب است که مقدار متعه از سی درهم یا معادل قیمت آن کم‌تر نبوده و به نصف مقدار مهرالمثل زن نرسد.

۲. البقرة: ۲۳۶.

۱. البقرة: ۲۴۱.

۳. البقرة: ۲۴۱.

فلسفه‌ی تشریح متعه:

فلسفه‌ی تشریح متعه، دلخوش کردن زن مُطَلَّقه در هنگام جدایی از خانه‌ی شوهر و کاستن وحشت جدایی از همسرش و کم کردن شدت ناراحتی و درد ناشی از این جدایی می‌باشد.

افراط در تعیین مهریه:

بسیاری از مردم مهریه را بها و قیمت زن می‌دانند و گمان می‌کنند که افراط و زیاده‌روی در تعیین مهریه، بیانگر سربلندی خانواده و جایگاه والای آن‌ها می‌باشد، به همین دلیل در تعیین مقدار مهریه و تعیین مبلغ آن افراط می‌کنند تا بدان وسیله بهای زن را زیاد کنند و جایگاه خانواده‌ی او را بزرگ نشان دهند و در جهیزیه‌ی زن و لوازم خانه‌ی او، بر امثال خود اظهار فخر و مباهات کنند. به راستی اینان فراموش کرده‌اند که مهریه به خاطر این امور نمی‌باشد بلکه نشانه‌ی تمایل و اشتیاق صادقانه به ازدواج و هدیه‌ای برای گرمی داشتن زن و اظهار عشق و محبت به او در بنای یک زندگی زناشویی توأم با کرامت است. هم‌چنین مفاسد اجتماعی و ضررهایی را که جامعه، مرد و خود زن در نتیجه‌ی چنین زیاده‌روی‌هایی نامیمون و زشت بدان مبتلا می‌شوند، فراموش کرده‌اند؛ و از یاد برده‌اند که این کار مخالف سنت پیامبر ﷺ است و در راهی غیر از مسیر خیر و برکت که سادگی و کمی مقدار مهریه آن را ایجاد می‌کند، گام برمی‌دارند.

مفاسد اجتماعی که در نتیجه‌ی افراط و زیاده‌روی در تعیین مقدار مهریه ایجاد می‌شود، بسیار است که بعضی از آن‌ها را ذکر می‌نماییم:

افراط در تعیین مهریه، جوانان و مخصوصاً جوانان فقیر را از ازدواج باز می‌دارد، و سدی در مقابل آن‌ها و ازدواج قرار می‌دهد که آن‌ها را به راه‌های شیطانی برده و آن‌ها به زنا و فحشا پناه می‌برند و به سوی رذایل و پستی‌ها کشیده می‌شوند. در نتیجه اصلاح به فساد و آرامش به اضطراب و ناهنجاری تبدیل می‌شود؛ نوامیس آلوده شده و نسب‌ها مختلط می‌گردند و بیماری‌ها گسترش پیدا می‌کنند؛ اما اگر جوانان صاحب همسر شوند و نیاز آن‌ها برآورده گردد، اخلاق و دین آن‌ها حفظ خواهد شد و جامعه از خطر گناه و پلیدی‌رهای خواهد یافت.

اکنون به ذکر برخی از مفاسدی که در نتیجه‌ی افراط در تعیین مهریه، گریبان‌گیر زنان می‌شود، می‌پردازیم:

بسیاری از دختران به صورت دوشیزه باقی می‌مانند و از برآورده شدن کم‌ترین نیاز فطری خود محروم شده و حسرت به دل باقی می‌مانند؛ در زندگی خود احساس وجود رخنه و شکافی می‌کنند که آسایش آن‌ها را مختل می‌کند و همواره در آرزوی خانه‌ای هستند که در آن بر وسوسه‌های خود غلبه پیدا کنند و آرامش را برای آن‌ها به ارمغان آورد؛ اما آن‌ها چنین خانه‌ای پیدا نمی‌کنند و به آن دست نمی‌یابند. زیرا پدران آن‌ها خواستار مهریه‌ای شده‌اند که بسیاری از خواستگاران توان پرداخت آن را ندارند. البته این وقتی است که هنوز قدم در راه‌های فساد نگذاشته و جامعه‌ی خود را فاسد نکرده باشند؛ اما اگر به چنین راه‌هایی کشیده شوند - چنان که غالب دخترانی که از ازدواج بازمانده‌اند، به چنین راه‌هایی کشیده می‌شوند - بیشترین ضرر را خود آن‌ها می‌بینند و در این هنگام، فاجعه، فراگیر و شدیدتر می‌شود.

علاوه بر مفاسد و ضررهای مذکور، زیاده‌روی در تعیین مهریه مخالفت با سنت نبوی است.

امام احمد (۸۲/۶) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در مورد مهریه فرمودند:

«إِنَّ أَكْبَرَ النِّكَاحِ بَرَكَهٌ أَيْسَرُهُ مَوْتَةٌ».

«بربرکت‌ترین ازدواج‌ها، کم‌هزینه‌ترین آن‌هاست».

ابوداود (۲۱۱۷) و حاکم از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده‌اند - و حاکم آن را صحیح دانسته است - که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«خَيْرُ النِّكَاحِ أَيْسَرُهُ».

«بهترین ازدواج‌ها ساده‌ترین (و کم‌هزینه‌ترین) آن‌هاست».

بنابراین اگر مهریه وسیله‌ی تجارت و کسب شهرت و افزایش ثروت و فخر و فروشی بر دیگران شود، هیچ خیر و برکتی در آن وجود نخواهد داشت.

امامان بخاری (۴۸۶۰) و مسلم (۱۴۲۷) از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ لباس زرد رنگی بر تن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه دید. فرمودند: «مَا هَذَا»، این

چیست؟ عبدالرحمن گفت: با زنی ازدواج کرده‌ام و به اندازه‌ی وزن یک هسته خرما، طلا را مهریه‌ی او کرده‌ام. پیامبر ﷺ فرمودند: «بَارَكَ اللَّهُ لَكَ، أَوْلَمَ وَ لَوْ بِشَاةٍ» «خداوند بر تو مبارک گرداند، میهمانی عروسی را برپا کن، اگرچه با یک گوسفند باشد».

در این حدیث پیامبر ﷺ برای عبدالرحمن درخواست برکت کردند، چون مهریه بیشتر از وزن یک هسته خرما از طلا نبود. پس نصیب کسانی که راه افراط را در پیش گرفته‌اند از این برکت و سعادت چه خواهد بود؟

بخاری، مسلم، ابوداود، نسائی و ترمذی از ابی‌العوجاء روایت کرده‌اند - و ترمذی: ۱۱۱۴ آن را صحیح دانسته است - که گفت: شنیدم که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گفت: در تعیین مهریه‌ی زنان افراط و زیاده‌روی نکنید، زیرا اگر ارزشی در دنیا و تقوایی در آخرت، محسوب می‌شد پیامبر ﷺ از شما به آن سزاوارتر بود و ایشان مهریه‌ی زنان خود و نیز مهریه‌ی هیچ‌یک از دختران خود را بیشتر از دوازده اوقیه قرار ندادند.

خلاصه: افراط در تعیین مهریه شرعاً مکروه است و آسان‌گیری در این امر مستحب بوده و از اسباب کسب خیر و برکت برای زنان، مردان و جامعه است.

عقد ازدواج (و آثار جاری بر آن)

تعریف ازدواج:

ازدواج در لغت به معنی نزدیک شدن و قاطی شدن است. گفته شده: «رَوَّجَ فُلَانٌ اِیْلَهُ». فلانی شترهایش را به هم نزدیک کرد. هم چنین گفته شده: «تَزَوَّجَهُ التَّوْمُ». یعنی خواب او را فرا گرفت. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَخْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾^۱.

«کسانی را که ظلم و ستم کرده‌اند همراه با نزدیکانشان، جمع آوری کنید».

ازدواج در اصطلاح شرع: عقدی است که بهره‌وری و نزدیکی جنسی را برای هریک از زوجین بر وجه مشروع مباح می‌کند.

انواع ازدواج:

ازدواج دو نوع است: ۱. ازدواج باطل؛ ۲. ازدواج صحیح.

ازدواج باطل: ازدواجی است که فاقد یکی از ارکان یا یکی از شرایط صحت عقد ازدواج باشد؛ این نوع ازدواج حرام است و آثار شرعی عقد ازدواج بر آن جاری نمی‌شود و فقط در بعضی صورت‌های باطل بودن ازدواج، پرداخت مهرالمثل واجب می‌گردد. مانند این‌که بدون ولی زوجه، ازدواجی صورت گرفته و به پیرو آن نزدیکی انجام شده است. ترمذی (۱۱۰۲) روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيِّهَا فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ - فَلَأَنَّ - فَإِنْ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا مَهْرُ الْمِثْلِ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا».

«هر زنی بدون اجازه ولی خود، ازدواج کند، ازدواجش باطل است - سه بار تکرار فرمودند - پس اگر نزدیکی صورت گرفته بود پرداخت مهرالمثل در قبال بهره‌وی جنسی واجب می‌شود». ازدواج صحیح: ازدواجی است که ارکان و شرایط صحت آن، به طور کامل وجود داشته باشد و آثار شرعی ازدواج - که بعد بیان می‌شود - بر آن جاری می‌شود.

احکام عقد ازدواج:

عقد ازدواج احکام متعددی دارد که آن را در بحث ازدواج و ارکان آن ذکر کردیم؛ به آن جا مراجعه شود.

حقوق و واجباتی که بر یک عقد ازدواج صحیح جاری می‌شود:

اگر عقد ازدواج به طور صحیح منعقد شود، حقوق و واجبات زیادی به صورت متقابل از جانب زوجین، بر آن جاری می‌شود. هریک از این حقوق و واجبات بحث خاص خود را می‌طلبند که در جای خود ذکر می‌شود. اما در این جا به ذکر این حقوق و واجبات و دلایل شان بسنده کرده و تفصیل آن را به محل خاص خود موکول می‌کنیم. این حقوق و واجبات عبارتند از:

الف. حلال بودن بهره‌وری جنسی هریک از زوجین از دیگری به شیوه‌ی مشروع؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿نَسَاؤُكُمْ حَزَنٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَزَنَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾^۱.

«زنان شما کشت‌گاه شما هستند پس هر طور می‌خواهید به آن محل درآیید».

ب. بر زن واجب است که از شوهر خود اطاعت نموده و درخواست‌های (مشروع) جنسی وی را اجابت کند و از خانه وی محافظت نماید؛ امامان بخاری (۴۸۹۷) و مسلم (۱۴۳۶) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

﴿إِذَا بَاتَتِ الْمَرْأَةُ هَاجِرَةً فِرَاشَ زَوْجِهَا لَعْنَتْهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تَصْبِحَ﴾.

«اگر زنی شب را به گونه‌ای سپری کرد که از رفتن به بستر شوهر (و تمکین برای او) خودداری نمود، ملائکه تا صبح او را لعنت می‌کنند».

در روایت دیگری آمده است:

«إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ، فَلَمْ تَأْتِهِ قَبَاتِ عَضْبَانَ عَلَيْهَا، لَعَنَتَهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ».

«اگر مردی زنش را بر بستر خویش فرا خواند (و دعوت به تمکین نمود)، اما زن از اجابت خودداری کرد و مرد شب را در ناراحتی از او به سر برد، ملائکه تا صبح آن زن را لعنت می‌کنند». هم‌چنین امام مسلم (۱۲۱۸) و سایرین در حدیثی طولانی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در خطبه‌ی حجة الوداع فرمودند:

«وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَلَا يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ أَحَدًا تَكَرُّهُنَّ».

«حق شما بر زنان این است که کسی را که شما از او خوشتان نمی‌آید به خانه‌هایتان راه ندهند».

ج. مهریه؛ پرداخت مهریه از جانب شوهر به زن واجب است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾^۱.

«مهریه‌های زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه بپردازید».

د. نفقه؛ مسلمانان اجماع دارند که پرداخت نفقه‌ی زن، بر شوهر واجب است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۲.

«و بر صاحب فرزند لازم است خوراک و پوشاکِ مادران را به گونه‌ای شایسته بپردازد».

و نیز می‌فرماید:

﴿أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تَضْرِبُوهُنَّ لِيُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ﴾^۳.

«زنان را در جایی سکونت دهید که خودتان در آنجا سکونت می‌کنید و در توان دارید و به ایشان زیان نرسانید تا در تنگنایشان قرار دهید».

امام مسلم (۱۲۱۸) و سایرین روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در خطبه‌ی حجة الوداع فرمودند:

۲. البقرة: ۲۳۳.

۱. النساء: ۴.

۳. الطلاق: ۶.

«وَأَلْهَنَّا عَلَيْكُمْ رُبْقَاهُمْ وَكَسَوْنَا تَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ».

«حقوق زنان بر شما این است که نفقه و پوشاک آن‌ها را به طرز شایسته‌ای تأمین کنید». نفقه شامل غذا، نوشیدنی، لباس و مسکن می‌باشد که تفصیل آن (إن شاء الله) ذکر خواهد شد. ۵. رعایت نوبت هم‌خوابگی در بین زنان؛ اگر مردی بیشتر از یک زن داشت، باید نوبت هم‌خوابگی را در میان آن‌ها، آن چنان که ذکر خواهد شد، رعایت کند. ابوداود (۲۱۳۳)، ترمذی (۱۱۴۱) و ابن ماجه (۱۹۶۹) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِذَا كَانَ عِنْدَ الرَّجُلِ امْرَأَتَانِ فَلَمْ يَعْدِلْ بَيْنَهُمَا، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ شِقَّةُ سَاقِطٌ».

«اگر مردی دو زن داشته و بین آن‌ها عدالت را رعایت ننماید در حالی در روز قیامت می‌آید که نصف بدنش افتاده است».

ابوداود (۲۱۳۴)، ترمذی (۱۱۴۰) و سایرین از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای زنان خود نوبت هم‌خوابگی می‌گذاشت و در آن عدالت را رعایت می‌کرد و می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ هَذَا قَسْمِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تَلْمِني فِيمَا تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ».

«خداوند، این تقسیمی است که بر آن توانایی دارم، پس مرا به خاطر اموری (عشق و محبت) که در دست توست و من توانی بر آن ندارم، سرزنش نفرما».

ح. نسب؛ اگر در یک عقد ازدواج صحیح نزدیکی صورت گرفت و فرزندان متولد شدند، نسب آن‌ها به پدرشان می‌رسد، به شرطی که همسرش آن بچه‌ها را در مدت زمان متعارف حاملگی، که حداقل آن شش ماه و حداکثر آن چهار سال است، به دنیا آورده باشد؛ بنابراین فرزند هر زنی در یک عقد ازدواج صحیح به شوهرش نسبت داده می‌شود. امام مسلم (۱۴۵۷) روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ، وَ لِلْغَايِرِ الْحَجَرُ».

«بچه متعلق به خانواده‌ی زن و شوهری است، (یعنی مرد در یک ازدواج صحیح با زن نزدیکی کرده است). اما زانی حقی نسبت به ولدالزنا ندارد (و مستحق رجم است)».

و. ارث بردن زوجین از یکدیگر، با شرایط معروفی که در باب ارث وجود دارد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوَصِّينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ﴾^۱.

«و برای شماست، نصف دارایی به جای مانده‌ی همسرانتان، اگر فرزندی نداشته باشند و اگر فرزندی داشته باشند سهم شما یک چهارم میراث اوست پس از اجرای وصیتی که کرده‌اند و پرداخت بدهی‌هایی که بر عهده دارند؛ و برای زنان شما یک چهارم ترکه‌ی شماست اگر فرزندی نداشته باشید و اگر شما فرزندی داشتید سهمیه‌ی همسرانتان یک هشتم ترکه است پس از وصیتی که می‌کنید و بعد از پرداخت بدهی‌هایی که بر عهده دارید».

سنت‌های عقد ازدواج:

در عقد ازدواج سنت‌هایی وجود دارد که انجام دادن آن جهت بزرگداشت و اظهار ازدواج، مستحب می‌باشد. از این سنت‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف. گفتن خُطبه قبل از عقد؛ مستحب است که این خطبه از طرف شوهر یا وکیل او گفته شود، زیرا به صورت موقوف و مرفوع از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که گفت: «هرگاه یکی از شما برای یک امر ضروری از قبیل ازدواج و... خواست خُطبه بگوید، این چنین بگوید: ...» این حدیث به طور کامل در بحث خواستگاری بیان شد و بدان جا رجوع شود.

ب. دعا کردن برای زوجین؛ دعا خواندن در عقد ازدواج برای زوجین سنت است، زیرا ابوداود (۲۱۳۰)، ترمذی (۱۰۹۱) و ابن ماجه (۱۹۰۵) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که برای تبریک ازدواج کسی دعا می‌کردند، می‌فرمودند:

«بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَ بَارَكَ عَلَيْكَ وَ جَمَعَ بَيْنَكُمَا فِي الْخَيْرِ».

«خداوند برای تو مبارک و پربرکت گرداند و بر تو مبارک باشد و بین شما را بر خیر و سعادت جمع کند».

ج. اعلان عقد ازدواج و اظهار شادی با دف زدن؛ آشکار کردن عقد ازدواج و جمع شدن

مردم در آن مستحب بوده و مخفی کردن آن مکروه است؛ هم‌چنین اظهار شادی و دف زدن و سرودن سرودهایی که دربرگیرنده‌ی معانی زیبا و ارزشمند باشد، مستحب است. ابن‌ماجه (۱۸۹۵) از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَعْلِنُوا هَذَا النِّكَاحَ وَاضْرِبُوا عَلَيْهِ بِالْفِزْنَالِ».

«این ازدواج را آشکار کنید و در آن دف نوازی کنید».

ترمذی (۱۰۸۸) و سایرین روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«فَضَّلُ مَا بَيْنَ الْحَرَامِ وَالْحَلَالِ الدَّفُّ وَالصَّوْتُ».

«فاصله‌ی بین حلال و حرام دف نوازی و آواز خواندن است». (یعنی با دف نوازی و

آوازخواندن، مردم می‌دانند که شخص ازدواج کرده و به او تمهت نمی‌زنند).

و نیز ترمذی (۱۰۸۹) روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«أَعْلِنُوا هَذَا النِّكَاحَ، وَاجْعَلُوهُ فِي الْمَسَاجِدِ وَاضْرِبُوا عَلَيْهِ بِالدُّفِّ».

«این ازدواج را آشکار کنید و آن را در مساجد برپا کرده و در آن دف نوازی کنید».

هم‌چنین شادی کردن و انجام دادن سرگرمی‌های نیکو و دور از گناه، سنت است.

امام بخاری (۴۸۶۷) از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده که یک عروس را به

خانه‌ی شوهرش که مردی انصاری بود، برد. پیامبر ﷺ به ایشان فرمودند:

«يَا عَائِشَةُ مَا كَانَ مَعَكُمْ مِنْ لَهْوٍ؟ فَإِنَّ الْأَنْصَارَ يُعْجِبُهُمُ اللَّهُ».

«ای عایشه! سرگرمی و تفریح با خود داشتید؟ چون انصار تفریح و سرگرمی را دوست

دارند».

اما موسیقی آمیخته با گناه و شرارت در مجالس عروسی و سایر مجالس، که در آن به

توصیف زیبایی‌ها و عاشقی‌ها می‌پردازند و تحریک‌کننده‌ی شهوت‌ها و امیال جنسی هستند،

قطعاً حرام می‌باشد.

د. دعا کردن در هنگام نزدیکی؛ هنگامی که شوهر قصد نزدیکی با زن خود را دارد،

مستحب است که بگوید: به نام خدا؛ خداوند شیطان را از ما و آنچه که روزی ما کرده‌ای دور

گردان. امامان بخاری (۱۴۱) و مسلم (۱۴۳۴) از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَأْتِيَ أَهْلَهُ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ، وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مَا رَزَقْتَنَا، فَإِنَّهُ إِنْ يَعْدُو بَيْنَهُمَا وَكَذَّ فِي ذَلِكَ لَمْ يَضُرَّهُ شَيْطَانٌ أَبَدًا».

«اگر کسی از شما قصد نزدیکی با همسر خویش را نمود، چنین بگوید: به نام خدا، خداوند شیطان را از ما و آنچه که روزی ما گردانیده‌ای دور گردان، زیرا اگر در آن نزدیکی، بچه‌ای مقدر شود، شیطان هرگز به وی آسیبی نمی‌رساند».

۵. ولیمه؛ ولیمه دادن سنت است، آن را با اندکی تفصیل در ذیل ذکر می‌نماییم.

معنی ولیمه؛ ولیمه مشتق از «وَلِمَ» به معنی اجتماع است و به این اسم نامگذاری شده چون زن و شوهر در آن با هم جمع می‌شوند. در قاموس المحيط آمده است: ولیمه، غذای عروسی یا هر غذایی است که برای میهمانی و غیره آماده می‌شود. و «أَوْلِمَ» یعنی: غذای میهمانی را آماده کرد.

حکم ولیمه؛ ولیمه دادن برای عروسی سنت مؤکد است، زیرا با قول و فعل پیامبر ﷺ ثابت شده است.

امام بخاری (۴۸۷۷) روایت کرده است که پیامبر ﷺ با دو مُد جو برای بعضی از زنان خود ولیمه داده است.

ابوداود (۳۷۴۴)، ترمذی (۱۰۹۵) و ابن ماجه (۱۹۰۹) روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای صفیه دختر حبی رضی الله عنها با آرد گندم و خرما خشک و رسیده، ولیمه دادند.

امامان بخاری (۴۸۷۲) و مسلم (۱۴۲۷، ۱۴۲۸) روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای زینب رضی الله عنها با نان و گوشت ولیمه دادند. و به عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه فرمودند: «أَوْلِمَ وَ لَوْ بِشَاةٍ» «ولیمه آماده کن حتی اگر با یک گوسفند باشد».

علما فعل و قول پیامبر ﷺ را در آماده کردن ولیمه حمل بر استحباب کرده‌اند.

مقدار ولیمه؛ حداقل ولیمه برای فرد ثروتمند یک گوسفند است اما حداکثری ندارد، افراد می‌توانند به اندازه‌ی توان خود ولیمه بدهند.

وقت ولیمه؛ فرد از زمان عقد ازدواج تا بعد از نزدیکی، وقت دارد که ولیمه بدهد؛ اما بهتر است که بعد از نزدیکی ولیمه آماده کند، زیرا پیامبر ﷺ در عروسی‌های خود بعد از نزدیکی ولیمه می‌دادند. در احادیث مربوط به ازدواج پیامبر ﷺ آمده است که پیامبر ﷺ روز پس از

عروسی، مردم را برای ولیمه دعوت کردند...^۱

فلسفه‌ی تشریح ولیمه؛ فلسفه‌ی تشریح ولیمه، شکرگزاری خداوند متعال برای توفیق در ازدواج و جمع شدن مردم در آن است، زیرا چنین اجتماعاتی دوستی و الفت را در میان مردم گسترش می‌دهد. و برای آشکار شدن ازدواج است تا فرق بین زنا و ازدواج مشروع روشن شود. حکم قبول دعوت برای ولیمه؛ قبول دعوت برای ولیمه، برای کسی که دعوت شده باشد، فرض عین است. دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۴۸۷۸) و مسلم (۱۴۲۹) از ابن عمر رضی الله عنهما است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْوَلِيمَةِ فَلْيَأْتِهَا».

«هرگاه یکی از شما برای ولیمه دعوت شد در آن شرکت نماید».

هم چنین امام مسلم (۱۴۳۲) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است:

«وَمَنْ لَمْ يُجِبِ الدَّعْوَةَ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ».

«هرکس دعوت مهمانی را (بدون دلیل) اجابت نکند از فرمان خدا و رسولش سرپیچی نموده است».

شرایط و جوب قبول دعوت برای ولیمه؛ علما برای وجوب قبول دعوت برای ولیمه‌ی عروسی، شرایطی گذاشته‌اند، از جمله:

الف. صاحب ولیمه تنها افراد ثروتمند را دعوت نکرده باشد. اگر چنین بود قبول دعوت عروسی واجب نمی‌باشد.

امام مسلم (۱۴۳۲) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: بدترین غذا، غذای ولیمه‌ای است که ثروتمندان به آن دعوت شوند و مساکین و فقرا در آن حضور نداشته باشند و کسی که دعوت برای ولیمه را اجابت نکند از فرمان خدا و رسولش سرپیچی نموده است.

منظور حدیث، خبر دادن از اتفاقاتی است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله در میان مردم روی می‌دهد، که در آن فقط ثروتمندان برای ولیمه دعوت می‌شوند و بهترین غذا را به آن‌ها اختصاص می‌دهند و این چیزی است که در اغلب مراسم‌های امروزی دیده می‌شود.

۱. به بخاری: کتاب النکاح، باب: الولیمه حق و مسلم: کتاب النکاح، باب: فضیلة إعتاقه أمة ثم تزویجها، رجوع شود.

ب. دعوت کننده و دعوت شده مسلمان باشند؛ اما اگر غیر این بودند قبول دعوت برای ولیمه واجب نیست.

ج. اگر دعوت کننده در روز اول شخصی را دعوت کند؛ اما اگر در روز دوم او را دعوت کرد، قبول دعوت مستحب است و اگر در روز سوم دعوت کرد، قبول دعوت مکروه است. ترمذی (۱۰۹۷) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«طَعَامُ أَوَّلِ يَوْمٍ حَقٌّ، وَ طَعَامُ يَوْمِ الثَّانِي سُنَّةٌ، وَ طَعَامُ يَوْمِ الثَّلَاثِ سُمْعَةٌ، وَ مَنْ سَمِعَ سَمِعَ اللَّهُ بِهِ».

«ولیمه‌ی روز اول حق و لازم بوده و ولیمه‌ی روز دوم مستحب است؛ اما ولیمه‌ی روز سوم برای کسب شهرت و ریا است و کسی که ریاکاری و فخر فروشی کند خداوند او را رسوا می‌کند».

امام احمد (۲۸/۵) و سایرین روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«أَوْلِيْمَةٌ فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ حَقٌّ، وَ فِي الثَّانِي مَعْرُوفٌ، وَ فِي الثَّلَاثِ رِيَاءٌ وَ سُمْعَةٌ».

«ولیمه دادن در روز اول حق و لازم بوده و در روز دوم شایسته و نیک می‌باشد و در روز سوم ریاکاری، فخر فروشی و کسب شهرت است».

د. به قصد دوستی، محبت و نزدیکی او را دعوت نماید، اما اگر به خاطر ترس از او یا داشتن طمعی نسبت به مقام وی، او را دعوت نمود، قبول دعوت واجب نمی‌باشد.

ه. دعوت کننده، ظالم یا شرور یا صاحب مال حرام نباشد و اگر چنین بود قبول دعوت واجب نیست.

و. در مجلس ولیمه منکرات، مانند: شراب، قاطی شدن زنان و مردان با هم، تصویر انسان یا حیوان آویخته شده به دیوار، وجود نداشته باشد.

حاکم (۲۸۸/۴) روایت کرده است - و آن را صحیح دانسته است - که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَتَعَدَّنَّ عَلَى مَائِدَةٍ يُدَارُ عَلَيْهَا الْخَمْرُ».

«هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد بر سفره‌ای که بر آن مشروبات الکلی تعارف می‌شود، ننشیند».

اگر حضور او در آن مجلس سبب برداشتن آن منکرات بشود، حضور وی و قبول دعوت برای ولیمه و از بین بردن آن منکرات واجب می‌شود.

خوردن غذای ولیمه؛ خوردن غذای ولیمه برای کسی که دعوت شده است واجب نیست، بلکه فقط حضور در ولیمه واجب است، یعنی شخص در خوردن و نخوردن غذای ولیمه مخیر است.

امام مسلم (۱۴۳۰) از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى طَعَامٍ فَلْيَجِبْ، فَإِنْ شَاءَ طَعِمَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ.»

«هرگاه کسی از شما به غذایی دعوت شد، دعوت را اجابت نماید؛ سپس اگر خواست از آن بخورد و اگر نخواست ترکش کند.»

قولی هم گفته: واجب است که از آن غذا بخورد مگر این که فرد روزه باشد. دلیل این حکم روایت امام مسلم (۱۴۳۱) از ابوهریره رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجِبْ، فَإِنْ كَانَ ضَائِمًا فَلْيُصَلِّ، وَإِنْ كَانَ مُفْطِرًا فَلْيَطْعَمْ.»

«هرگاه کسی از شما دعوت شد، دعوت را اجابت کند؛ پس اگر روزه بود برای صاحب غذا دعا کند و اگر روزه نبود از غذا بخورد.»

معنی «فَلْيُصَلِّ» این است که برای صاحب غذا طلب آمرزش و برکت کند؛ «صلاة» در لغت به معنی دعا می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾^۱.

«و برای آنان دعا و طلب آمرزش کن، زیرا دعا و طلب آمرزش تو، سبب آرامش ایشان می‌شود.»

کسی که دعوت را قبول کرده است مستحب است که از غذایی که تعارف وی کرده‌اند، بخورد، و به جز خوردن حق تصرف دیگری در غذا را ندارد، ولی در صورت رضایت صاحب ولیمه می‌تواند از آن غذا بردارد. پاشیدن نقل، گردو، بادام، دینار و درهم بر سر عروس جایز است و برداشتن آن‌ها نیز حلال است اما ترک آن اولی تر است.

رعایت قَسْم در بین زنان (و مسایل مربوطه به آن)

تعریف قَسْم:

قسم در لغت مصدر قَسِمَ يَقْسِمُ است، و قَسْم با قاف مکسور به معنی نصیب و بهره است. قَسْم در اصطلاح شرع به این معنی است که اگر کسی بیشتر از یک زن داشت و نزد یکی از آن‌ها شبی را به سر برد، بر او واجب است که نزد بقیه‌ی آن‌ها هم شبی را بگذراند.

حکم قَسْم در بین زنان:

رعایت قسم در ابتدا، یعنی تا زمانی که شوهر با هیچ‌یک از همسرانش، شب را به سر نبرده است، مستحب است و واجب نمی‌باشد. بنابراین کسی که چند زن دارد مستحب است که نوبت هم‌خوابگی را در بین آن‌ها قرار داده و از آن‌ها کناره‌نگیرد. دلیل آن‌که رعایت قسم و نوبت هم‌خوابگی در این حالت بر مرد واجب نمی‌باشد، این است که هم‌خوابگی حق اوست و ترک آن برای وی جایز می‌باشد. اما اگر با قرعه‌کشی یا غیره نزد یکی از آن‌ها شبی را سپری کرد، بر وی واجب است که نزد بقیه نیز شبی را سپری کند، و در این صورت رعایت قسم، به خاطر ایجاد عدالت در میان آن‌ها واجب می‌گردد.

دلیل واجب بودن رعایت عدالت در بین زنان در قَسْم و سایر امور:

دلیل واجب بودن رعایت عدالت در بین زنان در قسم و امور دیگر در قرآن و سنت آمده است: قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَنْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ ۱.

«اگر ترسیدید که نتوانید میان زنان عدالت و دادگری را رعایت نمایید به یک زن اکتفا کنید یا با کنیزان خود ازدواج کنید».

این آیه بر وجوب رعایت عدالت، در رعایت نوبت هم خوابگی در بین زنان دلالت دارد. سنت: ابوداود (۲۱۳۳)، ترمذی (۱۱۴۱) و سایرین از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَتَانِ فَمَالَ إِلَىٰ إِحْدَاهُمَا وَبِهِ رِوَايَةُ تَرْمِذِي: فَلَمْ يَعْدِلْ بَيْنَهُمَا - جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَشِقَّةٌ مَائِلٌ - وَبِهِ رِوَايَةُ تَرْمِذِي: وَشِقَّةٌ سَاقِطَةٌ».

«کسی که دو زن دارد و به یکی از آن‌ها متمایل شود - به روایت ترمذی: بین آن‌ها عدالت را رعایت نکند - در روز قیامت در حالی می‌آید که نصف بدن او خمیده می‌باشد - به روایت ترمذی: نصف بدن او افتاده است -».

ابوداود (۲۱۳۴) و ترمذی (۱۱۴۰) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عدالت را در نوبت هم خوابگی بین زنان خود، رعایت می‌کرد و می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ هَذَا قَسْمِي فِيمَا أَمْلِكُ، فَلَا تَلْمَنِي فِيمَا تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ».

«خداوندا، این تقسیمی است که بر آن توانایی دارم، پس مرا به خاطر اموری (عشق و محبت) که در دست توست و من توانی بر آن ندارم، سرزنش نفرما».

چه کسی مستحق قسّم است:

زن اگرچه مریض یا در حالت حیض و یا نفاس باشد، مادامی که از همسر خود اطاعت کند، مستحق قسّم - نوبت هم خوابگی - است، اما اگر نافرمان باشد مستحق قسّم نمی‌باشد؛ زیرا با نشوز و نافرمانی، حقش ساقط می‌شود. نشوز و احکام آن در فصل بعدی ذکر خواهد شد.

کیفیت اجرای قسّم در بین زنان:

برای شوهر جایز است، به هریک از زنان خود یک شب و روز قبل از آن یا روز بعد از آن را اختصاص دهد. البته اصل شب است و روز تابع آن است مگر این که شوهر، مثلاً نگهبان باشد و شبانه کار کند که در این صورت، روز اصل بوده و شب تابع آن به حساب می‌آید.

اگر شوهر در یک خانه به تنهایی زندگی کند، می‌تواند زنان را در شب و روز نوبت آن‌ها، نزد خود فرا خواند. اما بهتر است که شوهر به خانه‌ی آن‌ها برود؛ و اگر نزد یکی آنان زندگی می‌کند، بر وی واجب است که در شب و روز نوبت مربوطه پیش آن‌ها به خانه‌هایشان برود. اگر مرد پیش یکی از آن‌ها زندگی می‌کند، حرام است که بقیه‌ی زنان را به آن‌جا فرا خواند، زیرا آمدن به خانه‌ی هوو امری سخت است. هم‌چنین حرام است که زنان خود را بدون رضایت آن‌ها در یک خانه اسکان دهد، زیرا سبب ایجاد کینه و دشمنی میان آنان می‌شود.

جایز است شوهر دو روز یا سه روز را به عنوان نوبت به زنان خود اختصاص دهد، اما بیشتر از این مدت حرام است، زیرا ترک آن‌ها برای مدت طولانی باعث ناراحتی و یا وحشت آنان می‌شود. برای شروع نوبت هم‌خوابگی بین زنان، مرد باید قرعه‌کشی کند و هیچ‌کدام را بر دیگران ترجیح ندهد. پس برای بقیه نیز قرعه‌کشی کند.

مرد در طول روز می‌تواند به دلیل ضرورت، وارد خانه‌ی یکی از زنان شود که نوبت او نیست؛ البته شایسته است که توقف او زیاد طولانی نباشد.

ابوداود (۲۱۳۵) و حاکم (۱۸۶/۲) از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند - و حاکم اسناد آن را صحیح دانسته است - که گفت: کم‌تر روزی بود که ایشان - پیامبر ﷺ - به زنان خود سر نزنند، وی به زنان خود نزدیک می‌شد اما آن‌ها را لمس نمی‌کرد، تا وقتی که به زنی که نوبت او بود می‌رسیدند و شب را نزد او می‌ماندند.

جایز نیست که شوهر در شب وارد خانه‌ی زنی شود که نوبت او نیست، مگر این‌که ضرورتی مانند: مرضی بیمناک، آتش‌سوزی و چیزهایی از این قبیل باشد.

اگر شوهر با دختر باکره‌ی جدیدی ازدواج کرد، واجب است، هفت شب متوالی نزد او هم‌خوابگی نماید، اما اگر بیوه بود، واجب است سه شب متوالی نزد وی باشد.

امامان بخاری (۴۹۱۶) و مسلم (۱۴۶۱) از انس رضی‌الله‌عنه روایت کرده‌اند که گفت: سنت است اگر کسی با دختر باکره‌ی جدیدی ازدواج کرد، هفت شب را نزد او هم‌خوابگی کند، سپس بین زنان نوبت هم‌خوابگی را برقرار نماید و اگر با بیوه‌ی جدیدی ازدواج کرد سه شب را نزد او هم‌خوابگی کند، سپس نوبت هم‌خوابگی را در بین زنان برقرار نماید.

ابوقلابه - یکی از راویان حدیث - می‌گوید: اگر می‌خواستم در مورد این روایت اظهار نظر کنم، می‌گفتم: انس رضی‌الله‌عنه آن را به صورت مرفوع، از پیامبر ﷺ روایت کرده است.

امام مسلم (۱۴۶۰) از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَلْبَيْتِ سَبْعٌ وَلِلنَّيْبِ ثَلَاثٌ».

«(مرد باید به همسر تازه‌ی خود اگر) باکره باشد یک هفته و اگر بیوه باشد سه روز اختصاص دهد».

اگر یکی از زنان نوبت خود را به هووی خود داد شوهر می‌تواند در دو نوبت - نوبت خود زن و نوبت هوو - شب را با وی سپری کند، البته نوبت‌ها باید در سر جای خود رعایت شوند، بنابراین اگر دو نوبت پشت سر هم بودند در دو نوبت متوالی با وی هم خوابگی کند و اگر پشت سر هم نبودند به صورت متفرق با وی هم خوابگی می‌کند، و پیامبر ﷺ هنگامی که سوده بنت زمعه رضی الله عنها نوبت خود را به عایشه رضی الله عنها بخشیدند چنین عمل کردند.

امامان بخاری (۴۹۱۴) و مسلم (۱۴۶۳) - لفظ حدیث از مسلم است - از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت: سوده بنت زمعه زنی بسیار خویشتن دار بود - دارای قوت نفس و قریحه‌ای نیکو بود - و من دوست نداشتم مانند هیچ زنی باشم، مگر مانند سوده. زمانی که پیر بود نوبت خود را به عایشه داد و گفت: ای رسول خدا! من نوبت خود را به عایشه داده‌ام. رسول خدا ﷺ نیز دو روز را به عایشه اختصاص داد که یک روز نوبت خودش و روز دیگر نوبت سوده بود.

اگر شوهر قصد مسافرت داشت باید بین زنان خود قرعه بیندازد و قرعه به نام هرکس افتاد او را با خود به سفر ببرد، زیرا پیامبر ﷺ چنین می‌کردند.

امامان بخاری (۳۹۱۰) و مسلم (۲۷۷۰) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ هنگامی که قصد مسافرت داشتند، بین زنان قرعه می‌انداختند و قرعه به اسم هرکس که می‌افتاد او را با خود به مسافرت می‌بردند.

نشوز

تعریف نشوز:

نشوز به معنی نافرمانی است و از «النَّشْزُ» با شین ساکن و مفتوح گرفته شده است؛ نشوز زن به معنی نافرمانی و تمردش از شوهر می‌باشد و زن از اطاعت شوهرش که خداوند بر او واجب گردانیده، متکبرانه خودداری می‌کند. ابن فارس می‌گوید: «نَشَرَتِ الْمَرْأَةُ» یعنی: زن از دستورات شوهر خود نافرمانی کرد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ﴾^۱

«زنانی که از سرکشی و سرپیچی ایشان بیم دارید».

حکم نشوز:

نشوز زن حرام است و از گناهان کبیره به حساب می‌آید.

امامان بخاری و مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ، فَلَمْ تَأْتِهِ فَبَاتَ غَضْبَانَ عَلَيْهَا، لَعْنَتُهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ».

«اگر مردی زن خود را بر بستر خویش فرا خواند (و دعوت به تمکین برای نزدیکی نمود)، اما زن اجابت نکرد و مرد شب را در ناراحتی و خشم به سر برد، ملائکه تا صبح آن زن را لعنت می‌کنند».

در روایت امام مسلم آمده است:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ رَجُلٍ يَدْعُوا امْرَأَتَهُ إِلَىٰ فِرَاشِهَا فَتَأْبِي عَلَيْهِ، إِلَّا كَانَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ سَاخِطًا عَلَيْهَا حَتَّىٰ يَرْضَىٰ عَنْهَا».

«قسم به کسی که جان من در دست اوست اگر مردی زن خود را بر بستر خویش فرا خواند (و او را دعوت به تمکین نماید)، اما زن سر باز زند، کسی که در آسمان هاست از وی خشمگین خواهد بود تا این که شوهرش از وی راضی گردد».

امام احمد (۳۸۱/۴) و ابن ماجه (۱۸۵۳) روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تُؤَدِّي الْمَرْأَةُ حَقَّ رَبِّهَا حَتَّىٰ تُؤَدِّيَ حَقَّ زَوْجِهَا».

«قسم به کسی که جان من در دست اوست، مادامی که زن حق شوهر خود را ادا نکرده باشد، حق خدای خود را ادا نمی‌کند».

نشوز چگونه واقع می‌شود:

نشوز با نافرمانی و خروج زن از اطاعت شوهرش حاصل می‌شود، مثلاً بدون عذر و بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه خارج شود یا بدون اجازه و رضایت شوهرش به مسافرت برود یا در خانه را برای شوهرش باز نکند تا داخل شود. یا بدون عذری مانند مریضی، از تمکین خودداری نماید یا شوهرش وی را فرا خواند اما او خود را به کارهایش مشغول نماید.

معالجه‌ی نشوز:

هرگاه نشانه‌های نشوز از زنی آشکار شد، مثلاً شوهرش با مهربانی و خوشرویی با او رفتار کرد اما زن بد رفتاری یا روی گردانی نمود و یا برخلاف عادت کلمات تندی بر زبان آورد، مستحب است که مرد ابتدا زن را با استدلال به آیات قرآن نصیحت نماید و کارهایی که خداوند بر او واجب گردانیده است، از قبیل حُسن معاشرت و نیک رفتاری و اعتراف به جایگاه و منزلت شوهر نسبت به زن را به او یادآوری نماید؛ و او را از خشم و مجازات خداوند متعال برحذر دارد. مستحب است که به او بگوید: رسول خدا ﷺ - در روایت ترمذی: ۱۶۱ و ابن ماجه ۱۸۵۴ - فرموده‌اند:

«أَيُّمَا امْرَأَةٍ مَاتَتْ وَ زَوْجُهَا عَنْهَا رَاضٍ دَخَلَتْ الْجَنَّةَ».

«هر زنی که بمیرد و شوهرش از او راضی باشد، وارد بهشت می‌شود».

و هم چنین به او بگوید: رسول خدا ﷺ - در روایت امامان بخاری و مسلم - فرمودند:

«إِذَا بَاتَتِ الْمَرْأَةُ هَاجِرَةً فِرَاشَ زَوْجِهَا لَعَنَتْهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ».

«اگر زنی شب را سپری کرد که از رفتن به بستر شوهرش (و تمکین برای او) خودداری نمود،

ملائکه تا صبح او را لعنت می‌کنند».

اگر زن در این صورت اصلاح شد، بسیار نیک و پسندیده است، اما اگر نشوزش ثابت شد و زن بر روی گردانی و نافرمانی خود اصرار ورزید، شوهر از هم‌خوابگی با او خودداری نماید؛ اگر زن از نشوز دست برداشت، دیگر مشکل حل شده است؛ اما اگر مجدداً نافرمانی را تکرار نمود و بر سرپیچی خود اصرار کرد، شوهر می‌تواند به قصد ادب کردن او را بزند به طوری که شدید نباشد و موجب جراحت یا شکستگی نشود و بر صورت و نقاطی که احتمالاً منجر به مرگ شود، ضربه نزند. البته زمانی می‌تواند زن را بزند که امید اصلاح زن و این‌که راه اطاعت را در پیش می‌گیرد، وجود داشته باشد. اما اگر بداند که زدن نه تنها موجب اصلاح زن نمی‌شود، بلکه بر نافرمانی وی می‌افزاید، پس بهتر است که از زدن خودداری کند؛ دلیل این احکام کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا﴾. ۱

«و زنانی را که از سرکشی و سرپیچی ایشان بیم دارید، پند و اندرزشان دهید و (اگر موثر واقع نشد) از هم‌بستری با آنان خودداری کنید و بستر خویش را جدا کنید و سپس آنان را بزنید پس اگر شما را اطاعت کردند راهی برای (تنبیه) ایشان نجوید که بی‌گمان خداوند بلند مرتبه و بزرگ است».

اگر اختلاف بین آن‌ها شدیدتر شد و حل آن اختلاف توسط زوجین دشوار گشت و دعوای آن‌ها نزد حاکم مطرح شد، بر حاکم واجب است که دو نفر مسلمان عادل و آگاه به راه‌های اصلاح و آشتی را به عنوان داور، برای ایجاد صلح و آشتی در بین آن‌ها انتخاب نماید. مستحب است که یکی از داورها از بستگان شوهر و دیگری از بستگان زن باشد. این داوران وکیل زن و شوهر به حساب می‌آیند، لذا باید زوجین راضی به وکالت آن‌ها باشند و این دو

باید برای ایجاد آشتی و تفاهم در بین زوجین تلاش خود را بکنند. اگر در این کار موفق شدند بسیار نیک است؛ اما اگر موفق به ایجاد آشتی نشدند شوهر داور خود را، وکیل طلاق دادن زن و قبول عوض خُلع می‌کند و زن نیز اگر رشید بود (یعنی بر مصالح دینی و دنیوی خود آگاهی داشت) داور خود را وکیل در پرداخت عوض خُلع و قبول طلاق می‌نماید؛ دو داور نیز زن و شوهر را از هم جدا می‌کنند، اگر مصلحت را در این دیدند؛ اما اگر دو داور اختلاف پیدا کردند و به یک رأی مشترک نرسیدند، قاضی می‌تواند دو داور دیگر انتخاب نماید تا هم رأی شوند. اما اگر زوجین به انتخاب داورها راضی نبودند و بر چیزی توافق پیدا نکردند، قاضی شخص ظالم را ادب می‌کند و حق مظلوم را از ظالم می‌گیرد و به شهادت دو داور عمل می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْتِعُوا حَكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكْمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّي
اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنْ اللّٰهُ كَانَ عَلِيمًا حَبِيرًا﴾^۱.

«و اگر ترسیدید جدایی میان آن‌ها ایجاد شود دآوری از خانواده‌ی شوهر و دآوری از خانواده‌ی زن بفرستید، اگر این دو داور جویای اصلاح باشند خداوند آن دو را موفق می‌گرداند، بی‌گمان خداوند مطلع و آگاه است.»

سرکشی و نشوز شوهر:

اگر اجحاف و حق‌کشی و روی گردانی از جانب شوهر باشد، مثلاً نوبت هم‌خوابگی را در بین زنان رعایت نکند یا به او نفقه ندهد یا با گفتار و اعمال تند و خشن با او رفتار نمود؛ ابتدا زن، شوهر خود را نصیحت کند و حق خود بر او را یادآوری نماید، مثلاً این آیه را برای او بگوید:

﴿وَ غَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَمَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا
كَثِيرًا﴾^۲.

«و با زنان خود به طور شایسته معاشرت کنید و اگر هم از آنان بدتان آمد (سریع تصمیم به جدایی یا ازدواج مجدد نگیرید و تحمل کنید)، چه بسا چیزهایی خوشایند شما واقع نشود، ولی خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار دهد.»

و این فرموده‌ی پیامبر ﷺ را به یاد او آورید، که ترمذی ۳۸۹۲ از حضرت عایشه روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند:

«خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِيهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي.»

«بهترین شما کسی است که برای خانواده‌ی خود بهترین باشد و من برای خانواده‌ی خود بهترین شما هستم.»

هم چنین می‌فرماید:

«وَاسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْرًا.»

«هم‌دیگر را در مورد زنان به نیکی توصیه نمایید.»

(بخاری: ۴۸۹۰ و مسلم: ۱۴۶۸ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند).

زن باید مرد را از سرنجام و آثار ظلمش برحذر دارد؛ پس اگر اصلاح شد چه بهتر؛ اما اگر اصلاح نشد به حاکم یا قاضی مراجعه نماید تا حق او را بازگیرد، زیرا قاضی برای اعاده‌ی حقوق مردم منصوب شده است و چون زن شخصاً نمی‌تواند حق خود را بگیرد، بر قاضی واجب است که شوهر را به رعایت نوبت هم‌خوابگی و ادای حقوق و دست برداشتن از ظلم نسبت به زن، ملزم نماید. اما اگر اخلاق او بدتر شد و او را با زدن یا فحش و ناسزا آزار داد، قاضی او را از این کار نهی می‌کند. اما اگر دوباره تکرار نمود و زن از قاضی خواست تا او را تعزیر نماید، قاضی او را با چیزی که در آن امید اصلاح وی باشد، تعزیر می‌کند. اما اگر اختلاف شدیدتر شد، قاضی دو داور را می‌فرستد تا بین آن‌ها صلح و آشتی ایجاد کنند، اگر این امر میسر نشد، با واقع نمودن یک طلاق بین آن‌ها جدایی افکنند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾^۱

«هرگاه همسری دید که شوهرش سر باز می‌زند و روی‌گردان است بر هیچ‌یک از آن دو گناهی نیست که میان خویشتن صلح و صفاه راه بیندازند و صلح بهتر است.»

عیب‌هایی که موجب فسخ نکاح می‌شوند (و آثار جاری بر این عیب‌ها)

اول: عیب‌ها:

عیب‌هایی که موجب فسخ نکاح می‌شوند دو نوع هستند:

نوع اول: عیب‌هایی که مانع از نزدیکی می‌شوند: مانند جُب و عَنَّة در شوهر، و قرن و رتق در زن.

جب به معنی قطع آلت تناسلی مرد است و عَنَّة به معنی ناتوانی مرد از نزدیکی کردن به علت عدم نعوظ آلت تناسلی می‌باشد و قرن به معنی انسداد محل جماع با زن با استخوان و رتق به معنی انسداد محل جماع با زن به علت وجود تکه‌ای گوشت (یا غضروف) در محل مجراست.

نوع دوم: عیب‌هایی که مانع نزدیکی نمی‌شوند، بلکه امراض نفرت‌آور یا مضر هستند که در صورت تداوم هم‌نشینی با همسر، ضررهایی متوجه طرف دیگر می‌شود، مانند: جذام، برص و دیوانگی.

جذام (خوره): مرضی است که به سبب آن اعضای بدن مریض ابتدا سرخ می‌شود، سپس کبود می‌شوند و بعد قطع شده و از بین می‌رود.

برص (پیشی): سفیدی شدیدی است که بر اثر آن پوست تغییر رنگ می‌دهد و حالت زنده بودنش را از دست می‌دهد.

انواع این عیب‌ها به نسبت زوجین:

۱. نوعی از این عیب‌ها در بین زوجین مشترک است که عبارتند از: جذام، برص و دیوانگی.

۲. نوعی از آن‌ها مختص زن است، مانند: رَتَقٌ و قَرْنٌ.
 ۳. نوعی از آن‌ها مخصوص مرد است، مانند: جَبٌّ و عَثَةٌ.

عیب‌های مشترک:

اگر یکی از زوجین، در دیگری دیوانگی، جذام یا برص را مشاهده نمود، اختیار فسخ ازدواج برای او ثابت می‌شود؛ خواه وی خودش به آن مرض مبتلا باشد یا نباشد؛ زیرا انسان مجبور است عیب خود را تحمل کند، اما عیب دیگران را نمی‌تواند تحمل کند.

دلیل اثبات اختیار فسخ نکاح به سبب این عیب‌ها:

دلیل ثبوت اختیار فسخ نکاح با این عیب‌ها، روایت بیهقی (۲۱۴/۷) از ابن عمر رضی الله عنهما است که گفت: پیامبر ﷺ با زنی از بنی غفار ازدواج کرد، هنگامی که قصد نزدیکی با وی را نمودند بر پهلوی او نشانه‌های بیماری برص را مشاهده نمودند؛ به او گفتند: «الْبِيسِي ثِيَابِكَ وَالْحَقِي بِأَهْلِكَ» «لباست را بپوش و نزد خانواده‌ات برو». به خانواده‌ی او نیز گفتند: «ذَلَسْتُمْ عَلَيَّ» «مرا فریب دادید؛ (عیب او را از من مخفی کردید)».

امام شافعی رحمته الله از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده است که ایشان در بین زن و شوهر به علت وجود بیماری‌های جذام، برص و دیوانگی جدایی می‌افکندند. انجام دادن چنین اعمالی از سوی حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه خودسرانه و اجتهاد شخصی نبوده، بلکه بر طبق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. و در حدیث صحیح امام بخاری (۵۳۸۰) آمده است:

«فَرَّزَ مِنَ الْمَجْذُومِ كَمَا تَفَرُّ مِنَ الْأَسَدِ».

«از شخص جذامی فرار کن آن چنان که از شیر فرار می‌کنی».

امام شافعی رحمته الله در کتاب الأُمِّ می‌فرماید: بیماری جذام و برص می‌تواند به همسر سرایت کند و هرگز هیچ کس دوست ندارد با کسی که چنین بیماری‌هایی دارد نزدیکی جنسی نماید.

عیب‌های زن:

اگر مرد در زن خود رَتَقٌ یا قَرْنٌ را مشاهده کرد حق فسخ ازدواج برای او ثابت می‌شود، زیرا این عیب‌ها مانع از نزدیکی کردن - که مقصود اصلی نکاح است - می‌شوند.

عیب‌های شوهر:

اگر زن در شوهر خود جبّ یا عنّه را مشاهده کرد، حق فسخ ازدواج برای او ثابت می‌شود. ماوردی رحمته الله گفته است که بر اثبات خیار فسخ با وجود جبّ و عنّه اجماع وجود دارد، زیرا مقصود ازدواج با وجود آن دو حاصل نمی‌شود، آن چنان که در خصوص رثق و قرّن ذکر شد.

ظاهر شدن عیب‌ها، بعد از عقد ازدواج:

اگر یکی از عیب‌های مذکور بعد از عقد ازدواج در یکی از زوجین ظاهر شود، خواه این عیب قبل یا بعد از نزدیکی به وجود آمده باشد و خواه مانع نزدیکی شود، مانند: جبّ و عنّه در شوهر و رثق و قرن در زن، یا مانع نزدیکی نشود، مانند جذام، برص و دیوانگی؛ حق خیار فسخ ثابت می‌گردد. آن چنان که اگر عیب قدیمی بود حق فسخ ثابت می‌شد. اما عنّه را از این استثنا کرده‌اند، اگر عنّه بعد از همبستری ایجاد شود حق زن در فسخ ازدواج ساقط می‌شود، زیرا مقصود از ازدواج، یعنی مهریه و نزدیکی، قبل از ایجاد عنّه، برای زن حاصل شده است.

از بین بردن عیب:

اگر با عمل جراحی و مانند آن، برطرف کردن رثق و قرن ممکن بود و زن راضی به این عمل باشد، شوهر خیار فسخ ندارد، زیرا چیزی که لازمی فسخ عقد ازدواج باشد، وجود ندارد. هم‌چنین اگر دیوانگی، برص و جذام با درمان قابل معالجه باشند حق فسخ ازدواج به دلیل عدم وجود علت فسخ، ساقط می‌شود.

حق ولی زن در فسخ عقد ازدواج:

ولی زن می‌تواند با هر عیبی که قبل از عقد ازدواج برای شوهر به وجود آمده باشد، نکاح زن تحت ولایت خود را فسخ نماید، خواه زن راضی به فسخ ازدواج باشد یا راضی نباشد؛ زیرا وجود این عیب سبب تنگ و عار برای سرپرست وی می‌شود؛ اما اگر عیب، بعد از عقد ازدواج و نزدیکی حاصل شود، ولی حق فسخ ازدواج را ندارد، زیرا عرفاً تنگی برای وی محسوب نمی‌شود و این برخلاف حالتی است که عیب قبل از عقد ازدواج به وجود آمده باشد.

هم‌چنین اگر جبّ و عنّه هم‌زمان با عقد ازدواج ایجاد شوند، ولی حق فسخ نکاح را ندارد، زیرا زیان ناشی از عیب فقط متوجه زن است و اگر زن به عیب راضی باشد، عرفاً تنگی برای ولی او محسوب نمی‌شود.

حق فسخ فوری است:

خیار فسخ ازدواج به سبب عیب‌های ذکر شده - در صورت اثبات آن‌ها - فوری است؛ زیرا این خیار، خیار عیب است و تسریع در بیان عدم رضایت به آن، واجب است؛ بنابراین زن و مرد باید فوراً نزد قاضی اقامه‌ی دعوا نموده و درخواست فسخ نکاح نمایند. پس اگر یکی از زوجین وجود عیب را در دیگری احراز نمود و آن را بیان نکرد، حق او در فسخ نکاح ساقط می‌شود؛ اما اگر نداند که حق فسخ دارد، این حق محفوظ است و به دلیل عدم اطلاع وی، ساقط نمی‌شود.

فسخ نکاح منوط به اقامه‌ی دعوا نزد قاضی است:

زن و مرد در فسخ نکاح به خاطر وجود عیب، مستقل نیستند، بلکه انجام دادن این کار منوط به اقامه‌ی دعوا نزد قاضی است و باید درخواست خود را به قاضی تسلیم نمایند. پس اگر عیب برای قاضی محرز و مشخص شد، قاضی حکم به فسخ نکاح می‌دهد.

ضرب الاجل در عنّه (عدم نعوظ آلت تناسلی):

وقتی عنّه نزد قاضی محرز شد، قاضی یک سال قمری به شوهر مهلت می‌دهد، زیرا احتمال دارد که عنّه با اختلاف فصول برطرف شود. پس اگر عیب رفع شد چه بهتر؛ اما اگر در طی این مدت رفع نشد، نکاح فسخ می‌شود.

دلیل این حکم روایت بیهقی (۲۲۶/۷) از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه است که در مورد عنین گفت: برای عنین یک سال مهلت داده می‌شود پس اگر شخص توان نزدیکی پیدا کرد که بهتر؛ اما اگر توان نزدیکی نیافت، بین آن‌ها جدایی ایجاد می‌شود و مهریه به زن داده می‌شود و زن باید عدّه بگذراند.

عنه چگونه ثابت می شود:

سایر عیب‌ها با اقرار فرد یا گزارش پزشک ثابت می شود، اما عنه فقط با اقرار شوهر در نزد حاکم یا با سوگند زن مبنی بر عنین بودن شوهر - بعد از خودداری شوهر از ادای سوگند مبنی بر عدم وجود چنین عیبی - ثابت می شود.

دوم: آثاری که بر فسخ نکاح با این عیب‌ها جاری می شود:

هرگاه به سبب یکی از عیب‌های ذکر شده عقد ازدواج توسط یکی از زوجین فسخ شود، فسخ بیا قبل از نزدیکی واقع می شود یا بعد از آن؛ و عیب یا قبل از نزدیکی به وجود آمده است، یا بعد از آن.

الف. اگر فسخ قبل از نزدیکی روی دهد، مهریه ساقط می شود و متعه به زن تعلق نمی گیرد، زیرا اگر عیب در شوهر بوده زن ازدواج را فسخ کرده، بنابراین چیزی به نفع زن، بر مرد ثابت نمی شود. و اگر عیب در زن بوده باز هم چیزی به وی تعلق نمی گیرد، زیرا فسخ به سبب وجود عیب در زن روی داده است و مثل این است که زن خودش نکاح را فسخ کرده باشد.

ب. اگر فسخ بعد از نزدیکی روی دهد، ولی این فسخ به سبب عیبی باشد که هم‌زمان با اجرای عقد ازدواج به وجود آمده باشد، یا به سبب عیبی باشد که در فاصله‌ی میان عقد و نزدیکی به وجود آمده و شوهر از آن اطلاع نداشته است، در این شرایط، پرداخت مهرالمثل به زن، واجب است.

ج. اگر فسخ بعد از نزدیکی روی دهد، و عیب نیز بعد از نزدیکی ایجاد گردد، پرداخت کامل مهریه‌ی تعیین شده به زن، واجب است؛ زیرا مهریه به سبب نزدیکی، قبل از ایجاد سبب خیار فسخ، ثابت شده است، بنابراین تغییری در مهریه حاصل نمی شود.

عدم رجوع شوهر برای دریافت مهریه از کسی که او را فریب داده است:

شوهر نمی تواند به ولی یا به زن که وی را فریب داده‌اند و عیب موجود را برای او نگفته‌اند، مراجعه کند و برگرداندن مهریه را از آن‌ها بخواهد؛ زیرا منفعت عقد ازدواج یعنی نزدیکی

حاصل شده است. شیوهی فریب بدین شکل است که عیب قبل از نزدیکی وجود داشته و زن یا ولی او از بیان آن برای مرد خودداری کرده‌اند.

خداوند متعال دانای مطلق است

بخش دوم



طلاق

طلاق، موارد مربوط و مشابه به آن

تعریف طلاق:

طلاق در لغت: به معنی باز کردن و گشوده شدن است، گفته می‌شود: «أَطْلَقْتَ الْأَسِيرَ» یعنی «اسیر را آزاد و رها کردی» و یا گفته می‌شود: «أَطْلَقْتَ الثَّاقَةَ مِنْ عِقَالِهَا» یعنی «شتر را از بندش رها کردی (تا هرجا که می‌خواهد بچرد)» و «دَابَّةٌ طَالِقٌ» یعنی «حیوان رها شده».

اما طلاق در اصطلاح شرع: به معنی پایان بخشیدن به عقد ازدواج با لفظ طلاق و امثال آن می‌باشد.

دلیل مشروعیت طلاق:

اصل در مشروعیت طلاق برگرفته از قرآن، سنت و اجماع می‌باشد؛
قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ﴾^۱.

«طلاق (قابل رجوع) دو بار است (و پس از آن یا) نگاه داشتن (زن) به گونه‌ی شایسته یا رها کردن به شیوه‌ی نیکو است».

و نیز می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^۲.

«ای پیامبر، وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عده طلاق

دهید».

سنت: ابوداود (۲۱۷۸) و ابن ماجه (۲۰۱۸) روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

۱. الطلاق: ۱.

۲. البقرة: ۲۲۹.

«أَبْغَضُ الْحَلَائِلِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى الْطَّلَاقُ».

«منفورترین حلال‌ها نزد خداوند متعال، طلاق است».

ابوداود (۵۱۳۸)، ترمذی (۱۱۸۹) و ابن ماجه (۲۰۸۸) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: زنی داشتم که او را بسیار دوست می‌داشتم اما پدرم - عمر بن خطاب رضی الله عنه - او را دوست نداشت. پدرم به من دستور داد تا او را طلاق دهم، اما من خودداری نمودم. پدرم این موضوع را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح نمود. ایشان فرمودند: «يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ، طَلَّقْ إِمْرَأَتَكَ» «ای عبدالله بن عمر، زنت را طلاق بده».

اجماع: همه‌ی علما بر مشروعیت طلاق توافق دارند و کسی با آن مخالفت نکرده است.

فلسفه‌ی تشریح طلاق:

اصل در ازدواج تداوم زندگی زناشویی در بین زوجین است. خداوند متعال احکام و آداب بسیار زیادی را برای تداوم و تضمین بقا و ارتقای رابطه‌ی بین زوجین تشریح نموده است؛ اما بعضی اوقات این آداب و احکام از طرف زوجین یا یکی از آن‌ها رعایت نمی‌شود، مثلاً: مرد به صورت درست زن خود را انتخاب نکرده است یا یکی از زوجین یا هر دو آداب معاشرتی را که دین حنیف اسلام برای آن‌ها ترسیم نموده است رعایت نمی‌کند، در نتیجه تنفر و انزجار در میان آن‌ها ظاهر می‌شود و این نفرت به حدی شدید می‌شود که راهی برای اصلاح و سازش و وسیله‌ای برای تقاهم و هم‌زیستی در بین آن‌ها باقی نمی‌ماند، لذا در چنین شرایطی وجود یک قانون احتیاطی ضروری است تا وقتی که اسباب هم‌زیستی در بین زوجین از بین رفت بتوان با استفاده از آن، عقد ازدواج را بدون این‌که حقوق یکی از زوجین هدر رود، فسخ کرد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كِلَا مِنْ سَعْتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا﴾^۱.

«و اگر از هم جدا شوند خداوند هر یک از آنان را با فضل و لطف گسترده‌ی خود بی‌نیاز می‌کند و خداوند حکیم دارای فضل و رحمت فراوان است».

اگر شوهر در چنین موارد ضروری، طلاق را آخرین راه و وسیله دید، این یک راه حل ضروری است و چاره‌ای جز آن نیست، اگرچه در بیشتر مواقع تلخ است، اما اگر شوهر برای تحقق بخشیدن به یاوه‌سرای‌ها و اجرای هوا و هوس خود طلاق را جاری نماید، این همان طلاق حلال مورد خشم و نفرت خداوند متعال است.

خداوند متعال به احوال مصلح و مفسد آگاه است و بازگشت همه به سوی اوست.

قانون طلاق از افتخارات دین اسلام است:

از خلال گفته‌های قبلی برای ما روشن می‌شود که قانون طلاق با احکام و آثاری که دین اسلام برای آن تنظیم نموده است، از افتخارات دین اسلام و از قوی‌ترین دلایل بر توافق و هماهنگی دین اسلام با فطرت و نیازهای طبیعی انسان می‌باشد. و این واقعیت هم زمانی نمودار شد که ملت‌های مختلف جهان نسبت به قانون خود در زمینه‌ی حرام بودن طلاق و زندان ابدی بودن ازدواج اظهار پشیمانی کردند، چون ازدواج را به صورت یک زندان ابدی درآورده بودند که می‌بایست زوجین خواه ناخواه به آن تن دهند. و این پشیمانی آن‌ها وقتی بود که دریافتند ممنوعیت طلاق، بدترین آثار و خطرناک‌ترین جنایت را برای جامعه، به بار خواهد آورد و ازدواج اجباری دو نفر با هم چیزی جز بدبختی خانواده‌ها و آتش‌فشانی از مرگ‌ومیر و جنایت، را در پی خواهد داشت.

دین اسلام برای ایجاد اسباب تفاهم، دوستی و هم‌زیستی پایدار در بین زوجین تلاش نموده است؛ اما این کار را با مجبور ساختن آن‌ها به ادامه‌ی زندگی، انجام نداده است، بلکه با آگاهی دادن و راهنمایی کردن و وجوب ضمانت‌هایی (احکام و تعهدات حقوقی)، محبت و عشق را در بین زوجین تقویت کرده و عوامل تفاهم را فراهم نموده است. هم‌چنین این احکام در زدودن کینه و نفرت در میان آن‌ها نقش مهمی دارند.

از مهم‌ترین این تضمین‌ها که اسلام بدان راهنمایی نموده است پایبند بودن زوجین به دین‌داری و انجام دادن واجبات و رعایت موازین اخلاقی منطبق با شریعت خداوندی است. رعایت کردن این تضمین‌ها مانع فروپاشی نظام خانواده است و قانون طلاق را عملاً بی‌استفاده می‌کند، تا جایی که فقط هنگام ضرورت مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ یعنی زمانی که یکی از زوجین در تحقق تضمین‌ها و آدابی که خداوند متعال برای حفاظت از زندگی

خانوادگی و حفظ محبت و الفت در بین زوجین تشریح نموده است، کوتاهی می‌کند، از آن استفاده می‌شود. دلیل این ادعا این است که وقوع طلاق در خانواده‌های صالح و پایبند به احکام و آداب اسلامی کم‌تر دیده می‌شود، بلکه بیشتر در خانواده‌های بی‌قید و بند که به احکام دینی و آداب آن پایبند نیستند، دیده یا شنیده می‌شود.

انواع طلاق:

طلاق بنا بر اعتبارات مختلف به سه نوع تقسیم می‌شود:

طلاق به اعتبار واضح یا غیر واضح بودن دلالت بر معنی خود، به طلاق صریح و طلاق کنایی تقسیم می‌شود.

هم‌چنین به اعتبار پاک بودن یا در حیض بودن زن و کبیره یا صغیره بودنش، به طلاق بدعی و طلاق سنی و طلاق غیر موصوف به سنی و بدعی، تقسیم می‌شود.

طلاق به اعتبار این که بدل مالی داشته باشد یا نه، به خُلَع و طلاق عادی تقسیم می‌شود. در این جا این تقسیمات را به صورت جداگانه توضیح می‌دهیم:

تقسیم اول: (صریح و کنایه):

اگر به الفاظی که برای طلاق استعمال می‌شود نگاه کنیم، می‌بینیم که این الفاظ یا به طور قطع بر طلاق دلالت دارند به طوری که احتمال معنی دیگری ندارند، پس آن‌ها را الفاظ صریح می‌نامیم و یا به طور قطع بر طلاق دلالت ندارند به طوری که احتمال معنی غیر طلاق را دارند که الفاظ کنایه نامیده می‌شوند.

پس طلاق به دو نوع تقسیم می‌شود: ۱. صریح؛ ۲. کنایه.

۱. طلاق صریح:

طلاق صریح، طلاقی است که ظاهر لفظ آن، فقط بر طلاق دلالت دارد. الفاظ صریح طلاق عبارتند از: طلاق، سراح، فراق و مشتقات این الفاظ. مثلاً مرد به زن بگوید: تو مُطَلَّقه هستی؛ یا تو مسرَّحه (رها) هستی؛ یا تو را طلاق دادم؛ یا از تو جدا شدم، یا تو را رها ساختم.

این الفاظ به طور صریح بر طلاق دلالت می‌کنند، زیرا به صورت مکرر در شرع مورد استفاده قرار گرفته‌اند و در آیات قرآن به معنی طلاق آمده‌اند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^۱.

«ای پیامبر، وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عده طلاق دهید.»

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَأَسْرَحُكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾^۲.

«شما را به طرز نیکویی رها سازم.»

و نیز می‌فرماید:

﴿أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾^۳.

«یا به طرز شایسته‌ای از آنان جدا شوید.»

ترجمه‌ی لفظ طلاق به زبان‌های غیر عربی نیز جزو الفاظ صریح هستند، زیرا عمومیت و شهرت استعمال آن الفاظ، نزد اهل آن زبان‌ها همانند استعمال الفاظ صریح در عربی هستند.

۲. طلاق کنایه:

لفظی است که احتمال معنی طلاق و غیر آن را دارد. الفاظ زیادی برای آن وجود دارد، مانند:

أَنْتِ خَلِيَّةٌ: تو رها شده (و خالی از نکاح) هستی؛

أَنْتِ بَرِيَّةٌ: از من جدا هستی؛

أَنْتِ بَتَّةٌ: رابطه‌ای با من نداری؛

أَلْحَقِي بِأَهْلِكَ: به خانواده‌ات ملحق شو.

إِذْهَبِي حَيْثُ شِئْتِ: هر جا می‌خواهی برو.

أَعْرَبِي: از من دور شو؛

أَعْرَبِي: با من غریبه باش؛

۲. الأحزاب: ۲۸.

۱. الطلاق: ۱.

۳. الطلاق: ۲.

حَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ: راحت را باز گذاشته‌ام (افسارت را بر گردنت انداختم)؛
أَنْتِ عَلَيَّ حَرَامٌ: تو بر من حرام هستی.

همه‌ی این الفاظ - و بسیاری دیگر - الفاظ کنایه‌ای طلاق محسوب می‌شوند، زیرا احتمال معنایی غیر از طلاق را نیز دارند.

دلیل به کار بردن الفاظ کنایه در طلاق:

دلیل به کار بردن الفاظ کنایه در طلاق روایت امام بخاری (۴۹۵۵) از حضرت عایشه رضی الله عنها است که گفت: هنگامی که دختر جَوْن را نزد رسول خدا ﷺ (به عنوان همسر) آوردند و پیامبر ﷺ به او نزدیک شد، آن زن گفت: از تو به خدا پناه می‌برم. ^۱ پیامبر ﷺ فرمودند: به (خدای) بزرگی پناه برده‌ای، به خانواده‌ات ملحق شو (و نزد آنان برگرد).

حکم الفاظ صریح و کنایه:

طلاق با الفاظ صریح واقع می‌شود، خواه قصد طلاق در آن باشد یا نباشد، زیرا صراحت لفظ و قطعیت معنا، نیاز به قصد و نیت را هنگام بیان لفظ، منتفی می‌سازد. اما طلاق با لفظ کنایه - اگرچه در میان مردم برای طلاق به کار برده شود، مانند: بر من حرام است، تو بر من حرام هستی - بدون قصد و نیت واقع نمی‌شود، مگر در صورتی که زوج به قصد طلاق آن را بیان کند. اما اگر شخص در به کار بردن لفظ کنایه‌ای، قصد طلاق را نداشته باشد یا بدون قصد و منظوری آن را گفته باشد، طلاق واقع نمی‌شود.

دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۴۱۵۶) و مسلم (۲۷۶۹) در مورد توبه‌ی کعب بن مالک رضی الله عنه است که از رفتن به غزه‌ی تبوک خودداری کرده بود و رسول خدا ﷺ به وی دستور دادند که از زن خود کناره بگیرد، کعب گفت: او را طلاق دهم یا چیز دیگری انجام دهم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: از او کناره بگیر و به او نزدیک نشو. کعب گفت: به زخم گفتم پیش خانواده‌ات برو. هنگامی که توبه‌ی او پذیرفته شد، زنش به نزد وی بازگشت و پیامبر ﷺ به وی

۱. شاید گفتن این جمله به علت ترس دختر از نزدیکی اولیه بوده باشد، اما با توجه به اخلاق نیکوی پیامبر ﷺ این جمله درخور حضرتش نبوده و پیامبر ﷺ با شنیدن این جمله شایستگی وی را برای همسری خود رد نموده است. مترجم.

دستور ندادند تا دوباره همسرش را عقد کند؛ بنابراین جمله‌ی «پیش خانواده‌ات برو» فقط همراه نیت، بر طلاق دلالت می‌کند و چون کعب رضی الله عنه نیت طلاق نداشت، طلاقش واقع نشده بود و همسرش (بدون عقد جدید) نزد وی بازگشت.

تقسیم دوم: (سنی و بدعی و غیره):

زنی که طلاق داده می‌شود، یکی از حالات سه‌گانه‌ی زیر را دارد:

۱. زن در حالت حیض و نفاس نیست و در این طهر (پاکی) شوهر با وی نزدیکی نکرده است.

۲. زن - بعد از نزدیکی - در حال حیض یا نفاس باشد یا هنگام پاکی (از حیض و نفاس) شوهر با او نزدیکی کرده است.

۳. زن تاکنون دچار حیض نشده باشد، به این صورت که صغیره و غیر بالغ باشد یا آیه (یا نسه) و از سن قاعدگی تجاوز کرده باشد و یا حامله بوده و حملش آشکار باشد، یا هنوز با او نزدیکی نشده و یا خودش خواستار خلع باشد.

اگر در حالت اول طلاق واقع شود؛ طلاق سنی و در حالت دوم؛ طلاق بدعی نامیده می‌شود و در حالت سوم، طلاق نه سنی است و نه بدعی.

بر این اعتبار، طلاق به سه نوع تقسیم می‌شود:

۱. طلاق سنی؛

۲. طلاق بدعی؛

۳. طلاقی که قابل توصیف به سنی و بدعی نیست.

حکم هریک از این انواع سه‌گانه:

۱. طلاق سنی:

طلاق سنی جایز است و واقع می‌شود و این نوع، همان شکل قانونی طلاق است، اگر مرد ناگزیر بود همسرش را طلاق دهد، خواه یک طلاق یا سه طلاق را جاری نماید.

مستحب است مرد در طهر (پاکی از حیض)، یک طلاق یا دو طلاق را جاری نماید، تا هنگام پشیمانی، بتواند همسر خود را بازگرداند.

دلیل طلاق سنی:

خداوند متعال می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^۱.

«ای پیامبر، وقتی خواستید زنان خود را طلاق دهید، آنان را در موقع فرارسیدن عده طلاق

دهید».

منظور آیه این است که زنان را در وقت شروع عده که زمان طهر است طلاق دهند، زیرا زمان حیض جزو عده محسوب نمی شود (و مدت عده طولانی تر می شود و به همین دلیل طلاق بدعی هم حرام شده است).

۲. طلاق بدعی:

طلاق بدعی حرام است، اما واقع می شود؛ این تحریم تکلیفی است و گناه به دنبال دارد، زیرا مخالف کیفیت قانونی طلاق در قرآن است که خداوند متعال می فرماید:

﴿إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^۲.

«وقتی خواستید زنان خود را طلاق دهید، آنان را در موقع فرارسیدن عده طلاق دهید».

سنت است که مرد پس از این طلاق (در صورت عدم آگاهی از تحریم یا حیض) همسر خود را بازگرداند، (و پس از پایان حیض، در صورت تمایل طلاق سنی را واقع نماید).

امامان بخاری (۴۹۵۳) و مسلم (۱۴۷۱) از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که وی در زمان پیامبر ﷺ زن خود را که در حیض بود، طلاق داد، حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در مورد این کار از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمود؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مُرَّةٌ فَلْيُرْجِعْهَا، ثُمَّ لِيَمْسِكْهَا حَتَّى تَطْهُرَ، ثُمَّ تَحِيضَ، ثُمَّ تَطْهُرَ، ثُمَّ إِنْ شَاءَ أَمْسَكَ بِعَدْوٍ، وَإِنْ شَاءَ طَلَّقَ قَبْلَ أَنْ يَمَسَّ فِتْلِكَ الْعِدَّةِ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ أَنْ تُطَلَّقَ لَهَا النِّسَاءُ».

«به او امر کن تا زنش را بازگرداند و سپس او را نگه دارد تا (از حیض) پاک شود، سپس برای بار دیگر در حیض بیفتد و آن گاه از حیض پاک شود، از آن پس اگر خواست همسرش را

در قید نکاح خود نگه دارد یا او را پیش از آن که با وی نزدیکی کند، طلاق دهد و این عده‌ای است که خداوند متعال امر فرموده تا زنان را بر اساس آن طلاق دهند».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ ﴾^۱.

«ای پیامبر، وقتی خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در موقع فرا رسیدن عده طلاق دهید».

سبب حرام بودن طلاق بدعی:

سبب حرام بودن طلاق بدعی این است که موجب ضرر و زیان به زن است، زیرا با این کار عده‌ی وی طولانی می‌شود چون زمان حیض جزو عده محسوب نمی‌شود. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ» «کسی حق ضرر زدن به دیگران و انتقام و تلافی ضرر با ضرر را ندارد».

(امام مالک در الموطأ: ۷۴۵/۲ و ابن ماجه در سنن خود: ۱۸۸، ۲۳۴۰، ۲۳۴۱، آن را روایت کرده‌اند).

اما حرام بودن طلاق در طهری که در آن شوهر با زن خود نزدیکی نموده به این دلیل است که احتمال حامله شدن زن در آن وجود دارد و ممکن است شوهر دوست نداشته باشد زن حامله را طلاق بدهد و پشیمان شود.

۳. طلاق غیر موصوف به سنی و بدعی:

این نوع طلاق جایز است و واقع می‌شود و حرام هم نیست، چون زن به سبب آن ضرر نمی‌بیند، زیرا عده‌ی زنان صغیره و یائسه با حساب ماه‌های قمری است و ضرر طولانی شدن عده متوجه آن‌ها نیست. زن حامله نیز ضرری نمی‌بیند، زیرا در هر حال عده‌ی او با وضع حمل تمام می‌شود؛ هم‌چنین زنی که خواستار خلع باشد ضرری متوجه او نیست، زیرا

پرداخت مالی از جانب وی به شوهر، دلیل نیازش به رهایی از دست شوهر و رضایتش به نگه داشتن عده‌ی طولانی است.

تقسیم سوم: (طلاق عادی و خلع):

۱. طلاق عادی:

طلاق است که شوهر با اراده و تمایل جاری می‌کند. احکامی را که قبلاً ذکر کردیم درباره‌ی این نوع طلاق جاری است.

۲. خُلع:

قانون خُلع شیوه‌ای است برای جدایی زنانی که خود، اصرار و تمایل بر جدایی از شوهر دارند و عبارت است از این‌که زن قسمتی از مهریه‌ی خود را که مورد توافق آن‌هاست، به شوهرش تقدیم کند و به این وسیله، خود را از رابطه‌ی زوجیت با وی جدا سازد. بنابراین خُلع نوعی طلاق است و بر هر گونه جدایی اطلاق می‌شود که مبتنی بر پرداخت عوضی از جانب زوجه به زوج باشد.

دلیل مشروعیت خُلع:

برای مشروعیت خُلع به دلایلی از قرآن و سنت استدلال می‌شود:

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يَفْقَهُمَ حَدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ﴾^۱.

«پس اگر بیم داشتید که حدود الهی را رعایت نکنند گناهی بر ایشان نیست که زن فدیهِ و عوضی بپردازد».

سنت: امام بخاری (۴۹۷۱) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت: زن ثابت بن قیس نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! شکایتی از اخلاق و دین ثابت بن قیس ندارم، اما انکار حقوق شوهر را در حالی که مسلمان هستم، پسندیده نمی‌دانم؛ (و

می‌خواهم طلاق بگیرم و نمی‌خواهم با او به زندگی ادامه بدهم) پیامبر ﷺ فرمودند: «أَتُرَدِّينَ عَلَيْهِ حَدِيثَهُ؟» «آیا باغ او را به وی برمی‌گردانی؟» آن زن گفت: آری برمی‌گردانم. رسول خدا ﷺ (به ثابت بن قیس) فرمودند: «أَقْبِلِ الْحَدِيثَةَ وَ طَلَّقْهَا تَطْلِيقَةً» «باغ را قبول کن و او را یک طلاق بده».

احکام خُلْع:

خُلْع دارای احکامی است که به طور خلاصه بیان می‌کنیم:

۱. خُلْع جایز است، و با پرداخت عِوَضِ مَالِي از جانب زوجه به شوهر صورت می‌گیرد. بنابراین اگر عِوَض در خُلْع معلوم و مذکور بود، پرداخت آن عِوَض معلوم، واجب می‌شود؛ اما اگر عوض را معلوم نکردند، خُلْع صحیح خواهد بود و پرداخت مهرالمثل به شوهر واجب می‌گردد. اگر شوهر لفظ خُلْع را به کار برد اما پرداخت عوض را بیان نکرد و پرداخت عوض نیز به ذهن وی خطور نکرد، این یک طلاق عادی است که با لفظ خُلْع به طور کنایه واقع شده است، یعنی جزو کنایات طلاق است و با آن، طلاق رجعی واقع می‌شود.
۲. خُلْع از طرف زن غیر رشید واقع نمی‌شود، زیرا زن غیر رشید اهلیت التزام و حق تصرف را ندارد. بنابراین اگر در چنین حالتی شوهر خُلْع را جاری کرد، طلاق رجعی عادی واقع می‌شود و با این خُلْع چیزی از مهریه‌ی زن برای شوهر ثابت نمی‌شود.
۳. اگر مرد خُلْع زنش را جاری کرد، زن اختیار خود را به دست می‌گیرد و دیگر مرد بر او سلطه‌ای ندارد. بنابراین در زمان عده حق بازگشت زن را همانند طلاق عادی، ندارد، زیرا خُلْع طلاق بائن است و برای بازگشت باید عقد جدیدی منعقد شود که در آن زن با اختیار کامل خود عمل نموده و مهریه‌ی جدیدی را برای خود تعیین کند.
۴. در زمان عده‌ی خُلْع، طلاق یاظهار یا ایلاء از جانب شوهر بر زن واقع نمی‌شود، یعنی این امور بر زن اثری ندارد، زیرا با خُلْع، زن و شوهر از هم بیگانه می‌شوند و دیگر طلاق وظهار و ایلاء بر زن واقع نمی‌شود؛ برخلاف طلاق رجعی معمولی که مرد می‌تواند در مدت عده، زنش را طلاق دوم دهد و یاظهار نموده و آثار شرعی بر آن‌ها جاری شود.

۵. مرد می تواند همسر رشید خود را، در حالت حیض و یا در طهری که در آن با وی نزدیکی نموده است، خلع کند، زیرا زن با این کار ضرر نمی بیند و واقعیت خلع چیزی جز تمایل زن به جدایی از شوهر نیست و در این حالت زیان طلاق عادی را نمی بیند، چون در طلاق عادی مرد مایل به جدایی است ولی در خلع زن درخواست طلاق می کند.

تعداد طلاق هایی که شوهر می تواند جاری نماید:

روشن است که طلاق در اصل، حق مرد است و دلیل آن، کلام خداوند متعال است که می فرماید:

﴿أَوْ يَفْعُو الَّذِي يَبْدِيهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾^۱.

«و یا آن کس که عقد ازدواج در دست اوست آن را ببخشد».

و کسی که عقد ازدواج در دست اوست شوهر است؛ اما زن نیز در حالات خاصی صاحب این حق می شود، از مهم ترین این حالات عبارت است از:

- از جانب شوهر ضرری به زن برسد.

- شوهر در ادای حقوق زن کوتاهی کند و اصلاح امر آن ها ممکن نباشد، در این صورت اگر زن مایل باشد، قاضی یک طلاق او را جاری می نماید.

بعد از این نوبت به این مطلب می رسد که شوهر مادامی که صاحب حق طلاق است، مالک چند طلاق است؟

قرآن کریم به این سؤال پاسخ داده است و تعداد طلاق هایی را که در تملک شوهر است بیان نموده است. خداوند متعال می فرماید:

﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِنْ سَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ﴾^۲.

«طلاق (قابل بازگشت) دو بار است (و پس از آن یا) نگاه داشتن (زن) به گونه ی شایسته یا رها کردن به شیوه ی نیکو است».

سپس می فرماید:

﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ﴾^۳.

۲. البقرة: ۲۲۹.

۱. البقرة: ۲۳۷.

۳. البقرة: ۲۳۰.

«پس اگر (بعد از دو طلاق و رجوع بار دیگر) او را طلاق داد از آن به بعد زن بر او حلال نخواهد بود مگر این که با شوهر دیگری ازدواج نماید (و پس از طلاق شوهر دوم و سپری شدن عده، زن می تواند با شوهر اول مجدداً ازدواج نماید)».

منظور آیه این است که شوهر می تواند زن خود را سه طلاق دهد، دو طلاق آن رجعی است و سومی تسریح (رها کردن) است، و بعد از آن رجوعی وجود ندارد، مگر با شرایطی که ان شاء الله در جای خود ذکر می نمایم.

ابوداود (۲۱۹۵) و نسائی (۶/۲۱۲) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که گفت: اگر مرد (در زمان جاهلیت) زن خود را طلاق می داد، در بازگشت به او مستحق تر بود، اگر چه او را برای سه بار طلاق می داد. آن گاه این راه و رسم با آیهی ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ﴾^۱ «طلاق (قابل بازگشت) دو بار است» نسخ گردید و منظور این آیه این است، طلاقی که در آن، مرد، حق بازگشت به زن را دارد، فقط دو بار است. به همین دلیل اجماع شده است که شوهر مالک سه طلاق است، که طلاق سوم آن بانه است، و بعد از آن شوهر حق بازگشت زن را ندارد، مگر با شرایطی که ان شاء الله بعداً ذکر خواهیم کرد.

شرایط صحت طلاق و وقوع آن:

شوهر برای مالک بودن بر طلاق و شرایط وقوع آن، باید شرایط زیر را داشته باشد:

الف. ثبوت عقد ازدواج:

اگر مرد طلاق زنی را که در عقد او نیست جاری کند، طلاق او واقع نمی شود. هم چنین اگر مرد، طلاق زنی را که بعداً به عقد خود درمی آورد جاری کند، خواه طلاق مُنَجَّز یا مُعَلَّق باشد، طلاق وی واقع نمی شود. مثلاً اگر به زنی که در عقد او نیست، بگوید: تو مُطَلَّقه هستی، یا بگوید: اگر تو را عقد کردم تو مُطَلَّقه هستی؛ طلاق وی واقع نمی شود.

دلیل این حکم در قرآن کلام خداوند متعال است که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا﴾^۲

«ای مؤمنان، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید و قبل از نزدیکی با ایشان، آنان را طلاق دادید، عده‌ای بر آنان ندارید تا آن را برشمارند».

خداوند متعال در این آیه، احکام و نتایج طلاق را در ابتدا بر اثبات عقد ازدواج معلق نموده است.

دلیل این حکم در سنت روایت حاکم (۲/۲۰۵) است - آن را صحیح دانسته است - که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا طَلَاقَ قَبْلَ نِكَاحٍ» «قبل از عقد ازدواج، طلاق واقع نمی‌شود».

ابوداود (۲۱۹۰) و ترمذی (۱۱۸۱) از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا نَذْرَ لِابْنِ آدَمَ فِيمَا لَا يَمْلِكُ، وَلَا عِثْقَ لَهُ فِيمَا لَا يَمْلِكُ وَلَا طَلَاقَ فِيمَا لَا يَمْلِكُ».

«اگر کسی در چیزی که مالک آن نیست نذر کند، صحیح نیست و اگر کسی از غیر مال خود برده‌ای را آزاد کند، صحیح نیست و اگر مردی، زنی را که در عقد او نیست طلاق داد، طلاق او واقع نمی‌شود».

ب. تکامل رشد:

طلاق بچه و دیوانه و فردی که در خواب است، واقع نمی‌شود. دلیل این حکم روایت ابوداود (۴۴۰۳) و سایرین از حضرت علی رضی الله عنه است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الثَّائِمِ حَتَّى يَسْتَنْقِظَ، عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَقِلَّ».

«تکلیف از سه کس برداشته شده است: از خوابیده تا زمانی که بیدار شود و کودک، تا زمانی که بالغ گردد و دیوانه، تا وقتی که عقل خود را بازیابد».

هم‌چنین در حکم این افراد کسی است که سهواً کاری را انجام می‌دهد یا حرفی می‌زند و معنی آن را نمی‌داند، در صورتی که ادعای خود را مبنی بر سهو و عدم آگاهی از معنی باقرینه و مدرک به اثبات برساند، مورد سرزنش قرار نمی‌گیرد.

طلاق شخص مست:

اگر کسی در اثر خوردن یک دارو، مست گردد و عقل او از بین رود، یا با تهدید مجبور به خوردن مست کننده‌ها شود، یا مواد مست کننده درون شکمش ریخته شد، حکمش مثل بچه و جاهل و شخص خوابیده است، زیرا قدر مشترک همه‌ی آن‌ها وجود عذر است. اما اگر از روی قصد و اختیار و بدون عذر مست شده بود، طلاق او واقع می‌شود، زیرا در حکم فرد رشید است و این، مجازات عمل اوست که از روی قصد و اختیار به نوشیدن مست کننده‌ها روی آورده است، زیرا فرد مست مکلف است و به اجماع صحابه رضی الله عنهم به خاطر آن چه در زمان مستی بیان کرده، از قبیل تهمت و...، مورد سرزنش و بازخواست قرار می‌گیرد.

ج. تکامل اختیار:

طلاق مُکَرَّه - شخص مجبور شده - واقع نمی‌شود، البته با رعایت شرایط زیر:

۱. اکراه به ناحق باشد؛ بنابراین اگر از روی حق - مثلاً اگر سبب آن، ضرر رساندن به زنش بوده و حاکم او را مجبور به طلاق کند - باشد، طلاق او واقع می‌شود.
۲. اکراه، همراه با تهدید شدید و مستقیم مانند: قتل، قطع عضو، کتک زدن شدید و یا زدن سبک و آرام برای کسانی که دارای جایگاه و مقام والا هستند، شکل گیرد.
۳. مجبور کننده قادر به اجرای تهدید خود باشد.

دلیل این حکم روایت ابن ماجه (۲۰۴۶) است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا طَّلَاقَ وَلَا عِثَاقَ فِي إِغْلَاقٍ».

«طلاق (زن) و آزاد کردن برده در حال اجبار واقع نمی‌شوند».

منظور از «إغلاق» در حدیث، اکراه است، زیرا مُکَرَّه امکان انجام دادن تصرفات اختیاری خود را از دست می‌دهد.

ابن ماجه (۲۰۴۵) و سایرین روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ وَضَعَ عَنِ أُمَّتِي الْخَطَأَ وَالنَّسِيَانَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ».

«خداوند امت من را به خاطر خطا، فراموشی و آن چه بدون اراده بر فرد تحمیل می‌شود،

مورد بازخواست قرار نمی‌دهد».

در این حدیث خودِ خطا و فراموشی و اجبار مورد نظر نیست زیرا این امور واقع می‌شوند، بلکه حکم آن‌ها مورد نظر است.

۴. مردی که مجبور شده، بیشتر از تعداد طلاقی که او را وادار به آن کرده‌اند، جاری ننماید؛ بنابراین اگر شخصی مجبور شد که یک طلاق جاری نماید یا به صورت مطلق و بدون مقید به عدد، طلاق دهد و او دو طلاق یا سه طلاق جاری نمود، این طلاق‌ها واقع می‌شوند.

حکم کسی که به شوخی و یا بازی طلاق را بر زبان جاری می‌کند:

با دقت در شرایط مذکور در مورد طلاق مُکَرَه، می‌توان دریافت که اگر شخص رشید، بالغ، عاقل و آزادی از روی شوخی و بازی، طلاق را جاری نمود، طلاق وی واقع می‌شود؛ زیرا شوخی و بازی عذری برای عدم وقوع طلاق، به حساب نمی‌آید.

دلیل این حکم روایت ابوداود (۲۱۹۴)، ترمذی (۱۱۸۴) و ابن ماجه (۲۰۳۹) از ابوهیره رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«ثَلَاثٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ وَ هَزْلُهُنَّ جِدٌّ: النِّكَاحُ وَالطَّلَاقُ وَالرَّجْعَةُ».

«سه چیز جدی و شوخی آن‌ها، جدی تلقی می‌شود: ازدواج، طلاق و رجوع کردن».

کیفیت‌های مشروع طلاق:

ایقاع طلاق با کیفیت‌های مختلف انجام می‌شود:

- مثلاً همه‌ی طلاق‌ها با یک لفظ واحد یا به صورت جداگانه جاری شود.

- یا طلاق به صورت مُنَجَّز یا مُعَلَّق بر شرط یا همراه با استثنا جاری شود.

کیفیت اول طلاق:

یکی از کیفیت‌های طلاق که از نظر شرع بهتر است و با حکمت و فلسفه‌ی شارع، که طلاق زن توسط مرد را به سه مرحله تقسیم کرده است، توافق و تطابق دارد، این است که مرد، یک طلاق را در طُهری که با زنش نزدیکی نکرده است، جاری نماید؛ سپس اگر پشیمان شد در اثنای عدّه او را برگرداند، پس اگر مرد دوباره خواست زنش را طلاق دهد، طلاق دوم را

جاری کند. بعد از این یک طلاق برای مرد باقی می ماند که با جاری نمودن آن، بینونه‌ی کبری بین زن و مرد حاصل می شود، به این معنی که مرد نمی تواند، زن خود را برگرداند، مگر این که زن در یک عقد ازدواج شرعی با شوهر دیگری ازدواج کند. تفصیل این مطلب را ان شاء الله بعداً ذکر می کنیم. این کیفیت طلاق را می توان از این کلام صریح خداوند متعال فهمید:

﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ﴾^۱

«طلاق (قابل بازگشت) دو بار است و پس از آن یا نگاه داشتن (زن) به گونه‌ی شایسته یا رها کردن به شیوه‌ی نیکو است».

حکم طلاق ثلاث با لفظ واحد:

اگر مرد، ملزم به کیفیت افضل طلاق نشد، این بدان معنی نیست که طلاق وی واقع نمی شود، بلکه مادام شرایطی را که ذکر نمودیم در طلاق دهنده وجود داشته باشد، طلاق با هر کیفیتی که باشد، واقع می شود. بنابراین اگر کسی سه طلاق را با لفظ واحد در یک زمان جاری نمود و (به زنش) گفت: تو سه طلاق هستی؛ با این سه طلاق بینونه‌ی کبری حاصل می شود، هم چنان که اگر سه طلاق را به صورت جداگانه جاری می کرد نیز، بینونه‌ی واقع می شد. ایقاع طلاق ثلاث حرام نیست، بلکه روی گردانی از سنت نبوی و مخالفت با راه صحیح تر و بهتر است.

دلیل این حکم روایت ابوداود (۲۲۰۸)، ترمذی (۱۱۷۷)، و ابن ماجه (۲۰۵۱) است که رُکانه زن خود را به صورت قطعی طلاق داد - یعنی به او گفته بود: أَنْتَ طَالِقُ الْبَيْتَةِ - از پیامبر ﷺ درباره‌ی این که آیا می تواند همسرش را بازگرداند، سؤال کرد؛ پیامبر ﷺ فرمودند: سوگند بخور که منظورت فقط یک طلاق بوده است، رُکانه گفت: به خدا منظورم فقط یک طلاق بود. پیامبر ﷺ نیز زنش را به او برگرداند.

این حدیث دلیلی است بر این که اگر منظور رُکانه از لفظ «الْبَيْتَةِ»، سه طلاق بود، پس هر سه طلاق واقع می شد و به او اجازه‌ی بازگرداندن زنش داده نمی شد. پس اگر منظور حدیث این نباشد، سؤال کردن و سوگند دادن رُکانه بی معنی بود.

معلق کردن طلاق بر یک صفت یا یک شرط:

هم چنان که طلاق مُتَجَزَّصَیح است و واقع می شود، طلاق معلق نیز واقع می شود. معنی تعلیق طلاق این است که شوهر وقوع طلاق را معلق بر ایجاد صفت یا شرطی کند، خواه از چیزهایی باشد که برای زن یا برای دیگران پیش می آید، مانند: معلق کردن طلاق بر آمدن یک فرد غایب از مسافرت، یا بر یک کار معین که زن یا دیگران آن را انجام خواهند داد.

مثال معلق کردن طلاق بر صفت این است که شوهر به زن خود بگوید: تو در هنگام آمدن پدرت مُطَلَّقه هستی، یا تو در ماه رمضان مُطَلَّقه هستی. پس اگر پدرش آمد، یا ماه رمضان فرا رسید، طلاق واقع می شود.

مثال معلق کردن بر شرط این است که شوهر به زن بگوید: اگر از خانه خارج شوی، مُطَلَّقه هستی، یا اگر برادرت داخل خانه شود، تو مُطَلَّقه ای. پس اگر زن از خانه خارج شود، یا برادرش داخل خانه شود، زن مُطَلَّقه می گردد.

دلیل صحت معلق کردن طلاق بر صفت یا شرط و وقوع طلاق در صورت تحقق آنها (معلق علیه) روایت حاکم (۲/۴۹) است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«الْمُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» «مسلمانان به شروط خود پایبند هستند».

از این حدیث استنباط می شود شرایطی که انسان تحقق یافتن چیزی را بر آنها معلق می کند، مادامی که حلالی را حرام نکرده یا حرامی را حلال نمایند، از نظر شارع معتبر هستند.

آثاری که بر طلاق معلق جاری می شود:

آثار زیر بر طلاق معلق جاری می شود:

۱. تا زمانی که چیزی که طلاق بر آن معلق شده، محقق نشود، طلاق واقع نمی گردد.
۲. تا زمانی که شرطی که طلاق بر آن معلق شده، محقق نشود، زندگی زناشویی با تمام احکام و التزاماتش پایدار است؛ اگرچه حصول طلاق معلق بر یک امر حتمی باشد، مثلاً بگوید: اگر ماه رمضان فرا رسید تو مُطَلَّقه هستی.
۳. طلاق به محض حصول شرطی که مرد طلاق را بر آن معلق کرده است، واقع می شود و نیازی به تلفظ مجدد آن نیست.

استثنا در طلاق:

همان طور که طلاق معلق بر صفت یا شرط صحیح است، طلاقی که در آن استثنا وجود داشته باشد، صحیح است. منظور از استثنا در طلاق این است که مرد با یک لفظ، بیشتر از یک طلاق را جاری کرده و سپس با استفاده از ادات استثنا مانند: «إِلَّا» یا «غیر» تعدادی از آن‌ها را کم کند، مثلاً بگوید: تو سه طلاقه هستی به غیر از یک یا دو طلاق؛ این درست است چون استثنا کردن از یک عدد، یک شیوهی شناخته شده در زبان عربی بوده و در قرآن و سنت برای بیان معانی و مشخص کردن مقادیر و اعداد، استفاده شده است. خداوند متعال در بیان داستان حضرت نوح علیه السلام چنین می‌فرماید:

﴿قَلْبَتْ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾^۱

«و او هزار سال، جز پنجاه سال (یعنی ۹۵۰ سال) در میان آنان ماندگار شد».

به همین دلیل استفاده از استثنا در بیان طلاق و مشخص کردن تعداد طلاقی که مرد قصد ایقاع آن را دارد، جایز است.

شرایط صحت استثنا در طلاق:

برای صحت استثنا در طلاق، رعایت شرایط زیر ضروری است:

۱. طلاق دهنده نیت اتصال استثنا به کلام خود را قبل از اتمام کلام اصلی (مستثنی‌منه)، داشته باشد. اما اگر کلام اصلی را تمام کرد و سپس به ذهنش رسید که چیزی از آن را استثنا کند، استثنا صحیح نیست و طلاق طبق مقتضای کلام اول، قبل از اتصال استثنا به آن، واقع شده است.
۲. استثنا عرفاً متصل به مستثنی‌منه باشد؛ اگر یک فاصله‌ی زمانی که عرفاً جدایی و فاصله به حساب بیاید، مثلاً یک دقیقه، در بین استثنا و مستثنی‌منه واقع شد، استثنا باطل است و طلاق طبق مقتضای مستثنی‌منه واقع می‌شود.

۳. استثنا کل مستثنی منه را در بر نگیرد، مثلاً اگر شخص به زنش بگوید: «تو سه طلاقه هستی به جز سه طلاق»، چنین استثنایی لغو است و طلاق طبق مقتضای مستثنی منه (سه طلاق) واقع می‌شود.

لازم به ذکر است که استثنا از کلام مثبت، منفی محسوب شده و استثنا از کلام منفی، مثبت به حساب می‌آید، زیرا استثنا برعکس حکم اصلی را به مستثنی می‌دهد؛ بنابراین اگر شوهر به زن گفت: من تو را طلاق نداده‌ام به جز دو طلاق، دو طلاق زن واقع می‌شود.

دلیل صحت استثنا در طلاق:

برای صحت استثنا در طلاق به فرموده‌ی پیامبر ﷺ استدلال شده است که فرمودند:

«مَنْ أَعْتَقَ أَوْ طَلَّقَ وَاسْتَثْنَى فَلَهُ ثُنْيَاهُ».

«هرکس (برده‌ای) آزاد کند یا (زنش را) طلاق بدهد و چیزی را (از آن) استثنا کند، آن چه را که استثنا کرده برایش باقی می‌ماند».

منظور از «ثنیاه» استثنای حکم است. این حدیث را ابن اثیر در «النهاية» ماده‌ی «ثنا» ذکر کرده است.

واگذاری طلاق به زن:

واگذاری طلاق از جانب مرد به زن صحیح است و این واگذاری مثل این است که طلاق را به ملکیت زن درآورده باشد.

شرایط وقوع طلاق و اگذار شده:

برای وقوع این طلاق وجود شرایط زیر لازم است:

۱. طلاق مُنَجَّز باشد؛ بنابراین معلق کردن این طلاق بر چیزی صحیح نیست؛ مثلاً اگر شخص به زن خود بگوید: فردا (که فرا رسید) خودت را طلاق بده؛ چنین واگذاری صحیح نیست.

۲. باید شوهری که طلاق را به زن خود واگذار می‌نماید، مکلف باشد؛ بنابراین واگذاری از جانب شوهری که بچه یا دیوانه است، صحیح نیست.

۳. زن مکلف باشد؛ بنابراین واگذاری طلاق به زنی که بچه یا دیوانه است، صحیح نیست.
۴. بعد از واگذاری طلاق به زن، باید او فوراً خود را مُطَلَّقه نماید. پس اگر به اندازه‌ای تأخیر کند، که در آن صیغه ایجاب و قبول از هم قطع شوند، طلاق صحیح نیست.

دلیل جایز بودن واگذاری طلاق به زن:

دلیل صحت واگذاری طلاق به زن این است که پیامبر ﷺ زنان خویش را بر جدایی یا ماندن با وی مخیر نمود و این وقتی بود که این آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَرِزْقَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتَعُكُنَّ وَأَسْرَحُكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾.^۱

«ای پیامبر، به همسران خود بگو اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیاید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم».

پس اگر مخیر نمودن زنان پیامبر ﷺ اثری نداشت، این کاری معنی می‌بود.

بخش پایانی در بعضی از مسائل طلاق

۱. اگر مردی غیر عرب با زبان عربی طلاق را جاری نماید، در حالی که معنی آن را نمی‌داند، طلاق او واقع نمی‌شود، زیرا در این جا قصد طلاق دادن منتفی است. اما اگر با زبان خودش آن را بیان کرد و لفظی را که به کار برده بود، در زبان خود جزو الفاظ صریح طلاق بود، یعنی احتمال معنی غیر طلاق را نداشت، طلاق واقع می‌شود، گرچه قصد طلاق نداشته باشد؛ اما اگر لفظ غیر صریح بود شرط وقوع طلاق وجود نیت است؛ هم‌چنان که در زبان عربی نیز، همین حکم را دارد.

۲. مردی به زن خود بگوید: «أَنَا مِنْكَ طَالِقٌ» «من از طرف تو طلاقم واقع شده باشد»؛ اگر مرد نیت طلاق کرده بود طلاق واقع می‌شود. اما اگر نیت طلاق نکرده بود طلاق واقع نمی‌شود، چون لفظ در غیر محل خود به کار رفته و تبدیل به لفظ کنایه شده است، و مانند سایر الفاظ کنایه، شرط وقوع طلاق با آن، وجود نیت است.

۳. مرد به زن خود بگوید: «أَنْتِ طَالِقٌ، أَنْتِ طَالِقٌ، أَنْتِ طَالِقٌ» «تو مُطَلَّقه هستی» و سه بار تکرار کند. اگر بین این سه جمله، سکوت فاصله ایجاد کرد به طوری که در عرف فاصله محسوب شود، سه طلاق واقع می‌شود و از نظر قضایی (احکام دنیوی) گفته‌ی وی مبنی بر قصد تاکید داشتن، قابل قبول نیست، چون گفته‌ی وی خلاف ظاهر است. اما اگر در بین این سه جمله فاصله ایجاد نشد و شخص نیت تاکید کرده بود، یک طلاق واقع می‌شود و اگر نیت سه طلاق کرده بود، سه طلاق زن واقع می‌شود؛ ولی اگر به صورت مطلق و بدون نیت آن را تلفظ کرده بود، با توجه به ظاهر قضیه، سه طلاق وی واقع می‌شود.

۴. مردی به زن خود بگوید: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْتِ طَالِقٌ» «اگر خداوند بخواهد، مُطَلَّقه هستی»؛ اگر قصد معلق کردن بر مشیت و اراده‌ی خداوند متعال نموده بود، طلاق واقع نمی‌شود، زیرا اراده‌ی خداوند نامعلوم است؛ اما اگر قصد معلق کردن بر اراده‌ی خداوند را نداشت بلکه به قصد تبرک آن را گفته بود یا هیچ منظوری نداشت، طلاق واقع می‌شود.

۵. اگر زن شوهر خود را با یک حرف رکبیک مورد خطاب قرار داد و گفت: «ای سفیه! یا ای خسیس!» و مرد به زن گفت: اگر من آن چنان باشم که تو می‌گویی، پس مُطَلَّقه هستی؛ اگر منظور مرد تنبیه و مجازات و آزار همسرش به نیت تلافی حرف زشتش بود، طلاق زن واقع می‌شود، اگرچه مرد سفیه و یا خسیس نباشد و مثل این است که گفته باشد: اگر من به گمان تو این‌گونه هستم، پس تو مُطَلَّقه هستی. اما اگر قصد معلق کردن طلاق را بر وجود سفاهت یا خست و فرومایگی داشت، یا به صورت مطلق گفته بود و از بیان آن هیچ قصدی نداشت، اعتبار این صفت همانند سایر تعلقات است، بنابراین اگر سفیه یا خسیس نبود، طلاق واقع نمی‌شود، اما اگر سفیه یا خسیس بود، طلاق واقع می‌شود.

سفیه کسی است که به علت سوء تصرف در اموال خود، بر او حَجْر (منع از تصرفات مالی) زده شده است.

گفته شده: خسیس کسی است که دینش را به دنیایش فروخته است و نیز گفته شده: خسیس کسی است که در معامله بخیل باشد در حالی که بُخل در شأن او نیست.

احکام رجعت (بازگرداندن)

مردی که زن خود را طلاق داده، طلاق در یکی از حالات زیر واقع می‌شود:

۱. قبل از نزدیکی او را طلاق داده؛

۲. با زن خود خُلَع کرده، خواه خُلَع قبل از نزدیکی یا بعد از آن باشد؛

۳. بعد از نزدیکی زن خود را یک یا دو طلاق عادی داده؛

۴. زن خود را سه طلاق عادی داده؛

این چهار حالت، کیفیت‌هایی است که ممکن است طلاق در آن‌ها واقع شود. در این جا احکام رجعت را، در صورت تمایل شوهر به بازگرداندن همسر خود، در هر یک از حالات فوق مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. طلاق قبل از نزدیکی واقع شود:

اگر مردی زن خود را قبل از نزدیکی طلاق داد، زن از وی بائنه می‌شود و بازگرداندن زن جایز نیست، زیرا عده‌ای بر زن وجود ندارد تا آن را نگه دارد. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا ﴾^۱.

«ای مؤمنان، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید و قبل از نزدیکی با ایشان، آنان را طلاق دادید، عده‌ای بر آنان ندارید تا آن را برشمارند».

این طلاق «بدون گذشت زمان» فوراً بائنه شده و تبدیل به بینونه می‌شود. بنابراین اگر شخص در این حالت زن را، یک یا دو طلاق داد، فقط با عقد و مهریه‌ی جدید و رضایت زن می‌تواند مجدداً او را نکاح نماید.

اما اگر او را سه طلاقه داد، زن برای او هیچ‌گاه حلال نخواهد بود، مگر این‌که با مرد دیگری ازدواج کند و شوهر دوم با وی نزدیکی نموده و او را طلاق دهد و سپس زن از شوهر دوم عدّه بگذراند؛ پس از اتمام عدّه از شوهر دوم، شوهر اول می‌تواند با عقد و مهریه‌ی جدید، مجدداً با او ازدواج کند.

۲. مرد با زن خُلَع نماید:

اگر شوهر با زن خود بر یک عِوض مالی خُلَع کرد (قبلاً معنی خلع ذکر شد) زن بائنه شده و جز با عقد و مهریه‌ی جدید، نمی‌توان وی را بازگرداند؛ خواه خُلَع قبل از نزدیکی یا بعد از آن انجام شود.

۳. مرد بعد از نزدیکی، زن را یک یا دو طلاق بدهد:

اگر مرد بعد از نزدیکی زنش را یک یا دو طلاق داد، می‌تواند قبل از اتمام عدّه با همان عقد و مهریه‌ی قبلی همسرش را بازگرداند. دلیل این حکم، کلام صریح خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا﴾^۱.

«شوهران آنان برای برگرداندنشان در این (مدت عدّه) سزاوارترند، اگر خواهان اصلاح باشند».

منظور از «ردّ» در این آیه «رجعت» است.

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ﴾^۲.

«طلاق (قابل بازگرداندن) دو بار است و پس از آن یا نگاه داشتن (زن) به گونه‌ی شایسته یا رها کردن به شیوه‌ی نیکو است».

نگهداری زن به گونه‌ی شایسته بعد از طلاق، فقط در صورت بازگرداندن وی قابل تصور است.

دلیل این حکم در سنت، روایت ابوداود (۲۲۸۳) از حضرت عمر رضی الله عنه است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله حفصه رضی الله عنها را طلاق داد، سپس وی را بازگرداند.

کیفیت رجعت (بازگرداندن):

برای بازگرداندن زن کافی است که مرد بگوید: تو را به عصمت و عقد ازدواجم برگرداندم. مستحب است که دو نفر شاهد، سخن وی را بشنوند؛ به دلیل کلام خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾^۱.

«دو نفر عادل از میان خود شاهد بگیرید».

اگر مرد زن را بازگرداند، تعداد طلاق‌های باقی مانده به وی برمی‌گردند، پس اگر زن را یک طلاق داده بود، دو طلاق برای او مانده است و اگر او را دو طلاق داده بود، فقط یک طلاق برایش باقی می‌ماند. اما اگر زن را برنگرداند، وعده به پایان رسید، زن بائن می‌شود و در این صورت مرد فقط با عقد و مهریه‌ی جدید و رضایت زن، - مثل یک زن جدید - می‌تواند با وی ازدواج کند. دلیل این حکم کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُنَّ

بِالْمَعْرُوفِ﴾^۲.

«و هنگامی که زنان را طلاق دادید و مدت وعده‌ی خود را به پایان رساندند، مانع آنان نشوید که با شوهران (قبلی) خود ازدواج کنند، اگر در میانشان به طرز پسندیده‌ای رضایت وجود داشته باشد».

اگر حق بازگشت، به دنبال اتمام عده، برای شوهر اول ثابت بود، خداوند ازدواج او را با کسانی دیگر حلال نمی‌دانست.

۴. زن سه طلاق داده شود:

اگر مرد زن خود را سه طلاق داد، خواه به صورت جدا جدا یا با لفظ واحد (جمع سه طلاق در یک لفظ) طلاق ثلاثه را جاری کرده باشد - خواه طلاق قبل از نزدیکی یا بعد از آن باشد - زن بائن شده و شوهر در طول مدت عده یا بعد از آن، نمی‌تواند زن را با عقد مجدد به ازدواج خود درآورد، مگر بعد از گذراندن پنج مرحله:

۱. عده‌ی زن از شوهر اول تمام شود.
۲. زن در یک عقد ازدواج صحیح با شوهر دیگری ازدواج نماید.
۳. شوهر دوم، به معنی واقعی با وی نزدیکی نماید.
۴. شوهر دوم او را بعد از مدتی طلاق دهد و یا شوهر دوم بمیرد.
۵. عده‌ی زن از شوهر دوم تمام شود.

بعد از سپری شدن این مراحل اگر شوهر اول قصد بازگرداندن زن را داشت، با عقد و

مهریه‌ی جدید و رضایت زن، می‌تواند با او دوباره ازدواج کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ﴾^۱.

«پس اگر او را (سه) طلاق داد از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود، مگر این‌که با شوهر دیگری ازدواج کند، در این صورت اگر (شوهر دوم) او را طلاق داد گناهی بر آن دو نخواهد بود که برگردند، اگر مطمئن باشند که می‌توانند حدود الهی را نگه دارند» امامان بخاری (۲۴۹۶) و مسلم (۱۴۳۳) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند، که گفت: زن رُفَاعَةُ قُرْظَى نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من قبلاً زن رُفَاعَةَ بودم اما او مرا سه طلاقه داد، سپس با عبدالرحمن بن زبیر ازدواج کردم، اما وی توانایی نزدیکی و هم‌بستری را ندارد. پیامبر ﷺ فرمودند: «أَتُرِيدِينَ أَنْ تَرْجِعِي إِلَيَّ رُفَاعَةَ؟ لَا، حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَتَذُوقِي عُسَيْلَتِكَ» «آیا می‌خواهی دوباره پیش رُفَاعَةَ برگردی (و همسرش شوی؟) نه، نمی‌توانی با وی ازدواج کنی، مگر این‌که با هم‌دیگر هم‌بستر شده و از هم‌دیگر لذت جنسی ببرید».

فلسفه‌ی مشروط بودن بازگشت زن مطلقه‌ی ثلاث با شروط مذکور:

برای این‌که زنی که سه طلاقه شده است بتواند به شوهر اول خود برگردد، ملزم به گذراندن آن شرایط است، شاید فلسفه‌ی این کار ایجاد حس تنفر و انزجار نسبت به طلاق ثلاثه (سه طلاقه) باشد تا شوهران در ورطه‌ی آن نیفتند.

خلاصه‌ی احکام رجعت (بازگرداندن):

زن مُطَلَّقه بنا بر شرایط بازگشت به شوهر خود، عناوین مختلفی دارد:

الف. رجعیة: زنی است که بعد از نزدیکی، یک یا دو طلاق داده شده و عده‌ی او سپری نشده باشد. حکم آن: شوهر در صورت تمایل می‌تواند با عقد و مهریه‌ی قبلی زن را بازگرداند.

ب. بائنه به بینونت صغری: عبارتند از:

۱. زنی که قبل از نزدیکی یک یا دو طلاق داده شده است.

۲. زنی که بعد از نزدیکی یک یا دو طلاق داده شده و عده‌ی وی پایان یافته است.

۳. زنی که با شوهر خود بر یک بدل مالی خُلع کرده باشد، که توضیح آن قبلاً ذکر شد.

حکم بینونت صغری: شوهر فقط با عقد و مهریه‌ی جدید و با اختیار و رضایت زن می‌تواند

او را بازگرداند.

ج. بائنه به بینونت کبری: زنی است که شوهرش او را، خواه قبل یا بعد از نزدیکی سه

طلاق داده باشد. حکم بینونت کبری: شوهر نمی‌تواند زن خود را بازگرداند، مگر این که زن با

مرد دیگری ازدواج نماید و بقیه‌ی شرایطی را که قبلاً ذکر نمودیم سپری کند.

مسائل مشابه طلاق

سه مسأله وجود دارد که آثاری شبیه طلاق دارند یا بعضی اوقات تأویل به طلاق می‌شوند، این مسائل عبارتند از: ایلاء،ظهار و لعان. به همین دلیل آن‌ها را تحت عنوان «مسائل مشابه طلاق» جمع‌آوری کردیم، حال به صورت جداگانه به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

۱. ایلاء

تعریف ایلاء:

ایلاء در لغت از «أَلَيْتَ» به معنی سوگند گرفته شده است، گفته می‌شود: آلی فلان؛ یعنی فلانی سوگند خورد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ﴾^۱

«کسانی از شما که اهل فضیلت و نعمت فراوان هستند، نباید سوگند بخورند، که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و... بازگیرند».

ایلاء در اصطلاح شرع یعنی: شوهر دارای حق طلاق، سوگند بخورد که مطلقاً یا برای مدتی بیشتر از چهار ماه با همسر خویش نزدیکی کنند.

حکم ایلاء:

اگر شوهر سوگند یاد کند که به طور مطلق یا برای بیشتر از چهار ماه با زن خود نزدیکی ننماید، با این کار ایلاء نموده و احکام شرعی زیر بر وی جاری است:

حاکم از روزی که شوهر سوگند خورده که با زن خود نزدیکی نکند، تا چهار ماه به وی مهلت می‌دهد تا در این فرصت، از سوگند خود برگردد و کفاره‌ی آن را پرداخت کند؛ یا اگر قصد بازگشت و پرداخت کفاره را نداشت، زن خود را طلاق دهد. اما اگر چهار ماه به اتمام رسید و او هم چنان پایبند به سوگند خود بود، در این حالت به همسرش ضرر می‌رساند، و حاکم - با درخواست زن - شوهر را ملزم به انجام دادن یکی از این دو کار می‌کند:

۱. از سوگند خود برگردد و با همسر خود نزدیکی کند و اگر به خدا یا صفات او سوگند خورده است، کفاره‌ی آن را پرداخت کند، یا عملی را که بر انجام دادن آن سوگند خورده، انجام دهد یا این که صدقه‌ای بدهد.

۲. اگر هم چنان پایبند به سوگند خود بود باید زن را طلاق بدهد.

اما اگر شوهر از انجام دادن یکی از این دو، خودداری کرد، قاضی از جانب وی یک طلاق را جاری می‌کند، زیرا این حقی است که به منظور دفع ضرر از دیگری، علیه او ثابت شده است و راهی غیر از آن وجود ندارد. در این حالت، طلاق به نیابت از شوهر واقع می‌شود و این کار همانند پرداخت نیایی بدهی‌ها و حقوق عینی است.

این احکام زمانی اجرا می‌شوند که عذری در شوهر، سبب منع وی از نزدیکی نشده باشد؛ اما اگر به سبب چیزی مانند مریضی و مثل آن از نزدیکی کردن معذور بود، از وی خواسته می‌شود تا لفظاً از ایلاء بازگردد و بگوید: هرگاه برایم ممکن شد از سوگند و الزامم برمی‌گردم.

دلیل احکام ایلاء:

دلیل احکام ایلاء که قبل از این بیان کردیم، کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿لِّلَّذِينَ يُؤْتُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْتِيضًا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَازُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۲۲۶﴾ وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۲۷﴾﴾^۱

«کسانی که زنان خود را ایلاء می‌نمایند، می‌توانند چهار ماه انتظار بکشند، اگر بازگشت کردند، خداوند بسی آمرزنده و مهربان است و اگر تصمیم به جدایی گرفتند خداوند شنوا و داناست.»

امام مالک در کتاب الموطأ (۵۵۶/۲) از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: اگر مرد، زن خود را ایلاه نمود، طلاق وی واقع نمی‌شود، اگرچه چهار ماه هم بگذرد. بعد از گذشت این مدت یا باید زن خود را طلاق دهد یا به او بازگردد.

چنین حکمی از ابن عمر رضی الله عنهما نیز روایت شده است. بیان چنین احکامی نمی‌تواند اظهار نظر و اجتهاد شخصی آن‌ها باشد، به همین دلیل این حدیث در حکم حدیث مرفوع به پیامبر صلی الله علیه و آله است.

۲. ظهار

تعریف ظهار:

ظهار در لغت از (ظَهَرَ) به معنی پشت گرفته شده است، زیرا صورت اصلی ظهار این گونه است که مرد به زن خود بگوید: تو بر من مانند پشت مادرم هستی (همانند مادرم بر من حرام هستی).

ظهار در اصطلاح شرع: شوهر، زن خود را در حرمت (روابط زناشویی) به یکی از محارم خود مانند: مادر یا خواهرش، تشبیه نماید.

عرب جاهلی ظهار را یکی از شیوه‌های وقوع طلاق می‌دانستند، اما دین اسلام اعتبار دیگری به آن بخشید و احکام دیگری غیر از طلاق را برای آن جاری نمود.

حکم ظهار از لحاظ حلال و حرام بودن:

ظهار به اجماع مسلمانان حرام بوده و از گناهان کبیره می‌باشد، زیرا خداوند متعال آن را زشت و دروغ نامیده است و می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا﴾^۱.

«چنین کسانی سخنی زشت و دروغ می‌گویند».

الفاظظهار:

الفاظی که برظهار دلالت می‌کند به دو نوع تقسیم می‌شوند: صریح و کنایه. لفظ صریح: لفظی که به غیر ازظهار احتمال معنی دیگری ندارد. مثلاً مردی به زن خود بگوید: تو بر من مانند پشت مادرم هستی، یا تو نسبت به من - در نزد من - مانند پشت مادرم هستی. بنابراین اگر مردی چنین الفاظی را بر زبان آورد، خواه نیتظهار داشته باشد یا خیر، در واقع با زن خودظهار نموده است، البتهظهار فقط از جانب افرادی صحیح است که اختیار طلاق دارند؛ یعنی رشید باشند و قدرت درک آن چه را که بر زبان می‌آورند، داشته باشند.

لفظ کنایه: لفظی که احتمالظهار و غیر آن را دارد مثلاً مردی به زن خود بگوید: تو بر من مانند خواهر و مادرم هستی، یا تو در نزد من - نسبت به من - مانند خواهر و مادرم هستی. اگر مردی چنین الفاظی را بر زبان آورد این الفاظ را حمل بر معنی مورد نظر وی، در هنگام بیان آنها می‌کنیم؛ پس اگر به قصدظهار آن را گفته بود ویظهار کننده محسوب می‌شود، اما اگر به قصد تشبیه زن، به مادر و خواهر خود در کرامت و ارجمندی آن را گفته بود، چیزی علیه او ثابت نمی‌شود.

احکامظهار:

اگر مرد یکی از الفاظ صریح یا کنایه‌ایظهار را به قصدظهار بر زبان آورد و زن خود را در حرمت - روابط زناشویی - به محارم خویش تشبیه نمود، در این صورت:

- اگر کلام او با طلاق همراه بود، حکمظهار در طلاق مندرج شده و اثرظهار از بین می‌رود، زیرا طلاق به عنوان تفسیر لفظظهار قلمداد شده و حکمظهار را لغو می‌کند و طلاق ثابت می‌شود.

- اما اگر با طلاق همراه نبود و آنچه که عقد ازدواج را قطع کند، ایجاد نشد، به این معنی است که شخص از کلام خود بازگشته و با گفته‌ی خود مخالفت کرده است و عدم جدا شدن او از زنش - که در حرمت او را به محارم خود تشبیه کرده بود - در واقع نقض این تشبیه و مخالفت با مقتضایظهار به حساب می‌آید. در این صورت فرد ملزم به پرداخت فوری کفّاره می‌شود.

کفاره‌یظهار:

کفاره‌یظهار به ترتیب - بر حسب توانایی فرد - عبارت است از:

۱. آزاد کردن یک برده‌ی مؤمن و سالم از عیب‌های مانع کسب و کار، مانند: از کار افتادگی، و یا نقص یکی از اعضای وی مانند پا.
۲. اگر مانند امروزه برده وجود نداشت یا برده وجود داشت، اما فرد از خرید آن ناتوان بود، باید دو ماه قمری و به صورت متوالی روزه بگیرد.
۳. اگر فرد توانایی روزه گرفتن نداشت و یا به علت مریضی یا سالخوردگی تحمل دو ماه روزه‌ی پی‌درپی را نداشت، باید شصت نفر مسکین را غذا دهد؛ به هر مسکین یک مد از قوت غذای غالب^۱ اهل منطقه را بپردازد.

دلیل ترتیبی بودن کفاره:

دلیل ترتیبی بودن پرداخت کفاره‌یظهار - مواردی است که در مورد احکام عمومیظهار می‌آید - و نیز روایت ترمذی (۱۲۰۰) و سایرین است که: سلیمان بن صخر انصاری که از طایفه‌ی بنی‌بیاضه بود، زن خویش را تا سپری شدن ماه رمضان،ظهار نمود، هنگامی که نیمه‌ی ماه رمضان تمام شد، با زن خود شبان‌گاه نزدیکی نمود و پیش رسول خدا ﷺ آمد و ماجرا را برای ایشان تعریف نمود. رسول خدا ﷺ به وی فرمودند: «أَعْتَقَ رَقَبَةً» «برده‌ای آزاد کن». گفت: توانایی مالی ندارم و نمی‌توانم. پیامبر ﷺ فرمودند: «فَصُمْ شَهْرَيْنِ مُتَابَعَيْنِ» «دو ماه متوالی روزه بگیر». گفت: نمی‌توانم. رسول خدا ﷺ به فروه بن عمرو فرمودند: «أَعْطِهِ ذَلِكِ الْعِزْقَ» «آن عِزْق را به وی بده».

عِزْق پیمان‌های بوده که گنجایش پانزده یا شانزده صاع را داشته است و این مقدار برای غذا دادن شصت نفر مسکین کافی بود.

۱. آنچه که غذای اصلی مردم محسوب می‌شود، مثلاً در شمال ایران، برنج، در مناطق گرمسیری، خرما و در سایر مناطق گندم، جو و... است. یک مد طعام تقریباً ۶۷۵ گرم است. مترجم.

کفّاره‌یظهار باید فوراً پرداخت شود:

شوهر باید فوراً کفّاره‌یظهار را پرداخت نماید و این بدان معناست که قبل از پرداخت یکی از انواع سه گانه‌ی کفّاره، جایز نیست که با زن خود نزدیکی نماید. بنابراین اگر قبل از پرداخت کفّاره با زن خود نزدیکی نمود، نافرمانی کرده و باید کفّاره‌ی مزبور را پرداخت نماید، زیرا نزدیکی کردن قبل از پرداخت کفّاره به دلیل کلام خداوند متعال حرام است.

﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاشَا﴾^۱.

«- پرداخت کفّاره - قبل از نزدیکی کردن باشد».

ترمذی (۱۱۹۹)، ابن ماجه (۲۰۶۵) و سایرین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: مردی که با زن خودظهار کرده و قبل از پرداخت کفّاره، با او نزدیکی کرده بود، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! من زنم راظهار نمودم و قبل از پرداخت کفّاره با او نزدیکی کردم. پیامبر ﷺ فرمودند: «وَمَا حَمَلَكَ عَلَىٰ ذَٰلِكَ، يَزْحَمُكَ اللَّهُ؟» «خدا به تو رحم کند، چه چیزی تو را به این کار واداشت؟» آن مرد گفت: خلخال‌های او را در زیر نور ماه دیدم - و تحریک شدم - پیامبر ﷺ فرمودند: «فَلَا تَقْرَبُهَا حَتَّىٰ تَفْعَلَ مَا أَمَرَكَ اللَّهُ بِهِ» «با او نزدیکی نکن مگر این که آن چیزی را که خدا (در این مورد) به تو دستور داده است، انجام دهی».

دلیل احکام عمومیظهار:

بر احکامظهار به روایت ابوداود (۲۲۱۴)، ابن ماجه (۲۰۶۳) و حاکم (۴۸۱/۲) از حضرت عایشه رضی الله عنها استدلال شده است که گفت: زن اوس بن صامت رضی الله عنه نزد رسول خدا ﷺ آمد و از شوهر خود شکایت نمود و گفت: ای رسول خدا! جوانی مرا به باد داد، خودم را فدای او نمودم، اما اکنون که پیر شده‌ام و توان بچه‌دار شدن را ندارم با منظهار نموده است، خداوندا (از دست او)، نزد تو شکایت می‌کنم. هم‌چنان ادامه داد، تا این که خداوند این آیات را نازل نمود: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ...﴾.

این آیات عبارتند از:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَخَاوَرُ كَمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿١﴾ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكَمْ تُوَعِّظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿٣﴾ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤﴾﴾ ۱.

«خداوند گفتار آن زنی را شنید که درباره‌ی شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌برد، خدا قطعاً گفت‌وگوی شما دو نفر را می‌شنود، چون خدا شنوای بیناست. کسانی از میان شما که زنان خود را ظاهر می‌کنند، آن زنان مادرانشان نیستند، بلکه مادرانشان تنها زنانی هستند که ایشان را به دنیا آورده‌اند. چنین کسانی سخنی زشت و دروغ می‌گویند و خداوند بخشاینده‌ی آمرزگار است. کسانی که زنان خود را ظاهر می‌کنند، سپس از آن چه گفته‌اند پشیمان می‌شوند باید بنده‌ای را آزاد کنند، پیش از این‌که با آن‌ها نزدیکی کنند. این درس و پندی است که به شما داده می‌شود و خدا آگاه بر اعمال شماست. اگر هم کسی بنده‌ای نیابد (یا توانایی آزاد کردن آن را نداشته باشد) باید دو ماه بیایی (و بدون فاصله) روزه بگیرد، پیش از این‌که با زنش نزدیکی نماید. اگر هم نتوانست باید شصت نفر مسکین را غذا دهد. این کفار بدان خاطر است که به گونه‌ی لازم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید. این‌ها قوانین و مقررات خداست و کافران عذاب دردناکی دارند».

۳. لعان

تعریف لعان:

لعان در لغت از مصدر لاعن به معنی راندن و دور کردن است. گفته می‌شود: «لَعَنَهُ اللَّهُ» یعنی خدا او را از رحمت خود دور نماید. لعان به دلیل جدایی و دوری زن و شوهر از یکدیگر به این اسم نامیده شده است.

لعان در اصطلاح شرع: کلمات معینیه است که حجت و دلیل برای کسی قرار داده شده است که ناگزیر اقدام به اتهام زنا به همسرش نموده است، همسری که به ناموسش لطمه زده و برایش ننگ به بار آورده است.

به این دلیل لعان نامیده شده است که این کلمات مشتمل بر لفظ «لعن» است و هریک از لعان کنندگان، با لعان از دیگری دور می شود.

فلسفه‌ی تشریح لعان:

حکم لعان مخالف کلیت حکم تهمت زدن از قبیل اجرای حد شرعی بر قاذف (تهمت زننده) و تبرئه‌ی قانونی کسی که مورد تهمت واقع شده می باشد. اما فلسفه‌ی این مخالفت چیست؟ چرا احکام تهمت بر کسی که به زن خود تهمت زده، منطبق نمی شود؟

جواب این است که غیر از شوهر نسبت به زنش، کسی مجبور به متهم نمودن سایرین به زنا نیست. حال وی در اتهام خود راست گو یا دروغ گو باشد؛ بلکه اخلاق و ادب اسلامی حکم می کند که مسلمان عیب‌های دیگران را بیوشاند و فقط به نصیحت کردن آنان دور از چشم مردم، اکتفا کنند.

اما شوهر نسبت به زنش مجبور به بیان حقیقت و واقعیت زنا کردن همسرش است، زیرا ارتکاب زنا، خانواده و ناموس او را آلوده کرده و سبب ننگ و بی آبرویی او شده است و این یک عذر شرعی است که حق جدایی از زن را، به شوهر می دهد.

اگر شوهر بخواهد با طلاق از زن خود جدا شود، مستلزم روا داشتن ظلم دیگری در حق خود، و آن هم صدور حکم پرداخت کامل مهریه به نفع زن می باشد؛ در حالی که زن به سبب رفتار ناشایست خود، مستحق دریافت چیزی از مهریه نمی باشد.

به همین دلیل انصاف حکم می کند که برای این حالت، حکم خاصی وضع شود تا عدالت در مورد هریک از زوجین، رعایت شود و هیچ یک قربانی ظلم دیگری نشود. این قانون همانا حکم لعان است که در این جا به صورت مختصر آن را بیان می کنیم.

از این توضیحات درمی یابیم که تهمت زنا به زن از جانب شوهر، اگر بر طبق معیارهای معین شده‌ی شرعی انجام شود، ابداً و جوب حکم تهمت را برای شوهر به دنبال ندارد. حد

تهمت زنا به این دلیل بر تهمت زنده جاری می شود که از یک طرف اتهام دروغی را بر دیگری وارد کرده و از طرف دیگر همت به پوشاندن راز مسلمانان نکرده است.

اما بعید است که شوهر از روی دروغ زن خود را متهم به زنا کند، زیرا به سبب این دروغ ننگ و بدنامی را برای خود به بار می آورد. بنابراین شوهر در پوشاندن وضعیت همسر خود معذور است، زیرا پوشاندن و مخفی کردن کردار زنش سبب ننگ او شده و حُسن اخلاق و آبرویش در میان مردم از بین می رود.

حکم تهمت زوجه:

تهمت: یعنی مرد، زن خود را متهم به انجام دادن زنا کند. اگر شوهر علم یا ظن غالب داشته باشد که زن او زنا کرده است، مثلاً آوازی زناکاری زن وی با فلانی در میان مردم شایع شد و آن دو را در خلوت دیده باشند، شوهر می تواند او را متهم به زنا کند. این حکم - مباح بودن تهمت زنا به همسر - وقتی جریان دارد که بچه ای در کار نباشد؛ اما اگر بچه ای وجود داشت و شوهر بداند که این بچه از وی نیست، در این حالت واجب است که زن را متهم به زنا کند و نَسَب بچه را از خود نفی کند، زیرا عدم نفی بچه موجب الحاق نَسَب وی به شوهر زن است و الحاق کسی به انسان که از نطفه ای او نیست، حرام است؛ هم چنان که اگر بچه ای خود را نفی کند حرام است.

ولی مرد چگونه بداند که بچه متعلق به وی نیست؟ فهمیدن این مسأله این گونه است که شوهر با زن نزدیکی نکرده باشد، یا زن در مدت کم تر از شش ماه از زمان نزدیکی - که حداقل زمان حاملگی است - بچه را به دنیا آورده باشد یا در مدت زمان بیشتر از چهار سال از زمان آخرین نزدیکی - که حداکثر زمان حاملگی است - بچه را به دنیا آورده باشد، در این حالات ثابت می شود که بچه متعلق به این شوهر نیست؛ بنابراین نفی نَسَب چنین بچه ای توسط شوهر واجب است تا مبادا نَسَب بچه به وی ملحق شود.

کیفیت لعان شوهر:

هرگاه مردی، زن خود را متهم به زنا نمود، حد تهمت زنا (قذف) بر شوهر واجب می شود، مگر این که شوهر گواه و دلیل ارائه کند. دلیل اثبات زنا چهار شاهد است و شوهر یکی از آن ها محسوب می شود. این حکم، حکم عمومی تهمت زناست.

پیامبر ﷺ به هلال بن امیه رضی الله عنه که زن خود را متهم به زنا نموده بود، فرمودند: «الْبَيِّنَةُ أَوْ حَدٌّ فِي ظَهْرِكَ» «شاهد بیاور وگرنه حد (تهمت زنا) بر پشت تو جاری می شود». هلال گفت: قسم به خدایی که تو را به حق فرستاده است، من راست می گویم و قطعاً خدا آیه ای نازل می کند تا از اجرای حد بر من، جلوگیری کند.

در این اثنا حکم لعان نازل شد تا اگر مردی زن خود را متهم به زنا کرد بتواند حدّ تهمت را از خود ساقط نماید. اما لعان دو طرفه (ملاعنه) چگونه انجام می شود؟

ملاعنه: یعنی شوهر نزد حاکم و در مقابل عده ای از مردم - سنت است افرادی مسهتر و صالح، حضور یابند و لعان در مسجد و بر بالای یک مکان بلند مانند: منبر و... انجام شود - بگوید: به خدا شهادت می دهم در آنچه که همسرم فلانی را متهم به زنا نموده ام، راست می گویم و این بچه (اگر بچه یا جنینی وجود داشت) زنا زاده است و از من نیست؛ این سخن را چهار بار باید تکرار نماید و اگر همسرش حضور داشت، هر بار با دست خود به او اشاره نماید؛ سپس در مرتبه ی پنجم، بعد از این که حاکم او را نصیحت کرد و از دروغ گفتن برحذر داشت، بگوید: لعنت خدا بر من اگر دروغ گو باشم.

دلیل لعان شوهر:

در تشریح لعان به نسبت شوهر به کلام خداوند متعال استدلال می شود که می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَزْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۶﴾ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۷﴾﴾^۱

«کسانی که همسران خود را (به زنا) متهم می کنند و جز خودشان گواهی ندارند، هریک باید چهار مرتبه خدا را به شهادت بطلبند که راست گوست و پنجمین مرتبه این که (بگوید) نفرین خدا بر او باد اگر دروغ گو باشد».

در سنت استدلال کرده اند به روایت امامان بخاری (۵۰۰۳) و مسلم (۱۴۹۲) از سهل بن سعد رضی الله عنه که گفت: مردی از انصار نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! اگر مردی با زن خود مردی را دید، آیا مرد را بکشد؟ یا چه کند؟ خداوند متعال آیات لعان را در مورد او

نازل فرمود، پیامبر ﷺ فرمودند: «قَدْ قَضَى اللَّهُ فَيْكَ وَفِي امْرَأَتِكَ» «خداوند در مورد تو و زنت قضاوت نمود». سهل گفت: آن‌ها در مسجد لعان نمودند و من شاهد آن بودم. در روایتی دیگر: آن‌ها لعان نمودند و من با عده‌ای دیگر نزد رسول خدا ﷺ بودیم.

احکام پس از لعان شوهر:

۱. سقوط حد تهمت از شوهر.
 ۲. واجب شدن حد زنا بر زن، مگر این‌که زن نیز لعان کند.
 ۳. جدایی بین آن‌ها و قطع رابطه‌ی زناشویی.
 ۴. نفی بچه و گسستن نسب او از شوهر و الحاق نسب او به مادرش، در صورت نفی نسب بچه در لعان از جانب شوهر.
 ۵. حرام بودن ابدی (و همیشگی) زن و شوهر بر همدیگر.
- امامان بخاری (۵۵۵۹) و مسلم (۱۴۹۴) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ بین زن و شوهری حکم لعان را اجرا کرد و بچه را از مرد نفی کرد، و آن دو را از هم جدا کرده و بچه را به مادرش داد.
- ابوداود (۲۲۵۰) از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: سنت بر این بود که بعد از انجام دادن لعان آن‌ها از هم جدا شده و تا ابد بر هم حرام شوند.

کیفیت لعان زن:

هم چنان که لعان شوهر، حد تهمت را از او ساقط می‌نماید، لعان زن نیز، حد زنا - که به سبب لعان شوهرش بر او ثابت شده است - را از وی ساقط می‌نماید. لعان زن این‌گونه است که بگوید:

به خدا شهادت می‌دهم که فلانی (اشاره به شوهرش) در اتهام زنا به من، دروغ‌گو است؛ و این را چهار بار تکرار نماید. سپس در مرتبه‌ی پنجم بگوید: خشم و غضب خدا بر من اگر او راست‌گو باشد؛ پس اگر این را گفت، حد زنا از وی ساقط می‌شود.

دلیل لعان زن:

دلیل لعان زن این کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَيَذَرُهَا عَنِ الْعَذَابِ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۸﴾ وَالْخَامِسَةَ أَنْ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۹﴾﴾^۱

«اگر زن چهار بار خدا را به شهادت بطلبد که شوهرش دروغ‌گوست، مجازات را از او دفع می‌کند. و در مرتبه‌ی پنجم (بگوید): خشم و غضب خدا بر او باد اگر شوهرش راست بگوید.»

مهم‌ترین شرایط لعان:

صحت لعان منوط به رعایت شرایط زیر است:

۱. باید قبل از انجام دادن لعان، تهمت زنا زده شده باشد.

۲. لعان شوهر مقدم بر لعان زنش باشد.

۳. هر یک از زن و شوهر عین کلماتی را که ذکر شد، بیان کنند. بنابراین اگر یکی از زوجین لفظ شهادت را به چیز دیگری مثل قسم یا سوگند تبدیل کند، یا لفظ غضب را به لعنت یا لعنت را به غضب تبدیل کند، لعان صحیح نیست، زیرا نص لعان به طور صریح در قرآن آمده و رعایت آن در صیغه‌ی لعان واجب است.

۴. شهادت‌های پنج‌گانه‌ای که از طرف زوجین ادا می‌شود به ترتیب و دنبال هم باشند و جایز نیست که بین آن‌ها فاصله - چیزی که عرفاً فاصله به حساب آید - واقع شود.

۵. بر حاکم واجب است که زوجین را نصیحت کند و آن‌ها را از دروغ گفتن و سرانجام آن برحذر دارد، و به آن‌ها بگوید: حساب شما دو نفر با خداست، یکی از شما دو نفر دروغ می‌گوید، آیا کسی از شما توبه نمی‌کند؟

ترمذی (۱۲۰۲) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ مردی که زنش را متهم به زنا نموده بود، فرا خواند و آیات (لعان) را بر او خواند و او را نصیحت کرد و به او فرمودند: عذاب دنیا از عذاب آخرت سبک‌تر است، مرد گفت: قسم به خدایی که به حق تو را فرستاده است، دروغی بر او نبسته‌ام و راست می‌گویم. سپس پیامبر ﷺ زن را فرا خواند و او را

نصیحت کرد و به او فرمودند: عذاب دنیا از عذاب آخرت سبک تر است. زن گفت: قسم به خدایی که به حق تو را فرستاده است او دروغ می گوید. ابن عمر رضی الله عنهما می گوید: سپس پیامبر ﷺ از مرد شروع کرد و او چهار بار خدا را به شهادت طلبید که راست می گوید و در مرتبه ی پنجم گفت: لعنت خدا بر او باد اگر دروغ بگوید. زن نیز چهار بار خدا را به شهادت طلبید که مرد دروغ می گوید و در مرتبه ی پنجم گفت: غضب خدا بر او باد، اگر شوهرش راست بگوید. سپس پیامبر ﷺ بین آن ها جدایی افکند.

در روایتی از امام بخاری (۵۰۰۶) آمده است که پیامبر ﷺ به آن ها فرمودند:

«حِسَابُكُمَا عَلَى اللَّهِ، أَحَدُكُمَا كَاذِبٌ، لَا سَبِيلَ لَكَ عَلَيْهَا».

«حساب شما دو نفر با خداست، یکی از شما دروغ می گوید و تو هیچ راهی (جز جدایی ابدی) بر او نداری».

امام بخاری (۵۰۰۱) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت: هلال بن امیه زنش را متهم به زنا کرد و پیش پیامبر ﷺ شهادت داد. پیامبر ﷺ فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنَّ أَحَدَكُمَا كَاذِبٌ، فَهَلْ مِنْكُمَا ثَابِتٌ».

«خداوند متعال می داند که یکی از شما دروغ گو است، پس آیا یکی از شما (دو نفر) توبه می کند؟»

ابوداود (۲۲۶۳) و سایرین از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت: شنیدم که در رسول خدا ﷺ هنگام نزول آیه ی لعان فرمودند:

«أَيُّمَا امْرَأَةٍ أَدْخَلْتَ عَلَى قَوْمٍ مِنْ لَيْسٍ مِنْهُمْ، فَلَيْسَتْ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ وَ لَنْ يُدْخِلَهَا اللَّهُ جَنَّتَهُ، وَ أَيُّمَا رَجُلٍ جَعَدَ وَ لَدَّهُ، وَ هُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ احْتَجَبَ اللَّهُ مِنْهُ، وَ فَضَحَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ».

«هر زنی (با ارتکاب زنا) کسی (ولدالزنا) را به قومی نسبت دهد که جزو آن ها نیست، هیچ (رابطه و حقی) با خدا نخواهد داشت و خدا او را در بهشتش جای نخواهد داد؛ و هر مردی که بچه اش را انکار کند در حالی که آن بچه را می بیند (و می داند که بچه ی اوست)، خدا از او روی برمی گرداند و او را نزد همه ی گذشتگان و آیندگان (در روز قیامت) رسوا می کند».

لطف خداوند متعال را در دنیا و آخرت مسألت می نمایم.

عِدَّة

تعریف عِدَّة:

عِدَّة در لغت اسم مصدر عَدَّ يَعُدُّ است. اما مصدر آن «عَدَّ» می باشد. عِدَّة از عدد گرفته شده است، زیرا عِدَّة مشتعل بر تعداد قُرء و ماه است. اما در اصطلاح شرع: عِدَّة بر مدت معینی اطلاق می شود که زن به خاطر فرمانبرداری از دستور خداوند متعال، یا برای اظهار دردمندی بر وفات شوهر خود یا به خاطر اطمینان از عدم حاملگی، در طول آن، از ازدواج خودداری می کند.

دلیل مشروعیت عِدَّة:

مشروعیت عِدَّة با تعدادی از آیات قرآن و مقدار زیادی از احادیث پیامبر ﷺ و اجماع امت ثابت شده است. و در اثنای بحث بسیاری از آیات قرآن و احادیث می آیند، که به تفصیل احکام عِدَّة و تبیین آن می پردازند و بر مشروعیت آن دلالت دارند.

فلسفه ی تشریح عِدَّة:

- تشریح عِدَّة در حق زنی که شوهر او مرده است، به خاطر رعایت امور زیر است:
۱. وفاداری در حق شوهر فوت شده اش؛ همانا قدرشناسی، وفاداری و حُسن معاشرتی که خداوند بر زن به نسبت شوهر واجب نموده، مخالف این است که زن بلافاصله، پس از مرگ شوهرش از وی روی گردانده و به سرعت ازدواج مجدد نماید.
 ۲. مخالفت با عرف جاهلی که اگر زنی، شوهرش را از دست می داد، بر وی واجب می شد که یک سال کامل خود را در خانه ای تاریک حبس کند و خود را با رنگ سیاه رنگ کند و

لباس‌های زشت و کثیف خود را به تن کند، زیرا از بین بردن یک عرف غالب، در جامعه ممکن نیست، مگر این‌که به جای آن از منبعی سالم و معتدل جایگزینی قرار داده شود و بدون عیب‌های آن عرف قبلی، محاسن آن را در خود داشته باشد.

تشریح عده برای جدایی به سبب فسخ یا طلاق، به خاطر دلایل زیر می‌باشد:

- اگر زن حایض، یا حامله بود، فلسفه‌ی تشریح عده در حق او، حفظ نَسَب، حفظ مسئولیت‌ها و اطمینان از عدم حامله بودن وی است و این یک امر واضح و روشن می‌باشد.
- اما اگر زن صغیره یا یائسه بود و دچار حیض نمی‌شد، فلسفه‌ی تشریح عده در حق او در موارد زیر آشکار می‌شود:

۱. معنای تبعدی، که لازمه‌اش التزام به اطاعت از اوامر الهی است، این معنای تبعدی شایسته‌ی توجه و تأمل است و شامل انواع عده می‌شود.
۲. بزرگداشت عقد ازدواج و دادن یک جایگاه شرعی مناسب به آن. اگر زن بلافاصله در روز بعد از جدایی از همسر خود - اگرچه زن صغیر یا یائسه بوده و اطمینان داشته باشد که از شوهر سابق خود حامله نیست - با کس دیگری ازدواج کند، این کار وی با بزرگداشت عقد ازدواج و جایگاه شرعی آن متناسب نیست، زیرا این کار اهمیت و شکوه ازدواج را در نظر مردم کاسته و چنین ازدواجی از لحاظ روحی و روانی جایگاه و شکل زنا پیدا می‌کند. زیرا زن زناکار، بدون درنگ، از جانب یکی به طرف دیگری می‌رود.
۳. رعایت احتیاط بیشتر برای کسب اطمینان در عدم حاملگی است، زیرا امکان وقوع حالت‌ها و اتفاقات نادر و خلاف قوانین طبیعی، همواره وجود دارد.

انواع عده:

عده‌ای، که زن ملزم به رعایت آن است، به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱. عده‌ی وفات؛ ۲. عده‌ی جدایی.

۱. عده‌ی وفات:

عده‌ای است که گذراندن آن بر زنی که شوهرش مرده است، واجب می‌شود:

الف. اگر زن هنگام وفات شوهرش، حامله باشد، عده‌ی وی با وضع حمل - خواه مدت حاملگی تا وضع حمل طولانی یا کوتاه باشد - پایان می‌پذیرد.

ب. اگر زن حامله نباشد یا حامله باشد ولی امکان الحاق فرزند به شوهر متوفی وجود نداشته باشد، مثلاً شوهر نابالغ باشد، یا بیش از چهار سال غایب بوده و این غیبت محرز باشد، در این صورت عده‌ی زن با پایان چهار ماه و ده روز به پایان می‌رسد، خواه شوهر با وی نزدیکی کرده باشد یا نه.

دلیل این احکام:

دلیل احکام مذکور کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾^۱.

«عده‌ی زنان باردار، وضع حملشان است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾^۲.

«و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی پس از خود به جای می‌گذارند همسرانشان باید چهار ماه و ده (شبهانه روز) انتظار بکشند و هنگامی که به آخر مدتشان رسیدند و آن را به پایان بردند گناهی بر شما نیست که هر چه می‌خواهند درباره‌ی خودشان به طور شایسته انجام دهند و خدا از آن چه می‌کنید، آگاه است».

آیه‌ی دوم عام است و شامل زنان حامله و غیر حامله می‌شود، اما آیه‌ی اول، زنان حامله را از عموم حکم آیه‌ی دوم استثناء کرده و برای آن‌ها حکمی ویژه قرار داده است و این دلیل اختلاف عده‌ی زنان حامله و غیر حامله‌ی، شوهر مرده است.

دلیل پایان عده‌ی زن حامله با وضع حمل در سنت نبوی روایت امام بخاری (۵۰۱۴) از مسور بن مخرمه رضی الله عنه است که گفت: سُبَيْمَةَ اسلمی رضی الله عنها چند شب بعد از وفات شوهرش وضع حمل نمود و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و از وی اجازه گرفت تا ازدواج کند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به او اجازه داد و ازدواج کرد.

۲. عده‌ی جدایی:

عده‌ای است که گذراندن آن بر زنی واجب می‌شود که بعد از نزدیکی به سبب فسخ یا طلاق از شوهر خود جدا شده‌است.

الف. اگر زن حامله بود، عده‌ی او با وضع حمل پایان می‌پذیرد. دلیل این حکم عموم کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾^۱.

«عده‌ی زنان باردار، وضع حملشان است».

ب. اگر زن حامله نبوده و در سن حیض بود، عده‌ی او سپری شدن سه بار پاک شدن (به دنبال سه حیض) بعد از جدایی از شوهر است. دلیل این حکم نیز کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾^۲.

«و زنان مطلقه باید به مدت سه طهر انتظار بکشند و اگر به خدا و روز رستاخیز باور دارند برای آنان حلال نیست که آن‌چه را خداوند در رحم ایشان آفریده است، پنهان کنند».

ج. اما اگر به علت سن پایین دچار حیض نمی‌شد یا یائسه بود (از سن حیض گذشته بود)، عده‌ی آن‌ها سپری کردن سه ماه بعد از جدایی از شوهر است. دلیل این حکم نیز کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَاللَّاتِي يَتَسَّنَّ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّاتِي لَمْ يَحِيضْنَ﴾^۳.

«و زنانی که ناامید از حیض هستند و هم‌چنین زنانی که حیض ندیده‌اند، اگر درباره‌ی عده‌ی آن‌ها تردید دارید، سه ماه است».

۲. البقرة: ۲۲۸.

۱. الطلاق: ۴.

۳. الطلاق: ۴.

زن مطلقه قبل از نزدیکی:

زنی که قبل از نزدیکی به سبب فسخ یا طلاق از شوهر خود جدا شده است گذراندن عده بر او لازم نیست، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ۗ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید و قبل از نزدیکی با ایشان، آنان را طلاق دادید، عده‌ای بر آنان ندارید تا آن را برشمارند. ایشان را از هدیه‌ی مناسبی بهره‌مند سازید و به گونه‌ی محترمانه و نیکو رها سازید.»

احکام و الزامات عده:

عده، احکام و الزاماتی را واجب می‌گرداند که در زیر به بیان آن‌ها می‌پردازیم:

۱. عده‌ی طلاق:

هرگاه زنی در عده‌ی طلاق بود، طلاق او یا رجعی یا بائن است.

۱. اگر زن در عده‌ی طلاق رجعی بود، احکام زیر بر عده‌ی او جاری می‌شود:

- الف. بر شوهر واجب است که مسکن زن را تأمین کند، بهتر است مسکنی باشد که در آن زن طلاق داده شده است، اگر آن مسکن در شأن زن باشد و مانع شرعی یا غیره موجود نباشد.
- ب. پرداخت همه‌ی انواع نفقه از قبیل: هزینه‌ی زندگی، لباس و... به زن، خواه زن حامله باشد یا نباشد، واجب است، چون شوهر در زمان عده حق بازگرداندن دارد، پس هم‌چنان سلطه‌ی او بر زن باقی است و زن هنوز تحت اختیار اوست.
- ج. بر زن واجب است که در آن مسکن بماند و جز در موارد ضروری خارج نشود. دلیل این سه حکم کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿ أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تَضَارُّوهُنَّ لِيُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمَلٍ فَأَتِفُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ﴾^۱.

«زنان مطلقه را در جایی سکونت دهید که خودتان در آنجا سکونت می‌کنید و در توان دارید و به آنها زیان نرسانید تا در تنگنایشان قرار دهید؛ اگر آنان باردار باشند، خرج و نفقه‌ی آنها را بدهید تا زمانی که وضع حمل می‌کنند».

هم چنین می‌فرماید:

﴿ لَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ ﴾^۲.

«زنان (مطلقه) را از خانه‌هایشان بیرون نکنید و زنان هم بیرون نروند، مگر این که دچار گناهی زشت و آشکار شوند».

د. حرام است که زن خود را در معرض خواستگاری مردان قرار دهد، زیرا هم‌چنان تحت سلطه‌ی شوهر خود قرار دارد و شوهر نسبت به «رجوع» وی شایسته‌تر است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا ﴾^۳.

«شوهران آنها برای برگرداندنشان در این (مدت عده) سزاوارترند در صورتی که خواهان اصلاح باشند».

۲. اگر زن در عده‌ی طلاق باین باشد، در این صورت یا حامله است یا نیست:

– اگر زن حامله بود، احکام زیر درباره‌ی وی جاری است:

الف. تأمین مسکن زن بر شوهر واجب است، دلیل این حکم آیه‌ی قبلی است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ ﴾^۴.

«ای پیامبر، وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عده طلاق دهید و حساب عده را نگه دارید و از الله که پروردگار شماست، بترسید و پرهیزکاری کنید،

۱. الطلاق: ۱.

۲. الطلاق: ۶.

۳. الطلاق: ۱.

۴. البقرة: ۲۲۸.

زنان را از خانه‌هایشان بیرون نکنید و زنان هم بیرون نروند مگر این که کار زشت و آشکاری انجام دهند».

این آیه عام است و شامل مُطَلَّقه‌ی رجعی و باین می‌شود.

ب. پرداخت انواع نفقه بر شوهر واجب است؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمَلٍ فَأَتِفُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾^۱.

«و اگر باردار باشند، خرج و نفقه‌ی آن‌ها را بدهید تا زمانی که وضع حمل می‌کنند».

ج. زن در خانه‌ای که در آن عده می‌گذراند، بماند و جز در موارد ضروری خارج نشود؛ مثلاً برای تأمین غذا و... یا فروش کالاهایی که درآمد وی برای اوست و کسی نباشد که به جای او آن را انجام دهد، یا در جایی مشغول کار باشد که اجازهی باقی ماندن در خانه‌ی شوهر را در طول عده به او ندهند، یا مجبور باشد - برای رهایی از وحشت و تنهایی - نزد زن همسایه‌اش برود، در چنین مواردی خروج وی از خانه‌اش حرام نمی‌باشد. دلیل ممنوع بودن خارج شدن زن در غیر موارد ضروری، کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يُخْرِجَنَّ﴾^۲.

«زنان را از خانه‌هایشان بیرون نکنید و آنان هم بیرون نروند».

اما دلیل جایز بودن، خارج شدن در موارد ضروری روایت امام مسلم (۱۴۸۳) از جابر رضی الله عنه است که گفت: خاله‌ی من طلاق داده شد، سپس خواست که به نخلستان خود رسیدگی کند، اما مردی او را از این کار منع کرد، خاله‌ام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و موضوع را برای ایشان تعریف کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «بَلَىٰ أُخْرِجِي فَبُجْدِي نَخْلِكَ، فَإِنَّكَ عَسَىٰ أَنْ تَصَدَّقِي، أَوْ تَقْلِي مَعْرُوفًا» «بله، خارج شو، به نخلستان خود رسیدگی کن، شاید از آن نخل‌ها صدقه‌ای بدهی یا کار خیری را انجام دهی».

- اما اگر زن حامله نبود، کلیه‌ی احکام مذکور به جز پرداخت نفقه، از قبیل: خوراک، پوشاک و غیره در حق وی واجب است؛ یعنی تأمین مسکن از جانب مرد و عدم خروج زن از مسکن خود واجب است.

دلیل این حکم روایت ابوداود (۲۲۹) در داستان فاطمه بنت قیس است، هنگامی که شوهرش آخرین طلاق او را جاری کرده بود، پیامبر ﷺ به او فرمودند:

«لَا نَفَقَةَ لَكَ إِلَّا أَنْ تَكُونِي حَامِلًا».

«نفقه‌ای به تو تعلق نمی‌گیرد مگر این که حامله باشی».

۲. عده‌ی وفات:

اگر زن در عده‌ی وفات باشد رعایت احکام زیر بر وی واجب است:

الف. سوگواری برای شوهر (احداد)^۱: از به‌کار بردن زیورآلات و زینتی‌ها و بوی خوش خودداری کند، لباس‌هایی با رنگ روشن نباشد، بر چشمان خود سرمه نزند، آرایش نکند و از جواهرات، خواه طلا یا نقره و... استفاده نکند. و اگر یکی از این کارها را انجام داد، گناهکار است. دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۵۰۲۴) و مسلم (۱۴۸۶، ۱۴۸۹) از ام‌حسبیه رضی‌الله‌عنها است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«لَا يَجِلُّ لِامْرَأَةٍ تُوْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تُجِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلَاثِ لَيَالٍ، إِلَّا عَلَى زَوْجٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

«برای زنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، حلال نیست که بیشتر از سه شب سوگواری کند، مگر برای شوهر، که باید چهار ماه و ده روز در سوگواری باشد».

این حدیث بر حرام بودن سوگواری زن برای غیر شوهر و وجوب چهار ماه و ده روز سوگواری برای شوهر دلالت دارد. پیامبر ﷺ اجازه داده‌اند که زنان در سه روز به سوگواری و اظهار غم خود بپردازند، زیرا انسان توان تحمل و پنهان کردن ناراحتی و غم خود را ندارد.

امامان بخاری (۳۰۷) و مسلم (۹۳۸) از ام‌عطیه انصاری رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که گفت: «ما از این که بیشتر از سه روز بر میت سوگواری کنیم، نهی شده‌ایم؛ مگر سوگواری برای شوهر که باید چهارماه و ده روز باشد. هم چنین سرمه بر چشم نمی‌کشیم، و عطر و بوی خوش

۱. احداد (به سوگ شوهر نشستن) که در فقه اسلامی بدان امر شده است ولی با آنچه که امروزه جاهلان انجام می‌دهند بسیار متفاوت است؛ اعمالی از قبیل نوحه و ذکر محاسن مرده، رفتن زنان و مردان به قبرستان و اختلاط آن‌ها در بدعت‌های سه روزه، هفته، چهلم، سالگرد و... و نیز خراشیدن صورت و پاره کردن گریبان اعمالی خلاف شرع و حرام محسوب می‌شوند. مترجم.

به کار نمی‌بریم و لباس‌های رنگارنگ زینتی را به غیر از لباس عَصَب (نوعی لباس که ابتدا رشته‌های آن را می‌ریسند و آن‌گاه پیش از بافتنش، رنگ آمیزی آن را انجام می‌دهند) نمی‌پوشیم و در زمان طهر و بعد از غسل حیض به ما رخصت داده شده است که از «کُست أظفار» (نوعی از عطر) استفاده نماییم. هم‌چنین از حضور در تشییع جنازه نهی شده‌ایم.

ب. بر زن واجب است در خانه‌ای که در آن عِدَّة می‌گذراند، باقی بماند و جز در موارد ضروری، مثل حالاتی که در عِدَّة‌ی طلاق ذکر شد، از آن خارج نشود.

ابوداود (۲۳۰۰)، ترمذی (۱۲۰۴) و سایرین از زینب دختر کعب بن عجرة روایت کرده‌اند که فُرَیْعَه دختر مالک بن سنان - خواهر ابوسعید خُدَری رضی الله عنه - برای وی تعریف کرد و گفت: شوهرم هنگام برگرداندن برده‌های فراریش، به وسیله‌ی آن برده‌ها کشته شد و من (در مدت عِدَّة) از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی برگشتنم به نزد خانواده‌ام در طایفه‌ی بنی خُدَره سؤال کردم، زیرا شوهرم مسکن و نفقه‌ای برایم به ارث نگذاشته بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در جوابم فرمودند: نزد آن‌ها برو. فُرَیْعَه گفت: من از پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم، همین که به مسجد یا خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم مرا صدا زدند و فرمودند: «كَيْفَ قُلْتِ؟» «چه گفتی؟» من نیز ماجرای شوهرم را برای وی تکرار کردم. ایشان فرمودند: «أَمْكُثِي فِي بَيْتِكَ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» «در خانه‌ات بمان تا وقتی که عِدَّة‌ات تمام شود». فریعه گفت: من هم چهار ماه و ده روز آن‌جا در عِدَّة ماندم. فریعه گفت: در زمان حضرت عثمان رضی الله عنه روزی ایشان به دنبال من فرستادند و در مورد آن ماجرا از من سؤال نمودند؛ من هم ماجرا را برای وی تعریف کردم و او نیز مطابق روایت من، حکم کرد.

گروهی از مردم عادی تصور می‌کنند زنی که در عِدَّة است نباید با کسی حرف بزند و دیگران نیز نباید با او صحبت کنند، این سخنی بی‌اساس است و صحبت کردن زن در هنگام عِدَّة و پس از عِدَّة اشکالی ندارد.

خلاصه‌ی احکام عِدَّة:

نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که همه‌ی انواع عِدَّة، یک حکم مشترک دارند و آن عبارت است از:

خارج شدن زن از خانه‌ای که در آن عده می‌گذرانند، حرام است، مگر هنگام ضرورت و نیاز. زنی که در عده‌ی وفات قرار دارد یک حکم مستقل دارد و آن وجوب احدات (سوگواری برای شوهر) است؛ یعنی از وسایل زینتی و عطرها به صورتی که قبلاً ذکر شد، استفاده نکند. هم‌چنین زنی که در عده‌ی طلاق رجعی است، خواه حامله باشد یا نه، و زنی که در عده‌ی طلاق باین است، اگر حامله باشد، تأمین مسکن و پرداخت انواع نفقه به آنان واجب است. اگر زنی در عده‌ی طلاق باین باشد - و حامله نباشد - فقط تأمین مسکن او واجب است، اما پرداخت نفقه به او واجب نیست.

خاتمه:

این بحث را با بیان یک امر مهم به پایان می‌بریم، و آن حرمت عزاداری زنان، برای مردان و زنان فامیل - غیر از شوهر خود - است؛ این عزاداری به یک صورت زشت و در قالب اشکال جاهلی صورت می‌گیرد؛ به گونه‌ای که زنی که یکی از اقوامش - مرد یا زن - مرده است، برای اظهار ناراحتی لباس سیاه و... می‌پوشد و از حضور در اماکن عمومی و مراسم شادی و مناسبت‌ها خودداری می‌نماید و نزدیک یک سال یا بیشتر در این حال به سر می‌برد و چه بسا در این یک سال هیچ‌گونه غم و ناراحتی هم نداشته باشد و فقط به خاطر ظاهرسازی و خودنمایی خود را غمگین نشان دهد و در انظار مردم به این رفتار خود افتخار کند.

قطعاً چنین کارها و الزاماتی مخالفت صریح با این حدیث رسول خدا ﷺ دارد که فرمودند: «لَا يَجِلُّ لِامْرَأَةٍ تُوْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تُحِدَّ عَلَيَّ مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلَاثِ لَيَالٍ، إِلَّا عَلَيَّ زَوْجِ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

«برای زنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد حلال نیست که بیشتر از سه شب سوگواری کند، مگر برای شوهر، که باید چهار ماه و ده روز در عزا باشد».

امامان بخاری و مسلم از زینب بنت ابی سلمه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که برادر زینب بنت جحش رضی الله عنها وفات کرده بود، نزد او رفتم، وی مقداری عطر خواست و از آن استفاده کرد و گفت: به خدا سوگند من نیازی به عطر ندارم، اما شنیده‌ام که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا يَحِلُّ لِامْرَأَةٍ تُوْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلَاثِ لَيَالٍ، إِلَّا عَلَى زَوْجِ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

در این حکم بین زنانی که از روی ظاهرسازی و خودنمایی یا از روی کبر و غرور - موجود در میان زنان - عزاداری می‌کنند و آنچه که مردان برای بیان غم و اندوه خود انجام می‌دهند و خود را غمگین نشان می‌دهند، فرقی وجود ندارد و هردو ملزم به آن هستند و این کار تقلیدی زشت از بیگانگان و گناهی قطعی است.

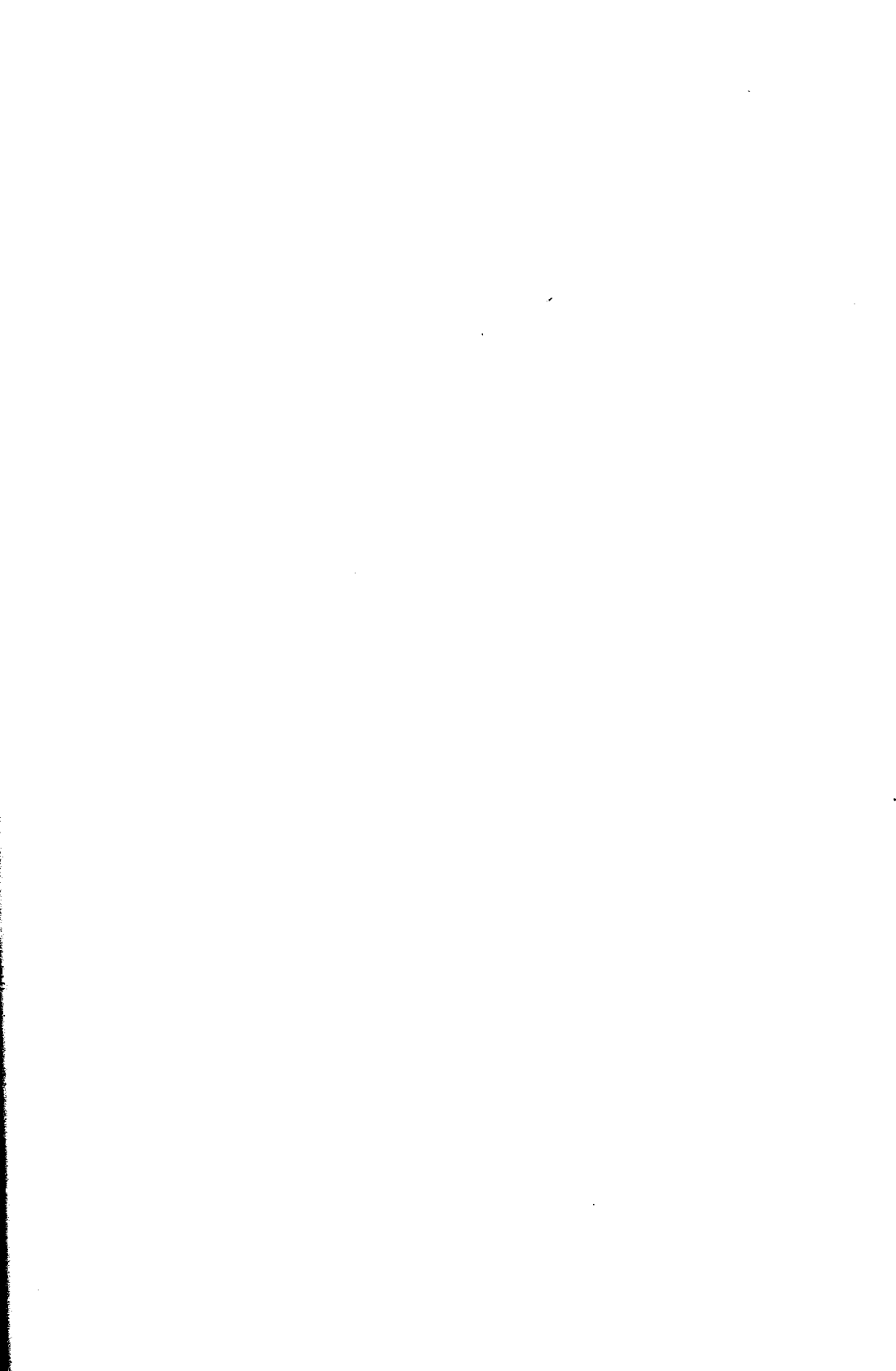
از خداوند توفیق بندگی خالصانه‌اش را خواستاریم و از او می‌خواهیم که لباس رضایت به قوانین و احکامش و آراسته شدن به شریعت و هدایت پیامبرش ﷺ را بر ما بیوشاند.



بخش سوم



نققات



نققات و امور مربوطه به آن

تعریف نققات:

نققات جمع نفقه است و در لغت از ریشه‌ی انفاق گرفته شده است. انفاق در اصل به معنی خارج کردن و تمام کردن است. انفاق فقط در امور خیریه به کار می‌رود. نفقه در اصطلاح شرع: شامل همه‌ی چیزهایی از قبیل: غذا، نوشیدنی، لباس و مسکن است که انسان به آن نیاز دارد. دلیل نامگذاری نفقه این است که در راه برطرف کردن نیازها و احتیاجات صرف و هزینه می‌گردد.

انواع نققات:

نققات به پنج دسته تقسیم می‌شوند که در زیر آن‌ها را بیان می‌کنیم:

۱. نفقه‌ی انسان بر خود؛

۲. نفقه‌ی فروع^۱ بر اصول؛^۲

۳. نفقه‌ی اصول بر فروع؛

۴. نفقه‌ی زن بر شوهر؛

۵. سایر نققات.

و احکام هریک از این نققات را به ترتیب ذکر شده، بیان می‌نماییم.

۱. فروع بر فرزندان، نوه‌ها و سایر فرزندانگان اطلاق می‌شود. مترجم.

۲. اصول بر پدر، مادر، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها اطلاق می‌شود. مترجم.

۱. نفقه‌ی انسان بر خود:

ابتدایی‌ترین نفقه‌ای که در صورت توانایی فرد، پرداخت آن بر وی واجب می‌شود، نفقه‌ی خود شخص است. و این نفقه مقدم بر نفقه‌ی سایرین است. این نفقه شامل نیازمندی‌های فرد از قبیل: مسکن، لباس، غذا، نوشیدنی و... می‌شود. اگر فرد دارای مالی باشد، پرداخت این نفقه از آن مال واجب است.

دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۶۷۶۳)، مسلم (۹۹۷) و سایرین از جابر رضی الله عنه است که گفت: مردی از طایفه‌ی بنی عُدْرَة آزادی برده‌ی خود را معلق به بعد مرگ خود نمود. خبر این ماجرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و فرمودند: «أَلَيْكَ مَالٌ غَيْرُهُ؟» «آیا غیر از این برده مالی داری؟» آن مرد گفت: نه، ندارم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ يَشْتَرِيهِ مِنِّي؟» «چه کسی این برده را از من می‌خرد؟» نُعَيْم بن عبدالله عدوی رضی الله عنه آن را به هشتصد درهم خرید. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن پول را به مرد داد و فرمودند:

«إِنْدَأُ بِنَفْسِكَ فَتَصَدَّقُ عَلَيْهَا، فَإِنْ فَضَلَ شَيْءٌ فَلِأَهْلِكَ، فَإِنْ فَضَلَ عَنْ أَهْلِكَ شَيْءٌ فَلِذِي قَرَابَتِكَ، فَإِنْ فَضَلَ عَنْ ذِي قَرَابَتِكَ شَيْءٌ، فَهَكَذَا وَ هَكَذَا.»

«ابتدا از خودت شروع کن و نفقه‌ی خودت را از آن پرداخت کن؛ پس اگر چیزی اضافه ماند به خانواده‌ات بده و اگر از آن‌ها اضافه ماند به خویشاوندانت بده و اگر چیزی اضافه ماند، چنین و چنان کن.»

(یعنی ابتدا به افراد نزدیک سپس به افراد سمت راست و سپس به افراد سمت چپ بده).

۲. تأمین نفقه‌ی فروع توسط اصول:

بر اصول - پدر، پدربزرگ و اجداد بالاتر - واجب است که نفقه‌ی فروع - فرزندان و فرزندان‌دگان، هرچند در ردیف پایین‌تر هم باشند - را پرداخت کنند.

بنابراین پدر مکلف است که نفقه‌ی فرزندان مؤنث یا مذکر خود را پرداخت کند. اما اگر پدر نداشت، جد پدری نزدیک و سپس جد بعد از وی، مکلف به پرداخت نفقه‌ی فرزندان می‌شود. خداوند متعال در مورد این حکم می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ﴾^۱.

«اگر آنان (فرزندان) شما را شیر دادند مردشان را به تمام و کمال پردازید.»
 واجب شدن اجرت زن بر شوهر به خاطر شیر دادن به فرزندان وی، به طریق اولی لازم‌اش
 واجب شدن پرداخت نفقه‌ی فرزندان است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ﴾^۲.

«مادران دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند، هرگاه یکی از والدین یا هردوی ایشان
 خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شوند. و بر صاحب فرزند لازم است خوراک و پوشاک
 مادران را به گونه‌ی شایسته پردازد.»

انتساب فرزند به پدر با لام اختصاص در لفظ ﴿لَهُ﴾ لازم‌اش این است که صاحب
 اختصاص یعنی پدر، مسئول پرداخت نفقه و هزینه‌های فرزندان باشد. همچنین واجب
 بودن پرداخت نفقه‌ی مرضعه - شیر دهنده - و پوشاندن او به طریق اولی بر واجب بودن
 پرداخت نفقه‌ی فرزند و پوشاندنش دلالت می‌کند.

اما دلیل این حکم در سنت؛ روایت امامان بخاری (۵۰۴۹) و مسلم (۱۷۱۴) از حضرت
 عایشه رضی الله عنها است که گفت: هند بنت عتبه گفت: ای رسول خدا! اوسفیان مرد بخیلی
 است و آن چه که به من می‌دهد کفایت من و فرزندانم را نمی‌کند، مگر این که از مال او پولی
 بردارم و خودش متوجه نشود. پیامبر ﷺ فرمودند: «خُذِي مَا يَكْفِيكَ وَوَلَدِكَ بِالْمَعْرُوفِ»: «آن چه
 برای (مخارج) خودت و فرزندان لازم است، (از مال شوهرت)، به گونه‌ای شایسته بردار.»
 نوه‌ها نیز (در این حکم) جزو فرزندان محسوب می‌شوند؛ زیرا قدر مشترک هردو نَسَب و
 نیازمندی است.

شرایط وجوب نفقه‌ی فروع بر اصول:

شرط وجوب پرداخت نفقه‌ی فروع - فرزندان - توسط اصول - پدران - تحقق شرایط زیر
 است:

۱. اصل توانگر باشد و مازاد بر نفقه‌ی یک شبانه روز خود و زنش را داشته باشد. اما اگر دارایی او به حدی بود که - در این مدت - فقط کفاف خودش یا کفاف خودش و زنش را می‌کرد، مکلف به پرداخت نفقه‌ی فروعش نمی‌شود. دلیل این حکم حدیث قبلی است که می‌فرمود: «إِنْدَاءُ بِنْفْسِكَ» «ابتدا از خودت شروع کن». (مسلم ۹۹۷ روایت کرده است).

۲. فرع فقیر باشد، البته علاوه بر فقیر بودن باید یکی از صفات سه‌گانه‌ی زیر نیز در او باشد:

الف. فقر و کم سن و سالی؛

ب. فقر و ناتوانی از کسب و کار به سبب تحلیل قوای جسمانی و زمین‌گیر بودن؛

ج. فقر و دیوانگی.

بنابراین پدر یا پدربزرگ مکلف هستند که نفقه‌ی فرزند صغیر و فقیر خود یا فرزند فقیر و ناتوان از کار خود یا فرزند فقیر و دیوانه‌ی خود را پرداخت نمایند. منظور از فقر در این جا این است که فرزند توانایی کسب و کار نداشته باشد؛ اما اگر فرزند سالم و بالغ بود و توانایی کسب و کار داشت، پرداخت نفقه‌ی او بر پدر واجب نیست، اگرچه در حال حاضر هم کسب و کاری نداشته باشد.

اما اگر اشتغال به علم او را از کسب و کار بازمی‌داشت، در این صورت اگر آن علم مربوط به واجبات شخصی مثل امور اعتقادی و عبادت باشد، چنین فرزندی ناتوان از کسب و کار محسوب می‌شود و پرداخت نفقه‌ی او بر پدر واجب می‌شود؛ اما اگر علمی که مشغول تحصیل آن است از جمله علمی بود که جامعه به آن نیازمند است (علمی که تحصیل آن‌ها فرض کفایی است) مانند: پزشکی، صنعت و...، فرزند ناتوان از کسب و کار محسوب نمی‌شود، در این حالت پدر مخیر است و می‌تواند نفقه‌ی فرزند را پرداخت کند تا او به تحصیل این علوم بپردازد یا نفقه‌ی او را پرداخت نکند تا مجبور به کسب و کار شود.

مقدار نفقه:

این نوع نفقه مقدار و حد مشخصی ندارد، بلکه به اندازه‌ی کفایت و توانایی فرد است و کفایت بر حسب عرف و توانایی نفقه‌دهنده، می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَن قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾^۱.

«آنان که دارا هستند از دارایی خود خرج کنند و آنان که تنگدست هستند از چیزی که خدا به ایشان داده است خرج کنند، خداوند هیچ کس را جز بدان اندازه که به او داده است، مکلف نمی‌سازد. خدا بعد از سختی و ناخوشی، گشایش و خوشی پیش می‌آورد.»

اگر وقت پرداخت این نفقه گذشت آیا به صورت بدهی بر اصل می‌ماند؟

نفقه‌ی فرزندان، با گذشت زمان پرداخت آن، به صورت بدهی بر ذمه‌ی انفاق کننده ثابت نمی‌شود، زیرا پرداخت این نفقه، حق مالکیتی ایجاد نمی‌کند؛ بلکه به دلیل وجود رابطی خویشاوندی و فقط به منظور برطرف نمودن نیازهای وی پرداخت می‌شود؛ پس اگر نیاز فرع برطرف شده بود و از روی حیا و شرم یا فراموشی یا هر علت دیگر، نخواست با نفقه‌ای که اصل به وی داده، نیاز خود را برطرف کند، معقول نیست که اصل به خاطر شرم و حیا یا فراموشی فرع در دریافت نفقه، بعد از سپری شدن زمان پرداخت آن، بدهکار نفقه‌ی وی باشد.

این حکم زمانی ثابت است که روابط بین فرزندان و پدران بر روال طبیعی خود جاری باشد؛ اما اگر دچار اختلاف شدند، قاضی در کار آن‌ها مداخله کرده و نفقه‌ی معینی را بر پدر مقرر می‌کند؛ یا به بچه‌ها اجازه می‌دهد که به حساب پدرشان، مبلغ مشخصی یا به اندازه‌ی نیازشان قرض بگیرند.

در این صورت اگر وقت آن نفقه گذشت به صورت دَین بر ذمه‌ی پدر ثابت می‌شود و با گذشت زمان ساقط نمی‌شود، زیرا در ابتدا، نفقه فقط کمکی از جانب پدر بوده و سپس با حکم قاضی (آن مقدار معین) به تملک فرزند وی درآمده است.

۳. تأمین نفقه‌ی اصول توسط فروع:

هم‌چنان که نفقه‌ی فروع با دلایل و شرایطی که ذکر شد، بر اصول واجب می‌باشد، نفقه‌ی اصول - پدر، مادر، جد، جدّه و هر قدر بالاتر بروند - نیز بر فروع، با دلایل زیر و طبق شرایطی که بعداً ذکر می‌شود، واجب می‌باشد.

دلایل واجب بودن نفقه‌ی اصول بر فروع:

بر واجب بودن پرداخت نفقه‌ی اصول بر فروع به دلایلی از قرآن، سنّت و قیاس استدلال می‌شود:

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَضَاجِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا ﴾^۱.

«با ایشان در دنیا به طور شایسته‌ای رفتار کن.»

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ﴾^۲.

«و پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید.»

رفتار شایسته و نیکویی که فرزند می‌تواند در حق والدین خود انجام دهد و به آن‌ها احسان نماید، تقبل هزینه‌ی زندگی و پرداخت نفقه‌ی آن‌ها در هنگام نیازمندی می‌باشد. سنّت: ابوداود (۳۵۲۸)، ترمذی (۱۳۵۸) و سایرین از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ مِنْ أَطْيَبِ مَا أَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِهِ، وَوَلَدُهُ مِنْ كَسْبِهِ.»

«پاک‌ترین چیزی که فرد می‌خورد از کسب و کار خود می‌باشد و فرزند او از کسب و کار اوست.»

ابوداود (۳۵۳۰) روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«أَنْتَ وَمَالُكَ لِوَالِدِكَ، إِنَّ أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَطْيَبِ كَسْبِكُمْ، فَكُلُوا مِنْ كَسْبِ أَوْلَادِكُمْ.»

«تو و دارایی‌ات به پدرت تعلق دارد و فرزندان شما از پاک‌ترین کسب و کار شما هستند، پس از کسب و کار فرزندان‌تان بخورید.»

هم‌چنین نسائی (۶۱/۵) از طارق محاربی رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که گفت: به مدینه رفتم، دیدم که رسول خدا ﷺ بر بالای منبر ایستاده‌اند و برای مردم خطبه می‌خوانند و می‌فرمایند:

«يَدُ الْمُعْطَىٰ الْعُلْيَا، وَابْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ، أُمَّكَ وَآبَاكَ، وَأَخْتِكَ وَآخَاكَ، ثُمَّ أَدْنَاكَ أَدْنَاكَ.»

«دست بخشنده (از دست گیرنده صدقه) برتر است و (هرگاه چیزی بخشیدی) از کسی شروع کن که موظف به تأمین نفقه‌ی او هستی، از قبیل: مادرت و پدرت و سپس خواهرت و برادرت، سپس کسانی که در درجه‌ی پایین تری قرار دارند».

ابوداود (۵۱۴۰) از کلیب بن منفعه و وی از جدّ خود علیه السلام روایت کرده است که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا! به چه کسانی نیکی کنم؟ ایشان فرمودند:

«أُمَّكَ وَ أَبَاكَ وَ أَخْتِكَ وَ أَخَاكَ وَ مَوْلَاكَ الَّذِي يَلِي ذَاكَ حَقًّا وَاجِبًا وَ رَحِمٌ مَوْصُولَةٌ».

«مادر و پدرت، و خواهر و برادرت و به دنبال آن‌ها مولایت^۱ و این حقی واجب و انجام دادن صله‌ی رحم است».

دلیل قیاس و اجتهاد: حکم والدین و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها بر حکم فرزندان قیاس می‌شود، زیرا آن چنان که پرداخت نفقه‌ی فرزندان - در هنگام ناتوانی - بر والدین واجب است، پرداخت نفقه‌ی والدین نیز در هنگام ناتوانی آن‌ها بر فرزندان واجب است؛ زیرا قدر مشترک آن‌ها (علت قیاس) نَسَب و بعضیت است (یعنی علت به وجود آمدن فرزندان، والدین بوده و وجود فرزندان از پدر و مادر است) و همین رابطه، اساس خویشاوندی است، که بین اصول و فروع ثابت شده است.

شرایط وجوب نفقه‌ی اصول بر فروع:

شرط واجب بودن نفقه‌ی اصول بر فروع، وجود شرایط زیر است:

۱. فرع توانگر باشد، به طوری که مازاد بر نفقه‌ی ضروری یک شبانه روز خود و زنش را داشته باشد؛ اما اگر دارایی او چیزی زیادتر از نیاز یک شبانه روز خود و همسرش نبود، در این صورت مکلف به پرداخت نفقه‌ی پدر و مادرش نیست؛ زیرا نفقه‌ی فرد فقیر بر فقیری مثل خودش واجب نمی‌شود؛ اما اگر فقط قادر به تأمین یک قسمت از نفقه‌ی ضروری والدین خود بود، همان قسمت را به آن‌ها پرداخت می‌کند و اگر این قسمت فقط برای یک نفر از آن‌ها کافی بود، مادر بر پدر مقدم است؛ زیرا چیزی که نتوان همگی آن را به طور کامل انجام داد، شایسته نیست که کلاً رها شود.

۱. لفظ «مولی» مشترک لغوی است به معنی، برده‌ای که شخصی او را آزاد کرده است و به معنی شخص آزادکننده برده نیز می‌باشد و به معنای دوست و رفیق هم می‌آید. مترجم.

۲. اصل فقیر باشد، در این جا منظور از فقر این است که نتوانند چیزی را کسب کند تا نیازهای ضروری خود را تأمین کند، خواه قدرت کسب و درآمد را داشته یا نداشته باشد، و این برخلاف شرایطی است که در بیان شرایط واجب بودن نفقه‌ی فروع بر اصول ذکر کردیم، زیرا در آن جا علاوه بر فقر فرزندان، عدم بلوغ، زمین‌گیر بودن و دیوانگی آن‌ها شرط شده بود؛ به عبارتی باید فقر با صفت ناتوانی همراه می‌شد. فرق این دو در این است که اگر اصل، فرعی را که قدرت کسب و کار دارد مکلف به کسب و کار کند، اشکالی ندارد، اما اگر فرزندان، پدر و مادر و اجداد خود را - که دیر زمانی به خاطر آن‌ها به تلاش و کسب و کار پرداخته‌اند - مخصوصاً اگر مسن باشند، مکلف به کسب و کار نمایند، کار زشت و ناشایستی کرده‌اند.

۳. مادر، نفقه‌ای را که شوهرش به او می‌دهد، عملاً یا حکماً کفایتش نکند. معنی این شرط این است که پرداخت نفقه‌ی مادر، در دو حالت بر فرزند واجب می‌شود:

حالت اول: پدر وی توانایی پرداخت نفقه‌ی مادرش را نداشته باشد.

حالت دوم: پدر فرزند، مرده و مادرش شوهر نداشته باشد.

وجود توانایی ازدواج در مادر، وجوب پرداخت نفقه را لغو نمی‌کند و این بدان معنی است که فرزند نفقه‌ی مادرش را باید بدهد، حتی اگر یک نفر شایسته هم، حاضر به ازدواج با مادرش باشد. هم چنین معنی دیگر شرط مذکور این است که پرداخت نفقه به مادر در دو حالت ساقط می‌شود:

حالت اول: پدرش قادر به پرداخت نفقه‌ی مادرش باشد.

حالت دوم: مادرش با مرد دیگری ازدواج کرده باشد، خواه شوهرش، توان پرداخت نفقه را داشته یا نداشته باشد.

اگر مادر در صورت ناتوانی شوهرش از پرداخت نفقه، خواستار فسخ نکاح شد و این درخواست مورد قبول قاضی قرار گرفت در این صورت بر فرزندش واجب می‌شود که نفقه‌ی او را پرداخت نماید.

اختلاف دین تأثیری بر نفقه‌ی اصول و فروع ندارد:

وقتی که در شرایط واجب بودن پرداخت نفقه‌ی فروع بر اصول و اصول بر فروع نگاه کنیم، می‌بینیم که هم دین و هم کیش بودن بین اصل و فرع، شرط واجب بودن پرداخت نفقه نیست؛

بنابراین واجب بودن پرداخت نفقه‌ی اصل بر فرع و فرع بر اصل، تحت تأثیر اختلاف دین قرار نمی‌گیرد.

پس فرزندی که مسلمان است، مکلف به پرداخت نفقه‌ی والدین غیر مسلمان خود می‌شود. هم‌چنین پدر مسلمان، مکلف به پرداخت نفقه‌ی فرزندان غیر مسلمان خود می‌شود، اگر بقیه‌ی شرایط مذکور وجود داشته باشد.

اما مرتد از این حکم استثناست، والدین و فرزندان هرکدام مرتد باشند، تأمین نفقه‌ی آن‌ها بر دیگری واجب نیست.

دلیل جایز بودن پرداخت نفقه‌ی والدین در صورتی که مشرک باشند، روایت امامان بخاری (۵۶۳۳)، مسلم (۱۰۰۳) و سایرین از اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما است که گفت: مادرم زمانی که مشرک بود، یعنی در فاصله‌ی زمانی صلح حدیبیه و فتح مکه، نزد من آمد، از رسول خدا ﷺ سؤال نمودم و گفتم: ای رسول خدا! مادرم نزد من آمده و به برقراری رابطه با من بسیار متمایل است (و از قبول اسلام روی گردان است) آیا می‌توانم با او ارتباط داشته باشم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «نَعَمْ، صِلِي أُمَّكِ» «آری، با وی (ارتباط داشته باش) صله‌ی رحم به جای بیاور».

مقدار نفقه‌ی پرداختی فروع به اصول:

این نفقه نیز مقدار معین و مشخصی ندارد، بلکه ضابطه‌ی تعیین آن عرف است؛ اگر وقت آن گذشت و اصول برای استفاده از آن درخواستی نکردند، به صورت بدهی بر ذمه‌ی فروع ثابت نمی‌شود؛ مگر هنگامی که بین فرع و اصل و اختلاف بیفتد و قاضی مقدار معینی را بر ذمه‌ی فرع واجب کند که در این صورت بعد از گذشت زمان پرداخت آن به صورت بدهی، بر ذمه‌ی فرع ثابت می‌شود.

ترتیب اصول و فروع در پرداخت نفقه:

اگر والدین فقیر بودند و فرزندان داشتند که از نظر خویشاوندی با آن‌ها در یک درجه بودند، بر همه‌ی آن‌ها واجب است که نفقه‌ی والدین را پرداخت نمایند، زیرا سبب واجب بودن

پرداخت نفقه شامل همه‌ی آن‌هاست و سهم فرزندان مؤنث، مثل قانون ارث، نصف سهم فرزندان مذکر است.

اما اگر فرزندان از لحاظ درجه‌ی خویشاوندی در یک درجه نبودند، مانند پسر و پسرِ پسر؛ در این صورت پرداخت نفقه بر فرزند نزدیک‌تر واجب است، خواه این فرزند وارث باشد یا نباشد و خواه مذکر یا مؤنث باشد، زیرا صفت نزدیکی، از سایر صفات معتبرتر است.

اگر کسی فقیر بود و والدین ثروتمندی داشت، پرداخت نفقه‌ی او بر پدر واجب است، زیرا خداوند متعال او را مکلف به پرداخت نفقه‌ی فرزند صغیر خود کرده و می‌فرماید:

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾^۱.

«اگر آنان (فرزندان) شما را شیر دادند مزدشان را به تمام و کمال بپردازید.»

پس واجب بودن پرداخت نفقه به فرزند بالغ فقیر بر اساس اصل استصحاب واجب بودن پرداخت نفقه‌ی آن‌ها در زمان خردسالی، ثابت می‌شود. اگر کسی فقیر بود و فروع و اصول ثروتمندی داشت، فروع در واجب بودن پرداخت نفقه مقدم‌اند؛ اگرچه فروع در درجه‌ی دوری نسبت به اصول قرار داشته باشند، زیرا تعصیب^۲ فروع قوی‌تر از تعصیب اصول بوده و به خاطر رعایت احترام پدر، فرزند در رسیدگی به امور وی مقدم‌تر است.

اگر تعداد افراد نیازمند از اصول و فروع و سایرین زیاد بودند و شخص اموالی مازاد بر نیاز خود داشت، اما کفایت همه‌ی افراد نیازمند را نمی‌کرد، بعد از خودش، افراد زیر به ترتیب مقدم می‌شوند:

الف. همسر؛ زیرا پرداخت نفقه‌ی او بیشتر مورد تأکید قرار گرفته است و با گذشت زمان پرداخت آن، ساقط نمی‌شود، برخلاف نفقه‌ی اصول و فروع که با گذشت زمان ساقط می‌شود، همان‌گونه که پیش‌تر هم یادآور شدیم.

ب. فرزند صغیر و فرزند بالغ دیوانه؛ زیرا این افراد به شدت از کسب و کار ناتوانند.

ج. مادر؛ زیرا مادر از کسب و کار ناتوان است و به دلیل به دنیا آوردن، شیر دادن و تربیت نمودن فرزندش حق بزرگی بر وی دارد.

۱. الطلاق: ۶.

۲. تعصیب، عصبه بودن است و عصبه عبارت است از خویشاوندانی که در شرع فاقد سهام مشخصی در ارث هستند و اگر با ذوی‌الفروض باشند، باقی‌مانده‌ی سهام بعد از آن‌ها را می‌برند، اما به تنهایی، همه‌ی ترکه را می‌برند. مترجم.

د. پدر؛ به خاطر احترام و فضل او.

ه. پسر بالغ و فقیر او؛ زیرا به پدر نزدیک تر است و این نزدیکی فضیلت و برتری محسوب می‌شود.

و. پدر بزرگ اگرچه در مرتبه‌ی بالاتری باشد، زیرا احترام به او، احترام به پدر است و از اصول محسوب شده و رعایت حقوق او واجب است.

۴. نفقه‌ی زن بر شوهر:

به دلیل اجماع و با شرایطی که بعداً بیان می‌شود، نفقه‌ی زن بر شوهر واجب می‌باشد.

دلیل واجب بودن این نفقه بر شوهر:

برای واجب بودن پرداخت نفقه‌ی زن توسط شوهر به دلایلی از قرآن و سنت استدلال می‌شود. قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾^۱.

«مردان سرپرست و مسئول زنان‌اند، بدان سبب که خداوند بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده و مردان از اموال خود برای زنان خرج می‌کنند».

این آیه دلالت می‌کند که شوهر مسئول پرداخت نفقه است.

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّئَ الرِّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۲.

«حق مادران است که دو سال تمام فرزند خود را شیر دهند، هرگاه یکی از والدین یا هر دوی آن‌ها خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شوند. و صاحب فرزند، لازم است خوراک و پوشاک مادران را به گونه‌ی شایسته بپردازد».

منظور از «مَوْلُودُ لَهُ» در این آیه «شوهر» است و ضمیر «رِزْقُهُنَّ» به «وَالِدَاتُ» یعنی «زنان» برمی‌گردد، بنابراین منظور آیه این است که نفقه‌ی زنان بر شوهران واجب است.

سنت: امام مسلم (۱۲۱۸) از جابر رضی الله عنه در حدیث طولانی حجة الوداع روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ، وَاسْتَخَلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُؤْطِئَنَّ فُرُوشَكُمْ أَحَدًا تَكَرُّهُنَّ، فَإِنْ فَعَلْنَ ذَلِكَ فَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مُبْرَحٍ، وَ لَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ قَدْ تَرَكَتُ فِيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ إِنْ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ، كِتَابَ اللَّهِ.»

«در رفتار با زنان تقوای خدا را رعایت کنید، همانا خداوند آن‌ها را به امانت نزد شما قرار داده است و با قانون و سخنان خداوند برایتان حلال شده‌اند^۱ و حق شما بر آن‌ها این است که کسانی را که دوست نمی‌دارید، به خانه‌ی شما راه ندهند، پس اگر چنین کردند، آنان را (به طور آرام) و بدون زخمی کردن بزنیید. حق آن‌ها بر شما نیز این است که نفقه و لباس آن‌ها را به گونه‌ی شایسته بپردازید، من چیزی را در میان شما به جای گذاشته‌ام که اگر بدان دست بگیرید، گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداوند (قرآن) است.»

فلسفه‌ی واجب بودن پرداخت نفقه‌ی زن توسط شوهر:

زندگی خانوادگی بر یکی از این سه اساس قرار دارد:

۱. شوهر بر زندگی خانوادگی سرپرستی و اشراف داشته باشد و مسئولیت پرداخت نفقه به زن و فرزند خود را بر عهده بگیرد.
۲. زن به جای مرد همه‌ی آن مسئولیت‌ها را بر عهده بگیرد.
۳. زن و شوهر در انجام دادن مسئولیت‌های مادی و پرداخت نفقه با هم همکاری کنند.

اگر اصل اول را که حکم شریعت اسلامی است، کنار بگذاریم و بر اساس موارد دوم و سوم

عمل کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ در این صورت نتایج زیر حاصل می‌شود:

۱. نتیجه آن است که مهریه نیز برعکس می‌شود، یا باید زن مهریه را به مرد بدهد یا زن و شوهر با هم آن را پرداخت نمایند. از نتایج حتمی این واقعه دگرگون شدن زن است، زیرا خداوند متعال با مورد خواستگاری قرار دادن زن، وی را گرمی داشته است؛ اما در این حالت

۱. منظور دو کلمه‌ی تزویج و إنکاح است، زیرا در قرآن غیر از این دو لفظ، چیزی در باب این عقد نیامده است.

زن، خواستگار مرد می‌شود، زیرا کسی که مال را پرداخت می‌کند، خواستگار کسی است که مال را می‌گیرد؛ پس اگر زن به دنبال شوهرش گشت، دیگر نمی‌تواند شوهری پیدا کند که با او زندگی کند و به او تکیه نماید، مگر بعد از آن که بارها در دام حيله‌ها و دروغ‌پردازی‌های مردان بیفتد.

۲. زن نباید به کسب و کار، روی آورده و دوشادوش مردان به انجام کارهای مختلف بپردازد؛ بنابراین اگر زن چنین کاری انجام داد - بی‌تردید - در معرض فساد و انحراف قرار می‌گیرد. مشاهده‌ی واقعیت‌های امروزی بزرگ‌ترین دلیل این مدعاست. در این صورت دیگر کسی مسئولیت‌های امور منزل و تربیت فرزندان را بر عهده ندارد و محیط خانه در حالی که باید مأمّن و محل آسایش و منبع مهر و محبت باشد، به ویرانه‌ای ترسناک و خالی و کانون تشویش و اضطراب تبدیل شده و واقعیت‌های موجود حکایت از این حقیقت دارند.

۳. هرگاه زندگی خانوادگی بر یکی از دو اساس مذکور بنیان نهاده شد، ناچار باید حق طلاق، یا به صورت مستقل و یا به صورت مشارکتی، در دست زن باشد، زیرا قانون اقتصادی و اجتماعی حاکی از این است که هرکس عهده‌دار هزینه‌های زندگی شده، باید بر آن زندگی سرپرستی و اشراف داشته باشد.

در بحث طلاق، فلسفه‌ی قرار داشتن طلاق را در دست مرد، به عنوان حق او - در بیشتر حالات - دیدیم؛ پس برای این که هریک از زوجین وسیله‌ی تأمین سعادت دیگری بوده و با نگهداری و حفظ زندگی خانوادگی و رعایت پاک‌دامنی و مهر و محبت، زندگی خانوادگی همواره آباد باشد و به خاطر این که وقار و سنگینی زن حفظ شده و عزیز باشد و مرد به خواستگاری او برود و مورد تحقیر قرار نگیرد و به مردانی که خواستار او نبوده و فقط قصد گول‌زدن وی را دارند، وابسته نباشد، پرداخت نفقه‌ی زندگی خانوادگی فقط بر شوهر واجب شده است.

شرایط واجب بودن نفقه‌ی زن بر شوهر:

پرداخت نفقه‌ی زن توسط شوهر با وجود شرایط زیر، واجب است:

۱. زن برای شوهرش تمکین کند و اجازه‌ی استمتاع و بهره‌وری مشروع جنسی را به او بدهد؛ اما اگر از تمکین و یا جزئی از آن خودداری کند، پرداخت نفقه‌ی او بر شوهر واجب

نیست. اگر شوهر قصد بهره‌وری غیر مشروع را داشت، مثلاً خواست در زمان حیض با زن نزدیکی نماید، و زن جلوگیری کرد، این کارش حق او را در دریافت نفقه ساقط نمی‌کند.

۲. زن در محل و خانه‌ای که شوهر برای زندگی انتخاب نموده و در آن استقرار یافته، زندگی کند؛ مادامی که آن مکان برای زندگی کردن مناسب بوده و زندگی در آن از نظر شرع خالی از ایراد باشد. بنابراین اگر شوهر در شهری سکونت داشت، که با اقامت زن همراه شوهر در آن خانه، ضرر شرعی به او نرسید یا خانه‌ای بود که شرایط شرعی و قابل قبول را دارا بود، اما زن اقامت با شوهر را در آن مکان یا خانه نپذیرفت، شوهر مکلف به پرداخت نفقه‌ی او نیست؛ زیرا در این صورت زن ناشزه محسوب می‌شود. حال اگر این شرایط فراهم شد، بر مرد واجب می‌شود که نفقه‌های مورد نیاز زن را به تفصیلی که بیان خواهد شد، پرداخت نماید. با این توضیحات روشن شد که پرداخت نفقه به مجرد عقد ازدواج بر مرد واجب نمی‌شود.

تعیین پرداخت نفقه به زن بر حسب توانایی شوهر:

پرداخت نفقه به زن، واجب است اما مقدار و نوع آن به نسبت ثروتمندی و فقر شوهر، متفاوت است؛ ولی تفاوت وضعیت اقتصادی و اجتماعی زن، تأثیری در این حکم ندارد؛ زیرا میزان نفقه بستگی به توانایی مالی نفقه دهنده (شوهر) دارد.

دلیل این حکم:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُئْتِنِ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾^۱

«آنان که دارا هستند از دارایی خود خرج کنند و آنان که تنگدست هستند، از چیزی که خدا بدیشان داده است خرج کنند. خداوند کسی را جز بدان اندازه که بدو داده مکلف نمی‌سازد. خداوند بعد از سختی و ناخوشی گشایش و خوشی پیش می‌آورد.»

بنابراین میزان نفقه تابع حالت ثروتمندی یا فقر شوهر است نه جایگاه و منزلت زن، لازم به ذکر است که وضعیت اقتصادی مرد از نظر شرعی، در یکی از این سه گروه قرار می‌گیرد:

۱. ثروتمند؛ ۲. متوسط؛ ۳. فقیر.

و عرف تعیین کننده‌ی مراتب سه گانه‌ی فوق است.

۱. اگر شوهر ثروتمند باشد به پرداخت نفقه‌های زیر مکلف می‌شود:

الف. هر روز دو مُد (دو مشت بزرگ) از قوتِ غالبِ سرزمینی که در آن زندگی می‌کند و هزینه‌ی آرد کردن و تبدیل آن به نان و چیزهای دیگری را که تابع آن است، به همسرش بدهد یا آن را به صورت نان آماده، در اختیار وی قرار دهد.

ب. پرداخت اُدم (خورش، چیزهایی که با نان خورده می‌شوند) که عرفاً ثروتمندانی مثل او در آن سرزمین، به زنان خود می‌دهند. فقها به تفصیل در این مورد سخن گفته‌اند، اما در هر حال معیار تعیین آن عرف اهل آن سرزمین است.

ج. لباسی که شایسته‌ی زنان ثروتمند آن سرزمین باشد. عرف در تعیین کیفیت و چگونگی لباس مؤثر است؛ اما تعداد لباس‌ها به نیاز فرد بستگی دارد. اسباب، وسایل منزل، رختخواب، وسایل آشپزی و... نیز در حکم لباس هستند.

دلیل حجت بودن عرف در احکام مذکور کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۱

«و بر صاحب فرزند لازم است خوراک و پوشاکِ مادران را به گونه‌ای شایسته بپردازد».

۲. اگر شوهر متوسط الحال باشد، مکلف به پرداخت نفقه‌های زیر است:

الف. هر روز یک مد و نیم از قوت غالب سرزمینی را که در آن سکونت دارد با رعایت مواردی که در مورد فرد ثروتمند گفتیم، به زن بدهد.

ب. خورشی که عرفاً امثال او - از نظر کمیت و کیفیت - به زنان خود می‌دهند.

ج. لباس شایسته‌ی زنانی مثل او و سایر وسایل ضروری خانه در حد افراد متوسط.

۳. اگر شوهر فقیر باشد مکلف به پرداخت نفقه‌های زیر می‌شود:

الف. هر روز یک مُد از قوت غالب اهل آن سرزمین را به زن بدهد.

ب. خورشی که عرفاً فقرای آن سرزمین به زنان خود می‌دهند.

ج. لباسی که شایسته‌ی همسران فقرای آن سرزمین باشد.

علما در خصوص رعایت حال شوهر در موارد سابق به روایت ابوداود (۲۱۴۴) از معاویه ششیری رضی الله عنه استناد کرده‌اند که گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم در مورد زنان ما چه می‌فرمایید؟ ایشان فرمودند:

«أَطْعِمُوهُنَّ مِمَّا تَأْكُلُونَ، وَ اكْسُوهُنَّ مِمَّا تَكْسُونَ، وَ لَا تَضْرِبُوهُنَّ وَ لَا تَقْبَحُوهُنَّ».

«از آن چه که می‌خورید به آنان بدهید و از آن چه که می‌پوشید به آن‌ها بیوشانید و آن‌ها را نزنید و زشت و ناپسند نشمارید».

اموری که علاوه بر موارد مذکور جزو نفقه‌ی همسر است:

علاوه بر آن چه که قبلاً ذکر شد، موارد زیر نیز برحسب وضعیت شوهر، داخل در نفقه‌ی زن می‌شود:

۱. منزلی مناسب وضعیت مرد؛ تا زنش را در آن سکونت دهد و البته باید وسایل ضروری یک خانه در آن باشد.

۲. وسایلی که برای نظافت و پاکیزگی از چرک و کثافت به کار می‌رود. و وسایل زینتی در صورتی که شوهر از زن بخواهد که خود را برای او آرایش دهد.

۳. خدمتکار؛ اگر زن در خانه‌ی پدری خود خدمتکار داشته، خواه شوهر ثروتمند، متوسط و یا فقیر باشد، در هر حال بر وی واجب است که برای او خدمتکار بیاورد تا بتواند نیاز خود را برطرف سازد. شایسته است که این خدمتکار، زن یا نوجوانی غیر بالغ و یا یکی از محارم زن باشد. دستمزد این خدمتکار بر عهده‌ی مرد می‌باشد.

آیا نفقه‌ی زن تملیک است یا تمکین؟

قبلاً در بحث نفقه‌ی اصول بر فروع و نفقه‌ی فروع بر اصول، فرق بین تملیک و تمکین را شناختیم. حال می‌گوییم: اگر زن، با مرد زندگی می‌کند و همراه او غذا می‌خورد - امروزه غالباً چنین است - وزن و شوهر بر مقدار معینی از غذا و خورش که شوهر به تهیه‌ی آن ملزم باشد، توافق نکرده بودند، این نفقه از نوع تمکین است و نه تملیک و با گذشت زمان ساقط می‌شود. اما اگر زن و شوهر بر مقدار معینی از نفقه توافق کرده بودند که باید مرد به زن بدهد، یا اگر قاضی او را ملزم به پرداخت نفقه‌ی معینی کرده بود، در این حالت‌ها نفقه مشخص است و حتی

بعد از گذشت زمان، زن می‌تواند آن را درخواست نماید، زیرا در این حالت پرداخت نفقه از قبیل تملیک است و نه تمکین و زن می‌تواند به جای آن چیز دیگری را که دوست دارد، مطالبه کند.

تأثیر عرف در تعیین مقدار نفقه:

از بحث‌های قبلی روشن شد که عرف در تعیین مقدار قوت اساسی لازم در وعده‌ی غذایی، تأثیری ندارد، بلکه در کلیه‌ی شرایط و احوال - همان‌طور که قبلاً ذکر شد - مشخص شده که فرد ثروتمند دو مدّ، فرد متوسط یک و نیم مدّ و شخص فقیر یک مدّ قوت را به صورت نان یا دانه‌ی گندم همراه هزینه‌ی آرد کردن و پختن آن، به زن بدهد، زیرا این یک ماده‌ی غذایی ضروری است و تحت تأثیر اختلاف عرف قرار نمی‌گیرد. اما معیار تعیین مازاد بر این قوت ضروری، از قبیل خورش و لباس و امثال آن، عرف است؛ یعنی عرفی که در آن زمان و در آن محل، رایج و حاکم است، البته مشروط بر این که عرف مخالف احکام شرعی نباشد. اما عرفی که مظهر تکبر و اسراف در مورد بعضی از نفقه‌ها یا به نسبت بعضی از مناسبت‌ها، باشد - آن چنان که امروزه متداول است - قابل قبول نیست.

امور جاری بر ناتوانی شوهر در پرداخت نفقه:

اگر شوهر توانایی پرداخت نفقه را از دست داد و این ناتوانی سبب نزولش از درجه‌ی ثروتمندی به درجه‌ی متوسط یا درجه‌ی فقر بود، چیزی بر این ناتوانی جاری نشده و زن ملزم به پیروی از شوهر و رضایت به وضعیت فعلی اوست.

اما اگر فقر شوهر به حدی رسید که امکان پرداخت کامل نفقه‌ی درجه‌ی سوم (فقیر) را نیز از دست داد، زن می‌تواند خواستار فسخ نکاح شود. در صورت مطالبه، بر قاضی واجب است که به تقاضای او رسیدگی کرده و آن‌ها را از هم جدا نماید، اما در عین حال واجب است که این جدایی، وقتی روی دهد که شوهر نتوانسته باشد حداقل نفقه‌ی سه روز وی را بدهد تا ناتوانی و اِعسار شوهر محقق شود، زیرا ممکن است، ناتوانی عارضی بوده و زود از بین برود.

دارقطنی (۲۹۷/۳) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مردی که توان پرداخت نفقه‌ی زن خود را نداشت، فرمودند: «يُفْرَقُ بَيْنَهُمَا» «از هم جدا شوند».

اگر زن با وجود ناتوانی مرد راضی به زندگی با وی شد، بعد از این رضایت نیز می‌تواند خواستار فسخ عقد ازدواج شود، زیرا ضرر ناشی از ناتوانی شوهر در پرداخت نفقه، هر روز تکرار شده و هر روز یک حکم مستقل دارد.

اگر مرد در پرداخت بعضی از نفقه‌ی درجه سوم، مثل تأمین خورش، ناتوان شد، جایز نیست که زن، عقد ازدواج را فسخ نماید، زیرا خورش، ضروری نبوده و فرد بدون آن می‌تواند زنده بماند؛ یا اگر مرد، از پرداخت هزینه‌ی تأمین خدمتکار ناتوان باشد، زن حق فسخ عقد ازدواج را ندارد، زیرا استخدام خدمتکار از مکملات زندگی است و فرد می‌تواند بدون آن زندگی کند. اما اگر در پرداخت همه‌ی نفقه‌ی درجه سوم ناتوان شد، زن می‌تواند خواستار فسخ عقد ازدواج شود.

۵. سایر نفقات:

فرد، مکلف به پرداخت نفقه‌های دیگری - غیر از آنچه ذکر شد - می‌باشد مانن هزینه‌های نگهداری دارایی و اموالش است.

الف. نفقه‌ی حیوانات:

حیوانات به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. حیواناتی که گوشت آن‌ها خورده می‌شود؛
۲. حیوانات مفیدی که گوشت آن‌ها خورده نمی‌شود؛
۳. حیوانات غیر مفید.

۱. حیواناتی که گوشت آن‌ها خورده می‌شود:

این دسته از حیوانات، از قبیل بز، گوسفند، شتر و گاو و امثال آن‌ها که گوشتشان خورده می‌شود، مالک آن‌ها مخیر است که جهت حفظ حیاتشان، به آن‌ها آب و علوفه دهد یا آن‌ها را برای خوردن ذبح نماید، یا آن‌ها را فروخته و یا به دیگران ببخشد. پس اگر حیوان را ذبح نکرد یا کارهای دیگری را که ذکر شد، انجام نداد، جهت حفظ زندگیشان مجبور به دادن آب و

علوفه به آن‌ها به اندازه‌ی کافی می‌باشد و اگر چنین کاری را نیز انجام نداد، مجبور به فروش آن‌ها می‌شود. اگر این کار را هم انجام نداد، قاضی آن‌ها را بدون اجازه‌ی وی می‌فروشد.

۲. حیوانات مفیدی که گوشت آن‌ها خورده نمی‌شود:

مالک حیواناتی از قبیل سگ شکاری (غیر هار)، گربه، باز شکاری، زنبور عسل، کرم ابریشم و... ملزم به نگهداری و پرداخت نفقه‌ی آن‌ها از قبیل غذا و آب می‌گردد؛ اما اگر شخص این کارها را انجام نداد، ملزم به فروش آن‌هاست و اگر نفروخت یا خریداری برای آن‌ها پیدا نشد، بر وی واجب است که آن‌ها را به کسی بدهد که ممکن است از آن‌ها استفاده کند تا هلاک نشوند.

۳. حیوانات غیر مفید:

انسان ملزم به پرداخت نفقه‌ی حیواناتی از قبیل: سگ هار و سایر حیوانات مضر نیست، زیرا کشتن و از بین بردن چنین حیواناتی، جایز است.

دلیل واجب بودن نفقه‌ی حیوانات مفید و آنهایی که گوشتشان خورده می‌شود:

دلیل این احکام روایت امامان بخاری (۲۲۳۶) و مسلم (۲۶۱۹، ۲۲۴۲) از ابوه‌یره رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«دَخَلَتِ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ، رَبَطَتْهَا، فَلَا هِيَ أَطْعَمَتْهَا وَلَا هِيَ أَسْلَمَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَائِشِ الْأَرْضِ حَتَّى مَاتَتْ هَزْلًا».

«زنی به خاطر گربه‌ای داخل آتش جهنم شد، زیرا آن را بسته و غذایش نداده و رها نکرده بود تا از سایر حیوانات تغذیه کند و (به خاطر تحلیل قوای جسمانی اش) مرده بود».

گربه در این حدیث مثال همه‌ی حیوانات مفید است، خواه گوشت آن‌ها قابل خوردن باشد یا نباشد. با این مثال حیوانات غیر مفید مانند پنج حیوان رام نشدنی و مضر مذکور در حدیث شریف نبوی، از شمول این حکم خارج می‌شوند.

امامان بخاری (۱۷۳۲) و مسلم (۱۱۹۸) و سایرین از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«خَمْسُ فَوَاسِقَ، يُقْتَلْنَ فِي الْحَلِّ وَالْحَرَمِ: الْحَيَّةُ وَالغُرَابُ الْأَبْتَعُ، وَالْفَأْرَةُ، وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ، وَالْحَدِيَّاتُ».

«پنج حیوان مضر (و رام نشدنی) در حال احرام یا غیر احرام، کشته می‌شوند، (این حیوانات عبارتند از): مار، کلاغی که پشت و سینه‌ی آن سفید است، موش، سگ هار و زَعَن (پرنده‌ی موش‌خوار)».

ب. نفقه‌ی مزارع و درختان:

منظور از نفقه‌ی درختان و مزارع، نگه‌داری و آبیاری آن‌هاست. پس اگر مالک تمایلی به قطع آن‌ها برای استفاده در ساخت و ساز و... را نداشت، واجب است که از آن‌ها نگه‌داری کرده و آبیاری نماید؛ زیرا عدم توجه به آن‌ها اتلاف مال بدون مجوز شرعی است و چنین کاری جایز نیست. اما اگر شخص خواست درخت‌ها را قطع کند یا مزرعه را از بین ببرد، برای استفاده از آن‌ها یا استفاده از زمین برای ساختن ساختمان و...، شخص می‌تواند آنها را قطع نماید یا از آن‌ها نگه‌داری نکند تا خشک شوند، زیرا در این حالت عدم توجه وی، به قصد یک هدف شرعی درست بوده است.

خداوند متعال دانای مطلق است

بخش چهارم



حضانت

حضانة و احكام آن

تعريف حضانة:

حضانة در لغت برگرفته از «حِضْن» به معنی آغوش است، زیرا زنی که عهده‌دار حضانة می‌شود؛ معمولاً بچه را در آغوش خود می‌گیرد.

حضانة در اصطلاح شرع: به معنی نگه‌داری، تربیت و مراقبت از کسی است که قادر به انجام دادن امور شخصی خود نیست. حضانة صغیر با رسیدن وی به سن تمییز (سنی که در آن، بچه، سود و زیان خود را از هم باز شناسد) پایان می‌یابد؛ اما نگه‌داری و سرپرستی بچه از سن تمییز تا رسیدن به سن بلوغ، کفالت نامیده می‌شود.

فلسفه‌ی تشریح حضانة:

فلسفه‌ی تشریح حضانة تنظیم مسئولیت‌های مربوط به نگه‌داری و تربیت اطفال است، زیرا ممکن است زن و شوهر از هم جدا شوند، یا با هم اختلاف پیدا کنند، یا در آن‌چه که مربوط به تربیت فرزندان صغیر آن‌هاست دچار مشکل شوند. پس اگر مسأله‌ی نگه‌داری فرزندان به آن‌چه که اختلاف والدین به آن منتهی می‌شود یا به آن‌چه که فرد پیروز شده در بین آن دو مقرر می‌دارد واگذار شود، ظلم بزرگی در حق فرزندان خواهد بود و مصلحت آن‌ها هدر می‌رود و چه بسا باعث نگون‌بختی و هلاک شدن آن‌ها بشود؛ لذا باید ضوابطی وضع شود، تا کسانی را که باید مسئول سرپرستی و نگه‌داری بچه‌ها باشند، به ترتیب اولویت مشخص سازد، به طوری که مصلحت بچه‌ها تحت تأثیر اختلاف و جدایی والدین آن‌ها قرار نگیرد.

چه کسی برای حضانت اولویت دارد؟

اگر مردی از زن خود جدا شد و از آن زن یک فرزند، پسر یا دختر، داشت که به سن تمیز نرسیده بود، مادر در داشتن حق حضانت بر پدر اولویت دارد.

دلایل تقدم مادر در حضانت:

۱. شفقت و دلسوزی زیاد مادر و صبر و تحمل وی در نگهداری و تربیت بچه.
۲. مادر در سرپرستی و نگهداری بچه طبع ملایم تری دارد و در ارائه‌ی عطوفت و مهربانی مورد نیاز بچه‌ها توانا تر است.

دلیل حق حضانت مادر:

دلیل این که حضانت، حق مادر است و حق او مقدم بر حق پدر است، روایت ابوداود (۲۲۷۶) از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما که گفت: زنی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! این پسر را، من به دنیا آورده‌ام، با شیر خود به او غذا داده‌ام، و او را در آغوش خود بزرگ کرده‌ام؛ اما پدرش مرا طلاق داده و می‌خواهد او را از من بگیرد، رسول خدا ﷺ به وی فرمودند: «أَنْتِ أَحَقُّ بِهِ مَا لَمْ تَنْكِحِي» «مادامی که ازدواج نکنی، تو مستحق تر به نگهداری بچه هستی».

بعد از مادر چه کسی مستحق حضانت است؟

اگر مادر بچه نبود یا وجود داشت اما از حضانت خودداری کرد، حق حضانت به نفر بعد از مادر منتقل می‌شود و فرد برحق تر بعد از مادر همانا، مادرِ مادر است. منظور از مادرِ مادر، جدّه‌ای است که به واسطه‌ی یک مؤنث به بچه منتسب می‌شود. البته ابتدا جدّه‌ی نزدیک و بعد جدّه‌ها بعد از آن حق حضانت دارند. بعد از ایشان حق حضانت به مادرِ پدر و سپس به مادران مادرِ پدر، به ترتیب نزدیکی آن‌ها به بچه، می‌رسد؛ بعد از این‌ها به ترتیب: خواهر پدر و مادری، خواهر پدري، خواهر مادری، خاله، عمه، دخترانِ برادر، و دخترانِ خواهر، حق حضانت دارند.

فلسفه‌ی تقدیم زنان در حضانة:

فلسفه‌ی تقدیم زنان در حضانة، همان است که در مورد مادر گفتیم، زیرا زنان غالباً در حضانة و نگه‌داری بچه، ملایم‌تر برخورد می‌کنند و برای تحمل مشکلات صبورتر و در ارائه‌ی مهربانی و عطفِ مورد نیاز بچه‌ها توانا تر می‌باشند.

حضانة مردان:

گفتیم که حق حضانة زنان به دلیل شایستگی آن‌ها در تصدی این حق، مقدم بر حق مردان است. اما اگر زنان نزدیک بچه وجود نداشتند، یا وجود داشتند اما از قبول حضانة سر باز زدند، آیا این حق به مردان منتقل می‌شود؟ آری، حق حضانة به مردان منتقل می‌شود و مردان محرمی که وارث بچه هستند، - به غیر از پدر بزرگ که بر برادر مقدم است - به ترتیب ارث در حق حضانة مقدم می‌شوند. سپس مردان غیر محرمی که وارث بچه هستند، به ترتیب ارث حق حضانة دارند.

بنابراین مردان زیر به ترتیب حق حضانة دارند: پدر، پدر بزرگ، و هر قدر بالاتر رود، برادر پدر و مادری، برادر پدری، پسر برادر پدر و مادری، پسر برادر پدری، عموی پدر و مادری، عموی پدری، پسر عموی پدر و مادری، پسر عموی پدری.

استحقاق افراد در حضانة به ترتیب نزدیکی آن‌ها به بچه است، زیرا افراد نزدیک‌تر شفقت و دلسوزی بیشتری نسبت به بچه دارند و در حفظ و نگه‌داری و تربیت نیکو و حفظ مصلحت بچه تلاش بیشتری به خرج می‌دهند.

اجتماع مردان و زنان نزدیک به بچه:

اگر تعدادی از زنان و مردان نزدیک به بچه با هم حضور داشتند و در حق حضانة با هم اختلاف پیدا کردند، مادر به دلیل حدیث قبلی که ابوداود روایت کرده بود و به دلیل فراوانی شفقت و دلسوزی او نسبت به بچه، بر همه مقدم می‌شود؛ بعد از مادر افراد زیر به ترتیب حق حضانة دارند:

مادرانِ مادر، یعنی جدّاتی که به وسیلهی مؤنث به بچه منتسب می‌شوند، زیرا آن‌ها در شفقت و مهربانی مانند مادرند، و به ترتیب نزدیکی به بچه حق حضانت دارند، بعد از ایشان پدر، زیرا اصل بچه محسوب می‌شود، سپس جدّه‌ی پدری، جدّ پدری، خواهر پدر و مادری، برادر پدر و مادری و به همین صورت تا آخر...

اما اگر جمعِ زنان و مردان از نظر خویشاوندی در یک درجه بودند، مانند: برادران و خواهران پدر و مادری، در این صورت زنان بر مردان مقدم می‌شوند، زیرا همان طور که گفتیم، حضانت برای آن‌ها شایسته‌تر است و آن‌ها در حضانت بهتر هستند. اما اگر همه زن یا همه مرد بودند و در حضانت اختلاف پیدا کردند، بین آن‌ها قرعه‌کشی می‌شود و قرعه به اسم هرکس افتاد، بچه به وی سپرده می‌شود.

حضانت بچه تا چه زمانی ادامه می‌یابد؟

زمان حضانت شرعاً تا رسیدن بچه به سن تمییز ادامه می‌یابد؛ منظور از سن تمییز این است که بچه بتواند نیازهای شخصی خود از قبیل: خوردن، آشامیدن، قضای حاجت، نظافت از ناپاکی، طهارت کردن، وضو و امثال آن را بدون نیاز به کمک دیگری انجام دهد. سن تمییز را هفت سالگی قرار داده‌اند، زیرا در این سن غالباً تمییز فرد کامل می‌شود. بنابراین اگر بچه به سن هفت سالگی رسید و اهل تمییز بود، مدت حضانت پایان می‌یابد.

بعد از حضانت مرحله‌ی دیگری از نگهداری و تربیت بچه فرا می‌رسد که کفالت نامیده می‌شود. اگر بچه به سن هفت سالگی رسید و قدرت تمییز داشت، مخیر می‌شود که یکی از والدین خود را انتخاب نماید و هرکدام را که انتخاب کرد، به او سپرده می‌شود.

دلیل این حکم روایت ترمذی (۱۳۵۷) از ابوهریره رضی الله عنه است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بچه‌ای را بین پدر و مادرش مخیر نمود.

هم‌چنین ابوداود (۲۲۷۷) و سایرین روایت کرده‌اند که زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! شوهرم می‌خواهد پسر مرا که از چاه «ابوعنّبه» برایم آب می‌آورد (یعنی: بزرگ شده است)، با خود ببرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اِسْتَهْمَا عَلَیْهِ» «بر آن قرعه‌کشی کنید». شوهر آن زن گفت: چه کسی در مورد پسر من با من مخالفت می‌کند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «هَذَا أَبُوکَ، وَ

هَذِهِ أُمَّكَ، فَخُذْ بِيَدِ أَيْهَمَا سِئْتًا» «این‌ها پدر و مادرت هستند، دست هر کدام را که می‌خواهی بگیر». آن بچه دست مادرش را گرفت و با او رفت.

اگر بچه‌ی ممیزی پدرش را انتخاب کرد و پدر فوت کرد، یا اهلیت وی ساقط گردید، پدر بزرگ - و هر قدر بالاتر رود - جانشین وی می‌شود. برادر و عمو نیز مانند پدر بزرگ هستند و جانشین پدر می‌شوند. پسر عمو نیز در نبود برادر و عمو جانشین پدر می‌شود.

اما اگر دختر بچه‌ای بود که تمایل جنسی به وی می‌رفت، یا نزدیک به سن بلوغ بود، باقی ماندن او تحت کفالت پسر عمویش جایز نیست و اگر کسی به غیر از پسر عمو نبود، واجب است که نزد زنی که پسر عمو تعیین می‌کند، گذاشته شود.

فلسفه‌ی مخیر کردن بچه بین انتخاب والدین خود در هنگام رسیدن به سن تمییز:

قبلاً سبب تقدم حق مادر بر پدر رادر حضانت و پایان آن دوره با رسیدن بچه به سن تمییز را دانستیم، و روشن شد که قبل از سن تمییز، بچه نیازمند نگرنداری و سرپرستی مادر است و پدر یا مردان دیگر نمی‌توانند جایگزین مادر بشوند.

اما کفالت یک سرپرستی عام است و هر یک از والدین توان آن را دارند، زیرا بچه توانایی انجام دادن بسیاری از کارهای خود را دارد و دارای شعور و آگاهی است؛ لذا بعد از این شایسته است که به بچه اختیار انتخاب یکی از والدین یا کسی را که جانشین آن‌ها می‌شود، داده شود.

شرایط حضانت:

حضانت مستلزم وجود شرایط زیر است:

۱. عقل: مرد و زن مجنون حق حضانت ندارند، اگرچه جنون آن‌ها دائمی نباشد، زیرا حضانت نوعی از ولایت است و مجنون اهلیت ولایت را ندارد، و توان نگرنداری و مراقبت را ندارد، بلکه خود نیاز به نگرنداری و مراقبت دارد.

۲. اسلام: این شرط وقتی لازم است که بچه‌ای که تحت حضانت قرار می‌گیرد، مسلمان باشد، حتی اگر حکماً مسلمان باشد؛ یعنی اگر یکی از والدین بچه مسلمان باشد بچه نیز به پیروی از او مسلمان قلمداد خواهد شد.

فرد کافر نمی‌تواند حضانت مسلمان را بر عهده بگیرد، زیرا همان طور که گفتیم، حضانت نوعی از ولایت است و فرد کافر بر مسلمان ولایت ندارد و ممکن است با استفاده از اسباب و وسایل گوناگون، بچه را از دین خود برگرداند. اما اگر بچه‌ی تحت حضانت، کافر باشد، برای مسلمان یا کافر جایز است حضانت او را بر عهده بگیرند.

۳. عفت و امانت‌داری: منظور از پاکدامنی و امانت‌داری این است که حضانت‌کننده فاسق نباشد، زیرا فاسق ولایت ندارد و بر چیزی امانت‌دار نیست، بلکه حضانت‌کننده باید یک فرد پاکدامن، عادل و دیندار باشد.

عدالت فرد با مشاهده‌ی احوال ظاهری‌اش ثابت می‌شود و برای اثبات آن نیازی به شاهد و دلیل نیست، مگر این‌که در مورد اهلیت و عدالت حضانت‌کننده اختلاف نظر پیش بیاید، که در این صورت باید عدالت فرد با ارائه‌ی دلایل و شواهد نزد قاضی ثابت شود.

۴. اقامت: یعنی صاحب حق حضانت، ساکن محل سکونت بچه باشد. اگر مادر - که صاحب حق حضانت است - به یک سفر ضروری مثل حج یا تجارت و گردش و مثل این‌ها رفت، نمی‌تواند بچه را با خود ببرد و فرد مقیم تا زمان بازگشت وی، عهده‌دار حضانت می‌شود. در چنین حالتی بچه را تا زمان بازگشت مادرش، به دست مادر بزرگ می‌سپارند. اما اگر سفر برای نقل مکان به شهری دیگر باشد و قصد بازگشت وجود نداشته باشد و مسیر و شهری که قصد سکونت در آن را دارند، امن باشد، این امر موجب اسقاط حق حضانت نمی‌شود.

اگر هر یک از زن و شوهر مجبور به رفتن به سفری ضروری شدند، در این حالت، سفر مانع حضانت نمی‌شود و حق حضانت مادر باقی می‌ماند.

۵. مادر با مرد دیگری ازدواج نکرده باشد: اگر مادر با مرد دیگری ازدواج کرد، حق حضانت وی ساقط می‌شود، حتی اگر شوهرش با وی نزدیکی هم نکرده و یا شوهر وی راضی به زندگی کردن بچه در نزد آن‌ها باشد، زیرا همان طور که قبلاً ذکر شد، پیامبر ﷺ - در روایت ابوداود: ۲۲۷۶ - فرمودند:

«أَنْتِ أَحَقُّ بِهٖ مَا لَمْ تَنْكِحِي».

«تو مستحق تر به حضانت بچه هستی، تا زمانی که ازدواج نکرده‌اید».

دلیل عقلی بر سقاط شدن حق حضانت مادر در صورت ازدواج با مردی دیگر این است که مادر بعد از ازدواج به خاطر رعایت حق شوهر خود حواسش به بچه نمی‌ماند، و هیچ ضمانتی برای نگاه‌داری و سرپرستی و نظارت بر امور بچه وجود ندارد. اما در این خصوص، دو حالت استثنا شده است:

۱. پدر بچه و شوهر مادر بچه توافق کنند که بچه نزد مادر خود باشد، در این حالت حق حضانت مادر باقی می‌ماند و حق حضانت مادر بزرگ ساقط می‌شود.

۲. شوهر مادر بچه، خویشاوند بچه بوده و از کسانی باشد که حق حضانت او را دارند، اگرچه خویشاوند دوری باشد. در این صورت اگر شوهر مادر به حضانت مادر رضایت داشته باشد، حق حضانت وی ساقط نمی‌شود، زیرا شوهر مادر، حق حضانت بچه را دارد و شفقتی که به بچه دارد او را وادار می‌نماید تا در کفالت و نگاه‌داری بچه به مادر کمک کند.

۶. بیماری‌های دائمی و عادات مؤثر نداشته باشد:

اگر مادر از یک بیماری سخت مثل سل و فلج رنج می‌برد و یا کور و یا کَرَبود، حق حضانت وی ساقط می‌شود، چون وی به خاطر سرگرم شدن به وضع ناهموار خود نمی‌تواند حق و حقوق حضانت بچه را به جا آورد.

اگر یکی از این شش شرطی که برای استحقاق حضانت عنوان کردیم، وجود نداشت، حق حضانت از فرد ساقط شده، و این حق به نفر بعد از وی که مادر بزرگ یا خواهر و یا خاله و... است، منتقل خواهد شد.

چگونگی اثبات عدم وجود یکی از شرایط حضانت:

عدم وجود یکی از شرایط حضانت با یکی از سه امر زیر ثابت می‌شود:

۱. اقرار حضانت کننده: اگر مادر اقرار کرد که ازدواج کرده است یا یک بیماری سخت و دایمی دارد، حق حضانت وی ساقط می‌شود.

۲. دعوی معارض: اگر فردی با حضانت کسی دیگر مخالفت کرد که وی یکی از شرایط حضانت را ندارد و بر ادعای خود شواهد و دلایل محکمی ارائه داد، در این حالت حق حضانت ساقط می‌شود.

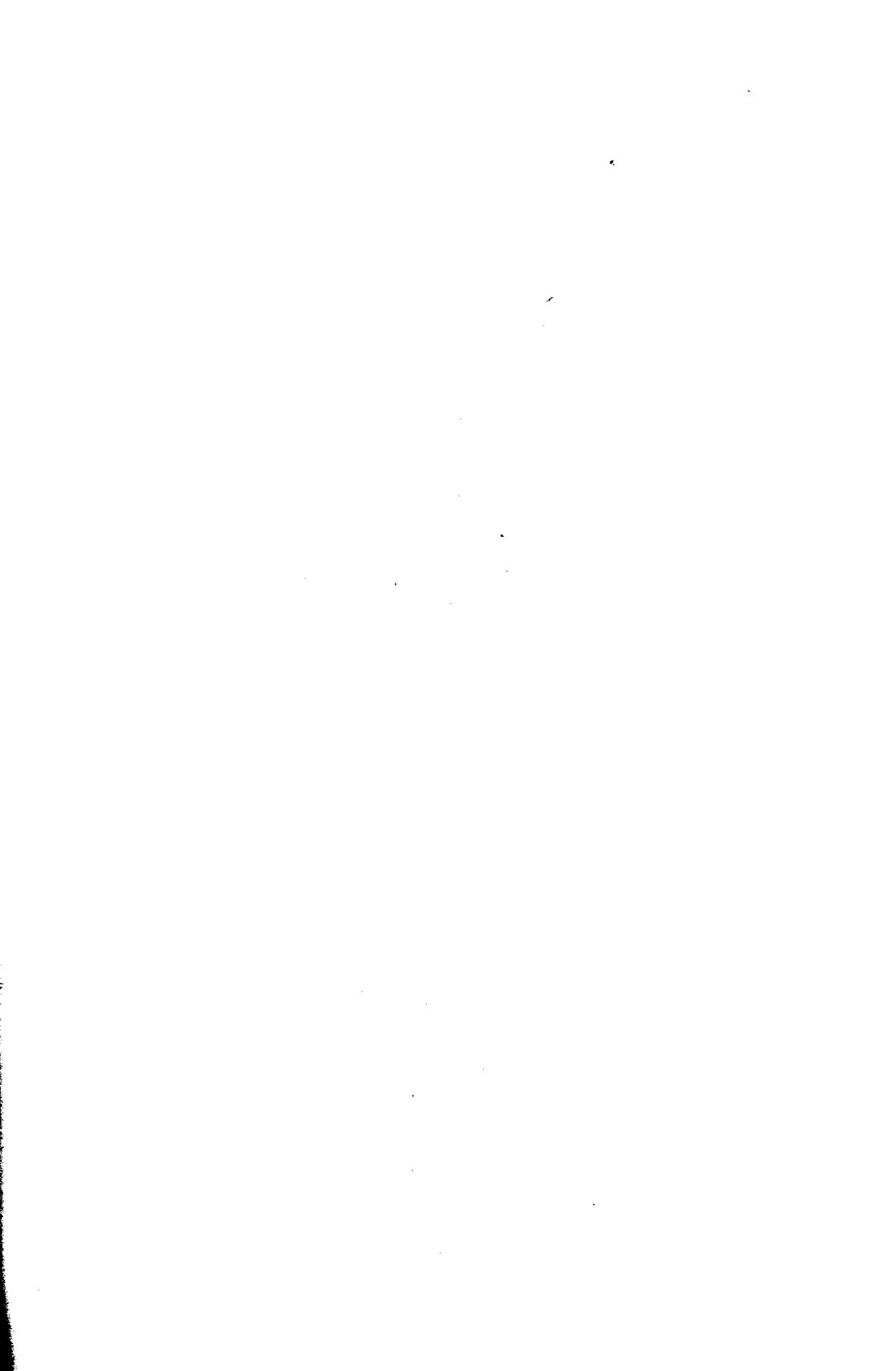
۳. تحقیق قاضی: اگر قاضی یا حاکم در وجود شرایط حضانت در کسی شک و تردید کردند و پس از تحقیق، عدم وجود یکی از شرایط حضانت در فرد، برای آن‌ها محرز شد، در این صورت حق حضانت وی ساقط می‌شود.

خداوند متعال دانای مطلق است

بخش پنجم



رضاع



رضاع و احکام آن

تعریف رضاع:

رضاع و رضاعة - با رای مفتوح - و مکسور نمودن آن هم در هردو جایز است - در لغت به معنی مکیدن پستان و خوردن شیر آن است.

رضاع در اصطلاح شرع: به معنی قرار گرفتن شیر زن یا فرآورده‌های آن در معده یا دماغ بچه است.

دلیل تشریح رضاع:

شیر خوردن بچه از غیر مادر خود، شرعاً جایز و در قبل از اسلام امر معروفی بوده است؛ هنگامی که اسلام آمد، آن را تقریر نمود و حرام اعلام نکرد، زیرا گاهی اوقات به خاطر ضرورت یا مصلحت انجام می‌شود، مثلاً مادر بچه بمیرد، یا مریض شود و مانع شیر دادن او گردد، در این حالت جهت حفاظت از سلامتی بچه لازم است که زن دیگری به او شیر بدهد.

دلیل این جواز:

برای جایز بودن ارضاع به کلام خداوند متعال استدلال می‌شود که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَمَشْرُوعٌ لَهُ الْاُخْرَى﴾^۱.

«اگر بر هم دیگر سخت گرفتید (و به توافق نرسیدید)، زن دیگری شیر دادن به کودک را بر عهده بگیرد».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ ﴾ ۱.
 «اگر خواستید دایه‌هایی برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست.»

آیا شیر دادن بر مادر واجب است یا حق اوست؟

اگر بگوییم که شیر دادن بر مادر واجب است، معنی آن، این است که اگر مادر قادر به شیر دادن بوده و عذر شرعی نداشته باشد، ملزم به شیر دادن به کودک خود است حال چه راضی باشد یا نباشد. و اگر بگوییم شیر دادن حق مادر است، معنی آن، این است که زن در شیر دادن به کودک خود، مخیر است و اگر تمایل به شیر دادن داشت شوهر یا کس دیگری حق منع او را ندارد و اگر تمایلی نداشت، شوهر ملزم است که دایه‌ای برای شیر دادن به کودک خود پیدا کند. بعد از شناخت معنی واجب و یا حق بودن شیر دادن، حال رابطه‌ی مادر با شیر دادن به کودک خود چگونه است؟ آیا این رابطه حق مادر است؟ یا این رابطه بر مادر واجب است؟ فتوا در مذهب امام شافعی رحمته الله بر این است که شیر دادن حق مادر است و هر وقت بخواهد می‌تواند خواستار شیر دادن شود و این کار بر او واجب نیست؛ بنابراین مادر ملزم به شیر دادن به کودک خود نمی‌شود، مگر این‌که کسی نباشد به جای وی به کودک شیر بدهد که در چنین حالتی شیر دادن ضرورتاً بر مادر واجب می‌شود.

دلیل این‌که شیر دادن حق مادر است و بر او واجب نیست:

دلیل این‌که شیر دادن حق مادر است و بر وی واجب نیست کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَسِّمَ الرِّضَاعَةَ ﴾ ۲.

«حق مادران است که دو سال تمام فرزندان خود را شیر دهند، هرگاه یکی از والدین یا هردوی آن‌ها خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شود.»

و نیز می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَعَاسَرْتُمُ فَسَترُضِعْ لَهُ أُخْرَى﴾^۱.

«اگر بر هم دیگر سخت گرفتید (و به توافق نرسیدید)، زن دیگری شیر دادن به کودک را برعهده بگیرد».

هم چنین می فرماید:

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآوَهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾^۲.

«اگر آنان (فرزندان) شما را شیر دادند، مزدشان را به تمام و کمال بپردازید».

دلیل این که از این آیات استنباط می شود که شیر دادن حق مادر است و بر وی واجب نیست، این است هنگامی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ﴾؛ احتمال دارد معنی آیه این باشد که مادران باید به کودکان خود شیر بدهند؛ هم چنین احتمال دارد که معنی آیه این باشد که مادران حق دارند کودکان خود را شیر بدهند. اگر خداوند متعال می فرمود: «بر مادران واجب است که به کودکان خود شیر بدهند» احتمال دوم ساقط و احتمال اول تثبیت می شد. اما وقتی این آیه خوانده شود که می فرماید: ﴿وَإِنْ تَعَاسَرْتُمُ فَسَترُضِعْ لَهُ أُخْرَى﴾، معنی دوم که شیردادن را حق مادران دانسته است، ترجیح می یابد، زیرا اگر شیر دادن بر مادر واجب می بود خداوند متعال نمی فرمودند: ﴿فَستَرُضِعْ لَهُ أُخْرَى﴾؛ و راهی برای سخت گیری و عدم توافق با شوهر وجود نداشت و مادر نمی توانست از شیر دادن سرباز زند. اگر این آیه خوانده شود، که خداوند متعال می فرماید: ﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآوَهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾ برتری معنی دوم قوت پیدا می کند و بلکه این معنی قطعی می شود؛ زیرا اگر شیر دادن بر مادر واجب می بود، مادر در قبال آن، مستحق مزد نبود، چون انجام دادن امر واجب مزدی ندارد؛ ولی خداوند متعال امر فرموده است که در قبال شیر دادن مزد آن ها را بدهند اگر خواستار مزد شدند؛ این دلالت می کند که آن ها در شیر دادن مخیر بوده و مجبور به انجام دادن آن نیستند. خلاصه این که شیر دادن حق مادر است و اگر خواستار آن باشد باید به وی اجازه بدهند و انجام دادن آن بر وی واجب نیست و اگر نخواست شیر بدهد ملزم به آن نمی شود، مگر این که به علت وجود ضرورت، انجام دادن آن بر وی حتمی شود که در این حالت، ضرورتاً بر وی واجب می شود.

موارد ناشی از حق بودن رضاع (شیر دادن) نه واجب بودن آن:

از آن چه که توضیح دادیم، اموری را که ناشی از حق بودن شیردادن برای مادر است، حتماً دریافتند، این امور را می توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. جایز نیست که شوهر، زنش را مجبور به شیر دادن به کودک خود کند؛ بنابراین اگر او فشار آورد و زن دستور وی را اطاعت نکرد، گناهکار و ناشزه محسوب نمی شود. اما استثنایی وجود دارد که اگر کسی نبود که صلاحیت شیر دادن به کودک را داشته باشد، ضرورتاً به مادر حکم می شود که به کودک شیر بدهد تا زندگی کودک محفوظ بماند.
۲. اگر زن برای شیر دادن از شوهر خود مزد خواست، بر وی واجب است که مزد او را برحسب عرف پرداخت نماید؛ اما اگر خواستار مزد نشد - امروزه مردم غالباً آن را درخواست نمی کنند - و آن را بخشیده بود یا عدم تمایل وی به دریافت مزد ظاهر شده بود، شوهر ملزم به پرداخت مزد نمی شود و حق زن در طلب مزد ساقط می شود.

قرابت و خویشاوندی ناشی از شیر دادن:

- اگر زنی یک کودک بیگانه را شیر داد، آن کودک پسر رضاعی (شیری) وی شده و شوهر آن زن که صاحب شیر است، پدر شیری کودک می شود. بر این شیردادن امور زیر جاری می شود:
۱. ازدواج کودک با زنی که از وی شیر خورده است و با کلیه ی بستگان آن زن - که اگر آن زن مادر نسبی او بود ازدواج با آن ها برای او حرام می شد - حرام است؛ این افراد عبارتند از:
 - خواهر مرضعه (زن شیر دهنده)، زیرا خاله ی رضاعی (شیری) اوست.
 - دختر مرضعه، زیرا خواهر رضاعی وی می باشد.
 - دختران فرزندان مرضعه، خواه فرزندان مرضعه پسر باشند یا دختر؛ زیرا دختران برادران یا دختران خواهران رضاعی او هستند.
 - مادر مرضعه، زیرا مادر بزرگ رضاعی وی می باشد.

هم چنین اگر افراد مذکور از بستگان نسبی پدر رضاعی وی - یعنی شوهر زنی که از شیر او خورده است - باشند، ازدواج کودک با آن ها حرام است؛ بنابراین ازدواج با افراد زیر نیز برای وی حرام است:

- ۱- خواهرِ پدر رضاعی، زیرا عمه‌ی رضاعی اوست.
 ۲- دخترِ پدرِ رضاعی، اگرچه از زن دیگر او باشد، زیرا خواهر رضاعی وی می‌باشد.
 ۳- دخترانِ فرزندان پدر رضاعی، خواه پسر باشند یا دختر، زیرا دخترانِ برادران یا دخترانِ خواهران رضاعی وی محسوب می‌شوند.
 ۴- مادرِ پدرِ رضاعی، زیرا مادر بزرگ رضاعی اوست.
 ۵- گفتیم که ازدواج مرضعه (شیر دهنده) و بستگان نسبی او با کودک حرام است، علاوه بر این، ازدواج با فروع کودک شیرخوار نیز حرام خواهد بود، زیرا اگر مادر رضاعی را مادر نسبی فرض کنیم، ازدواج بستگان فرعی کودک با او، حرام است؛ بنابراین مادر رضاعی نیز چنین حکمی دارد. همان طور که ازدواج کودک با دختر مرضعه، به دلیل این که خواهر رضاعی وی می‌باشد، حرام است، ازدواج پسرِ کودک با دختر مرضعه نیز حرام است، زیرا دخترِ مرضعه، عمه‌ی رضاعی پسر کودک به حساب می‌آید، و همین طور تا آخر.
 ۶- ازدواج مرضعه و بستگان نسبی وی، که آن‌ها را برشمردیم، با حواشی نَسَبِ کودک مثل برادران و اصول وی مانند پدر و عمو جایز است، زیرا آن‌ها با کودک و بستگان نسبی او بیگانه هستند.

دلیل تحریم ازدواج به سبب رضاع:

اصل در تحریم موارد مذکور قرآن و سنت است.

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ﴾^۱.

«مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی شما (بر شما حرام هستند)».

سنت: امامان بخاری (۲۵۵۳) و مسلم (۱۴۴۴) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت

کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ الرِّضَاعَةَ تُحَرِّمُ مَا يَحَرِّمُ مِنَ الْوِلَادَةِ».

«رضاع ازدواج با کسانی را که اگر خویشاوند نسبی بودند، ازدواج با آن‌ها حرام می‌بود،

حرام می‌کند».

در روایتی دیگر از امامان بخاری (۲۵۰۲) و مسلم (۱۴۴۷) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در مورد ازدواج خود با دختر حمزه رضی الله عنه فرمودند: «لَا تَحِلُّ لِي، يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ، هِيَ بِنْتُ أُخِي مِنَ الرِّضَاعَةِ» «وی برای من حلال نیست، زیرا وی دختر برادر رضاعی من است و رضاع، ازدواج با کسانی را که اگر خویشاوند نسبی بودند، ازدواج با آن‌ها حرام می‌بود، حرام می‌کند».

آیه‌ی مذکور بیانگر این است که مرضعه به سبب شیر دادن، مادر کودک شیرخوار و دخترش، خواهر کودک شیرخوار می‌شود. و از دو حدیث مزبور، این نتیجه به دست می‌آید که مادر رضاعی، به منزله‌ی مادر نسبی است، بنابراین ازدواج کودک شیرخوار با هر فامیلی از فامیل‌های نسبی یا خواهر نسبی، حرام باشد، ازدواج او با همان فامیل که فامیل مادر رضاعی یا خواهر رضاعی او باشد، نیز حرام است.

شرایط شیر خوردنی که سبب تحریم ازدواج می‌شود:

رضاع - شیر خوردن - موجب خویشاوندی و تحریم ازدواج نمی‌شود، مگر این‌که دو شرط زیر در آن وجود داشته باشد:

شرط اول: در هنگام شیر خوردن سن کودک از دو سال تمام تجاوز نکرده باشد. بنابراین اگر شیر خوردن بعد از دو سالگی باشد، این شیر خوردن سبب تحریم ازدواج و ایجاد خویشاوندی نمی‌شود، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّ الرِّضَاعَةَ﴾^۱.

«حق مادران است که دو سال تمام فرزندان خود را شیر دهند، هرگاه یکی از والدین یا هردوی آن‌ها خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شود».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَفِضَالُهُ فِي غَامَتَيْنِ﴾^۲.

«پایان دوران شیرخوارگی وی دو سال است».

در سنت نیز دارقطنی (۱۷۴/۴) روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا رِضَاعَ إِلَّا مَا كَانَ فِي الْخَوْلَيْنِ».

«رابطه‌ی رضاع تا دو سالگی ایجاد می‌شود».

ترمذی (۱۱۵۲) از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعَةِ إِلَّا مَا فَتَقَ الْأُمَّةَا فِي الثَّدْيِ، وَكَانَ قَبْلَ الْفِطَامِ».

«رضاع وقتی سبب تحریم ازدواج می‌شود که کودک قبل از اتمام دوران شیرخوارگی، شیر را خورده باشد».

پایان دوران شیرخوارگی دو سال است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَفِضَالُهُ فِي غَامِئِينَ ﴾^۱.

«پایان دوران شیرخوارگی وی دو سال است».

امامان بخاری (۴۸۱۴) و مسلم (۱۴۵۵) از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ نزد او رفت، مردی پیشش بود، در این حال رنگ پیامبر ﷺ تغییر کرد، گویی از وجود آن مرد خشنود نبود. حضرت عایشه رضی الله عنها گفت: وی برادر من است. پیامبر ﷺ فرمودند:

«أَنْظُرُونَ مَنْ إِخْوَانُكُمْ؟، إِنَّمَا الرِّضَاعَةُ مِنَ الْمَجَاعَةِ».

«دقت کنید چه کسی برادر شماست؛ رابطه‌ی شیری از گرسنگی حاصل می‌شود». همانا رضاع وقتی سبب تحریم ازدواج و ایجاد خویشاوندی (رضاعی) می‌شود که کودک بدون شیر گرسنه بماند و با آن سیر شود و این در بچگی و قبل از دو سالگی روی می‌دهد. شرط دوم: پنج بار جداگانه به بچه شیر داده شود.

معیار تعیین تعداد دفعات شیر خوردن بچه عرف است. بنابراین اگر کودک به خاطر روی گردانی یا سیری، شیر خوردن را قطع کرد این یک رضاع مستقل محسوب می‌شود؛ (اگر برای بار دیگر، پستان مادر را گرفت و شیر خورد، این دفعه با دفعه‌ی پیش از خود، دو بار شیر خوردن به شمار می‌آید) ولی اگر از سر بازی شیر خوردن را قطع کرده و دوباره شروع به خوردن کرد یا پستان دیگر مادر را گرفت، یک رضاع مستقل به حساب می‌آید.

دلیل این حکم روایت امام مسلم (۱۴۵۲) از حضرت عایشه رضی الله عنها است که گفت: آنچه در قرآن نازل شده بود، ده بار شیر خوردن سبب حرمت ازدواج می شود، سپس این حکم به پنج بار نسخ شد، و پیامبر ﷺ فوت نمودند، ولی این آیه هم چنان به عنوان قسمتی از قرآن قرائت می شد.

منظور این است، نسخ آن آیه متأخر بوده است و حتی زمانی که پیامبر ﷺ فوت کردند بعضی از مردم آن را به عنوان قرآن می خواندند، زیرا خبر نسخ هنوز به آن ها نرسیده بود.

امام مسلم (۱۴۵۱) از ام فضل رضی الله عنها روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «لَا تُحْرَمُ الرَّضْعَةُ أَوْ الرَّضْعَتَانِ، أَوْ الْمَصَّةُ أَوْ الْمَصَّتَانِ».

«یک یا دو بار شیر خوردن یا یک یا دو بار مکیدن پستان سبب ایجاد حرمت (در ازدواج) نمی شود».

احکامی که بر خویشاوندی رضاعی جاری می شود:

بر خویشاوندی رضاعی، دو حکم جاری است:

۱. حکمی که متعلق به حرام بودن است:

۲. حکمی که متعلق به حلال بودن است.

حکم حرام بودن، متعلق به امر ازدواج است و حکم حلال بودن، متعلق به خلوت و نگاه کردن است.

اگر خویشاوندی رضاعی بین دو طرف ایجاد شود مانند خویشاوندی نسبی، باعث حرمت ازدواج شده و هر آثاری که بر خویشاوندی نسبی جاری است، بر خویشاوندی رضاعی نیز جاری است. ازدواج با مادر - و هر قدر بالاتر برود - و دختر - هر قدر پایین تر برود - و خواهر پدر و مادری یا پدري یا مادري و عمه - اگرچه دور باشد - و دخترِ برادرِ پدر و مادري یا پدري یا مادري و دخترِ خواهرِ پدر و مادري یا پدري یا مادري به سبب خویشاوندی نسبی حرام است؛ حال اگر این خویشاوندی ها از طریق شیر خوردن حاصل شود، حکم تحریم ازدواج با آن ها همچنان باقی است، البته قبلاً این بحث را به طور مفصل ذکر کرده ایم و در این جا نیازی به تکرار آن نیست.

روشن است که حرمت مصاهرت از خویشاوندی نسبی سرچشمه گرفته است. بنابراین ازدواج داماد با مادرِ نسبی همسر خود حرام است. هم چنان که ازدواج با دخترِ نسبی زن برای شوهر و زنِ پدرِ نسبی برای پسر و زنِ پسرِ نسبی برای پدر، به سبب وجود رابطه‌ی مصاهرت، حرام است، اگر این خویشاوندی‌ها از طریق رابطه‌ی شیرخوردن حاصل شود، حکم تحریم بر آن‌ها جاری خواهد شد؛ بنابراین ازدواج با مادرِ رضاعیِ زن، دخترِ رضاعیِ زن، زنِ پدرِ رضاعی و زنِ پسرِ رضاعی نیز حرام است و سبب این تحریم رابطه‌ی مصاهرتی است که بر خویشاوندی رضاعی جاری می‌شود.

دلیل کلیه‌ی احکام مذکور حدیث قبلی است که امامان بخاری (۲۵۰۲) و مسلم (۱۴۴۷) آن را از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

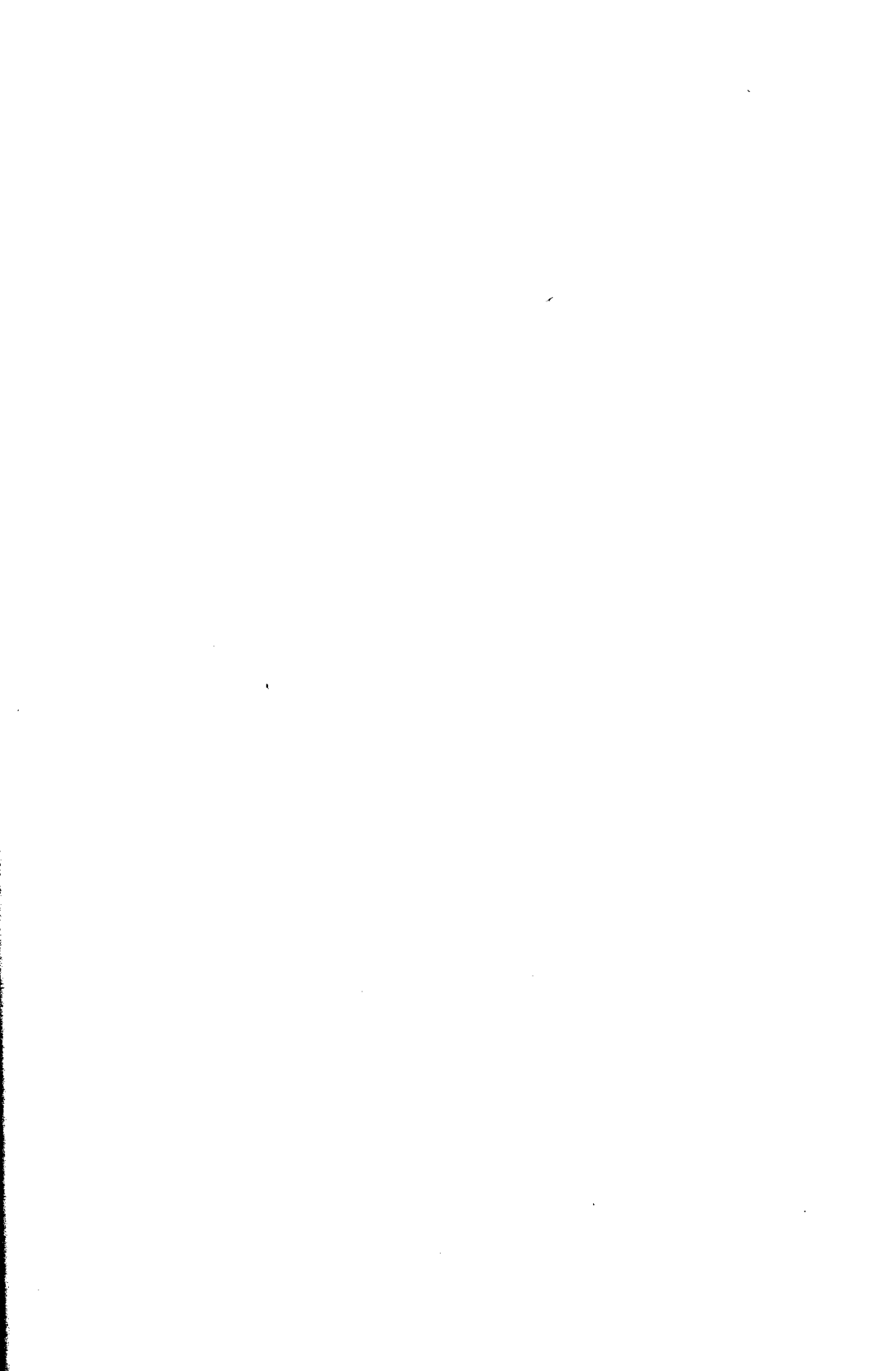
«يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ».

«کسانی که به علت وجود خویشاوندی نسبی ازدواج با آن‌ها حرام است، به سبب وجود رابطه‌ی رضاعی نیز ازدواج با آن‌ها حرام است».

این‌ها احکام مربوط به اثر تحریم ناشی از خویشاوندی رضاعی بود. آن‌چه متعلق به اثر حلال بودن است:

اموری که انجام دادن آن‌ها میان تو و خویشاوندان نسبی تو حلال است - و بیان آن‌ها قبلاً گذشت - در بین تو و خویشاوندان رضاعی تو نیز حلال است. بنابراین نگاه کردن به خویشاوندان رضاعی مانند نگاه کردن به خویشاوندان نسبی، حلال است. خلوتی که در بین افراد بیگانه حرام است، در بین خویشاوندان رضاعی حلال است. سفر زن با خویشاوند رضاعی خود برای بیش از سه شب حلال است.

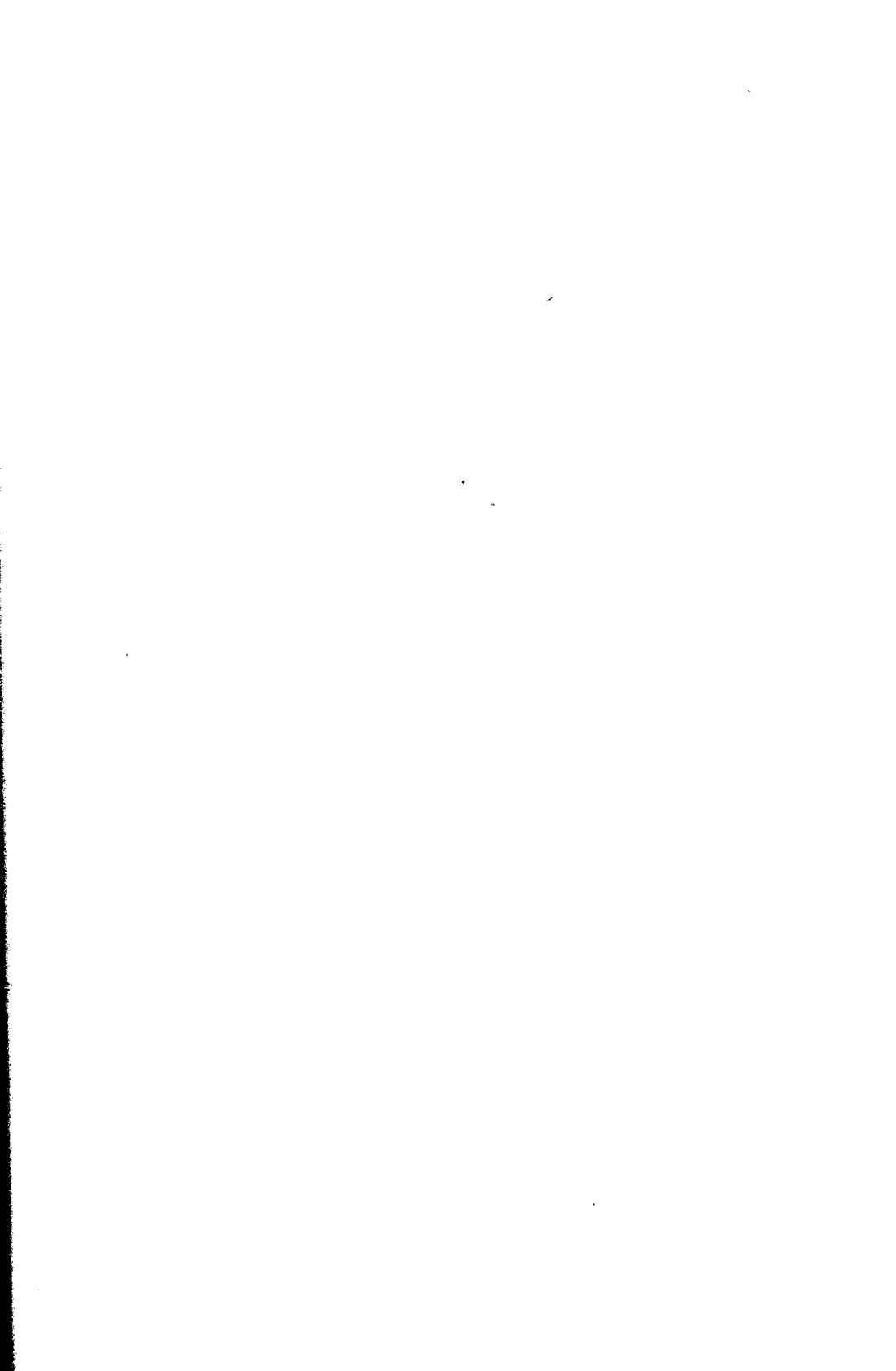
اما این حکم مجوزی برای نگاه شهوت‌آمیز خویشاوند رضاعی به طرف مقابل نمی‌باشد، زیرا نگاه شهوت‌آمیز حتی در بین خویشاوندان نسبی هم حرام است؛ به همین دلیل فقهای متأخر شیر دادن زن به یک کودک بیگانه را بدون وجود نیاز و ضرورت مکروه دانسته‌اند، علاوه بر این، آن‌ها اختلاط بین زنان و مردانی را که با هم خویشاوند رضاعی هستند، مکروه دانسته‌اند، زیرا ممکن است این امر به علت ضعف عامل بازدارنده‌ی دینی و عدم وجود عامل بازدارنده‌ی فطری که بین خویشاوندان نسبی وجود دارد، دستاویزی برای انجام دادن امور حرام و ارتکاب گناهان شود.



بخش ششم



اثبات نسب



اثبات نَسَب

مقدمه:

نَسَب به معنی خویشاوندی است و اساس مهمی برای بسیاری از احکام گوناگون از قبیل: ارث، حِلِّیت و حُرْمَتِ ازدواج، ولایت، وصیت و چیزهای دیگر به شمار می آید؛ لذا لازم است که دلایل اثبات نسب بیان شده و ضبط گردد، به گونه ای که جایی برای شک و تردید یا اختلاف و تشویش در راه های اثبات آن، باقی نماند. اینک چگونه نسب در میان دو شخص به طریق شرعی ثابت می شود، تا به موجب آن، احکام شرعی مربوط به این نسب شکل گیرد؟

اموری که نَسَب با آن ها ثابت می شود:

نسب از لحاظ شرعی با یکی از امور زیر ثابت می شود:

۱. شهادت: شرط شهادت این است که دو نفر مرد که شرایط صحت تحمل^۱ و ادای شهادت را دارند - این شرایط قبلاً در بحث نکاح گفته شد - شهادت بدهند. بنابراین نسب با شهادت زنان یا شهادت یک مرد و دو زن ثابت نمی شود، زیرا نسب یکی از فروع ازدواج است و غالباً مردان بر عقد ازدواج آگاهی می یابند، لذا شهادت زنان در آن پذیرفته نمی شود.
۲. اقرار: یعنی فرد اعتراف کند و بگوید که مثلاً من پدر زید هستم یا بگویم که من فرزند آن مرد هستم.

شرایط صحت اقرار:

اقرار زمانی معتبر است و اقرار محسوب می شود که دارای شرایط زیر باشد:

۱. یعنی فرد، خود شاهد واقعه باشد تا بعداً در مورد آن شهادت بدهد. نه این که کس دیگری شنیده باشد. مترجم.

۱. از نظر حسی دروغ نباشد، یعنی سن اقرار کننده و طرف او در حدی باشد که فرزند بودن او برای طرف، محتمل باشد. بنابراین اگر سن وی در حدی باشد که این امکان متصور نشود، مثلاً هر دو هم سن باشند، اقرار صحیح نیست و نسب با آن ثابت نمی‌شود، چون از نظر حسی، دروغ درمی‌آید.

۲. شرع این اقرار را دروغ نشمارد؛ تکذیب شرع به این صورت است که نسب فرزند مستلحق (الحاق شده) در اقرار به شخص دیگری معروف و مشهور باشد، زیرا نسبی که برای یک نفر ثابت شده باشد، با اقرار به کس دیگری منتقل نمی‌شود، خواه فرد مستلحق (الحاق شده) اقرار کننده را تصدیق کرده یا آن را تصدیق نکند.

۳. فرد مستلحق، اقرار کننده را تصدیق کند. اگر فرد مستلحق (الحاق شده) اهلیت تصدیق داشت، یعنی مکلف بود، زیرا نسب حق اوست و او از دیگران به آن آگاه تر است.

۴. اقرار کننده با اقرار خود قصد جلب منفعت یا دفع ضرری را از خود نداشته باشد؛ بنابراین اگر مستلزم یکی از این دو بود اقرار محسوب نشده، بلکه صرف ادعاست و ادعا جز با وجود بینه، خواه شهادت یا غیر آن، مقبول نیست؛ مثلاً شخصی در مورد جوانی که مرده و ثروت زیادی از او به جای مانده است، بگوید: او پسر من است؛ در این حالت کلام وی قبول نیست و اقرار یا شهادت به حساب نمی‌آید، زیرا اقرار معمولاً ضرر یا مسئولیتی را برای اقرار کننده به همراه دارد و شهادت نیز وقتی پذیرفته می‌شود که نفعی برای شاهد به دنبال نداشته باشد و ضرری را از وی دفع نکند.

دلیل این حکم روایت ترمذی (۲۲۹۹) است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «شهادت متهم و مظنون جایز نیست».

بنابراین چنین کلامی صرف ادعاست و ادعا پذیرفته نمی‌شود، مگر این که یک دلیل معتبر شرعی، مانند شهادت دو نفر عادل بر صدق کلام وی، حرفش را تقویت کند.

۳. استفاضه (مشهور شدن): منظور از استفاضه این است که شخصی منتسب به یک شخص یا یک قبیله باشد و مردم آن محل نیز او را به آن شخص یا آن قبیله منتسب نمایند و کسی مخالف آن نباشد و این انتساب برای یک دوره‌ی زمانی کوتاه نبوده باشد. در این صورت استفاضه به منزله‌ی شهادت صحیح، است و دلیل شرعی بر صحت امر محسوب می‌شود. البته شرط است که تعداد افراد - کسانی که این مسأله بین آن‌ها مشهور شده است - زیاد باشند، به

طوری که عقلاً اجتماع آن‌ها بر دروغ محال باشد. دلیل این که استفاضه در اثبات نسب به منزله‌ی شهادت صحیح، است، نسب از جمله‌ی اموری است که با گذشت نسل‌ها ثبات و استمرار دارد و اگر مدت آن طولانی شود اقامه‌ی بینه بر ابتدای آن مشکل می‌شود، لذا نیاز ایجاد می‌کند که نسب با استفاضه ثابت شود. صحابه رضی الله عنهم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله منتسب به قبایل و اجداد خود بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن‌ها نخواست تا شاهدانی که نکاح پدران آن‌ها را دیده بودند، بیاورند و شهادت بدهند، بلکه به شیوع خبر و مشهور بودن نسب در میان مردم، بدون وجود مخالف، کفایت می‌کردند.

اثبات رضاع:

از مباحث قبلی روشن شد که رضاع مانند نسب، سبب تحریم ازدواج می‌شود، لذا از لحاظ راه‌های اثبات، آن هم حکم نسب را دارد. بنابراین رضاع با یکی از امور سه‌گانه‌ی شهادت، اقرار و استفاضه ثابت می‌شود. اما تفاوتی که رضاع و نسب دارند این است که لازم نیست شهود رضاع، مرد باشند، بلکه صرف شهادت زنان کافی است، زیرا رضاع از اموری است که غالباً زنان بر آن آگاهی پیدا می‌کنند. در این صورت شهادت قابل قبول در رضاع عبارتند از:

۱. شهادت دو مرد عادل؛

۲. شهادت یک مرد عادل و دو زن عادل؛

۳. شهادت چهار زن عادل.

احکام مربوط به نسب:

بعد از فهم موارد قبلی، حال لازم به ذکر است که از اثبات نسب در میان دو نفر، احکام زیادی ناشی می‌شود، که در زیر ذکر می‌شود:

۱. احکام مربوط به حرمت و حلیت ازدواج؛

۲. احکام نفقه و تنظیم مسئولیت‌های مربوط به آن؛

۳. ولایت و درجات آن؛

۴. ارث، توزیع سهام و تنظیم درجات وارثان؛

۵. وصیت و احکام آن از قبیل: صحت و بطلان؛ زیرا بسیاری از اسباب وصیت به نسب و شناخت این برمی‌گردد که آیا فرد وصیت کننده وارث دارد یا نه.

این مختصری از احکام اثبات نسب بود که ذکر شد و رضاع نیز در بعضی از این احکام مثل نسب است. تفصیل این احکام، هرکدام باب مخصوصی را می‌خواهد، که بعضی از این ابواب قبلاً بیان شد و بعضی دیگر آن شاء الله بعداً بیان خواهد شد که تفصیل آن‌ها را به فصول بعدی موکول می‌نماییم.

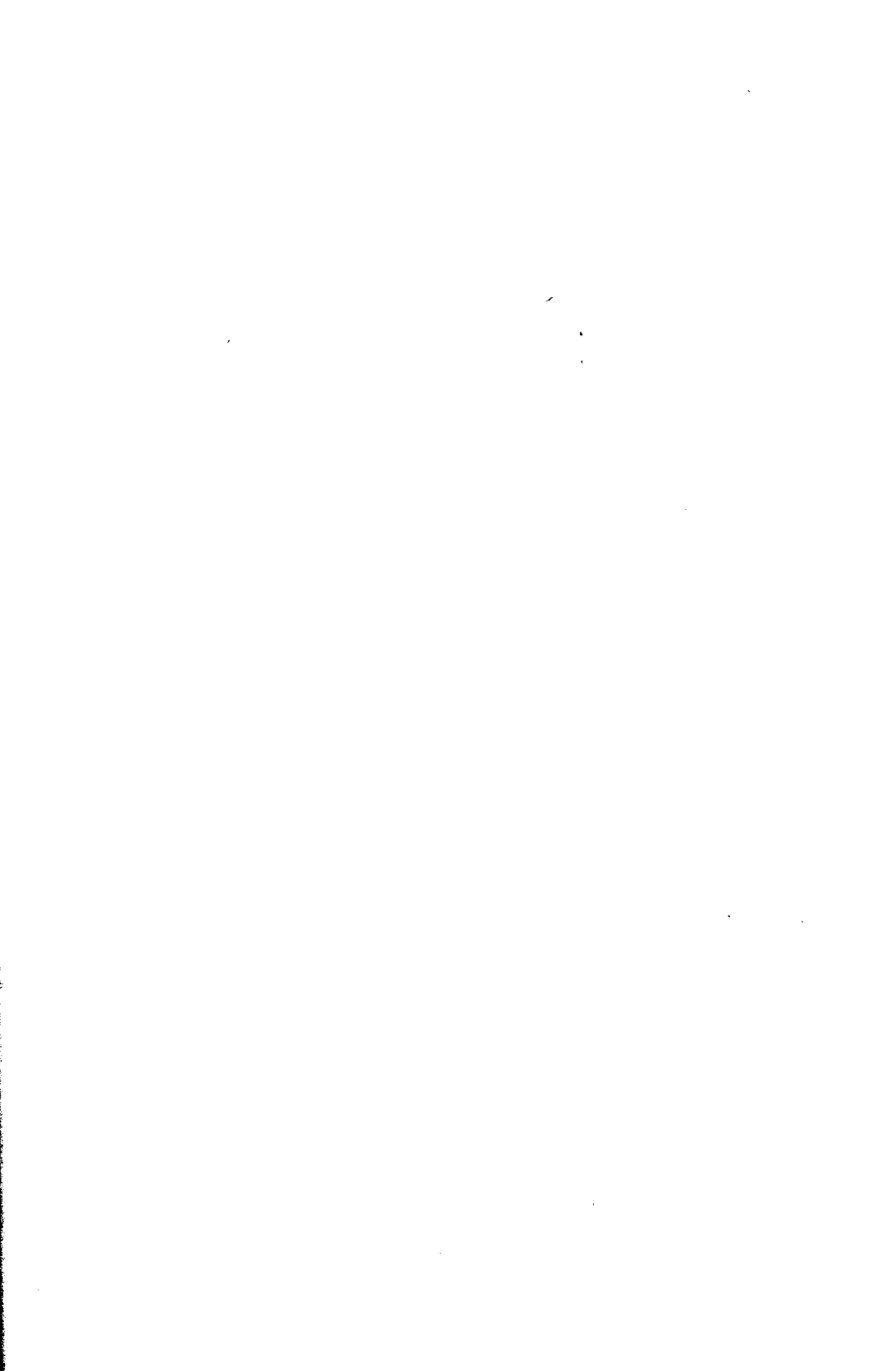
خداوند متعال دانای مطلق است

بخش هفتم



لَقِيْط

(بچه‌ی سرراهی)



احکام لقیط (بچه‌ی سر راهی)

تعریف لقیط:

لقیط بر وزن فَعِيل به معنی مفعول است؛ مانند قَتِيل که به معنی مقتول است. لقیط و ملقوط و منبوذ به معنی کودکی است که در خیابان و سر راه و امثال آن‌ها رها شده و کسی وجود ندارد که ادعای سرپرستی آن را داشته باشد.

دلایل تشریح برداشتن لقیط:

برای برداشتن و گرفتن لقیط و تشریح احکام آن دلایل عمومی و فراوانی است که در قرآن و سنت وارد شده است.

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱.

«و کارهای خیر انجام دهید باشد که رستگار شوید».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾^۲.

«در راه نیکی و پرهیزگاری هم‌دیگر را یاری و پشتیبانی نمایید».

و نیز در مورد نفس انسان می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۳.

«و هرکس انسانی را از مرگ نجات بدهد، گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است».

۲. المائدة: ۲.

۱. الحج: ۷۷.

۳. المائدة: ۳۲.

سنت: امام مسلم (۲۶۹۹) و سایرین از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ نَفَسَ عَنْ مُؤْمِنٍ كُذْبَةً مِنْ كُذْبِ الدُّنْيَا، نَفَسَ اللَّهُ عَنْهُ كُذْبَةً مِنْ كُذْبِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ يَسَّرَ عَلَى مُعْسِرٍ، يَسَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَمَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا، سَتَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَاللَّهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا كَانَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ».

«هرکس در دنیا غم و مشقت مسلمانی را برطرف سازد، خداوند متعال در آخرت غم و مشقت او را برطرف می‌سازد و هرکس بر انسان ناتوانی آسان بگیرد، خداوند متعال در دنیا و آخرت بر وی آسان می‌گیرد و هرکس عیب‌های مسلمانی را بپوشاند، خداوند در دنیا و آخرت عیب‌های او را می‌پوشاند و خداوند همواره یاری‌گر بنده است مادامی که او یاری‌گر برادر خود باشد».

هم‌چنین امام بخاری (۵۶۷۹) از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ فِي الْجَنَّةِ هَكَذَا» وَأَشَارَ بِأَصْبُعَيْهِ: السَّبَابَةِ وَالْوُسْطَى إِشَارَةً إِلَى شِدَّةِ الْقُرْبِ بَيْنَهُمَا.

«من و سرپرست یتیم در بهشت این چنین هستیم» و به دو انگشت سبابه و وسطی خود برای نشان دادن نزدیکی بسیار آن‌ها اشاره کرد.

ترمذی (۱۹۲۳) و سایرین از جریر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ لَا يَرْحَمُهُ اللَّهُ».

«هرکس به مردم مهربانی نکند، خداوند با وی مهربانی نمی‌کند».

حکم برداشتن لقیط:

اگر لقیطی در راهی پیدا شد و سرپرست و همراه مشخصی با وی نبود، برداشتن، تربیت کردن و سرپرستی وی بر هرکسی که او را پیدا کرده، فرض کفایه است. اگر این کار انجام نشود و در مکان خود باقی بماند، تمامی ساکنان آن محلی که از وجود وی آگاهی دارند گناهکارند.

اما اگر یکی از آن‌ها او را برداشت و تربیت کرد و عهده‌دار امور وی شد، گناه از گردن بقیه‌ی مردم برداشته می‌شود، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱

«هرکس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در زمین بکشد، گویی همه‌ی مردم را کشته است و هرکس انسانی را از مرگ نجات دهد، گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است.» همان طور که قتل نفس با تجاوز بر زندگی افراد صورت می‌گیرد، به وسیله‌ی خودداری از نجات فردی که قادر به نجات اوست، نیز صورت می‌گیرد.

شاهد گرفتن هنگام برداشتن لقیط:

هرکس کودک رها شده در مکانی را پیدا کند و به قصد نگاه‌داری و تربیت، آن را نگه دارد، بر وی واجب است که به منظور حفظ حریت و نسب آن کودک هنگام برداشتن و بردن آن، شاهد بگیرد. هم‌چنین بر وی واجب است که جهت دفع تهمت و حفظ حقوق لقیط در مال خود، اگر مالی همراه لقیط بود بر آن شاهد بگیرد، اگرچه فرد عادل و امینی هم باشد.

شرایط ابقای لقیط نزد کسی که وی را برداشته است:

آن‌چه که ذکر شد حکم برداشتن لقیط بود و هرچا لقیط پیدا شود، برداشتن وی بدون هیچ قید و شرطی بر مسلمانان، فرض کفایه است و اگر یکی از مسلمانان لقیط را بردارد، فرض کفایه از بقیه برداشته می‌شود؛ اما باقی ماندن لقیط نزد فردی که وی را برداشته است، جایز نیست مگر این‌که چهار شرط در وی وجود داشته باشد:

۱. اسلام: باقی ماندن لقیط نزد کافر جایز نیست، مگر این‌که لقیط محکوم به کفر باشد، مثلاً به شیوه‌ای فهمیده شود که پدر و مادر وی کافر بوده‌اند. در این صورت باقی ماندن لقیط نزد کافر مانعی ندارد.

۲. عدالت: باقی ماندن لقیط نزد کسی که مشهور و معروف به فسق است، جایز نیست؛ در این حالت لقیط به فرد دیگری که عدالت و امانت وی ثابت شده باشد سپرده می‌شود.

۳. رشد: اگر فرد غیر رشید، یعنی کسی که به سن رشد نرسیده است، لقیط را برداشت، لقیط از وی گرفته می‌شود. فرد سفیهی که سفاهت او بعد از رشد بر وی عارض شده و محجور علیه باشد، حکم فرد غیر رشید را دارد، و باقی ماندن لقیط نزد وی جایز نیست.

۴. مقیم بودن: اگر ملتقط (بردارنده‌ی لقیط) تصمیم گرفت که به مکان دیگری سفر کند، گرفتن لقیط از وی واجب است، زیرا ترس این وجود دارد که وی را بدزدد یا به وی خیانت کند. رعایت این شرایط و باقی گذاشتن یا گرفتن لقیط بر اساس آن‌ها، بر عهده‌ی قاضی یا حاکم است، زیرا حاکم، ولی کسی است که سرپرست ندارد؛ بنابراین باید حاکم در مورد ولایت ملتقط و صلاحیت وی برای ولایت، حکم صادر کند.

مخارج لقیط:

اگر فردی لقیط را برداشت و باقی ماندن لقیط نزد وی به علت دارا بودن شرایط مذکور مورد تأیید واقع شد، در این صورت یا در اطراف لقیط مالی وجود داشته یا مالی وجود نداشته است؛ اگر در اطراف لقیط مالی پیدا شد، آن ملک لقیط به حساب می‌آید، زیرا لقیط بر آن سلطه دارد و مخالفی نیز وجود ندارد و از مالش در راه وی هزینه می‌شود، در این حالت حاکم از آن مال برای لقیط خرج می‌کند، به این صورت که به ملتقط که عهده‌دار امور وی شده است، اجازه می‌دهد تا از آن مال برای مصالح و نیازهای لقیط خرج نماید.

اگر ملتقط بدون اجازه‌ی حاکم یا قاضی، و از سر خود مال را برای لقیط خرج نمود، ضامن است و مکلف به بازگرداندن مال خرج شده به حوزه‌ی مالکیت لقیط می‌شود؛ هم چنان که اگر فرد یتیمی و دایعه‌ای نزد ولی خود داشت و ولی بدون اجازه‌ی حاکم، و دایعه را برای یتیم خرج کرد، ضامن است و مکلف به برگرداندن مثل یا قیمت آن به ملکیت یتیم می‌شود.

صرف کردن این اموال به اجازه‌ی حاکم به این دلیل است که ولایت بر مال، به جز برای پدر و جدّ، برای سایر خویشاوندان ثابت نمی‌شود؛ پس به طریق اولی برای افراد بیگانه که هیچ نسبتی با کودک ندارد ثابت نخواهد شد و چون حاکم بر افراد بدون ولی، ولایت مطلق دارد؛ پس او مرجع تصرفات مالی آن‌هاست و می‌تواند به صورت مستقیم برای لقیط هزینه کند یا این‌که به ملتقط که شرایط ولایت را دارد، اجازه بدهد تا برای وی هزینه نماید.

در صورت عدم وجود مال در اطراف لقیط نفقه‌ی وی از بیت المال پرداخت می‌شود:

اگر در اطراف لقیط مالی پیدا نشد، پرداخت نفقه‌ی وی از سهم مصالح عمومی بیت المال مسلمانان واجب است، زیرا بیت المال برای استفاده در چنین مواردی مقرر شده است. این حکم با اجماع مسلمانان ثابت شده و از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز روایت شده است که در مورد نفقه‌ی لقیط با اصحاب مشورت نمود و آن‌ها اجماع کردند که پرداخت نفقه‌ی لقیط بر عهده‌ی بیت المال است. لقیط - اگر مالی در اطراف او نباشد - در عموم این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز داخل می‌شود که فرمودند:

«مَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ، وَ مَنْ تَرَكَ كَلًّا فَأَلِيٌّ».

«هرکس مالی از خود به جای بگذارد، برای ورثه‌ی اوست و هرکس ارثی نداشته باشد و عیال او فقیر باقی بماند، پرداخت هزینه‌ی آن‌ها بر عهده‌ی من است».

و در روایت دیگری آمده است:

«وَ مَنْ تَرَكَ دَيْنًا أَوْ ضَيَاعًا فَلْيَأْتِنِي، فَأَنَا مَوْلَاهُ».

«هرکس در حالی که بدهکار است بمیرد یا اهل و عیال مستمندی از خود به جای بگذارد، پیش من بیاید، همانا من ولی او هستم و نفقه‌ی او را می‌دهم».

(بخاری: ۲۲۶۸ و ۲۲۶۹ و مسلم: ۱۶۱۹ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند).

آیا بعد از بزرگ شدن لقیط، حاکم می‌تواند نفقه‌ی خرج شده برای وی را درخواست نماید؟

حاکم بعد از بزرگ و ثروتمند شدن لقیط، نمی‌تواند نفقه‌ای را که از بیت‌المال مسلمانان برای وی خرج کرده بود، مطالبه نماید، زیرا پرداخت این نفقه همچون پرداخت نفقه‌ی زن توسط شوهر و نفقه‌ی فرزند توسط پدر، نه به عنوان دَین و وام بلکه از روی استحقاق داشتن است.

اگر در بیت المال، مالی وجود نداشت، حکم نفقه بر لقیط چیست؟

اگر به علت زیاد بودن لقیط‌ها یا وجود موارد مصرف مهم تر از پرداخت نفقه به لقیط‌ها، در بیت المال مسلمین مالی نباشد که کفایت نفقه‌ی لقیط‌ها را بکند، بر حاکم واجب است به حساب دولت، مالی که کفایت نیاز لقیط را بکند، از ثروتمندان قرض بگیرد و هنگام پولدار شدن آن را به صاحبانش برگرداند.

توجه به لقیط:

از خلال احکام مذکور دریافتیم که خداوند متعال مسئولیت نگهداری از لقیط و تربیت و توجه به وی را در بالاترین درجات اهمیت قرار داده است. بنابراین اگر یک لقیط در میان مسلمانان از بین برود، همه گناه کار هستند و دولت نیز اگر به آن‌ها توجه نکرده و به اندازه‌ی ممکن جای توجه پدر و مهربانی مادر را برای آن‌ها پر نکند، مرتکب گناه شده است. دین اسلام بر دولت واجب کرده است که اگر دچار مشکل مالی شد و راهی برای تأمین نفقه‌ی لقیط نیافت، نفقه‌ی او را از ثروتمندان قرض بگیرد.

تربیت لقیط مجوزی برای فرزندخواندگی نیست:

ترغیب و تشویق شرع برای تربیت و اهتمام به امور لقیط، مجوزی برای فرزندخواندگی و ایجاد نسب بین لقیط و هیچ زن و مردی - خواه تربیت کننده‌ی او باشد یا خیر - نمی‌باشد و شارع بین این دو موضع فرق گذاشته است. نگهداری و تربیت لقیط واجب است و سرچشمه‌ی این وجوب، برادری اسلامی و احساس ترحم انسانی است؛ اما فرزندخواندگی که ما آن را «جعل نسب» می‌نامیم، حرام و باطل است، زیرا سرچشمه‌ی ایجاد نسب، ولادت یا ازدواج است و بین لقیط و کسی که می‌خواهد لقیط را به فرزند‌ی قبول کند، چنین روابطی وجود ندارد.

هم‌چنین فرزند بودن، مستلزم این است که در ارث حقی داشته باشد و در ارث وی کسانی صاحب حق شوند و به وی نفقه بدهند و نفقه‌ی کسانی را بدهد. علاوه بر این، نسب اساس حرمت ازدواج و حلال بودن نگاه کردن و خلوت و اختلاط است.

بنابراین اگر فرزند خواندگی بر نسب قیاس شود و جایز باشد که لقیط فرزند کسی بشود که او را به فرزندی قبول کرده است، در حق کسانی که در ارث با آن‌ها شریک می‌شود، ظلم خواهد بود. یا هنگامی که خویشاوندان جعلی وی، ارث او را در میان خود تقسیم می‌کنند یا در تقسیم، شریک وارثان حقیقی او می‌شوند، نسبت به او و وارثان حقیقی اش، ستم شده است.

هم چنین هنگامی که قانون برادری بین پسر خوانده و کسانی که به هیچ وجه خواهر او نیستند به اجرا در می‌آید، به اخلاق و فضیلت ظلم می‌شود، چون این قانون حکم می‌کند مثل برادر پدر و مادری با آن‌ها اختلاط نماید و ازدواج آن‌ها برایش حرام باشد، در حالی که او بیگانه است و ازدواج با آنها برای او حرام نیست.

به خاطر وجود این مسائل، خداوند متعال فرزند خواندگی را که جعل یک نسب غیر واقعی و اعطای همه‌ی حقوق و احکام ثابت در رابطه‌ی خویشاوندی نسبی به آن است، حرام نموده است.

دین اسلام برای این کار احکامی تشریح نموده است که فرد را از فرزند خواندن دیگران بی‌نیاز می‌کند و در عین حال مصلحت لقیط را نیز محقق می‌کند؛ این احکام عبارت از قانون نگه‌داری، تربیت و توجه به لقیط است و در این راستا، اسلام مهم‌ترین و حیاتی‌ترین وظایف را بر دوش مسلمانان گذاشته است.

دلیل حرام بودن فرزند خواندگی:

دلیل حرام بودن فرزند خواندگی کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ﴿٥﴾ اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٥﴾﴾^۱

«و خداوند فرزند خواندگان شما را فرزندان حقیقی شما قرار نمی‌دهد، این سخنی است که شما به زبان می‌گویید و خداوند حق می‌گوید و به راه راست راهنمایی می‌کند. آنان را به نام

پدرانشان بخوانید که این کار در پیش خدا عادلانه تر است اگر هم پدران ایشان را نشناختید آنان برادران دینی و یاران شما هستند، هرگاه در این مورد اشتباه کردید گناهی بر شما نیست ولی آنچه را که دلتان می خواهد گناه است، به هر حال خدا پیوسته آمرزنده ی گناهان و مهربان است».

انحراف و بازگشت به جاهلیت:

امروزه بعضی از مردم به جاهلیت برگشته اند، چون می بینیم بعضی از آن ها که صاحب بچه نمی شوند به پرورشگاه ها رفته و لقیطی را به فرزندی خود قبول می کنند و نسب آن را به نام خود و در شناسنامه ی خود ثبت می کنند و با این کار دچار گناه و مرتکب بدترین عمل که تحلیل حرام و تحریم حلال است می شوند که مورد نهی خداوند واقع شده است، چون این عمل مخالفت با نص صریح قرآن و سنت صحیح پیامبر است که بیانگر تحریم فرزندخواندگی می باشد و این عمل انسان های امروزی از عمل اهل جاهلیت نیز بدتر است، زیرا اهل جاهلیت اعتراف و آشکار می کردند که آن ها فرزند خوانده هستند و فرزند واقعی آن ها نمی باشند؛ اما این مردم حقیقت را می پوشانند و ادعا می کنند که آن ها فرزندان واقعی شان هستند. این افراد با این کار کسی را در خانه ی خود راه می دهند که از نسب آن ها نیست و با زنان بیگانه ای که ادعا می شود محرم آن پسر خوانده هستند، اختلاط می کند و با این وسیله از ازدواج آن ها با هم خودداری می کنند در حالی که اختلاط آن ها با هم حرام و ازدواج آن ها با هم حلال است. علاوه بر این، وجود این فرد، چه بسا وارث واقعی را از سهم الارث محروم کند و او در این صورت مال دیگری را به باطل برمی دارد. البته این افراد جاهل و گناهکار به طور عمد یا غیر عمد در مفاسد دیگری می افتند، که مورد غضب خداوند متعال قرار می گیرند و مستحق عذاب شدید خداوند در روز قیامت می شوند؛ در حالی که به گمان خود کار نیکی انجام داده اند.

از خداوند متعال درخواست می نمایم، ما را بر هر آنچه که

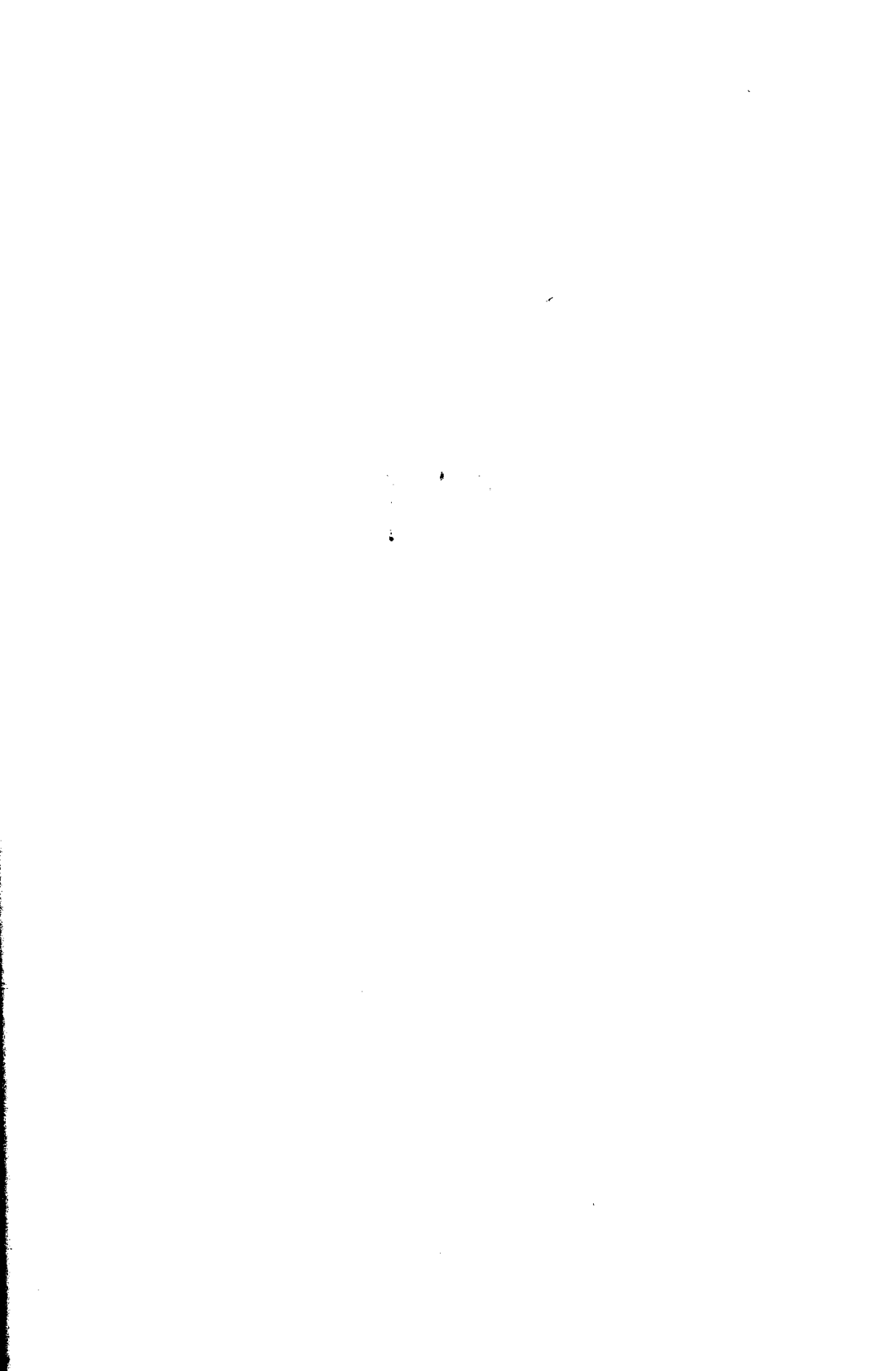
موزد رضایت اوست، ثابت قدم بدارد

والحمد لله رب العالمین

بخش هشتم



وقف



وقف

تعریف وقف:

وقف - جمع آن وقوف و اوقاف - در لغت به معنی حبس است. هرگاه فردی گفت: «وَقَفْتُ كَذَا» به این معنی است که چیزی را حبس کرده است. لفظ «أَوْقَفْتُهُ» را فقط در لهجۀ غیر فصیح به کار می‌برند که این درست برخلاف «حَبَسْتُ» است، زیرا در لهجۀ فصیح «أَحْبَسْتُ كَذَا» گفته می‌شود، اما «حَبَسْتُهُ» را در لهجۀ غیر فصیح به کار می‌برند.

وقف در اصطلاح شرع عبارت است از محبوس کردن مالی که امکان بهره‌وری از آن برای یک مصرف مباح، همراه باقی ماندن عین (اصل) آن وجود داشته باشد، بدون آن‌که در ذات آن مال تصرف شود.

قیدهای ذکر شده در تعریف و مباحث مربوط به آن را ان شاء الله بعداً به تفصیل بیان خواهیم کرد.

دلیل مشروعیت وقف:

وقف امری مشروع و موجب تقرب به خداوند و مورد تشویق و ترغیب شرع است و دلایلی از قرآن و سنت بر آن تأکید کرده و مشروعیت آن را بیان می‌کنند.
قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾^۱

«به نیکی دست نمی‌یابید، مگر از آن‌چه که دوست می‌دارید، ببخشید و هرچه را ببخشید، خدا بر آن آگاه است».

ابوطلحه رضی الله عنه بعد از شنیدن این آیه به انجام دادن وقف مشتاق شد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و (در مورد کیفیت وقف) از ایشان راهنمایی خواست.

امام بخاری (۶۰۷) از انس رضی الله عنه روایت کرده است که هنگامی این آیه نازل شد، ابوطلحه رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا! خداوند متعال در قرآن فرموده است: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾، همانا دوست داشتنی ترین اموالم بئرحاء است - انس رضی الله عنه گفته است: بئرحاء اسم باغی بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل آن می شد و در سایه ی آن می نشست و از آب آن می نوشید - و من به امید کسب خیر و پاداش اخروی، آن را به خدا و رسول او واگذار می کنم، شما ای رسول خدا! آن را وقف جایی بکنید که خداوند به شما امر می نماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بَخَّ أَبَا طَلْحَةَ، ذَلِكَ مَالٌ زَائِحٌ، قَبْلُنَا مِنْكَ وَرَدُّنَا عَنْكَ، فَأَجْعَلُهُ فِي الْأَقْرَبِينَ» «به به، ای ابوطلحه، این مالی سودمند است. آن را از تو قبول کردیم و به تو برگرداندیم، آن را برای خویشاوندان خود قرار بده». ابوطلحه رضی الله عنه نیز آن را به خویشاوندان خود صدقه داد. انس رضی الله عنه گفت: از جمله ی این خویشاوندان اُبی و حُسان بودند. هم چنین خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا يَنْقُلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ﴾^۱.

«آن چه از اعمال نیک انجام دهند، از ثواب و پاداش آن محروم نمی گردند و خداوند به حال پرهیزگاران آگاه است».

لفظ «مِنْ خَيْرٍ» عام است و شامل کلیه ی شیوه ها و راه های خیر، که وقف نیز جزو آن است، می باشد.

سنت: احادیث زیادی وجود دارد از جمله:

امام مسلم (۱۶۳۱) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثَةٍ: صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ، أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ».

«زمانی که انسان می میرد عمل او قطع می شود؛ مگر از سه طریق: صدقه ی جاریه یا علمی که از آن بهره برده شود یا فرزند صالحی که برای او دعا کند».

صدقه‌ی جاریه در نزد علما حمل بر وقف شده است و فرزند صالح کسی است که حق الله و حق الناس را رعایت نماید.

هم‌چنین امامان بخاری (۲۵۸۶) و مسلم (۱۶۳۲) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که در جنگ خیبر قطعه زمینی به حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، برای مشورت در مورد آن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا! در جنگ خیبر زمینی نصیب من شده است و تا حالا مالی ارزشمندتر از آن نداشته‌ام، شما در مورد آن، چه می‌فرمایید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنْ شِئْتَ حَبَسْتَ أَصْلَهَا وَ تَصَدَّقْتَ بِهَا» «اگر خواستی اصل آن را حبس کن و منافع آن را صدقه بده». ابن عمر رضی الله عنهما گفت: حضرت عمر رضی الله عنه منافع آن را صدقه داد، به گونه‌ای که آن زمین فروخته نشود، هدیه داده نشود و ارث برده نشود و از منافع آن، به فقرا، خویشاوندان، آزادی بردگان، در راه ماندگان، مهمانان و مجاهدان صدقه داد و گفت: برای کسی که سرپرستی آن را بر عهده می‌گیری، گناهی ندارد که مطابق عرف از آن بخورد، و به کسان دیگری هم بدهد، به شرطی که چیزی از آن را به مالکیت خود درنیآورد.

ابن سیرین رضی الله عنه روایت کرده است: به شرطی که اصل مال موقوف را به ملک خود درنیآورد. مشهور است که این وقف حضرت عمر رضی الله عنه اولین وقف در اسلام است.

در میان صحابه رضی الله عنهم نیز وقف مشهور و منتشر شد تا جایی که جابر رضی الله عنه می‌گوید: هریک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که تمکن مالی داشت، وقف می‌کرد.

امام شافعی رضی الله عنه می‌گوید: شنیده‌ام که هشتاد نفر از انصار صدقات محرمانه داده‌اند. امام شافعی رضی الله عنه کلمه‌ی «صدقات محرمانه» را بر وقف اطلاق کرده‌اند.

فلسفه‌ی تشریح وقف:

قبلاً ذکر شد که وقف، مشروع و از جمله‌ی اعمال تقربیه است که فرد مؤمن به خاطر انجام دادن آن ثواب می‌برد؛ به همین دلیل تشریح وقف بدون شک دارای فایده‌ها و حکمت‌های بسیاری است که در زیر به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. ایجاد زمینه‌ی تقرب به خداوند متعال با قرار دادن سرمایه در راه خدا و کسب پاداش و ثواب بیشتر؛ زیرا در قلب مؤمن هیچ چیز از عمل خیری که او را به خدا نزدیک‌تر و دوست داشتن خدا را در قلب او بیشتر کند، دوست‌داشتنی‌تر نیست.

۲. ایجاد رغبت و تمایل انسان مؤمن به دوست داشتن و اظهار عبودیت برای خداوند متعال؛ زیرا محبت و دوست داشتن خداوند فقط در هنگام عمل و اطاعت از فرامین او آشکار خواهد شد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱

«به نیکی دست نمی‌یابید، مگر از آن چه که دوست می‌دارید، ببخشید».

۳. تحقق بخشیدن به تمایل فرد مؤمن به جریان خیر بعد از وفات خود و روان شدن ثواب به سوی وی زمانی که در قبر خود آرام گرفته و دست او از دنیا قطع شده است و چیزی جز آن چه در حال حیات خود در راه خدا وقف کرده یا وی سبب وجود آن، از قبیل فرزند صالح یا علمی که از آن نفع برده می‌شود، بوده است.

۴. تأمین بسیاری از مصالح اسلامی؛ اموال موقوف اگر به صورت درست مورد استفاده قرار بگیرند، در تأمین مصالح مسلمین، مانند بنای مساجد، مدارس، زنده کردن علم، برپایی شعایر اسلامی، مانند اذان و اقامه، اثرات و فواید زیادی دارند.

۵. رفع نیاز بسیاری از فقرا، مساکین، یتیمان و افراد در راه مانده که به خاطر وجود بعضی شرایط، توانایی کسب نیازهای خود را ندارند، چون با اموال موقوفه می‌توان نیازهای آن‌ها را رفع کرد و موجب دلنوازی آن‌ها شد. والله أعلم.

ارکان وقف:

وقف چهار رکن دارد که عبارتند از:

واقف، موقوف، موقوف علیه و صیغه.

هرکدام از این ارکان شرایطی دارند که صحت وقف منوط به تحقق این شرایط است:

۱. شروط واقف:

صحت شرعی وقف منوط به وجود شروط زیر در واقف است:

الف. عبارت وی صحیح باشد و آثار شرعی بر آن جاری شود؛ یعنی آزاد، بالغ و عاقل باشد؛ بنابراین وقف توسط شخص برده صحیح نیست؛ زیرا وی مالکیتی ندارد و حتی خود و

اموالش به صاحب وی تعلق دارند. هم چنین وقف توسط نابالغ و دیوانه صحیح نیست، اگرچه وقف با اجازه‌ی و حضور اولیای آن‌ها انجام شده باشد؛ پس اگر شخص نابالغ - اگرچه ممیز باشد - و دیوانه چیزی را وقف کردند، وقف باطل است؛ اگرچه اولیای آن‌ها اجازه داده باشند، زیرا از نظر شرعی عبارت ایشان معتبر نیست. بنابراین وقف آن‌ها صحیح نیست و ولی نیز اجازه ندارد که چیزی از اموال آن‌ها را ببخشد.

ب. اهلیت بخشش داوطلبانه داشته باشد؛ بنابراین وقف سفیه یا ورشکسته‌ای که بر آن‌ها حجر زده شده صحیح نیست، زیرا این افراد از تصرف در اموال خود منع شده‌اند؛ لذا بخشش مال از جانب آن‌ها صحیح نبوده و حتی جایز نیست اموال آن‌ها در اختیارشان گذاشته شود. منع سفیه به منظور رعایت مصالح خودش است، اما منع ورشکسته به خاطر رعایت مصلحت طلبکاران است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾^۱.

«مالی را که خداوند وسیله‌ی معاش قرار داده به سفیهان (کسانی که نمی‌توانند درست از آن استفاده کنند) ندهید».

امام شافعی رحمته الله سفیه را به کسی تفسیر کرده است که در اموال خود ریخت و پاش کرده و آن را در راه حرام خرج می‌کند. منظور از عبارت ﴿الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾ در این آیه، این است که خداوند متعال مصلحت و قوام زندگی شما را در آن اموال قرار داده است.

دلیل این که در این آیه مال به اولیای سفیه اضافه شده - اگرچه در حقیقت اموال به افراد سفیه تعلق دارد - این است که اموال تحت اختیار اولیا قرار داشته و آنها بر آن نظارت دارند. قیام و قوام؛ چیزی است که تو را برپا می‌دارد؛ مثلاً وقتی گفته می‌شود: «وَفَلَانٌ قِيَامٌ أَهْلِهِ»؛ به این معنی است که فلانی امور خانه را برپا می‌دارد و به انجام دادن مصلحت‌های آن اقدام می‌کند. حاکم (۵۸/۲) و دارقطنی و سایرین از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل رضی الله عنه را محجور کرد و اموال او را به خاطر بدهکاری‌هایش فروخت و آن را در بین طلبکاران تقسیم کرد و $\frac{5}{7}$ طلب آن‌ها را پرداخت و به آن‌ها فرمود: «لَيْسَ لَكُمْ إِلَّا ذَلِكَ» «به جز این چیزی برای شما باقی نمانده است».

ج. اختیار داشتن؛ بنابراین، وقف مُکَرَّه - شخص مجبور شده - صحیح نیست، زیرا اختیار یکی از شرایط تکلیف است.

وقف مریض مرض الموت:

اگر شدت مریضی به حدی باشد که غالباً به مرگ فرد بینجامد، به خاطر رعایت حق ورثه، وقف مازاد بر ثلث (۱/۳) اموالش از جانب وی صحیح نمی باشد؛ اما اگر ۱/۳ یا کم تر از آن بود به خاطر رعایت مصلحت وقف کننده در کسب ثواب و پاداش اخروی صحیح است.

امامان بخاری (۱۲۳۳) و مسلم (۱۶۲۸) از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال حجة الوداع، به خاطر درد شدیدی که داشتم به عیادتم آمدند. به ایشان گفتم: همانا این درد مرا آزار می دهد و من ثروتی دارم و جز دخترم وارثی ندارم، آیا ۱/۳ اموال خود را صدقه بدهم؟ فرمودند: خیر. گفتم: آیا نصف آن را صدقه بدهم؟ فرمودند: خیر، سپس فرمودند: «الثلثُ، وَالثُّلُثُ كَبِيرٌ أَوْ كَثِيرٌ، إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ غَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ» «۱/۳ کافی است، البته ۱/۳ هم زیاد است، تو اگر ورثه‌ی خود را ثروتمند به جا بگذاری بهتر از این است که آن‌ها را فقیر بگذاری و محتاج مردم بشوند».

وقف کافر:

علمای شافعیه معتقدند که وقف کافر صحیح است، اگرچه برای مسجد هم باشد و او آن را از اعمال تقریبی هم نداند، زیرا به اعتقاد ما قربت است و کافر اهلیت بخشش داوطلبانه را دارد و چنین بخشش‌هایی برای صحت خود نیاز به نیت ندارند و معلوم است که شرط صحت نیت مسلمان بودن است و کافر به خاطر انفاق و صدقه دادن خود در این دنیا پاداش داده می شود، اما در آخرت پاداشی ندارد.

امام مسلم (۲۸۰۸) از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مُؤْمِنًا حَسَنَةً، يُعْطَى بِهَا فِي الدُّنْيَا وَ يُجْزَى بِهَا فِي الآخِرَةِ وَ أَمَّا الْكَافِرُ فَيَقْطَعُ بِحَسَنَاتٍ مَا عَمِلَ بِهَا لِلَّهِ فِي الدُّنْيَا، حَتَّى إِذَا أَفْضَى إِلَى الآخِرَةِ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَسَنَةٌ يُجْزَى بِهَا».

«خداوند متعال در مورد اعمال نیکی که فرد مؤمن انجام داده ظلم روا نمی‌دارد و پاداش آن را در دنیا و آخرت می‌دهد؛ اما فرد کافر اگر کار نیکی را به خاطر خدا انجام دهد در دنیا پاداش آن را می‌بیند و در آخرت برای او کار نیکی باقی نمی‌ماند که به خاطر آن پاداش داده شود».

۲. شرایط موقوف (مال وقف شده):

موقوف شرایطی دارد که در زیر بیان می‌شود:

الف. موقوف یک چیز مشخصی باشد؛ بنابراین وقف منافع، بدون اصل آن‌ها صحیح نیست. خواه این منافع موقت باشند، مثلاً وقف سکونت در خانه‌ای برای یک سال، یا منافع دائمی باشند، مانند وقف سکونت در خانه‌ای برای همیشه؛ زیرا عین کالا اصل است و منفعت، فرع آن و فرع تابع اصل است و مادامی که اصل در تملک واقف است منفعت نیز ملک واقف محسوب شده و با وقف، منفعت از عین جدا نمی‌شود. هم‌چنین اگر عین موقوف مشخص نباشد وقف صحیح نخواهد بود؛ بنابراین اگر کسی یکی از خانه‌ها یا ماشین‌هایش را بدون مشخص کردن یکی از آن‌ها وقف کند، به علت نامشخص بودن عین موقوف، وقف صحیح نیست و قول او عبث و بیهوده است. و جدی نیست.

ب. موقوف ملک واقف بوده و قابلیت انتقال به دیگران را داشته باشد و فایده یا منفعتی از آن به دست آید. بنابراین وقف اموال دیگران صحیح نیست، زیرا وقف سبب انتقال مالکیت به دیگران می‌شود، بنابراین چیزی که ملک فرد نیست چگونه مالکیت آن با وقف منتقل می‌شود؟ لذا وقف ملک غیر لغو است و اثری بر آن جاری نمی‌شود.

هم‌چنین اگر انسان آزاد، خود را وقف کند همان حکم قبلی را دارد، زیرا وجود فرد، ملک وی به حساب نمی‌آید تا بتواند با وقف، آن را از تملک خود خارج سازد، بلکه مالکیت آن متعلق به خداوند متعال است.

وقف جنین حیوانات بدون مادرشان نیز صحیح نیست، زیرا مادامی که جنین در شکم مادر است، انتقال مالکیت آن صحیح نیست؛ اما اگر مادر وقف شود، وقف جنین به پیروی از آن صحیح است.

واجب است که موقوف منفعت و فایده‌ای قابل دسترسی و مطلوب داشته باشد، بنابراین اگر شخص زمینی را وقف کرد که برای زراعت یا ساخت خانه، کارایی نداشت یا لباس پاره‌ای را وقف کرد که برای هیچ کاری قابل استفاده نبود، این وقف صحیح نیست، زیرا منظور از وقف، رسیدن به منفعت است، ولی این وقف فایده و منفعتی ندارد.

ج. منفعت موقوف ماندگار باشد؛ بنابراین وقف مواد غذایی و مثل آن، که فایده‌ی آن جز با مصرف اصل آن حاصل نمی‌شود، صحیح نیست. منظور از ماندگاری موقوف، ماندگاری نسبی است، نه ابدی؛ یعنی برای مدتی که اجاره در آن صحیح باشد، عین موقوف دوام داشته باشد؛ به عبارت دیگر برای منفعت، امکان اجرت قرار دادن باشد؛ بنابراین اگر شخصی ماشینی یا حیوانی را وقف کرد، این وقف صحیح است هر چند که منفعت ماشینی ابدی نیست و ممکن است از بین برود. حیوان نیز همین‌طور است. بهره گرفتن فوری از موقوف شرط نیست؛ بلکه اگر در آینده نیز بتوان از آن استفاده کرد کفایت می‌کند، لذا اگر چهارپای کوچکی را وقف کرد، وقف صحیح است، زیرا در آینده قابل استفاده و بهره‌گیری است.

د. منفعت موقوف مباح بوده و حرامی در آن نباشد؛ بنابراین وقف چیزی که منافع آن حرام باشد، مانند وسایل لهو و امثال آن‌ها، صحیح نیست، زیرا وقف از جمله اعمال تقرّبی بوده و گناه منافی آن است.

وقف امام و خلیفه‌ی مسلمانان از بیت‌المال:

فقهای شافعی به امام و خلیفه‌ی مسلمانان اجازه داده‌اند که در صورت وجود مصلحتی برای مسلمانان، مقداری از زمین بیت‌المال را وقف کنند و این مطلب را از شرط تملک واقف بر موقوف، استثنا نموده‌اند. اگرچه خلیفه بر اموال بیت‌المال مالکیتی ندارد اما با این وجود، علما این وقف را صحیح دانسته‌اند و دلیل آن‌ها وقف اراضی سواد عراق، توسط حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه است.

امام نووی رحمته الله در «روضة الطالبین» می‌گوید: اگر امام مصلحت دید که اراضی به غنیمت گرفته شده را وقف کند، آن چنان که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه انجام داد، جایز است آن را وقف کند، البته اگر کسانی که زمین را به غنیمت گرفته بودند راضی شوند در مقابل آن زمین‌ها پول یا زمین دیگری در عوض آن بگیرند.

وقف عقار: (اموال ثابت و غیر منقول):

وقف عقارات مانند زمین، خانه، مغازه، چاه، چشمه، مادامی که در حال یا آینده قابل بهره گرفتن باشد، جایز است. دلیل این حکم قرآن، سنت و عمل صحابه رضی الله عنهم است. قبلاً ذکر کردیم که جابر رضی الله عنه روایت کرده است که همه ی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که دارای تمکن مالی بودند وقف کرده بودند و امام شافعی رحمته الله نیز گفته است: شنیده ام که هشتاد نفر از انصار صدقات محرمات کرده اند؛ یعنی وقف کرده بودند. روشن است که بیشتر موقوفات آن ها (در آن زمان) فقط زمین، خانه و چاه بوده است.

وقف اموال منقول:

وقف اموال منقول از قبیل حیوانات، ماشین ها، ادوات جنگی، لباس ها، فرش ها، ظروف و کتاب های سودمند نیز صحیح است. دلیل این حکم روایت بخاری (۲۶۹۸) و نسائی (۲۲۵/۶) از ابوهریره رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ اخْتَبَسَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِيْمَانًا بِاللَّهِ وَ تَصَدِّقًا بِوَعْدِهِ فَإِنَّ سَبْعَةَ وَرَثَةٍ وَرِثَتُهُ وَ بَوَلُّهُ فِي مِيزَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«هرکس از روی ایمان به خدا و تصدیق وعده های او، اسبی را در راه خدا وقف نماید، در روز قیامت به میزان سیر شدن و سیراب شدن آن و فضولات آن، در میزان حسنات او گذاشته می شود».

هم چنین امامان بخاری (۱۳۹۹) و مسلم (۹۸۷) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند): اما خالد، شما در مورد وی ظلم می کنید، همانا وی وسایل جنگی - ذره، کلاه خود، شمشیر و... - خویش را در راه خدا وقف نموده است.

وقف مُشاع:

مشاع شیء مملوکی است که با ملک دیگری آمیخته شده به طوری که مشخص کردن مقدار آن از سهم دیگری ممکن نیست.

وقف مشاع نیز صحیح است، خواه مشاع منقول یا جزو عقارات (غیر منقول) باشد و خواه یک شخص، جزئی از مشاع را وقف کرده باشد یا گروهی، چند قسمت از مشاع را وقف کرده باشند؛ به هر حال بین آن‌ها فرق وجود ندارد و شرعاً وقف همه‌ی آن‌ها جایز است.

دلیل این حکم روایتی است که نسائی (۶/۲۳۱-۲۳۰) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است که حضرت عمر رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: صد سهم از خبیر به من رسیده و تا کنون مالی نداشته‌ام که نزد من از آن دوست‌داشتنی‌تر باشد، حال می‌خواهم آن را صدقه بدهم. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: «إِخْبِسْ أَصْلَهَا وَ سَلِّ ثَمَرَتَهَا» «اصل آن را نگاه دار و محصول آن را در راه خدا بده».

امام بخاری (۲۶۱۹) از انس رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور دادند تا مسجدی بنا شود، سپس فرمودند: «يَا بَنِي النَّجَارِ، ثَامِنُونِي بِخَائِطِكُمْ هَذَا» «ای بنی نجار، این بستان خود را به من بفروشید و پول آن را بگیرید». آن‌ها گفتند: نه، به خدا پول آن را از شما نمی‌خواهیم، بلکه پاداش آن را از خدا می‌خواهیم.

خطیب شربینی در کتاب «مغنی المحتاج إلى معرفة معانی الفاظ المنهاج للإمام النووی رحمته الله» می‌گوید: علمای امت در همه‌ی دورانها بر وقف حصیرها و چراغ‌های تزئینی در مساجد اتفاق نظر داشته‌اند و کسی منکر آن نشده است.

۳. شرایط موقوف علیه (کسی که بر او وقف شده):

موقوف علیه دو نوع است:

۱. موقوف علیه مشخص؛ یک نفر یا بیشتر.
 ۲. موقوف علیه غیر مشخص؛ مانند وقف بر یک گروه مثل فقرا.
- هریک از این دو نوع شرایطی دارند:

شرایط موقوف علیه مشخص:

اگر موقوف علیه، مشخص بود، - خواه یک نفر یا بیشتر - باید در هنگام وقف، امکان تملک موقوف را داشته باشد، به این صورت که در واقع وجود داشته باشد. بنابراین اگر کسی فرزندی نداشت و بر فرزند خود وقف کرد، وقف او صحیح نیست؛ هم‌چنین اگر بر فرزندان فقیر

فلانی وقف کرد و در زمان وقف، فقیری در میان آن‌ها وجود نداشت، این وقف صحیح نیست. هم‌چنین وقف بر جنین، مرده، چهارپا، خانه و چیزهایی دیگری که در زمان وقف، صحت تملک آنها متصور نیست، صحیح نمی‌باشد، و باز بر این اساس وقف مصحف و کتاب‌های علوم شرعی بر فرد غیر مسلمان جایز نیست، زیرا تملک آن‌ها توسط فرد کافر صحیح نمی‌باشد. وقف شخص بر خودش نیز صحیح نیست، زیرا فایده‌ای ندارد و فقط تحصیل حاصل است، چون مال قبل از وقف ملک او بوده و بعد از وقف چیز جدیدی ایجاد نشده است.

وقف بر کافر:

علمای شافعی وقف بر کافر ذمی مشخص را جایز دانسته‌اند، البته مشروط بر این که واقف قصد گناه نداشته باشد، زیرا صدقه دادن به کافر ذمی جایز است، بنابراین وقف نیز بر او جایز است.

اگر مشاهده شود که وقف بر کافر با هدف گناه صورت گرفته، مثلاً بر خادم کنیسه به خاطر خدمت به کنیسه وقف شود، وقف صحیح نمی‌باشد، زیرا گناه با تشریح وقف منافات دارد. فرد معاهد و مستأمن^۱ مادامی که در سرزمین اسلامی بوده و دارای عهد و پیمان باشند، در صحت وقف بر آن‌ها حکم ذمی را دارند؛ اما وقف بر کافر حربی و مرتد صحیح نیست، زیرا مادامی که چنین وضعیتی دارند زندگی آن‌ها دوامی ندارد؛ (چون باید با آن‌ها جنگید و آن‌ها را کشت) و از کفر آن‌ها صرف نظر نخواهد شد و وقف یک صدقه‌ی جاریه است و آن چنان که وقف چیزی که دوام ندارد، جایز نمی‌باشد، وقف بر چیزی که دوام ندارد، نیز صحیح نیست. شرع اسلام نیز دستور به مبارزه با کافر حربی و مرتد و کشتن آن‌ها داده است. امامان بخاری (۲۵) و مسلم (۲۲) از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«أَمْرٌ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَيَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ، عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ، وَ حِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ.»

۱. کافری که با مسلمانان عقد امان بسته است. مترجم.

«من دستور دارم با مردم بجنگم تا (زمانی که) شهادت دهند که معبودی جز الله شایسته‌ی پرستش حقیقی نیست و محمد ﷺ فرستاده‌ی خداوند است و نماز را برپا داشته و زکات را پردازند و هرگاه این چنین کردند، خون و اموال آن‌ها از جانب من جز به حق اسلام محفوظ است و حساب (اعمال پنهان و درون) آن‌ها با خداست».

هم‌چنین بخاری (۲۷۹۵)، ترمذی (۱۴۵۸) و سایرین از عکرمه رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَأَقْتُلُوهُ» «هرکس از دین خود برگشت او را بکشید».

شرایط موقوف علیه نامشخص:

صحت شرعی وقف بر موقوف علیه نامشخص مانند فقرا، مساجد، مدارس و... منوط به این است که وقف موجب گناه نباشد، زیرا در این صورت وقف سبب کمک به انجام دادن گناهان و تشییع آن‌ها می‌شود؛ علاوه بر این وقف برای تقرب به خدا تشریح شده است، لذا وقف و گناه ضد هم بوده و قابل جمع نیستند.

بنابر آن چه گذشت وقفی که منافع آن برای معابد کفار مانند: کنیسه‌ها و کلیساها، خدمه‌ی آن‌ها، فرش‌ها و چراغ‌های آن، و برای تأسیس و ترمیم و سایر متعلقات این معابد، صرف شود، صحیح نمی‌باشد.

وقف اسلحه و مهمات بر اهل فتنه و راهزنان نیز صحیح نیست، زیرا همان طور که قبلاً ذکر شد، کمک به انجام دادن گناهان است.

از مطالب قبلی درمی‌یابیم که وقف بر فقرا، علما، قاریان قرآن، مجاهدان، کعبه، مساجد، مدارس، محافظان مرزها، بیمارستان‌ها و تکفین مردگان، شرعاً جایز و مستحب است و دین اسلام خواستار آن شده و بر انجام دادن آن، وعده‌ی ثواب داده است. دلیل این حکم عموم دلایل مذکور - در مباحث قبلی - در باب مشروعیت وقف است.

وقف بر ثروتمندان:

وقف بر ثروتمندان شرعاً جایز است، زیرا صدقه دادن به آن‌ها جایز است و در وقف بر آن‌ها گناهی روی نمی‌دهد؛ هم‌چنین وقف تملیک است و ثروتمندان اهلیت تملک دارند.

حد فقر و ثروتمندی:

اگر کسی خانه‌ای را وقف کرد و گفت درآمد آن را وقف فقرا یا ثروتمندان کردم، حال فقیر و ثروتمند بر چه کسانی اطلاق می‌شود؟

فقیر: در باب وقف، فقیر را چنین تعریف کرده‌اند: فقیر در وقف همان فقیر در زکات است و هرکس به دلیل فقر، زکات به وی تعلق بگیرد، وقف نیز به او تعلق پیدا می‌کند؛ اما کسی که زکات به وی تعلق نمی‌گیرد، وقف نیز به او تعلق پیدا نمی‌کند. هم‌چنین وقف بر مساکین جایز است، - منظور از مسکین کسی است که وضعیت بهتری از فقیر دارد - زیرا پرداخت زکات به آن‌ها جایز است. صرف منافع وقف بر زن فقیری که شوهرش نفقه‌ی او را تأمین می‌کند و فرزندی که نفقه‌ی پدرشان، کفایت هزینه‌های آن‌ها را می‌کند، جایز نیست، زیرا پرداخت زکات به آن‌ها جایز نمی‌باشد.

ثروتمند: در تعریف ثروتمند گفته‌اند: کسی که به علت داشتن مالکیت بر املاک یا قدرت بر کسب و کار و درآمد یا تأمین نفقه‌اش توسط کسی دیگر و...، پرداخت زکات به او حرام است.

وقف در راه خیر یا در راه خدا:

اگر واقف در وقف خود گفت: زمین خود را وقف کردم تا منافع آن، در راه خیر یا ثواب باشد، در این حالت چه کسانی مستحق منافع این وقف می‌شوند؟

جواب: خویشاوندان واقف کسانی هستند که مستحق منافع وقف می‌باشند. اگر وی خویشاوندی نداشت، اهل زکات، به غیر از عاملین زکات و مؤلفه القلوب (تازه مسلمانان) مستحق آن می‌گردند.

اما اگر واقف گفت: منافع آن در راه خدا باشد؛ مجاهدان مسلمان نیز که اهل زکات هستند، مستحق این منافع می‌شوند.

اما اگر گفت: در راه خدا و در راه خیر و ثواب باشد، $\frac{1}{2}$ وقف به مجاهدان، $\frac{1}{2}$ به خویشاوندان و $\frac{1}{2}$ دیگر به اهل زکات، به غیر از عاملین زکات و مؤلفه القلوب (تازه مسلمانان) تعلق پیدا می‌کند.

وقف برای تزیین مساجد و ایجاد بنا بر روی قبر:

فقه‌ها معتقدند، وقف برای تزیین مساجد و نقش و نگار دادن به آن یا ایجاد بنا بر روی قبر صحیح نیست، زیرا مردگان رهسپار ديار آخرت شده‌اند و ایجاد بنا بر روی قبر شایسته‌ی آن‌ها نیست و به هدر دادن و اتلاف مال در امور غیر مفید جایز نمی‌باشد.

به راستی اعمال مردم امروزی با سخن علما اختلاف زیادی پیدا کرده است و چه بسا علمای امروزی کار این مردم را تأیید می‌کنند یا در برابر کار آن‌ها سکوت می‌کنند؟! چه بسیار اموالی که از فقرا و ثروتمندان، و از درآمد موقوفات و هبه‌ی مردم جمع شده و صرف تزیین مسجد یا کشیدن طرح و نقش بر روی دیوار و قبه‌های آن یا زیبا و بزرگ نمودن محراب‌ها و منبرها می‌شود؛ این افراد یا جاهل هستند یا خود را به جهالت می‌زنند که این کارها اسراف است و به جای آن که مردم را به عبادت فرا بخوانند با این کارها، علاوه بر این که سبب هدر دادن اموال خود می‌شوند، سبب فریب دادن قلب‌های مردم و مشغول نمودن آن‌ها به تماشای این تزیینات در نماز می‌شوند، گویی اصلاً این کلام خداوند متعال را نخوانده‌اند که می‌فرماید:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿۲﴾﴾^۱.

«مسلماناً مؤمنان پیروز و رستگارند. کسانی که در نمازشان خضوع و خشوع دارند.»

با وجود تزیینات و نقش و نگارهایی که در اطراف نمازگزار وجود دارد این خشوع و خضوع چگونه حاصل خواهد شد؟! و لا حول و لا قوة إلا بالله.

ایجاد بنا بر قبرها، بلند کردن آن‌ها، گچ‌کاری قبرها، بنای قبه و ساختمان بر آن‌ها، مثل اسراف در نقش و نگار دادن به مساجد است. افراط در این کار به حدی رسیده که گاه تصور می‌شود آن‌ها قصر هستند و قبر نیستند و صاحبان آن زنده هستند و از آن ساختمان‌ها استفاده می‌کنند. بعضی از مردم نیز مقداری از سرمایه‌ی خود را وقف ساخت قبرهای بزرگ و باشکوه برای خود می‌کنند و گاهی برای انجام دادن آن در بعد از مرگشان نیز وصیت می‌کنند. چنین وصیت‌ها و موقوفاتی شرعاً باطل و لغو هستند.

امام نووی رحمته الله در متن «المنهاج» می‌گوید: گنج‌کاری قبر و ایجاد ساختمان و نوشتن بر روی آن مکروه است و اگر در یک قبرستان موقوفه، ساختمان بر قبر بنا شود، باید خراب گردد. خطیب شربینی در کتاب «مغنی المحتاج» می‌گوید: اگر ساختمانی بر روی قبر بنا شود، ویران می‌شود، و فرقی نمی‌کند که گنبد، خانه، مسجد، یا چیز دیگری باشد، زیرا ساخت چنین چیزهایی مردم را در تنگنا قرار می‌دهد.

وقف کفار بر عبادتگاه‌های خودشان:

گفتیم که وقف فرد مسلمان بر کلیسا و امثال آن صحیح نیست، زیرا این نوع وقف، کمک به انجام دادن گناهان است. اکنون می‌گوییم که وقف ذمی بر کلیسا یا یکی از عبادتگاه‌های خودشان بر طبق شرع و اعتقاد ما جایز نیست. این جواب را وقتی به آن‌ها می‌دهیم که درباره‌ی حکم آن به ما مراجعه نمایند، در این صورت ما حکم به بطلان موقوفات آن‌ها بر کلیسا و عبادتگاه‌های یهودی می‌دهیم؛ اما اگر به ما مراجعه نکنند، و از ما سؤال نمایند، ما نیز به آن‌ها اعتراض نمی‌کنیم و آن‌ها را بر دین خودشان وامی‌گذاریم. اما آن‌چه را قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بر کلیساهای قدیمی خود وقف کرده‌اند، باطل نمی‌کنیم، بلکه اگر وجود کلیسایی قدیمی را در جایی بپذیریم، آن را نیز می‌پذیریم.

۴. صیغه‌ی وقف:

تعریف صیغه:

صیغه؛ لفظی بیانگر مقصود، یا آن‌چه که جانشین لفظ می‌باشد، است. مانند اشاره قابل فهم فرد لال یا نوشتن او. صحت و ایجاد وقف منوط به وجود صیغه است.

انواع صیغه:

صیغه دو نوع است:

الف. صریح: لفظی که فقط معنای مورد نظر را دارد؛ مثلاً کسی بگوید: خانه‌ام را وقف فقرا کرده‌ام یا این خانه، موقوفه‌ی آن‌هاست. یا بگوید: آن را حبس فقرا کردم یا آن را تسبیل فقرا کردم. چنین الفاظی که به طور صریح و واضح بر مقصود دلالت می‌کنند، به منظور صحت وقف، نیاز به نیت ندارند و مانند سایر الفاظ صریح در عقود، به بیان آن‌ها بسنده می‌شود.

ب. کنایه: لفظی که علاوه بر معنای مورد نظر احتمال معانی دیگری را نیز دارد؛ مثلاً کسی بگوید: مال من صدقه‌ی فقراست یا آن را حریم فقرا کردم یا آن را برای آن‌ها ابدی کردم و... نوشتن صیغه‌ی وقف از جانب فردی که قادر به سخن گفتن باشد، کنایه به حساب می‌آید. لفظ کنایه علاوه بر تلفظ آن، مانند سایر الفاظ کنایه در عقود، جهت صحت ایجاد عقد، به نیت نیاز دارد.

شرایط صیغه‌ی وقف:

صیغه‌ی وقف - خواه صریح یا کنایه - باشد شرایطی دارد که در زیر ذکر می‌شود:
الف. اگر واقف ناطق بود، با لفظی که بیانگر مقصود است منعقد می‌شود و اگر لال بود، چیزی بنویسد که بیانگر مقصود باشد.

ب. صیغه مقید به زمان نباشد؛ بنابراین اگر گفت: این زمین خود را یک سال وقف طلب علم می‌کنم؛ وقف به علت عدم صحت این صیغه باطل می‌شود، زیرا صیغه مقید به وقت شده و این با وقف منافات دارد، زیرا لازمه‌ی وقف، ابدی بودن آن است.
آن‌چه از این شرط استثنا می‌شود:

علما از شرط عدم مقید کردن وقف به زمان، مساجد، کاروان‌سراها، قبرستان‌ها و موارد دیگری را که مشابه آزاد کردن برده‌هاست، استثنا کرده‌اند و حکم به صحت وقف به صورت دایم داده‌اند و شرط را لغو دانسته‌اند، تا به هر طریق ممکن صیغه را صحیح قرار داده باشند. بنابراین اگر کسی گفت: این زمین را برای یک سال وقف مسجد یا قبرستان یا کاروان‌سرا کردم؛ شرط وقف لغو شده و زمین به صورت ابدی وقف می‌شود.

ج. بیان مورد مصرف وقف؛ اگر واقف گفت: فلان مقدار را وقف کردم یا تسبیل کردم و مورد مصرف آن را بیان نکرد، وقف به علت مبهم بودن موقوف علیه منعقد نمی‌شود.

د. وقف معلق بر چیزی نشود؛ وقف عقدی است که لازمه‌اش تملیک فوری است؛ لذا معلق نمودن آن بر شرط صحیح نیست. بنابراین اگر واقف گفت: اگر زید آمد، خانه‌ام وقف فقرا باشد، یا اگر رزم راضی شد، ماشین من وقف فقرا باشد، وقف به علت منافات مقتضای عقد با چنین شرایطی - همان‌طور که قبلاً ذکر شد - باطل است. اما اموری که شبیه آزاد کردن برده‌هاست از

این شرط استثنا می‌شود - قبلاً نیز ذکر گردید -؛ بنابراین اگر واقف گفت: اگر ماه رمضان آمد خانه‌ام وقف مسجد باشد؛ وقف صحیح است.

۵. عقد وقف لازم باشد؛ پس وجود خیار شرط برای واقف یا دیگری یا وجود خیار مجلس در عقد، صحیح نیست. بنابراین اگر واقف گفت: حیوانم وقف فقرا باشد مشروط بر این که سه روز حق خیار داشته باشم، یا هر وقت بخواهم حق خیار فروش آن را داشته باشم؛ وقف به علت منجز و لازم‌الاجرا نبودن که مخالف با مقتضای وقف است، باطل می‌باشد.

مشروط بودن وقف به قبول موقوف علیه معین:

اگر موقوف علیه معین بود، مثلاً واقف خاندهای را بر خالد وقف کرد، صحت وقف منوط به قبول وقف توسط موقوف علیه (خالد) است. و باید صیغهی قبول متصل به ایجاب جاری شود. منظور از ایجاب، قول واقف است؛ مثلاً بگوید: این خانه‌ام وقف خالد باشد. اگر خالد این وقف را قبول کرد، وقف صحیح است و اگر رد کرد، وقف باطل است. اما اگر موقوف علیه غیر معین بود، مانند وقف به فقرا یا به مسجد، به علت دشواری و ناممکن بودن قبول، صحت وقف منوط به قبول موقوف علیه نیست.

استفاده‌ی واقف از موقوفه‌اش:

واقف نمی‌تواند از موقوفه‌ی خود استفاده نماید - هم چنان که گفتیم شخص نمی‌تواند بر خودش وقف نماید - زیرا وقف، مالکیت بر موقوف و منافع آن را از سلطه‌ی واقف خارج می‌کند. اما علما در این حکم استثنایی قرار داده‌اند، که اگر واقف ملک خود را وقف مسجد یا قبرستان نمود یا چاهی را وقف کرد، خودش می‌تواند مانند بقیه‌ی مسلمانان از این موقوفه استفاده کند. بنابراین جایز است شخص در مسجدی که وقف نموده، نماز بخواند یا از آب چاهی که وقف کرده بنوشد و یا در قبرستانی که وقف نموده، دفن شود.

دلیل این حکم روایت بخاری (۲۶۲۶)، ترمذی (۳۷۰۴) - با اسناد حسن - و نسائی (۲۳۵/۶) از حضرت عثمان رضی الله عنه است که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند غیر از چاه رومه، آب گوارایی در مدینه وجود نداشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ يَشْرِي بِمَرْزُومَةَ

فَيَجْعَلُ فِيهَا دَلْوَهُ مَعَ دِلَالِ الْمُسْلِمِينَ بِخَيْرٍ لَّهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ» «چه کسی چاه رومه را به بهتر از آن در بهشت می خرد تا با بقیه‌ی مسلمانان از آب آن استفاده نماید». من (حضرت عثمان رضی الله عنه) نیز آن را با پول خود خریدم.

چاه رومه در مدینه قرار داشت و صاحب آن یک نفر یهودی بود که هر مشک از آب آن را به یک درهم به مسلمانان می فروخت. حضرت عثمان رضی الله عنه آن چاه را خرید و وقف مسلمانان کرد مشروط بر این که خودش هم مانند سایر مسلمانان از آن استفاده نماید.

الزام وقف و احکام جاری بر آن:

وقف از جمله عقود لازم است که به مجرد انشای صحیح عقد، آثارش بر آن جاری می شود؛ برخلاف وصیت که عقدی جایز است.

بر الزام وقف احکام زیر جاری می شود:

الف. عدم اثبات خیار در عقد وقف؛ اگر فرد وقف صحیحی انجام داد، حق خیار مجلس و خیار شرط را ندارد.

ب. انتقال مالکیت موقوف (از نظر احکام دنیوی) به خداوند متعال؛ بنابراین پس از وقف، مالک حق تصرف در وقف را از حیث مالکیت ندارد، خواه این تصرف فروش یا هبه یا چیز دیگری باشد.

ج. انتقال حق استفاده از وقف به موقوف علیه (خاص یا عام).

مالکیت موقوف:

اگر واقف، عینی مانند: زمین، ماشین یا اسلحه و... را وقف کرد، مالکیت موقوف به خداوند متعال واگذار می شود و موقوف دیگر ملک واقف یا موقوف علیه به حساب نمی آید.

منافع موقوف:

اگر موقوف علیه معین باشد، منافع موقوف، ملک موقوف علیه است و می تواند شخصاً یا به وسیله‌ی دیگران یا با اعاره و اجاره از منافع آن استفاده نماید. علاوه بر این موقوف علیه مالک فواید حاصله‌ی بعد از وقف، مانند ثمر درختان، پشم و شیر و بچه‌ی حیواناتی که بر او وقف

شده‌اند، می‌شود. اما اگر موقوف علیه غیر معین باشد، مانند فقرا، در این صورت آن‌ها مالک منافع موقوف نمی‌شوند بلکه فقط مالک حق استفاده از موقوف هستند.

تصرف در موقوف:

انجام دادن هر نوع تصرف در عین موقوف به صورت خرید، فروش، هبه، وارث از طرف واقف یا موقوف علیه معین یا غیر معین جایز نیست، بلکه آن تحت مالکیت خداوند متعال باقی می‌ماند و منافع آن طبق دستور واقف به مصرف موقوف علیه می‌رسد.

دلیل این حکم، روایت امامان بخاری (۲۵۸۶) و مسلم (۱۶۳۲) درباره‌ی وقف حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه است چون ایشان در وقف خود گفته بودند: «فروخته نمی‌شود، هبه داده نمی‌شود و به ارث برده نمی‌شود».

نفقه‌ی موقوف:

اگر موقوف نیاز به نفقه‌ی ضروری داشته باشد، مثلاً حیوانی که نیاز به غذا دارد یا خانه یا وسیله‌ای که نیاز به تعمیر دارد، پرداخت هزینه‌های آن دو حالت دارد:

۱. این‌که واقف شرط کرده باشد که این هزینه‌ها از مال خودش یا از مال وقف پرداخت شود.

۲. یا واقف چنین شرطی نکرده باشد که این نیز دو صورت دارد:

الف. وقف درآمدی دارد: در این حالت نفقه‌ی موقوف از آن تأمین می‌شود.

ب. وقف درآمدی ندارد یا درآمد و منافع آن تعطیل شده: در این حالت نفقه‌ی موقوف از بیت‌المال مسلمانان تأمین می‌شود، زیرا بیت‌المال برای مصالح مسلمانان است و پرداخت نفقه‌ی موقوف یکی از مصالح مسلمانان است.

هلاک موقوف و احکام مربوط به آن:

گاهی ممکن است موقوف هلاک شود، در این حالت احکامی شامل آن می‌شود، که بر اساس نوع عین موقوف از بین رفته و شیوه‌ی از بین رفتنش تفاوت پیدا می‌کند؛ این احکام عبارتند از:

الف. اگر موقوف حیوان حلال گوشت نبود و مرد، پوست آن به موقوف علیه تعلق می‌گیرد، زیرا وی مقدم بر دیگران است. اگر آن پوست دباغی شد، به صورت وقف بر او در می‌آید و او می‌تواند از آن استفاده کند. فروش این پوست در صورت امکان به خاطر حفظ مقصود واقف جایز نیست.

ب. اگر موقوف حیوان حلال گوشت بود و موقوف علیه اطمینان پیدا کرد که آن حیوان به خاطر چیزی که بر او عارض شده، خواهد مرد، در این حالت ذبح آن ضرورتاً جایز است. و گوشت آن فروخته می‌شود و حیوان دیگری از جنس آن خریده شده و به جای آن وقف می‌گردد. قولی گفته است که گوشت در اختیار حاکم قرار داده می‌شود تا بر اساس مصلحت درباره‌ی آن تصمیم بگیرد.

ج. اگر عین موقوف از بین برده شد، پس ضمانت قیمت آن بر عهده‌ی از بین برنده است، مثلاً کسی به آن دست درازی کرد و از بینش برد، موقوف علیه مالک قیمت موقوف از بین رفته نمی‌شود، بلکه با غرامت دریافتی، مثل آن خریداری شده و به جای آن وقف می‌شود. انجام دادن این کار به خاطر رعایت مقصود واقف در تداوم ثواب و بهره‌گیری نسل‌های بعدی از موقوف است. اگر خرید عین موقوفه به طور کامل با غرامت دریافتی ممکن نشد، بعضی از عین موقوفه خریده می‌شود، زیرا این کار به هدف واقف نزدیک‌تر است. اگر خرید بعضی از عین نیز امکان نداشت، موقوف به نزدیک‌ترین فرد به واقف برمی‌گردد؛ اما اگر عین موقوف از بین رفت و ضمانت آن بر عهده‌ی کسی قرار نگرفت یا خودش از بین رفت، وقف با از بین رفتن عین موقوفه پایان می‌پذیرد.

د. اگر بهره‌برداری از منافع موقوف به سببی از بین رفت و ضمانت آن بر عهده‌ی کسی قرار نگرفت، مثلاً اگر درختان موقوفه خشک شدند، یا باد و سیل آن‌ها را کند و برگرداندن آن درختان قبل از خشک شدنشان به محل خودشان ممکن نبود، در این حالت وقف قطع نمی‌شود و آن درختان فروخته نشده و هبه داده نمی‌شود، بلکه برای تداوم وقف در عین موقوف، از ساقه و تنه‌ی آن درختان با اجاره دادن و امثال آن استفاده می‌شود. اما اگر استفاده از آن جز با از بین بردن آن درختان از طریق سوزاندن و مثل آن ممکن نبود، موقوف علیه می‌تواند به این کار اقدام نماید. اما فروش یا هبه‌ی آن جایز نیست.

ه. اگر موقوف، حصیرهای مسجد یا مثل آن بود و پوسیده شد، یا تنه و ساقه‌ی درخت بود و شکسته شد و فقط به درد سوزاندن می‌خورد، فروش آن جایز است، تا از بین نرود یا جایی را بدون فایده اشغال نکند؛ هم‌چنین به دست آوردن پول اندکی از فروش آن‌ها و برگرداندن آن به وقف، بر از بین رفتن آن اولویت دارد. در این حالت پول به دست آمده در مصالح مسجد مصرف می‌شود. البته اگر خرید چیزهایی شبیه اشیای از بین رفته ممکن باشد این کار اولی‌تر خواهد بود. اما اگر برای کاری غیر از سوزاندن کاربرد داشت، فروش آن جایز نیست، تا جهت هم‌سویی با هدف واقف، استفاده از عین آن تداوم داشته باشد.

و. اگر موقوف یک مسجد بود و خراب شد و ساخت دوباره‌ی آن ممکن نبود، فروش آن به هیچ‌وجه جایز نیست، زیرا ممکن است در زمانی دیگر ساخته شود و اگر این مسجد درآمدی داشت صرف مصالح آن می‌شود. اگر امید ساخت دوباره‌ی این مسجد وجود داشت درآمد آن نگهداری می‌شود؛ اما اگر امیدی به ساخت دوباره‌ی آن نبود، درآمد آن صرف نزدیک‌ترین مسجد به آن می‌شود.

ز. اگر ترس خراب شدن یک مسجد وجود داشت، حاکم می‌تواند آن را خراب کرده و با مصالح آن، مسجد دیگری بنا کند؛ اما با خراب کردن و استفاده از مصالح آن، نمی‌تواند چیز دیگری بسازد تا هدف واقف رعایت شود. ولی ساخت مسجد جدید در نزدیکی مسجد خراب شده اولی‌تر است.

ح. اگر کسی مالی را برای ساخت یک پل بر روی رودخانه‌ای وقف کرد و آن رودخانه خشک شد و پل بدون استفاده ماند و هم‌زمان مردم در جای دیگری به پل نیاز پیدا کردند، انتقال آن پل به محل نیاز مردم برای تداوم منظور و هدف واقف - تا حد امکان - جایز است.

مرگ موقوف علیه:

الف. اگر موقوف علیه فوت کرد و واقف، مورد مصرف دیگری را غیر از موقوف علیه متوفی تعیین کرده بود که بعد از مرگ وی، وقف به دیگری منتقل شود، وقف به شخص دیگر منتقل می‌شود؛ مثلاً واقف بگوید: این خانه یا ماشین را بر فرزندم و سپس بر فقرا وقف نمودم. اما اگر مورد مصرف دیگری را معین نکرده بود که وقف به وی منتقل بشود، موقوف به صورت وقف باقی می‌ماند و به نزدیک‌ترین فرد به واقف در روز مرگ موقوف علیه اول منتقل می‌شود.

ب. اگر واقف بر دو نفر و سپس بر فقرا وقف نمود، مثلاً گفت: زمین خود را بر زید و عمرو و سپس بر فقرا وقف نمودم، سپس یکی از آن دو مرد، سهم فرد متوفی از وقف به نفر دوم منتقل می‌شود، زیرا واقف شرط انتقال وقف به فقرا را مرگ آن دو نفر قرار داده و این شرط هنوز حاصل نشده است.

ج. اگر واقف بر دو نفر وقف نمود و سهم آن‌ها را جدا کرد، مثلاً گفت: بر هر کدام از این دو نفر نصف این خانه را و سپس بر فقرا وقف می‌کنم، در این صورت این دو وقف است و در صورت مرگ یکی از آن دو، سهم وی به دیگری منتقل نشده، بلکه به فقرا منتقل می‌شود.

حکم آغاز و تداوم وقف:

وقف از لحاظ آغاز و تداوم آن احکام متنوعی دارد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

الف. اگر وقف بر یک موقوف علیه موجود انجام شد؛ اما آخر آن منقطع بود، مثلاً گفت: این کتاب‌خانه را بر فرزندانم یا بر زید و سپس بر نسل او وقف می‌کنم و چیزی بر آن - موارد مصرف - اضافه نکرد، وقف صحیح است، زیرا منظور از وقف تقرب به خدا و تداوم آن است و چون مورد مصرف آن در ابتدای وقف بیان شده ادامه‌ی آن در راه خیر آسان‌تر می‌باشد. بنابراین اگر فرد مذکور فوت کرد، وقف به نزدیک‌ترین فرد به واقف در روز مرگ فرد مذکور منتقل می‌شود، زیرا صدقه دادن به خویشاوندان از بهترین تقرّب‌هاست، آن چنان که در حدیث آمده است، صدقه دادن بر خویشاوندان علاوه بر این که صدقه است، صله‌ی رحم نیز می‌باشد.

ترمذی (۶۵۸)، - با سند حسن - نسائی (۹۲/۵) و ابن ماجه (۱۸۴۴) از سلمان بن عامر روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«الْصَّدَقَةُ عَلَى الْمِسْكِينِ صَدَقَةٌ، وَعَلَى ذِي الرَّحِمِ اثْنَانِ: صَدَقَةٌ وَصَلَةٌ.»

«صدقه دادن به مساکین فقط صدقه است، اما صدقه دادن به خویشاوندان دو چیز است:

صدقه و صله‌ی رحم.»

در این صورت وقف بر افراد فقیر از ذوی‌الأرحام، - نه خویشاوندان ارثی - اختصاص پیدا

می‌کند؛ بنابراین پسر دختر بر پسرِ عمو مقدم می‌شود.

ب. اگر ابتدای وقف منقطع باشد، مثلاً وقف کننده بگوید: این خانه را بر فرزندانم که برایم من متولد می شوند و سپس بر فقرا وقف می نمایم؛ وقف در ابتدا باطل است، زیرا تملیک آن در حال، ممکن نیست. در مرحله‌ی دوم نیز باطل است، زیرا بر موقوف علیه اول جاری شده و چون در ابتدا باطل است در مرحله‌ی دوم نیز باطل است.

ج. اگر وقف وسطش منقطع باشد، مثلاً واقف بگوید: این تجارتخانه را بر فرزندان خالد، سپس بر مردی و سپس بر فقرا وقف نمودم؛ این وقف صحیح است، زیرا مورد مصرف آن در زمان حال و آینده مشخص است و بعد از فرزندان خالد برای نزدیک ترین فرد به واقف مصرف نمی شود، بلکه به مصرف فقرا می رسد، زیرا زمان پایان مورد مصرف وسطی معلوم نمی باشد.

نظارت بر موقوف:

در وقف وجود یک ناظر لازم است تا به نگهداری، رعایت مصالح، محافظت بر آن و هزینه کردن درآمد وقف در جهات معین شده توسط واقف، بپردازد.

مستحق ترین افراد برای نظارت بر وقف

مستحق ترین افراد برای نظارت بر وقف کسی است که واقف معین نموده است. اگر واقف شرط کرده بود که خودش بر وقف نظارت داشته باشد، در این صورت بر سایرین اولویت دارد و می تواند بر آن نظارت کند. اما اگر شرط کرده بود که کسی یا کسان دیگری نظارت داشته باشند، به شرط وی عمل می شود، خواه در حال حیات خود امر نظارت بر وقف را به کسی داده یا به آن وصیت کرده بود، زیرا وی با دادن صدقه قصد تقرب به خداوند متعال را نموده است و به شرط او در امر نظارت مانند شرط او در مصارف وقف و چیزهای دیگر عمل می شود. پس اگر گفت: فلانی ناظر شود پس بعد از مرگش فلانی ناظر شود؛ این کار به خاطر تحقق اشتیاق و تمایل او در نظارت بر وقف جایز است.

ابوداود (۲۸۷۹) روایت کرده است که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه بر وقف خود نظارت می کرد و بعد از خود نظارت را به دخترش حفصه رضی الله عنها و بعد از وی به افراد آگاه و فهیم از خانواده‌ی حفصه واگذار کرده بود.

اما اگر واقف کسی را ناظر بر وقف نکرده بود، امر نظارت بر وقف به عهده‌ی قاضی است، زیرا قاضی نظارت عام دارد، بنابراین برای نظارت بر وقف اولویت دارد.

شرایط ناظر بر وقف:

صحت نظارت و ولایت ناظر بر وقف منوط به وجود شرایط زیر در وی است:

۱. عدالت: منظور از عدالت پایداری در امور دینی است. دلیل وجود شرط عدالت در ناظر وقف، این است که نظارت نوعی ولایت است و ولایت فرد غیر عادل صحیح نیست.
۲. کفایت: منظور از کفایت این است که توانایی پرداختن به اموری را که ناظر بر آن شده، داشته باشد و به بهترین وجه آن را اداره کند.

در صورت مختل شدن یکی از این شرایط در ناظر، حاکم وقف را از او گرفته و خود نظارت بر آن را به عهده می‌گیرد یا این که نظارت را به کسی دیگر با صلاحدید خود واگذار می‌نماید. اگر این اختلال از بین رفت و ناظر دوباره دارای شرایط ولایت شد، در صورت مشروط شدن نظارت وی بر وقف از جانب واقف، نظارت بر وقف به وی برمی‌گردد. ناظر بر وقف وظیفه دارد که در مورد موقوف مصلحت و احتیاط را رعایت کند، زیرا وی ناظر بر مصالح دیگری شده و این شبیه ولایت بر یتیم است.

وظیفه‌ی ناظر بر وقف:

ناظر بر وقف وظایفی دارد که در زیر به اجمال ذکر می‌شوند:

الف. مسئول انجام دادن امور مربوط به وقف از قبیل، آباد کردن، اجاره دادن، به دست آوردن درآمد، تقسیم درآمد میان مستحقان وقف، حفظ عین موقوفه و درآمد آن؛ زیرا عرفاً مأمور به انجام دادن این کارها می‌باشد. چنین کارهایی از جانب ناظر، وقتی انجام می‌گیرد، که واقف به طور مطلق به او اجازه‌ی نظارت داده باشد یا انجام دادن همه‌ی این امور را به وی واگذار کرده باشد. اما اگر نظارت بر بعضی از امور را به وی واگذار کرده بود، ناظر حق تعدی از نظر واقف را ندارد؛ زیرا ناظر در این حالت مانند وکیل است و باید در حدودی که به او اختیار داده شده، دخل و تصرف نماید.

ب. اگر واقف شرط کرده بود که دو نفر ناظر بر وقف شوند، مادامی که نگفته باشد به صورت جداگانه حق تصرف دارند، آن دو نمی‌توانند به صورت جدا در وقف تصرف کنند. اما اگر این اجازه را به آن‌ها داده بود، می‌توانند به صورت جداگانه در وقف تصرف کنند.

مزد ناظر بر وقف:

اگر واقف پرداخت جزئی از درآمد وقف را به ناظر شرط کرده بود، وی می‌تواند آن را بگیرد، اما اگر مزدی برای وی تعیین نکرده بود، مزدی نخواهد داشت.

اگر ناظر نزد حاکم اقامه‌ی دعوا کرد و از وی خواست تا مزدی برایش مقرر نماید، جایز است که حاکم به تناسب عمل وی برای او مزدی مقرر کند. این حکم وقتی اعمال می‌شود که کسی بدون مزد مایل به نظارت بر وقف نشود. ناظر می‌تواند بر اساس عرف از ثمره‌ی آن موقوف بخورد، آن چنان که حضرت عمر رضی الله عنه گفته است: بر متولی وقف گناهی نیست که بر اساس عرف از ثمره‌ی موقوف بخورد.

اختلاف ناظر و موقوف علیه در نفقه:

اگر ناظر بر وقف ادعا کرد که درآمد وقف را به مصرف مستحقین آن رسانده است، اما آن‌ها انکار کردند، در این صورت اگر آن‌ها مشخص بودند، سخن آنان پذیرفته می‌شود می‌تواند از ناظر درخواست حساب و کتاب نمایند؛ اما اگر آن‌ها مشخص نبودند، حاکم حق درخواست حساب از ناظر را دارد، ادعای ناظر در مقدار پرداختی، در صورتی که صدق او ممکن باشد، قابل قبول است؛ اما اگر حاکم وی را متهم نمود، می‌تواند او را سوگند دهد.

عزل ناظر:

در صورت از بین رفتن اهلیت، ناظر عزل می‌شود، علاوه بر این اگر واقف او را عزل نمود، عزل می‌شود. در این هنگام واقف می‌تواند کس دیگری را به جای وی ناظر بر وقف کند؛ زیرا ناظر، وکیل است و موکل هر وقت بخواهد می‌تواند وکیل را عزل کند، مگر این که واقف شرط کرده باشد تا زمانی که وقف وجود دارد، او ناظر باشد؛ در این حالت عزل وی جایز نیست، اگرچه مصلحتی هم درکار باشد؛ زیرا چیزی که در زمان عقد شرط شده تغییر نمی‌کند، هم

چنان که اگر بر فرزندان فقیر خود وقف کرده بود نمی تواند فرزندان ثروتمند را جایگزین آن‌ها بکند، زیرا همان طور که ذکر شد در امور شرط شده در زمان عقد تغییری به وجود نمی آید.

بعضی از مسائل وقف:

۱. اگر واقف در وقف خود گفت: این خانه را وقف فرزندانم و فرزندانِ فرزندانم می‌کنم، همه‌ی آن‌ها مستحق وقف می‌شوند و منافع آن به طور مساوی و بدون فرق گذاشتن بین مذکر و مؤنث و فرزند و فرزندِ فرزند، میان آن‌ها تقسیم می‌شود، زیرا آن چنان که علمای اصول معتقدند، «واو» برای مطلق جمع است نه ترتیب.
۲. اگر واقف گفت: این خانه را وقف فرزندانم می‌کنم؛ نوادگان داخل در وقف نمی‌شوند، زیرا اسم «فرزند» در معنی حقیقی خود شامل آن‌ها نمی‌شود. اعمال این حکم زمانی است که واقف، فرزند و نوه داشته باشد؛ اما اگر فقط نوه داشت، به خاطر وجود قرینه و جلوگیری از لغو شدن کلام مکلف، نوه، داخل در لفظ فرزند شده و مستحق دریافت وقف می‌شود.
۳. اگر واقف گفت: این باغ را وقف فرزندان خود یا نسل خود یا اعقاب خود می‌کنم، فرزندانِ دختران و فرزندانِ پسران، خواه نزدیک یا دور و خواه مذکر یا مؤنث باشند، داخل در لفظ می‌شوند، زیرا لفظ شامل آن‌ها می‌شود.
۴. اگر واقف گفت: اموال را وقف خویشاوندان فقیر می‌کنم؛ تمام کسانی که با واقف قرابت نسبی دارند و فقیر هستند، خواه خویشاوند نزدیک یا دور، مذکر یا مؤنث، وارث یا غیر وارث و مَحْرَم یا غیر مَحْرَم باشند، داخل در لفظ می‌شوند.
۵. صفت متقدم بر چند جمله‌ی معطوف به هم، صفت همه‌ی آن‌ها محسوب می‌شود؛ مثلاً اگر واقف گفت: این زمین را وقف نیازمندانِ فرزندانم و نوادگانم و برادرانم می‌کنم؛ صفت نیازمندی به همه‌ی آن اصناف تعمیم داده شده و وقف بر همه‌ی آن‌ها محسوب می‌شود. هم چنین صفت متأخر از چند جمله‌ی معطوف به هم به همه‌ی آن‌ها تعمیم داده می‌شود؛ مثلاً واقف بگوید: این خانه را وقف فرزندان و نوادگان و برادران فقیر می‌کنم.
۶. وقف بر خویشاوندان و فرزندان و نوادگان به وقف «ذَرَّی» یا اهلی و وقف بر مصالح و جهت‌ها مثل مساجد، مدارس، علما و فقرا به وقف «خیری» معروف است.

وقف از افتخارات و کارهای نیک و پسندیده‌ی مسلمانان است

وقف نوعی نزدیک شدن به خدا و عبادتی از میان عبادات است که بر صدق ایمان واقف، اشتیاقش به انجام دادن کارهای خیر، حریص بودنش برای تحقق مصالح مسلمانان و عشقش به آن‌ها و نسل‌های بعدی و منافع مشترکشان دلالت می‌کند. مسلمانان از زمان حیات پیامبر ﷺ پا به میدان وقف نهاده و اوقاف بسیار بزرگ و بی‌شماری انجام داده‌اند و اموال زیادی را وقف کرده‌اند، به طوری که بر بسیاری از جوانب خیر و امور عام‌المنفعه از قبیل مدارس، مساجد، بیمارستانها، زمین‌های کشاورزی، ساختمان‌ها، چاه‌ها، کتابخانه‌ها، تأمین اسلحه، کمک به فقرا، مجاهدین، علما و همهی ابعاد زندگی و نیازهای موجود، وقف نمودند. با نگاه اجمالی به دنیای اسلام می‌توان اوقاف زیاد و اموال فراوانی را مشاهده کرد که والیان و رعایا، فرماندهان و سربازان، تاجران و صنعتگران و زنان و مردان آن‌ها را در راه خداوند متعال قرار داده‌اند؛ تا آن‌جا که در کلیه‌ی کشورهای اسلامی اوقافی به وجود آمد که درآمد آن‌ها به صدها میلیون (لیره) می‌رسید؛ وزارتخانه‌هایی برای اداره و رسیدگی به آن‌ها به وجود آمده و خانواده‌های زیادی که در سایه‌ی محصولات و درآمدهای این موقوفات، به گذران زندگی می‌پردازند و مراکز و مصالح متعدد و فراوانی در آغوش این موقوفات و در سایه‌ی خیرات و منافع آن رشد و استمرار یافته‌اند. خداوند به همهی این افراد صالح جزای خیر و پاداش و ثواب فراوان ارزانی دارد. اما متأسفانه امروزه و از زمان نه چندان دور شوق و تمایل نسبت به وقف نزد بسیاری از مسلمانان کم شده است و بسیاری از آن‌ها در ادای چنین صدقات جاریه‌ای و بخشش‌های سودمندی، بخل می‌ورزند. این امر بسیار حزن‌انگیز است، نشانگر کاهش اشتیاق در کسب پاداش و ثواب، ضعف ایمان به آخرت و نعمت‌های آن، شدت عشق به دنیا و شهوت‌های آن، دل مشغولی به دنیای فانی و ترجیح آن بر آخرت و نعمت‌هایش، می‌باشد و ما را مصداق این کلام خداوند متعال قرار می‌دهد که می‌فرماید:

﴿بَلْ تُؤْتُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ ۱.

«بلکه زندگی دنیا را ترجیح می دهند و برمی گزینند».
و گویی که فرموده‌ی خداوند را نشنیده ایم که می فرماید:

﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ ۲.

«در حالی که آخرت بهتر و پاینده تر است».

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

بخش نهم



وصیت



وصیت

تعریف وصیت:

وصیت در لغت به معنی رسانیدن است و از «وَصَّيْتُ الشَّيْءَ أَصِيهِ» که به معنی «رسیدن به چیزی» است گرفته شده است. وصیت و ایصاء در لغت یک معنی دارند. وقتی کسی می‌گوید: «أَوْصَيْتُ لِفُلَانٍ بِكَذَا» یا «أَوْصَيْتُ إِلَى فُلَانٍ كَذَا»، به این معنی است که آن را به فلانی واگذار کردم. وصیت گاهی اسم مفعول به معنی موصی به است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا ﴾^۱.

«بعد از وصیتی که می‌کنید».

گاهی هم مصدر به معنی ایصاء است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ ﴾^۲.

«هنگامی که مرگ یکی از شما فرارسید، باید در موقع وصیت گواهی دهند».

اما فقها بین دو لفظ فرق گذاشته و گفته‌اند: «أَوْصَيْتُ إِلَيْهِ» به این معناست که مثلاً سرپرستی امور افراد ناتوان را به او واگذار کردم و این را مخصوص وصی گرفتن و ایصاء (وصی گرفتن، قیم قرار دادن برای بعد از مرگ) دانسته‌اند؛ و «أَوْصَيْتُ لَهُ» به این معناست که به او بخشیدم و مالی را به تملک او درآوردم و این را مخصوص وصیت دانسته‌اند.

اما وصیت در اصطلاح شرع عبارت است از: بخشش داوطلبانه‌ی حقی به کسی که ایجاد آن برای وی به بعد از مرگ - متبرع - موکول شده است.

این تبرع و بخشش را به این دلیل وصیت نامیده‌اند که وصیت کننده به خیر دنیوی و اخروی می‌رسد.

فرق بین وصیت و سایر تملیکات:

از تعریف وصیت فرق بین وصیت و سایر تملیکات روشن می‌شود، زیرا تملیک در وصیت، به بعد از مرگ موکول شده است و بعد از مرگ اجرا می‌شود؛ در حالی که سایر عقود مثل هبه و... تملیک در حال حیات هستند.

دلیل مشروعیت وصیت:

وصیت امری مشروع است و دلایلی از قرآن کریم، سنت گرانقدر نبوی، عمل صحابه رضی الله عنهم و اجماع مسلمین بر مشروعیت آن دلالت می‌کنند.

قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ كَتَبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴾^۱

«بر شماست هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، اگر دارایی فراوانی از خود به جای گذاشت، برای پدر، مادر و نزدیکان به طور شایسته وصیت کند، این حقی است بر پرهیزگاران».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ﴾^۲

«پس از وصیتی که (متوفی) می‌کند و پس از پرداخت بدهی‌ای که بر عهده دارد».

و نیز می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ ﴾^۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که مرگ یکی از شما فرارسید باید در موقع وصیت دو نفر عادل از میان خودتان به گواهی بگیرد».

سنت: احادیث زیادی در بیان مشروعیت وصیت وجود دارد، از جمله امامان بخاری (۲۵۸۷) و مسلم (۱۶۲۷) از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«مَا حَقُّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، لَهٗ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ، بَيْتٌ لَيْتَيْنِ إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ».

«شایسته‌ی فرد مسلمان نیست که دو شب را به روز آورد در حالی که چیزی داشته باشد که دربارهی آن وصیت کند، مگر این که وصیتش نوشته شده و زیر سرش باشد».

هم چنین ابن ماجه (۲۷۰۰) از انس رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«الْمَحْرُومُ مِنْ حَرَمِ الْوَصِيَّةِ».

«محرور کسی است که وصیت نکرده باشد».

و نیز ابن ماجه (۲۷۰۱) روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ مَاتَ عَلَىٰ وَصِيَّةٍ مَاتَ عَلَىٰ سَبِيلِ وَ سُنَّةِ وَ مَاتَ عَلَىٰ تَقَىٰ وَ شَهَادَةٍ وَ مَاتَ مَغْفُورًا لَهُ».

«کسی در حالی بمیرد که وصیت خود را کرده است، همانا بر راه راست و سنت (پیامبر صلی الله علیه و آله)

و تقوا و شهادت مرده است و بر حالت آمرزش مرده است».

صحابه رضی الله عنهم نیز به قصد تقرب (نزدیکی جستن) به خداوند متعال بعضی از اموال خود را وصیت می‌کردند.

عبدالرزاق - با سند صحیح - از انس رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: صحابه رضی الله عنهم در صدر وصیت‌های خود چنین می‌نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم. این چیزی است که فلان بن فلان به آن وصیت کرده است و شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز خدا شایسته‌ی پرستش حقیقی نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده‌ی خداست و بدون شک روز قیامت فرا می‌رسد و خداوند مردگان را برمی‌انگیزد و سپس به بازماندگان خود وصیت می‌کند که تقوای خدا را رعایت کنند و میان خود راه اصلاح در پیش بگیرند و اگر مؤمن هستند از خدا و فرستاده‌اش اطاعت کنند و آن‌ها را به آنچه که ابراهیم و یعقوب به فرزندان خود وصیت کرده‌اند، وصیت می‌کند:

﴿إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُوا إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾. ۱.

«خداوند آیین (توحیدی اسلام) را برای شما برگزیده است و نمیرید مگر این که در حال مسلمانی باشد».

اجماع: فقهای مسلمان از زمان صحابه رضی الله عنهم بر جایز بودن وصیت اجماع دارند و کسی از آنها، آن را انکار نکرده است.

صدقه دادن در حال حیات بهتر از وصیت است:

صدقه‌ای که فرد در حال حیات پرداخت می‌کند بهتر و دارای ثواب بیشتر و پاداش بزرگ‌تری نسبت به صدقه‌ای است که انسان بعد از مرگش آن را می‌دهد، و آن وصیت است، زیرا پرداخت صدقه در حال حیات زودتر فرد را به پاداش و ثواب می‌رساند و دلالت بیشتری بر صدق ایمان شخص مؤمن و اشتیاق و عشق او به انجام دادن کار خیر دارد و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾^۱.

«به سوی نیکی‌ها بشتابید».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ﴾^۲.

«از چیزهایی که به شما روزی داده‌ایم، صدقه و احسان کنید، پیش از آن که مرگ یکی از شما فرا رسد».

امامان بخاری (۱۳۵۳) و مسلم (۱۰۳۲) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! کدام صدقه پاداش و پاداش بیشتری دارد؟ فرمودند: «أَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَاحِبُ شَحِيحٍ، تَخْشَى الْفَقْرَ، وَتَأْمُلُ الْغِنَى، وَ لَا تُنْهَلُ حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ، قُلْتَ: لِفُلَانٍ كَذَا، وَ لِفُلَانٍ كَذَا وَ قَدْ كَانَ لِفُلَانٍ».

«در حالی صدقه بدهی که سالم و به مال دنیا آزمند هستی، از فقر می‌ترسی و در آرزوی افزایش مال هستی. صدقات را تا زمان فرا رسیدن مرگ به تأخیر نینداز و آنگاه وصیت کنی: این مال برای فلانی و این مال برای فلانی، که وقت دیر شده و مال تو ملک دیگران (ورثه) شده باشد».

ترمذی (۲۱۲۴) از ابودرداء رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَثَلُ الَّذِي يَقْتَرُ عِنْدَ الْمَوْتِ كَمَثَلِ الَّذِي يُهْدِي إِذَا سَبَحَ».

«کسی که در هنگام مرگ، برده‌ای را آزاد کند (در حالی که قبلاً می‌توانسته انجام بدهد اما آن را به تأخیر انداخته) مانند کسی است که بعد از سیر شدن، می‌بخشد».

فلسفه‌ی تشریح وصیت:

اسلوب و ساختار قواعد شرع به گونه‌ای است که وصیت امر غیر جایزی باشد، زیرا آن به زمانی موکول شده که حق تصرف موصی در مال خود قطع شده است، چون مرگ سبب از بین رفتن مالکیت موصی می‌شود. اما شارع حکیم به خاطر منافعی که وصیت برای موصی، خویشاوندان وی و جامعه دارد، آن را جایز دانسته است. منفعتی که نصیب وصیت‌کننده می‌شود، آن پاداش و ثواب به خاطر وصیتش و نام نیک بعد از مرگش است و منفعتی که نصیب خویشاوندان موصی می‌شود این است که اغلب وصیت‌های انجام شده برای خویشاوندانی است که به موجب نظام حقوقی اسلام از ارث محروم می‌شوند؛ اما این افراد - غالباً - نیازمند به مال مورد وصیت هستند و به وسیله‌ی وصیت، مستحق دریافت مقداری از آن مال می‌شوند.

اما مصلحتی که وصیت برای جامعه به دنبال دارد این است که وصیت یکی از راه‌های انفاق در امور عام‌المنفعه مانند: مساجد، مدارس، کتاب‌خانه‌ها، بیمارستان‌ها و... و گروه‌های عمومی مانند فقرا، ایتام و علماست، بنابراین وصیت از جمله‌ی قوانین تأمین و همیاری اجتماعی در نظام اسلامی است که سود و فایده‌ی آن، پوشیده نیست.

حکم وصیت:

در صدر اسلام وصیت به همه‌ی اموال برای والدین و خویشاوندان، واجب بود، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ كَتَبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴾ ۱.

«بر شماسهت هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، اگر دارایی فراوانی از خود به جای گذاشت، برای پدر، مادر و نزدیکان به طور شایسته وصیت کند، این حقی بر پرهیزگاران است».

اما این حکم وجوب با آیات ارث و سنت پیامبر ﷺ نسخ شد، ولی استحباب وصیت در امور خیر و در $\frac{1}{3}$ اموال و کم تر از آن برای غیر وارث باقی ماند.

ابوداود (۲۸۶۹) و ترمذی (۲۱۱۸) از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که در مورد آیهی ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأَدْنَىٰ وَالْأَقْرَبِينَ﴾ گفت: وصیت هم چنان واجب بود تا این که آیات ارث آن را نسخ کرد.

ترمذی (۲۱۲۲) و نسائی (۲۴۷/۶) از عمرو بن خارجه رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت: پیامبر ﷺ بر روی شتر خود خطبه می گفتند و من زیر گردن شتر که در حال نشخوار کردن بود، ایستاده بودم در حالی که آب دهان شتر بر بین شانها می جاری بود؛ شنیدم که پیامبر ﷺ فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْطَىٰ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلَا وَصِيَّةَ لِرِثٍ، وَالْوَلَدُ لِلْفَرِثِ وَاللِّغَاهِرِ الْخَجَرُ».

«خداوند عزوجل حق هر صاحب حقی را داده است و وصیت برای وارث جایز نیست و بچه متعلق به خانواده ای است که در آن به دنیا می آید و زناکار مستحق مجازات رجم است». ابوداود (۲۸۷۰) از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْطَىٰ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلَا وَصِيَّةَ لِرِثٍ».

«خداوند حق هر صاحب حقی را داده است، و وصیت برای وارث جایز نیست»

سایر احکام وصیت:

گفتیم که وصیت در امور خیر و برای غیر وارث مستحب است؛ اما گاهی حالت های دیگری بر آن پیش می آید که حکم آن را از مستحب بودن به احکام زیر منتقل می کند:

الف. وجوب:

اگر حق الله مانند: زکات و حج، بر ذمه‌ی انسان بود و ترس این باشد که در صورت عدم وصیت ضایع شوند یا حق الناس مانند: امانت و بدهی بر ذمه‌ی شخص باشد و کس دیگری غیر از خود شخص - که بتوان این حقوق را با قول وی ثابت کرد - بر آن‌ها آگاهی نداشته باشد، در این حالت‌ها وصیت کردن واجب است.

ب. حرمت:

وصیت به چیزی که شرع انجام دادن آن را حرام کرده، حرام است، مانند وصیت به شراب یا اموری که مخالف اخلاق عمومی است. این نوع وصیت علاوه بر حرام بودن، باطل و غیر قابل اجراست. وصیت اگر به قصد ضرر رساندن به ورثه یا منع آن‌ها از گرفتن سهام مشخص و شرعی آن‌ها باشد، نیز حرام است؛ زیرا خداوند متعال از وصیت به قصد زیان رساندن نهی فرمودند:

﴿غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَلِيمٌ﴾^۱.

«وصیتی که ضرر و زیان نرساند، این سفارش خداست و خدا دانا و شکیباست».

ابوداود (۲۸۶۷) و ترمذی (۲۱۱۸) از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمودند:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ وَالْمَرْءَةَ بِطَاعَةِ اللَّهِ سِتِينَ سَنَةً ثُمَّ يَخْضُرُهُمَا الْمَوْتُ، فَيُضَارُّانِ فِي الْوَصِيَّةِ فَتَجِبُ لَهُمَا النَّارُ».

«اگر مرد و زنی شصت سال مشغول بندگی خداوند متعال باشند، سپس مرگ سراغ آن‌ها بیاید و آن‌ها با وصیت کردن ضرر بزنند، آتش جهنم بر آن‌ها واجب می‌شود».

سیس ابوهریره رضی الله عنه این آیه را خواند: ﴿مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ﴾ تا ﴿ذَلِكَ الْقَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

متن کامل این دو آیه چنین است:

﴿... مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ زَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَلِيمٌ ﴿۱۷﴾ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۷﴾﴾^۱

«پس از وصیتی که می‌کنید و یا پرداخت بدهی‌ای که بر عهده دارید؛ وصیت و بدهی‌ای که زیان نرساند. این سفارش خداوند است و خدا دانا و شکیباست. این حدود خداست و هرکس از خدا و پیامبرش پیروی کند، خدا او را در باغ‌هایی وارد می‌کند که در آن رودبارها روان است و جاودانه در آن می‌ماند و این پیروزی بزرگی است.»

ج. اباحه:

وصیتی که برای دوست یا فرد ثروتمندی انجام می‌شود، در حالی که موصوف به علم و صلاح نیست، اگر این وصیت به قصد خیر و ارتباط با دوستان باشد مندوب و مستحب است، زیرا این کار اطاعت از خداوند متعال محسوب می‌شود.

د. کراهت:

اگر موصی سرمایه‌ای کم و وارثان فقیر و نیازمندی داشته باشد، وصیت مکروه است. هم‌چنین اگر موصی بر اهل فسق و گناه وصیت کرد و ظن غالب داشت که آن‌ها این اموال را برای انجام دادن گناهان به کار می‌برند، این وصیت، مکروه است.

ارکان وصیت و شرایط آن‌ها:

وصیت چهار رکن دارد که عبارتند از:

مُوصِي، مُوصِي لَهُ، مُوصِي بِهِ و صِيغَهُ.

هرکدام از این ارکان شرایطی دارند که تحقق آن‌ها لازم است. در این جا به بیان این شرایط

می‌پردازیم:

شرایط موصی (وصیت کننده):

وصیت از جانب کسی صحیح است که داری شرایط زیر باشد:

الف. عقل: وجود این شرط مخصوصاً در هبه و تبرعات لازم است. بنابراین وصیت دیوانه، معتوه،^۱ مغمی علیه^۲ و فرد مست که به طور غیر عمدی مست شده باشد، صحیح نیست، زیرا اینها عقل را که شرط تکلیف است ندارند، بنابراین فاقد اهلیت تبرع هستند.

ب. بلوغ: همان طور که گفته شد بلوغ شرط تکلیف است، بنابراین وصیت بچه، اگرچه ممیز باشد، صحیح نیست، زیرا اهلیت تبرع ندارد.

ج. اختیار: وصیت مکروه - مجبور شد - صحیح نیست؛ زیرا وصیت، بخشش داوطلبانه‌ی یک حق است؛ بنابراین باید موصی از روی رضایت و اختیار بخشش نماید.

د. حریت (آزاد بودن): وصیت فرد برده خواه قن^۳ باشد یا مدبر^۴ یا مکاتب^۵ صحیح نیست، زیرا برده مالکیتی ندارد، بلکه خودش و آنچه که دارد به مالک تعلق دارد و شرع وصیت را جایی قرار داده که توارث وجود دارد، اما از برده ارث برده نمی‌شود، بنابراین داخل در امر به وصیت نمی‌شود.

بنابر شرایطی که برای موصی ذکر شد، وصیت افراد زیر صحیح است:

۱. کافر؛ زیرا اهلیت تبرع (بخشش داوطلبانه) دارد.

۲. محجور علیه به سفه؛ زیرا عبارت او صحیح است و بعد از وفات به ثواب نیازمند است.

شرایط موصی له (طرف وصیت):

موصی له دو نوع است: مشخص و غیر مشخص، هرکدام از این دو نوع شرایط خاص خود را دارند:

۱. کسی که در عقل او نقصی وجود دارد و کلام وی گاهی به کلام عاقلان ماند و گاهی به سخن دیوانگان؛ برخلاف سفیه که کلامش همیشه مانند دیوانه‌هاست.

۲. بیهوش، کسی که در حالت بیهوشی می‌باشد.

۳. برده‌ای که پدر و مادرش برده بوده‌اند.

۴. برده‌ای که صاحبش به وی گفته است: تو بعد از مرگ من آزاد هستی.

۵. برده‌ای که با پرداخت اقساط مشخص خود را آزاد می‌کند. (مترجم).

شرایط موصی له مشخص:

وجود شرایط زیر در موصی له مشخص، ضروری است:

الف. موصی له در زمان مرگ موصی از کسانی باشد که تصور مالکیت برای آن‌ها می‌شود؛ بنابراین وصیت برای مرده و حیوان صحیح نیست، زیرا اهلیت تملک ندارند. البته این حکم زمانی است که به صورت مطلق بر حیوان وصیت شده باشد، اما اگر وصیت شود که این مال صرف علف حیوان گردد، وصیت صحیح است و در این صورت به مالک حیوان می‌رسد، زیرا تأمین علف حیوان بر عهده‌ی مالک آن است و مالک جهت رعایت هدف موصی، ملزم به مصرف موصی به (مال مورد وصیت) برای تأمین علف حیوان می‌شود.

بنابر آنچه ذکر شد وصیت برای جنین موجود، در هنگام وصیت صحیح است و اگر در مدت کم‌تر از شش ماه از زمان وصیت، که حداقل زمان حاملگی است، از مادرش متولد شود، وصیت نافذ است.

ب. عدم معصیت: وصیت به دادن برده‌ی مسلمان یا قرآن به شخص کافر و اسلحه یا مال به اهل حرب - دشمنان - به علت وجود معصیت در این موارد صحیح نیست.

ج. مشخص باشد: بنابراین وصیت برای یکی از این دو مرد صحیح نیست، زیرا موصی له مجهول است و جهل به آن، مانع تسلیم موصی به به موصی له می‌شود، پس وصیت بی‌فایده است.

د. هنگام وصیت وجود داشته باشد: بنابراین وصیت برای جنینی که بعداً به وجود می‌آید یا مسجدی که بعداً بنا می‌شود صحیح نیست. اما وصیت برای عمران مسجد، خواه ایجاد یا ترمیم آن یا تهیه‌ی مصالح آن باشد، صحیح است. مدرسه و کاروان‌سرا و بیمارستان نیز مانند مسجد هستند، زیرا در انجام دادن آن‌ها تقرب وجود دارد و هرکدام یک شخصیت اعتباری دارند، بنابراین وصیت بر آن‌ها مانند وقف بر آن‌هاست.

اگر موصی، به صورت مطلق وصیت کرد، مثلاً گفت: برای این مسجد وصیت کردم و عمران و سایر مصالح آن را ذکر نکرد، وصیت صحیح است و آن مبلغ صرف مصالح مسجد می‌شود، زیرا عرف چنین اقتضا می‌کند.

از خلال شرایط مذکور روشن می‌شود که وصیت برای قاتل صحیح است، زیرا وصیت، تملیک با عقد بوده و شبیه هبه است. وصیت برای وارث نیز جایز است؛ در صورتی که باقی ورثه اجازه بدهند. - این مطلب بعداً توضیح داده می‌شود. -

شرایط موصی له غیر مشخص:

در وصیت برای غیر مشخص مانند جهتی از جهات عمومی از قبیل فقرا، علما، مساجد و مدارس شرط است که وصیت در جهت گناه یا مکروه نباشد. بنابراین وصیت برای ایجاد عبادتگاه برای غیر مسلمانان یا مراکز لهو و لعب که در آن اوقاتشان را به هدر دهند و سبب روی گردانی از ادای واجبات شود، صحیح نیست.

از جهات عمومی که وصیت برای آن‌ها جایز است می‌توان موارد زیر را نام برد:

الف. فی سبیل الله: (مجاهدان در راه خدا) اگر موصی گفت: ﴿ اموالم را فی سبیل الله وصیت کردم، وصیت او صحیح است، زیرا پرداخت اموال در راه خدا قربت است. این وصیت به مصرف مجاهدان از اهل زکات که ذکر آن‌ها در قرآن آمده است می‌رسد:

﴿ اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّاتِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ... ﴾^۱

«زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان زکات، کسانی که جلب محبت آن‌ها می‌شود، آزادی بردگان، بدهکاران، در راه خدا و واماندگان در راه است».

زیرا این اسم (فی سبیل الله) در عرف شرع برای آن‌ها ثابت شده، بنابراین بر آن‌ها حمل می‌شود.

ب. علما: اگر موصی صد هزار (لیره) از مال خود را برای علما وصیت کرد، وصیت او صحیح است، زیرا علما اهلیت تملک دارند و دادن نفقه به آن‌ها در معیار شرع، تقرب به حساب می‌آید؛ این وصیت بر طبق عرف، صرف علمای دین اسلام از قبیل: علمای تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه، کلام و سایر علوم دینی می‌شود، اما به ادیبان، مهندسين، پزشکان و امثال آن‌ها که در علوم دنیوی عالم هستند داده نمی‌شود، زیرا در عرف عالم خوانده نمی‌شوند. اما در

صورت تغییر عرف و اطلاق کلمه‌ی «علما» نزد عموم مردم بر افراد متبحر در هر علم، سبب می‌شود وصیت برای علما شامل همه‌ی علمای علوم مختلف شود.

ج. فقرا: مساکین نیز داخل در وصیت برای فقرا می‌شوند؛ هم‌چنین اگر شخصی برای مساکین وصیت کرد، فقرا نیز داخل در وصیت می‌شوند. پرداخت موصی به، به سه نفر از این اصناف کافی است، زیرا عدد «۳» حداقل جمع محسوب می‌شود.

د. آل بیت: اگر موصی گفت: $\frac{1}{3}$ اموالم را برای آل بیت رسول خدا ﷺ وصیت می‌کنم، از اموال وصیت به افراد بنی‌هاشم و بنی‌مطلب داده می‌شود و جایز است حداقل به سه نفر از آن‌ها داده شود.

ه. خویشاوندان: کلیه‌ی خویشاوندان پدری و مادری موصی داخل در وصیت می‌شوند؛ اما کسی که از طریق خویشاوندی ارث ببرد داخل در وصیت نیست.

و. حج و عمره: اگر موصی گفت: صد هزار (لیره) از اموالم را برای حج و عمره وصیت کردم؛ وصیت او صحیح است؛ زیرا حج و عمره از اعمال تقریبی هستند و از این اموال به کسانی که قصد حج و عمره دارند، داده می‌شود. هم‌چنین اگر وصیت کرد که به جای او حج انجام داده شود، وصیت وی صحیح است و به جای وی، آن چنان که در وصیت خود قید کرده بود، از شهرش یا از میقات، احرام بسته می‌شود. اما اگر به صورت مطلق وصیت کرده و مکانی را معین نکرده بود، به جای وی از میقات احرام بسته می‌شود. این کار حمل لفظ مطلق بر حداقل (شمول معنایی خود) است، زیرا مردم غالباً از میقات احرام می‌بندند. اگر این غالبیت تغییر کرد و عرف عوض شد - یعنی از شهر خود احرام بستند، آن چنان که امروزه عرف شده است - بر طبق عرف مرسوم، از شهر موصی احرام بسته می‌شود.

شرایط موصی به (مال مورد وصیت):

موصی به، شرایطی دارد که در صورت تحقق آن‌ها، وصیت صحیح است و در صورت عدم تحقق، وصیت لغو است. این شرایط عبارتند از:

الف. بهره‌گیری از آن حلال باشد؛ بنابراین وصیت به چیزهایی مثل آلات لهو و قمار که بهره گرفتن از آن‌ها حرام است، صحیح نمی‌باشد.

ب. قابل انتقال باشد؛ بنابراین وصیت به قصاص و حق شفعه صحیح نیست، زیرا قابلیت انتقال به غیر را ندارند و مستحقین آن‌ها نمی‌توانند آن را منتقل کنند.

بر اساس دو شرط قبلی، وصیت در امور زیر صحیح است:

الف. وصیت به مال مجهول مانند جنین در شکم حیوان، شیر در پستان و پشم بر پشت گوسفند صحیح است، زیرا وارث این اشیا را از مورث به ارث می‌برد، پس موصی‌له نیز چنین چیزهایی را با وصیت به دست می‌آورد. علاوه بر این در وصیت احتمال نوعی از جهالت وجود دارد.

ب. وصیت به چیزی معدوم در هنگام وصیت، مانند ثمر یا جنینی که بعداً به وجود می‌آید، صحیح است، زیرا در وصیت احتمال نوعی غَرَر (معلوم نبودن) وجود دارد، که این خود مدارا و آسان‌گیری بر مردم است. بنابراین وصیت به معدوم مانند وصیت به مجهول صحیح است، زیرا تملک چیزی معدوم با عقد سَلَم و مُسَاقَات و اجاره صحیح می‌باشد، پس با وصیت نیز صحیح است.

ج. وصیت به مبهم صحیح است، مثلاً موصی بگوید: یکی از لباس‌هایم را وصیت کردم، زیرا وصیت احتمال مجهول بودن دارد، بنابراین ابهام در آن تأثیری ندارد. در این حالت وارثان موصی‌به را مشخص می‌کنند.

د. وصیت به منافع به طور موقت یا ابدی، به صورت تنها و بدون اعیان صحیح است، زیرا منافع نیز مال محسوب می‌شوند و مانند اعیان در مقابل عوض قرار می‌گیرند؛ هم‌چنین وصیت به اعیان به صورت تنها و بدون منافع نیز صحیح است، زیرا ممکن است منافع با اجاره یا اعاره یا اباحه و غیره، به موصی‌له برگردد. بنابراین وصیت به عین یک کالا برای یک نفر و به منفعت آن برای دیگری صحیح است، مثلاً شخصی عین یک خانه را برای زید و سکونت در آن را برای خالد وصیت نماید.

ه. وصیت به نجاست قابل بهره‌گیری، مانند سگ تعلیم دیده، فضولات و حَمْر محترم (آب انگوری که به قصد تبدیل شدن به سرکه فشرده شده، ولی به خاطر تأثیر آفتاب به شراب تبدیل شده است) صحیح است، زیرا نیاز به این چیزها برای همه ثابت است و با ارث به دیگران منتقل می‌شوند.

شرایط صیغه:

صیغه‌ی وصیت نیز شرایطی دارد که در زیر ذکر می‌شود:

الف. با لفظ صریح یا کنایه باشد.

لفظ صریح: مثلاً موصی بگوید: هزار درهم را برای او وصیت کردم، یا بعد از مرگم هزار درهم به او بدهید، یا بعد از مرگم به او بدهید، یا این، بعد از مرگ من برای اوست. به مجرد تلفظ لفظ صریح، وصیت منعقد می‌شود و اگر موصی بگوید: نیت وصیت نداشته‌ام، حرف وی پذیرفته نیست. اشاره‌ی قابل فهم فرد لال نیز مثل لفظ صریح است.

لفظ کنایه: علاوه بر لفظ، نیت نیز لازم است، زیرا احتمال دارد که لفظ برای غیر وصیت به کار رفته باشد که در این صورت نیت معنی مورد نظر را مشخص می‌کند. لفظ کنایه، مانند: این کتاب من برای زید. هم‌چنین اگر فردی که قادر به سخن گفتن است، به طور مکتوب وصیت کرد، مانند بیع کنایه به حساب آمده، و با وجود نیت، وصیت به آن منعقد می‌شود.

ب. اگر وصیت برای موصی‌له مشخص بود، قبول موصی‌له شرط است، اما اگر وصیت برای یک جهت عمومی مانند فقرا یا علما بود، قبول موصی‌له به علت دشواری و ممکن نبودن آن شرط نیست. در این حالت وصیت با مرگ موصی لازم‌الاجرا می‌شود.

ج. قبول موصی‌له بعد از مرگ موصی باشد. بنابراین قبول یا ردّ موصی‌له در زمان حیات موصی معتبر نیست، زیرا قبل از مرگ موصی، موصی‌له حقی ندارد و شبیه اسقاط حق شفعه قبل از بیع است. بنابراین - اگر موصی‌له در زمان حیات موصی، وصیت را قبول کرده بود - ردّ وصیت توسط موصی‌له بعد از مرگ موصی صحیح است؛ هم‌چنین اگر قبل از مرگ و در زمان حیات موصی، وصیت را ردّ کرده بود می‌تواند بعد از مرگ وی وصیت را قبول نماید، زیرا، همان طور که قبلاً ذکر شد، قبول و ردّ موصی‌له بعد از مرگ موصی معتبر است. بنابراین اگر موصی‌له قبل از مرگ موصی بمیرد، وصیت باطل می‌شود، زیرا وصیت قبل از مرگ موصی، غیر لازم است. اگر موصی‌له بعد از مرگ موصی و قبل از قبول وصیت بمیرد، وصیت صحیح است و ورثه موصی‌له در قبول یا ردّ وصیت جانشین وی می‌شوند، زیرا آن‌ها فرع موصی‌له هستند.

حدود وصیت:

الف. شایسته و مستحب است که موصی مازاد بر ۱/۳ اموال خود را وصیت نکند، زیرا امامان بخاری (۲۵۹۱) و مسلم (۱۶۲۸) - لفظ حدیث از مسلم است - از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال حجة الوداع، به خاطر دردی که مرا در معرض مرگ قرار داده بود از من عیادت کردند. گفتم: ای رسول خدا! به این درد که می‌بینید مبتلا شده‌ام و دارای اموالی هستم و تنها وارث من یک دختر است، آیا ۱/۳ اموال را صدقه بدهم؟ فرمودند: خیر. گفتم: آیا نصف آن را صدقه بدهم؟ فرمودند:

«لَا، أَلْتُلْتُ، وَالْتُلْتُ كَثِيرًا، إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ غَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ وَ لَسْتُ تُنْفِقُ نَفَقَةً تَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللَّهِ إِلَّا أُجِرَتْ بِهَا، حَتَّى اللَّقْمَةَ تَجْعَلُهَا فِي فِي امْرَأَتِكَ.»

«خیر، ۱/۳ کافی است، هر چند ۱/۳ هم زیاد است، تو اگر ورثه‌ی خود را ثروتمند به جای بگذاری، بهتر از این است که آن‌ها را فقیر بگذاری و نیازمند مردم بشوند. هر انفاقی که تو برای کسب رضایت خداوند بکنی، پاداش و ثواب آن را خواهی یافت حتی اگر لقمه‌ای باشد که در دهان زنت می‌گذاری.»

اما اگر موصی با این سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرد و به بیشتر از ۱/۳ اموال خود وصیت کرد، حکم این وصیت چیست؟

شافعیه معتقدند: وصیت به بیشتر از ۱/۳ اموال از نظر شرعی مکروه است، اما لحاظ ظاهری صحیح است و مازاد بر ۱/۳ فقط با اجازه‌ی ورثه نافذ است، بنابراین اگر ورثه این مازاد را رد کردند، به اجماع علما مازاد باطل می‌شود. زیرا این مازاد بر ۱/۳ حق آنان است و در صورت اجازه‌ی آن‌ها، وصیت بر بیش از ۱/۳ اجرا می‌گردد. و در واقع تأیید تصرف موصی در مازاد بر ۱/۳ است. اما اگر موصی ورثه‌ای نداشت و به مازاد بر ۱/۳ اموال خود وصیت کرد، وصیت مازاد بر ۱/۳ لغو است، زیرا این مازاد حق مسلمانان است و مجوزی برای آن وجود ندارد. به همین دلیل علما گفته‌اند: مستحب است که وصیت کم‌تر از ۱/۳ باشد. این حکم برگرفته از حدیث «أَلْتُلْتُ وَالْتُلْتُ كَثِيرًا...» و توجیه وارد شده در آن «إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ غَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ» است.

ب. مقدار کل اموال در روز مرگ موصی معتبر است نه در هنگام وصیت، زیرا وصیت تملیک بعد از مرگ است. بنابراین اگر کسی به هزار لیره وصیت کرد و مال او در زمان وصیت سه هزار لیره بود، اما در هنگام مرگ دو هزار لیره برای وی باقی ماند، وصیت در $\frac{1}{4}$ از دو هزار لیره ثابت شده و باقی مانده می‌باشد و مازاد بر آن منوط به اجازه‌ی ورثه است. بنابراین اگر ورثه بر مازاد اجازه دادند، نافذ است، اما اگر آن را رد کردند، مازاد باطل می‌شود.

ج. $\frac{1}{4}$ اموال بعد از پرداخت قرض‌های متعلق به مال یا ذمه‌ی متوفی، محاسبه می‌گردد. بنابراین اگر شخص به $\frac{1}{4}$ اموال خود وصیت کرد، وصیت در $\frac{1}{4}$ باقی مانده از اموال، بعد از پرداخت بدهی‌های متوفی نافذ می‌شود. خداوند متعال در مورد ارث می‌فرماید:

﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ﴾^۱.

«بعد از وصیتی که می‌کنید و بعد از پرداخت بدهی که بر عهده دارید».

به حکم اجماع، پرداخت بدهی، مقدم بر وصیت است. بنابراین اگر موصی به حدی بدهی داشت که همه‌ی اموال او را در برگرفت، وصیت وی در چیزی از اموالش نافذ نمی‌شود. اگر موصی در مرض‌الموت خود وصیت‌ها و تبرعاتی داشت و آن‌ها مازاد بر $\frac{1}{4}$ مال وی بودند و ورثه مازاد بر $\frac{1}{4}$ را اجازه ندادند، در پرداخت این وصیت‌ها و تبرعات به ترتیب زیر عمل می‌شود:

۱. اگر بعضی از این تبرعات مُنَجَّز - قطعی - و بعضی دیگر مُعَلَّق - به شرطی - بودند، منجَّز بر معلق مقدم است، زیرا منجَّز لازم است و برخلاف معلق بازگشت از آن ممکن نیست. بنابراین اگر خانه‌ای به ارزش هزار لیره را وقف کرد و به هزار لیره بعد از مرگش وصیت نمود و در هنگام مرگ تمام اموال وی سه هزار لیره بود، وقف مقدم شده و وصیت لغو می‌شود، مگر این که ورثه اجازه بدهند، زیرا تبرع در مرض‌الموت از $\frac{1}{4}$ ترکه پرداخت می‌شود.

۲. اگر تبرعات فرد به بعد از مرگ موکول شده بود و مازاد بر $\frac{1}{4}$ اموال وی بودند، اما ورثه آن مازاد را اجازه ندادند، $\frac{1}{4}$ مال در بین آن تبرعات بر حسب مقدارشان تقسیم می‌شود. بنابراین اگر صد لیره برای زید، پنجاه لیره برای خالد و پنجاه لیره برای عمرو وصیت کرد و $\frac{1}{4}$ اموال وی صد لیره بود، به زید پنجاه لیره، به خالد بیست و پنج لیره و به عمرو نیز بیست و پنج لیره داده می‌شود.

۳. اگر تبرعات منجزی مانند وقف و صدقه در مرض الموت با هم جمع شدند؛ و مجموع آن‌ها مازاد بر $\frac{1}{3}$ اموال بود، تبرعات یکی پس از دیگری به ترتیبی که فرد مریض تبرع کرده، مقدم شده تا این که $\frac{1}{3}$ مال به پایان برسد. تقدیم تبرعات اول بر تبرعات بعدی به علت قدرت آن‌هاست، زیرا به اجازه‌ی ورثه نیاز ندارند.

۴. اگر در مرض الموت تبرعات منجزی که باید به صورت یک جا پرداخت بشود، جمع گردند، $\frac{1}{3}$ ترکه در بین آن‌ها بر اساس ارزششان تقسیم می‌شود، زیرا هیچ کدام از این تبرعات بر دیگری مقدم نیستند.

وصیت برای وارث:

الف. اصل در وصیت این است که برای غیر وارث باشد، زیرا مقصود از وصیت تقرب به خدا و کسب ثواب و جبران فرصت‌های از دست رفته‌ی زندگی است و وارث سهم خود را از ترکه برده است. اما گاهی موصی با این اصل مخالفت کرده و برای یکی از وارثان خود وصیت می‌کند، حال حکم این وصیت چیست؟

قول اظهر در مذهب امام شافعی رحمته الله این است که وصیت جایز است، ولی با اجازه‌ی بقیه‌ی ورثه در حق او نافذ می‌شود؛ بنابراین اجازه‌ی آن‌ها تنفیذ وصیت موصی می‌باشد. این حکم از روایت ابوداود (۲۸۷۰) و ترمذی (۲۱۴۱) از ابی امامه رضی الله عنه به دست آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلَا وَصِيَّةَ لِرِوَاثٍ».

«خداوند عزوجل حق هر صاحب حقی را داده است، بنابراین برای وارث، وصیتی وجود ندارد».

دارقطنی (۱۵۲/۴) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لَا تَجُوزُ وَصِيَّةُ لِرِوَاثٍ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ الْوَرِثَةُ».

«وصیت برای وارث جایز نیست، مگر این که ورثه اجازه بدهند».

هم چنین وصیت برای وارث را بر وصیت مازاد بر $\frac{1}{3}$ اموال برای فرد بیگانه قیاس کرده‌اند. در آن جا گفتیم که مازاد بر $\frac{1}{3}$ اموال مشروط به اجازه‌ی ورثه است، پس وصیت برای وارث نیز منوط به اجازه‌ی (سایر) ورثه است.

ب. اگر موصی برای یکی از ورثه خود وصیت کرده بود، قبول و رد کردن وصیت از سوی ورثه در زمان حیات موصی اعتباری ندارد زیرا در زمان حیات موصی، وارثان هیچ حقی نسبت به ترکه ندارند؛ موصی له نیز حقی بر ترکه ندارد. بنابراین اگر یکی از ورثه، وصیت برای وارث را در زمان حیات موصی قبول کرد، بعد از مرگ موصی، می تواند از قبول خود پشیمان شود، و کسی نیز که در زمان حیات موصی، وصیت برای وارث را رد کرده بود، بعد از مرگ موصی می تواند آن را قبول نماید.

ج. وارث بودن موصی له در زمان مرگ موصی معتبر است نه در زمان وصیت. بنابراین اگر برای برادر خود وصیت نمود و در زمان وصیت، صاحب فرزندی نبود، اما بعد از وصیت و قبل از مرگ صاحب فرزندی شد، وصیت صحیح و نافذ است، زیرا به دلیل وجود فرزند برای موصی در هنگام مرگ، وصیت برای غیر وارث شده است و آن چنان که روشن است اگر فرزند موصی پسر باشد، برادران موصی را از ارث محروم می کند.

د. اگر بعضی از ورثه، وصیت برای وارث را اجازه بدهند، اما بعضی دیگر آن را نپذیرند، هریک از این ها حکم خاص خود را دارند: وصیت در سهم کسی که وصیت را رد نموده است، رد می شود؛ اما در سهم کسانی که آن را قبول کرده اند به مقدار سهم آن ها از ترکه، نافذ است. ه. وقف و هبه برای وارث و آزاد کردن وی از بدهی ای که بر عهده وی در حق مورث است، در معنی وصیت می باشد. اگر این تصرفات را موصی در زمان مرض الموت^۱ برای وارث انجام داده باشد، بعد از مرگ مورث (موصی) نیازمند اجازه وی ورثه است.

بازگشت از وصیت:

وصیت مانند بیع و ازدواج، جزو عقود لازم نیست، بلکه از جملهی عقود جایز است. بنابراین موصی می تواند از همه ی وصیت خود، یا بعضی از آن برگردد، و آن را اصلاح کند یا شرایط و قیدهایی در آن قرار دهد، زیرا مالی را که به آن وصیت کرده است مادامی که زنده باشد از مالکیت وی خارج نشده و اختیار هر نوع تصرف را در آن دارد.

۱. بیماری که منجر به مرگ می شود. مترجم.

بازگشت از وصیت چگونه است؟

بازگشت از وصیت با لفظی که بر آن دلالت کند، صحیح است؛ مثلاً موصی بگوید: وصیت را تقض کردم یا آن را ابطال کردم یا از آن برگشتم یا آن را نسخ کردم و یا این مال برای ورثه‌ی من است. هم‌چنین بازگشت از وصیت با انجام دادن کاری که بیانگر ابطال وصیت و روی‌گردانی از آن باشد، ممکن است؛ مثلاً موصی به را بفروشد، یا آن را به عنوان مهریه قرار دهد، یا آن را به کسی ببخشد، یا آن را در مقابل بدهی، به رهن بگذارد و به مرتهن تسلیم کند. انجام دادن چنین کارهایی در وصیت به معنی الغا و بازگشت از وصیت است، زیرا در بعضی از این اعمال، عین مورد وصیت از مالکیت موصی خارج شده و در بعضی دیگر مانند رهن، موصی به در معرض فروش قرار داده شده است. بر اساس آن چه گذشت، می‌گوییم:

۱. اگر موصی به، به نوعی گندم معین وصیت کرد و بعد آن را با نوع دیگری مخلوط کرد، این کار بازگشت از وصیت محسوب می‌شود، زیرا تسلیم موصی به، به علت مخلوط شدن با چیز دیگری مشکل و غیرممکن شده است.

۲. اگر به یک پیمانانه گندم از یک گونی وصیت کرد، سپس آن را با یک نوع گندم مرغوب مخلوط کرد، این بازگشت از وصیت محسوب می‌شود، زیرا با اختلاط، در موصی به زیاده‌ای حاصل شده که موصی راضی به تسلیم آن نخواهد شد و تسلیم موصی به بدون این زیاده نیز ممکن نمی‌باشد.

۳. اگر به یک پیمانانه گندم از یک گونی وصیت کرد، سپس آن را با یک نوع گندم مثل آن مخلوط کرد، این بازگشت از وصیت محسوب نمی‌شود، زیرا در موصی به تغییری حاصل نشده است. هم‌چنین اگر آن را با یک نوع گندم پایین‌تر از آن مخلوط کرد، بازگشت از وصیت نیست، زیرا این کار مثل ایجاد عیب در موصی به است و اشکالی در وصیت ایجاد نمی‌کند.

۴. اگر به یک پیمانانه گندم وصیت کرد، سپس آن را آرد کرد یا آن را کاشت، و یا به آرد وصیت کرد، بعد آن را خمیر نمود، یا به پنبه وصیت کرد و آن را ریسید، یا به یک پنبه‌ی رشته شده وصیت کرد و آن را بافت، یا به یک پارچه وصیت کرد و آن را دوخت یا به یک قطعه زمین وصیت کرد و در آن بنایی ساخت یا در آن کشاورزی کرد، این کارها نشانه‌ی بازگشت از وصیت است، زیرا:

اولاً: قبل از این که موصی له مستحق موصی به شود، نام مخصوص موصی به، از بین رفته و مانند این است که تلف شده باشد.

ثانیاً: در این اعمال، نشانه‌ی روی گردانی از وصیت احساس می‌شود.

ایصاء

تعریف ایصاء:

قبلاً در بحث تعریف وصیت گفتیم: که وصیت و ایصاء به یک معنی هستند؛ اما فقها ایصاء را به سرپرستی امور افراد ناقص و ناتوان اختصاص داده‌اند. بنابراین ایصاء عبارت است از این که شخص قبل از مرگش سرپرستی فرزندان خود، تنفیذ وصیت، پرداخت بدهی‌هایش و برگرداندن اماناتی که در نزد اوست و مثل این‌ها را به یک فرد مطمئن واگذار کند.

تعریف وصی:

بر اساس آنچه گذشت معنی وصی روشن می‌شود. وصی کسی است که با نیابت از متوفی و دستور از جانب وی، عهده‌دار سرپرستی امور فرزندان، برگرداندن امانات و پرداخت بدهی‌های او می‌شود.

حکم ایصاء:

ایصاء در اصل مستحب است، اما گاهی شرایطی پیش می‌آید که آن را واجب می‌کند. اذرعی می‌گوید: «بر پدران واجب است که سرپرستی امور فرزندان خود را به شخصی مطمئن و گرانقدر بسپارند، در صورتی که اگر پدر بزرگ که دارای اهلیت ولایت می‌باشد، وجود نداشت ظن غالب بر این که داشتند در صورت عدم وصیت، اقربا خائن و ظالم، خواه قاضی و غیر آن، بر مال وی تسلط می‌یابند. زیرا حفظ مال فرزند از تلف شدن، بر پدر واجب است». باجوری در حاشیه‌ی کتاب خود گفته است: «ایصاء سنت است، اما ایصاء در پرداخت حقی که شخص در حال حاضر از آن ناتوان است و شهودی بر آن وجود ندارد، واجب است، زیرا عدم ایصاء، به از بین رفتن آن می‌انجامد».

از موارد مذکور روشن می‌شود که اگر علیه یا به نفع موصی حقوقی وجود داشت و موصی ظن غالب داشت که اگر وصیت نکند تا کسی جانشین وی در کشف و آشکار نمودن آن‌ها شود، آن حقوق از بین می‌رود، ایصاء واجب است. هم چنین اگر ترس این را داشت که فرزندان صغیر او در معرض هلاک یا ضرر قرار می‌گیرند، بر وی واجب است که به فردی مطمئن وصیت نماید تا سرپرستی امور آن‌ها و رعایت مصالحشان را بر عهده بگیرد؛ اما اگر چنین حالاتی وجود نداشت، ایصاء یک امر مندوب و عملی مستحب است.

فلسفه‌ی تشریح ایصاء:

فلسفه‌ی تشریح ایصاء، نیاز افراد و تحقق مصالح مردم به وسیله‌ی آن است. وقتی که انسان در شرف مرگ قرار می‌گیرد و بین او و دیگران روابط مادی مانند امانت و عاریه وجود دارد، یا بدهکاری‌هایی دارد که باید کسی بعد از مرگش عهده‌دار ایفای آن‌ها بشود، یا فرزندان نابالغ و ناقصی دارد که توانایی اداره‌ی امور مالی خود را ندارند، مصلحت اقتضا می‌کند که چنین شخصی، کسی را که توانایی انجام دادن این امور را دارد، مسئول آن‌ها نماید؛ و به همین دلیل اسلام ایصاء را وضع کرده و بر آن ترغیب و تشویق نموده است.

شرایط وصی:

گفتیم: وصی کسی است که انجام دادن امور بعد از وفات موصی، به وی سپرده می‌شود. برای این که وصی بتواند وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام دهد وجود شرایط زیر در وی ضروری است:

الف. مکلف باشد؛ یعنی بالغ و عاقل باشد، زیرا فرد غیر بالغ و غیرعاقل به کسی نیاز دارد تا انجام دادن امور وی را به عهده بگیرد، پس چگونه می‌تواند ولایتش درست باشد تا ولی دیگران شود؟!

ب. آزاد باشد؛ زیرا برده، - اگرچه صاحبش به او اجازه داده باشد - حق تصرف در مال آقای خود را ندارد، بنابراین نمی‌تواند وصی شود تا در اموال دیگران دخل و تصرف نماید.

ج. در ولایت بر فرد مسلمان باید وصی مسلمان باشد؛ بنابراین وصی کردن شخص کافر برای ولایت بر امور مسلمانان صحیح نیست، زیرا کافر مورد اتهام است و خداوند برای کفار ولایتی بر مسلمانان قرار نداده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۱.

«خداوند هیچ راهی برای (تسلط) کافران بر مؤمنان قرار نداده است».

و نیز می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۲.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از غیر خود محرم اسرار خود برنگزینید، آنان از هرگونه شر و

فسادی در حق شما کوتاهی نمی‌کنند».

اما ایصاء از طرف ذمی به ذمی دیگری و از طرف ذمی به مسلمان صحیح است.

د. عادل باشد؛ یعنی در گناهان کبیره غوطه‌ور نشود، و بر انجام دادن گناه صغیره اصرار

نورزد. و عدالت ظاهری فرد کافی است، یعنی در ظاهر عادل باشد؛ بنابراین ایصاء به فاسق

صحیح نیست، زیرا وصایت نوعی از ولایت و امانت است و فرد فاسق امین نمی‌باشد.

ه. اهلیت تصرف درباره‌ی موصی به را داشته و قادر به انجام دادن آن باشد. بنابراین ایصاء

به سفیه، مریض، پیر، فرتوت و غافل صحیح نیست، زیرا ایصاء به او در این حالت مصلحتی

به دنبال ندارد.

از شرایط مذکور برای وصی استنباط می‌شود که ایصاء به افراد زیر جایز است:

الف. نابینا؛ زیرا فرد نابینا امکان توکیل (وکیل گرفتن) را در اموری که شخصاً توانایی

شناخت آن را ندارد، دارا می‌باشد.

ب. زن؛ زیرا صلاحیت تصرف دارد. ابوداود (۲۷۸۹) روایت کرده است که حضرت عمر بن

خطاب رضی الله عنه در هنگام وفات، دخترش حفصه رضی الله عنها را وصی خود قرار داد.

اگر همسر شرایط وصایت را داشته باشد بر دیگران اولویت دارد، زیرا شفقت و دلسوزی

بیشتری را برای فرزندان خود دارد.

احکام مربوط به وصی و ایصاء:

مجموعه‌ای از احکام درباره‌ی وصی و ایصاء وجود دارد که در زیر به شرح آن‌ها پرداخته

می‌شود:

الف. وصی حق ندارد به کس دیگری ایصاء نماید؛ زیرا موصی او را انتخاب کرده و به دخل و تصرف دیگران راضی نشده است. این حکم وقتی اعمال می شود که موصی، به طور مطلق ایصاء نموده یا گفته باشد که وصی حق توکیل ندارد؛ اما اگر به وی اجازه داده بود از آن منع نمی شود.

ب. توقیت و تعلیق در ایصاء جایز است؛ بنابراین اگر موصی گفت: فلانی را تا زمان بلوغ فرزندم یا آمدن برادرم، وصی خود می کنم، این ایصاء صحیح است. هم چنین اگر شخص گفت: اگر من مردم فلانی وصی من باشد، این جایز است، زیرا ایصاء مانند وصیت احتمال جهالت و خطر دارد و نیز ایصاء مانند فرماندهی و رهبری است. امام بخاری (۱۳ / ۴۰) روایت کرده است که پیامبر ﷺ در جنگ موته زید بن حارثه را امیر کردند و فرمودند: اگر زید شهید شد، جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه، امیر باشد.

ج. اگر موصی، به دو نفر وصیت کرد و اجازه نداد که هرکدام از آن ها به تنهایی حق تصرف داشته باشد، بلکه شرط کرد که باهم موارد ایصاء را انجام دهند یا به صورت مطلق ایصاء را بر زبان آورد و گفت: زید و عمرو را وصی کردم؛ هیچ کدام به تنهایی حق دخل و تصرف ندارند، زیرا در حالت اول عمل به شرط، واجب است و در حالت دوم باید رعایت احتیاط بشود. اما اگر موصی در زمان ایصاء تصریح کرد که هرکدام از آن ها به تنهایی حق تصرف دارند، مثلاً گفت: به هریک از شما دوتا وصیت کردم یا هرکدام از شما را وصی نمودم، جایز است که هریک از آن دو به تنهایی و جدا از رفیقش دخل و تصرف نماید، زیرا اجازه ی این کار از جانب موصی صادر شده است.

د. عقد ایصاء از جانب طرفین عقدی جایز است و وصی هر وقت بخواهد می تواند خود را عزل نماید. ایصاء از این لحاظ مانند وکالت است، زیرا وصی، وکیل موصی به حساب می آید؛ ولی این عزل وقتی صحیح است که وصیت کردن بر وصی واجب عینی نشده باشد، و ظن غالب پیدا نکرده باشد که در صورت عزل، مال موصی توسط افراد ظالم، خواه قاضی و غیر او تلف می شود؛ بنابراین اگر چنین احتمالاتی وجود داشت، وصی نمی تواند خود را عزل نماید و عزل او به خاطر رعایت مصالح یتیمان و دفع خطر از آن ها یا از اموالشان، نافذ نخواهد بود.

ه. در وصایت بر امور اطفال شرط است که وصی از کسانی باشد که بر اطفال ولایت دارند، مانند پدر و پدر بزرگ. اگر پدر بزرگ زنده بود و اهلیت ولایت داشت، برای پدر جایز نیست که وصی دیگری برای اطفال معین کند، زیرا شرعاً برای پدر بزرگ ولایت ثابت است و پدر - مانند ولایت در ازدواج - حق انتقال ولایت را به دیگری ندارد.

و. اگر طفل بالغ شد و در پرداخت نفقه با وصی دچار اختلاف شد و ادعا نمود که وصی در پرداخت نفقه اسراف نموده است، حرف وصی با سوگند پذیرفته می‌شود، زیرا وصی امین است.^۱ اما اگر در پرداخت مال به او بعد از بلوغ دچار اختلاف شد، حرف فرزند با سوگند پذیرفته می‌شود، این حکم از مفهوم این کلام خداوند متعال گرفته شده است:

﴿فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ﴾.^۲

«هنگامی که اموالشان را به خودشان پس دادید بر آنان شاهد بگیرید».
 زیرا ارائه دلیل و بینه بر تحویل مال به فرزند، برای وصی سخت نیست.

و خداوند دانای مطلق است

۱. لیس علی الامین الا الیمین. (بر امین فقط، سوگند خوردن است) مترجم.
 ۲. النساء: ۶.

بخش دهم



فرائض (ارث)

علم فرائض

تعریف علم فرائض:

علم: درک و فهم یک چیزی است همان طور که در عالم واقع وجود دارد. علاوه بر این علم بر حکم ذهنی که قطعی و مطابق با عالم واقعی باشد، نیز اطلاق می‌شود. هم چنین قواعد تدوین شده و فنون مشخص شده را علم می‌نامند.

فرائض: جمع فریضه است که به معنی مفروض یعنی تعیین شده است، زیرا در این علم از سهام تعیین شده‌ی شرعی بحث می‌شود.

فرض: در لغت به معنی تقدیر و تعیین کردن است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَنِصْفُ مَا قَرَضْتُمْ﴾^۱

«نصف آن چه مقدر و مشخص نموده‌اید».

فرض در اصطلاح شرع، عبارت از سهامی است که در شرع برای وارث تعیین شده است. علم فرائض: در اصطلاح شرع، عبارت از شناخت انواع ارث و علم حسابی است که برای مشخص کردن سهم صاحبان حق از ترکه به کار می‌رود. هم چنین گفته شده است: فرائض، علم به قواعد فقهی و حسابی است که با آن سهم هریک از ورثه از ترکه شناخته می‌شود. علم فرائض را علم موارث نیز می‌نامند. موارث جمع میراث است. میراث را ثراث و ارث نیز می‌خوانند و اسم چیزی است که از متوفی به ارث برده می‌شود. و برگرفته از این قول است که وقتی چیزی از میراث شخصی به فلانی رسیده باشد یا فلانی را بعد از مرگ خود در کاری جانشین خود ساخت، می‌گویند: وَرِثَ فُلَانٌ غَیْرَهُ. خداوند متعال نیز می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲

«همه‌ی آن چه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست و سرانجام همه را به ارث می‌برد».

مشروعیت ارث:

بدون شک، ارث در اسلام امری مشروع است و نصوص قرآن و سنت و اجماع امت آن را تأیید نموده و هرکس مشروعیت ارث را انکار نماید، کافر و مرتد می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا﴾^۱.

«برای مردان و زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود به جای می‌گذارند سهمی است، خواه آن ترکه کم یا زیاد باشد، سهم هریک را خداوند مشخص و واجب گردانده است». آیات ارث در تقریر و تأیید مشروعیت ارث معروف و روشن هستند. از پیامبر ﷺ نیز احادیث فراوانی در رابطه با این موضوع وارد شده است؛ از آن جمله امامان بخاری (۶۳۵۱) و مسلم (۱۶۱۵) روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«الْحَقُّوْا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَلِأَوْلَى رَجُلٍ ذَكَرٍ».

«فرائض را به صاحبان آن (ذوی الفروض) بدهید و اگر چیزی باقی ماند به نزدیک‌ترین مرد به متوفی بدهید».

هم‌چنین حاکم (۳۳۳/۴) روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَ عَلَّمُوا النَّاسَ».

«علم فرائض را یاد بگیرید و به دیگران نیز یاد دهید».

بر مشروعیت ارث، اجماع شده است و هیچ‌یک از مسلمانان مخالف آن نمی‌باشد.

جایگاه علم فرائض در دین اسلام:

احکام ارث از جایگاه برجسته‌ای در دین اسلام برخوردار است، زیرا ارث قسمت بزرگی از نظام مالی اسلام را تشکیل می‌دهد، تا جایی که تقریباً بیشترین قسمت از احکام ارث در قرآن کریم آمده است به همین دلیل بعضی‌ها گفته‌اند: علم فرائض، از گران‌قدرترین علوم است

یعنی در مرتبه‌ی بعد از علم اصول دین، علم توحید و مسائل مربوطه به آن از قبیل شناخت عقیده‌ی اسلامی قرار دارد.

تشویق به یادگیری و یاد دادن علم فرائض:

پیامبر ﷺ مسلمانان را به یادگیری علم ارث ترغیب و تشویق نموده و آن‌ها را از بی‌توجهی و روی‌گردانی از آن برحذر داشته‌اند.

حاکم (۳۳۳/۴) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده - و آن را صحیح دانسته است - که پیامبر ﷺ فرمودند:

«تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَعَلِّمُوا النَّاسَ، فَإِنِّي أَمْرٌ مَقْبُوضٌ وَإِنَّ هَذَا الْعِلْمَ سَيُقْبَضُ وَتَظْهَرُ الْفِتْنَةُ حَتَّى يَخْتَلِفَ الرَّجُلَانِ فِي الْفَرِيضَةِ فَلَا يَجِدُونَ مَنْ يُفْصِلُ بَيْنَهُمَا».

«علم فرائض را یاد بگیرید و آن را به مردم یاد بدهید؛ همانا من از میان شما خواهم رفت، این علم نیز از میان شما برداشته خواهد شد و فتنه‌ها ظاهر می‌گردند تا جایی که دو نفر در ارثی باهم اختلاف پیدا می‌کنند و کسی را نخواهند یافت که میان آن‌ها حکم کند».

ابن ماجه (۲۷۱۹) - با سند حسن - از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ فَإِنَّهَا مِنْ دِينِكُمْ وَإِنَّهَا نِصْفُ الْعِلْمِ وَإِنَّهُ أَوَّلُ عِلْمٍ يُنْزَعُ مِنْ أُمَّتِي».

«علم فرائض را یاد بگیرید، زیرا جزء دین شماست و نصف علم است و اولین علمی است که از امت من برداشته می‌شود».

این گفته که: علم ارث نصف علم است به این اعتبار است که انسان دو حالت دارد: حال حیات و حال مرگ. حال حیات مربوط به احکام نماز، زکات و... است؛ اما احکام حال مرگ مربوط به تقسیم ترکه، انجام دادن وصیت‌ها و... است.

توجه صحابه و فقها به علم ارث:

صحابه رضی الله عنهم همواره در پی یادگیری و یاد دادن علم فرائض بودند. حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در این باره فرموده‌اند: علم فرائض را یاد بگیرید، زیرا جزیی از دین شماست.

در میان صحابه رضی الله عنهم کسانی بودند که این علم را به درستی می دانستند و دیگران را از آن بهره مند می گردانند، که می توان به علی بن ابی طالب، عبدالله بن عباس، عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم اشاره کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به تسلط زید بن ثابت رضی الله علیه و آله به این علم گواهی داده و فرمودند: «أَفَرَضُكُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ» «آگاه ترین شما به علم ارث، زید بن ثابت است».

(ترمذی: ۳۷۹۴، ابن ماجه: ۱۵۴ و امام احمد در مسند خود: ۲۸۱/۳ روایت کرده اند).
حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است: هرکس در مورد ارث سؤالی دارد، نزد زید بن ثابت رضی الله عنه برود.

روایت شده است که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما در روز وفات زید رضی الله عنه گفت: امروز عالم و دانشمند مدینه وفات کرد.

تابعین رضی الله عنهم نیز راه صحابه رضی الله عنهم را در بزرگداشت این علم و روی آوردن به آن و یادگرفتن و یاددادن آن پیمودند و هفت فقیه معروف از میان آن ها در این علم مشهور بودند که عبارتند از: سعید بن مسیب، عروة بن زبیر، قاسم بن محمد، خارجه بن زید، ابوبکر بن حارث بن هشام، سلیمان بن یسار، عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود رضی الله عنهم.
بعد از این ها بسیاری از علمای دوران تابع تابعین و افراد بعد از آن ها در این علم مشهور شدند. خداوند همه ی آن ها را مورد رحمت قرار دهد و در بهشت سکونت دهد و ما را در پیمودن راه آن ها و پیروی از مسیرشان موفق گرداند.

فلسفه ی تشریح میراث:

تشریح احکام میراث و تقسیم ترکه ی متوفی در بین ورثه از فلسفه ی واضح و روشنی برخوردار است که بعضی از آن ها را در زیر ذکر می نمایم:

الف. ارضای نیاز فطری انسان؛ خداوند متعال انسان را خلق کرد و عشق به فرزند را که زینت دنیای وی بوده و طول عمر و نشانه ی بقای خود را در وجود او می بیند به ودیعه نهاد؛ لذا به خاطر وی به تلاش و کوشش می پردازد. با این تلاش و کوشش زندگی ایجاد می گردد و خیر در آن زیاد می شود. پس اگر دین ارث را حرام می کرد، اشتیاق و تمایل به کار و کوشش در

وجود انسان از بین می‌رفت و در تنگنا قرار می‌گرفت و زندگی برای او تاریک می‌شد و می‌دید که سعی و تلاش او از بین رفته و ثمره‌ی عمل او چه بسا به کسی می‌رسد که او را دوست ندارد. اما این امر با فطرت الهی تناقض دارد، و سعادت انسان را از بین می‌برد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱.

«مال و فرزندان زینت و زیبایی زندگی دنیوی هستند».

و نیز می‌فرماید:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ﴾^۲.

«برای انسان دوست داشتن شهوت‌ها از قبیل: عشق به زنان و فرزندان زینت داده شده است».

ب. ایجاد همبستگی اجتماعی در دایره‌ی خانواده؛ زیرا از طریق ارث اموالی به آن‌ها می‌رسد که این خود مصالحی را برای آن‌ها به دنبال می‌آورد.

ج. صلّه‌ی رحم بعد از اتمام زندگی مورث؛ زیرا خویشاوندان متوفی از قبیل برادر و خواهر و سایرین سهمی از مال به جا مانده را می‌برند.

منابع علم فرائض:

اصول، دلایل و احکام علم فرائض از چهار منبع گرفته می‌شود که عبارتند از:
قرآن کریم، سنت نبوی، اجماع و اجتهاد صحابه رضی الله عنهم

هدف علم فرائض:

هدف علم فرائض، شناخت سهام هریک از وارثان از ترکه است.

موضوع علم فرائض:

موضوع علم فرائض، ترکه است.

تعریف ترکه:

ترکه: همهی اموال منقول، از قبیل طلا، نقره، نقدینگی‌ها و اسباب و اثاث منزل، یا اموال غیر منقول، مانند زمین، خانه و... است که متوفی بعد از مرگ خود به جا می‌گذارد. همهی این اموال داخل در مفهوم ترکه است و دادن آن به مستحقان واجب است.

واجب بودن عمل به احکام ارث:

نظام ارث مانند احکام نماز، زکات، معاملات و حدود، یک نظام شرعی است که با نصوص قرآن، سنت و اجماع امت ثابت شده است. اجرا و عمل به آن واجب است و تغییر و موضع‌گیری در برابر آن جایز نیست هرچند که زمان طولانی و روزگار سپری شود یا مردم به گمان خود افکار خیری داشته باشند، زیرا ارث قانونی وضع شده از جانب خداوندی حکیم و مجید است که در آن مصلحت خاص و عام، رعایت شده و برای آن‌ها بهتر و سودمندتر است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۷﴾ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿۱۸﴾﴾^۱

«این حدود خداست، هرکس از خدا و رسولش اطاعت کند خدا او را به باغ‌هایی (بهشت) وارد می‌کند که در آن‌ها رودبارها روان است و جاودانه در آن می‌مانند و این پیروزی بزرگی است و آن کس که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از مرزهای خدا درگذرد خداوند او را به آتشی وارد می‌گرداند که جاودانه در آن می‌ماند و برای او عذاب خوارکننده‌ای است.»
و نیز می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِيناً﴾^۲

«هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و رسولش حکم کرده باشند اختیاری از خود ندارد. هرکس از دستور خداوند و رسولش سرپیچی کند گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌شود».

حقوق مربوط به ترک‌های متوفی:

پنج حق زیر به ترتیب مربوط به ترک‌های متوفی هستند:

۱. بدهی‌هایی که قبل از وفات متعلق به عین ترک‌ه بوده است: مانند رهن، اگر کسی چیزی را رهن بگذارد و به مرتهن تسلیم کند و غیر از مرهون چیزی دیگری از خود به جای نگذارد و بمیرد، در این صورت بدهی مرتهن مقدم بر چیزهای دیگر حتی هزینه‌ی کفن و دفن متوفاست. هم‌چنین اگر کسی چیزی را بخرد، اما آن را قبض نکرده و بهای آن را پرداخت نکند و سپس بمیرد، فروشنده نسبت به مبیع مستحق‌تر از هزینه‌ی کفن و دفن متوفی است. حق زکات، یعنی مالی که در آن زکات واجب شده است، نیز مانند بیع و رهن است، زیرا مثل این است که برای زکات به رهن گذاشته شده باشد، بنابراین بر هزینه‌ی کفن و دفن مقدم می‌شود.

۲. کفن و دفن: هزینه‌ی کفن و دفن متوفی مقدم بر بقیه‌ی بدهی‌ها، تنفیذ وصیت و حق ورثه است، زیرا کفن و دفن از جمله امور ضروری و متعلق به حق متوفی است، مانند انسانی که هنوز صاحب ارزش و احترام می‌باشد. هزینه‌ی کفن و دفن مورد نظر شرع، عبارت از هر چیزی است که برای میت از لحظه‌ی وفاتش تا دفن کردنش در قبر، بدون اسراف و بخیلی و در چهارچوب شرع، صرف می‌شود. هزینه‌ی کفن و دفن کسی که پرداخت نفقه‌ی او بر متوفی واجب است، مانند زن و فرزند، ملحق به کفن و دفن متوفی می‌شود. بنابراین اگر زن یا فرزند متوفی چند دقیقه قبل از وفات وی بمیرند آن چنان که اگر زنده بودند پرداخت نفقه‌ی آن‌ها بر وی واجب بود، واجب است که از مال متوفی هزینه‌ی کفن و دفن آن‌ها پرداخت شود؛ اما اگر متوفی فقیر بود و مالی نداشت که با آن وی را کفن و دفن نمایند، آن چنان که در مورد زن و فرزند گفته شد، هزینه‌ی آن بر عهده‌ی کسی است که در زمان حیات، نفقه‌ی متوفی بر او واجب بوده است؛ اما اگر این کار امکان نداشت از بیت‌المال مسلمین تأمین می‌شود، اگر این کار نیز ممکن نبود پرداخت آن بر عهده‌ی مسلمانان ثروتمند است.

۳. بدهی‌های متعلق به ذمه‌ی متوفی: پرداخت این بدهی‌ها، بعد از پرداخت هزینه‌ی کفن و دفن متوفی و مقدم بر وصیت و حق ورثه است، خواه این بدهی‌ها حق‌الله باشند، مانند

زکات، نذور و کفاره؛ یا این که حق الناس باشد، مانند قرض و... اما پرداخت حق الله مقدم بر پرداخت حق الناس است.

۴. وصیت از $\frac{1}{3}$ باقی مانده‌ی اموال: وصیت بر اساس اجماع بعد از بدهی‌ها و مقدم بر حق ورثه قرار داده شده است. اما این که در قرآن بر بدهی مقدم گشته است: ﴿مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ﴾^۱ بر وجوب تقدیم وصیت بر پرداخت بدهی دلالت نمی‌کند، بلکه تقدیم آن به این خاطر بوده است تا به آن عنایت و توجه شود و ورثه به پرداخت آن تشویق شوند، زیرا احتمال دارد که ورثه به این اعتبار که آن تبرعی از جانب مورث بوده و مزاحم حقوق آن‌ها در ترکه است، در مورد آن سهل‌انگاری کنند.

ترمذی (۲۱۲۳) از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به پرداخت بدهی قبل از وصیت حکم داده‌اند در حالی که شما (در قرآن) وصیت را قبل از پرداخت بدهی می‌خوانید.
۵. ارث: آخرین حق متعلق به ترکه است که در بین وارثان به نسبت سهامشان تقسیم می‌شود.

شرایط ارث:

ارث چهار شرط دارد:

۱. مرگ مورث محقق شود، یا تقدیراً مرده به حساب بیاید، مثلاً جنینی بر اثر جنایتی که علیه مادرش صورت گرفته، در زمان حیات مادر یا بعد از مرگ مادر، مرده به دنیا بیاید و این جنایت موجب پرداخت دیه‌ی جنین یعنی یک غُرّه^۲ باشد؛ در این صورت جنین قبل از جنایت زنده محسوب شده و چنین فرض می‌کنند که مرگ جنین در اثر جنایت بر مادر واقع شده است تا وارث جنین، غُرّه را به ارث ببرد؛ یا این که مورث، حکماً مرده به حساب بیاید، همچنان که قاضی اجتهاد می‌کند و حکم به مرده بودن فرد مفقود می‌دهد.
۲. زنده بودن وارث بعد از مرگ مورث، اگرچه برای لحظه‌ای هم باشد.
۳. شناخت رابطه‌ی وارث با متوفی؛ که رابطه‌ی آن‌ها یا با خویشاوندی یا با ازدواج و یا با ولاء (در نظام بردگی) است.

۱. النساء: ۱۱.

۲. غره: برده یا کنیزی است که قیمت آن برابر با $\frac{1}{3}$ دیه‌ی کامل باشد (پنج شتر). مترجم.

۴. جهتی که مقتضی ارث است به صورت تفصیلی شناخته شود. انجام دادن این کار برعهده‌ی قاضی است. بنابراین اگر به صورت مطلق برای ارث شهادت داده شود، مثلاً شاهد به قاضی بگوید: این وارث است، قبول نیست؛ بلکه باید جهتی را که مقتضی ارث بردن وارث از مورث است بیان کند. هم‌چنین اگر شاهد گفت: این پسرعموی اوست، کافی نیست، بلکه علاوه بر شناخت خویشاوندی، باید درجه‌ی آن نیز شناخته شود.

ارکان ارث:

ارث سه رکن دارد:

۱. مورث: کسی است که وفات یافته و دیگران مستحق دریافت ارث از وی می‌شوند.
۲. وارث: کسی است که با یکی از اسباب ارث - که بعداً ذکر می‌شود - به متوفی منسوب می‌شود.
۳. موروث: همان ترکه است که متوفی بعد از مرگش به جای می‌گذارد.

اسباب ارث:

تعریف سبب:

سبب در لغت چیزی است که از آن برای رسیدن به چیزی دیگر استفاده می‌شود. اما در اصطلاح، سبب چیزی است که با وجودش چیزی موجود و با نبودنش چیزی معدوم می‌شود.

تعریف میراث:

میراث و ارث به یک معنی هستند، و در لغت به معنی ماندگاری و انتقال یک چیز از یک قوم به قومی دیگر، می‌باشد و مصدر **وَرِثَ الشَّيْءَ وَرِاثَةً** و **مِیرَاثًا** و **إِرْثًا** است. ارث به معنی **مَوْرُوث** و **تُرَاث** به کار می‌رود و در لغت به معنی اصل و بقیه است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا﴾^۱

«و میراث را حریصانه یک‌جا می‌خورید.»

در حدیث نیز آمده است: «إِثْقُوا عَلَيَّ مَشَاعِرَكُمْ، فَإِنَّكُمْ عَلَيَّ إِثْرٌ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» (بر مشاعر خود پایبند باشید، چون شما بر دین پدرتان ابراهیم هستید) که به معنی اصل و بقیه‌ی دین ابراهیم علیه السلام است.

(ابوداود: ۱۹۱۹، ترمذی: ۸۸۳، نسائی: ۲۵۵/۵ و ابن ماجه ۳۰۱۱ روایت کرده‌اند).
ارث در اصطلاح شرع، حق قابل تجزیه‌ای است که بعد از مرگ مالک آن، برای مستحق آن به دلیل وجود رابطه‌ی خویشاوندی یا ازدواج یا ولاء در بین آن‌ها ثابت می‌شود.

اسباب ارث چهار چیز است:

۱. نَسَب: نسب همان خویشاوندی است. از طریق نسب افراد زیر ارث می‌برند: والدین و کسانی که به وسیله‌ی آن‌ها به متوفی منتسب می‌شوند، مانند خواهران، برادران و پسران برادران پدر و مادری یا پدری. هم‌چنین فرزندان متوفی و کسانی که به وسیله‌ی آن‌ها به متوفی منتسب می‌شوند، مانند پسران و دختران متوفی و فرزندان پسران.
 ۲. نکاح: منظور عقد ازدواج صحیح است، اگرچه نزدیکی یا خلوت حاصل نشده باشد. از این طریق زوجین از هم‌دیگر ارث می‌برند. در عده‌ی طلاق رجعی نیز زن و شوهر از هم‌دیگر ارث می‌برند. اما در عقد ازدواج فاسد، مانند عقد بدون وجود ولی یا بدون شاهد و ازدواج موقت، توارث وجود ندارد، اگرچه در آن نزدیکی یا خلوت روی داده باشد.
 ۳. ولاء: در لغت به معنی قربات و خویشاوندی است. منظور از ولاء در این‌جا رابطه‌ی عتق است و آن خویشاوندی‌ای است که سبب آن، آزاد شدن برده توسط صاحب آن است. از این طریق فرد آزادکننده، خواه زن یا مرد باشد، و خویشاوندان آزادکننده که عصبه‌ی بالئفس باشند، از برده‌ی آزاد شده ارث می‌برند. امام احمد در مسندش (۱/۱۹۱، ۱۹۴) روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:
«الْوَلَاءُ لِحَمَّةٍ^۲ كُلُّ حَمَةٍ النَّسَبِ».
- «ولاء مانند رابطه‌ی نسبی، نوعی از خویشاوندی است».
- اما برده‌ی آزاد شده از مُعْتِق - آزادکننده‌ی - خود ارث نمی‌برد.

۱. محل قربانی در مناسک حج، مترجم.

۲. در لغت به معنی تار و پود است، اما مجازاً به معنی خویشاوندی به کار می‌رود. مترجم.

۴. اسلام: اگر کسی بمیرد و وارثی با اسباب قبلی نداشته باشد، ماترک وی به صورت ارث به بیت المال مسلمانان می‌رسد. دلیل این حکم روایت ابوداود - با سند صحیح - (۲۹۵۶) از مقدم بن معدیکرب رضی الله عنه است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ تَرَكَ كَلًّا فَآلِيَّ، وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ، وَأَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ، أَعْقِلُ عَنْهُ وَآرِثُهُ.»
 «هرکس بمیرد و عیال وار باشد - و ماترکی برای تأمین زندگانی آن‌ها نداشته باشد - من سرپرست عیال او خواهم بود و هرکس ماترکی از خود به جای بگذارد مال متعلق به ورثه‌ی اوست؛ و من وارث کسی هستم که وارثی ندارد (و اگر جنایتی مرتکب شد) عاقله‌اش^۱ می‌شوم و به جای وی دیه‌ی جنایتش را می‌پردازم و از او ارث می‌برم.»

روشن است که پیامبر صلی الله علیه و آله ارث را برای خود برنمی‌دارد، بلکه صرف مصالح مسلمانان می‌کند، زیرا آن‌ها مانند خویشاوندان پدری، عاقله‌ی متوفی می‌شوند. امام مسلمانان، ارث کسی را که وارثی ندارد، در بیت المال مسلمانان قرار می‌دهد یا آن را به کسی که خود بخواهد می‌دهد. بنابراین بیت المال مسلمانان مقدم بر ردّ و ذوی الأرحام - که بعداً توضیح داده می‌شود - است.

دیدگاه علمای متأخر مذهب شافعی در مورد بیت المال

علمای متأخر مذهب شافعی به عدم ارث دادن به بیت المال فتوا داده‌اند، زیرا شرط ارث دادن به آن، منظم بودنش است. منظور از منظم بودن بیت المال این است که میراث را به مصارف شرعی برسانند؛ اما در حال حاضر بیت المال منظم نیست و حتی احتمال تنظیم آن تا زمان نزول حضرت عیسی علیه السلام وجود ندارد. به همین دلیل حکم به ردّ آن بر ذوی الفروض - به جز زوجین - داده‌اند و اگر کسی از آن‌ها نبود که بر وی ردّ بشود، ذوی الأرحام آن را به ارث می‌برند. بنابراین بسیاری از علمای علم فرائض، بیت المال را در زمره‌ی اسباب ارث بیان نکرده‌اند.

امام ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد بن حسن الرّحبی معروف به «ابن موفق الدین» در منظومه‌ی شعری خود که به رهبیة نامگذاری شده است، چنین می‌سراید:

۱. عاقله، خویشاوندان پدری جانی هستند که دیه‌ی جنایت خطأ یا شبه عمد وی را می‌پردازند.

أَسْبَابُ مِيرَاثِ الْوَرَى ثَلَاثَةٌ كُلُّ يُفِيدُ رَبَّهُ الْوِرَاثَةَ
وَهِيَ نِكَاحٌ وَ وِلَاةٌ وَ نَسَبٌ مَا بَعْدَهُنَّ لِلْمَوَارِيثِ سَبَبٌ

«اسباب ارث آدمیان سه چیز است. هرکدام از این‌ها صاحب خود را مستحق دریافت ارث می‌کند. و آن نکاح، ولاء و نَسَب است. غیر از این سه مورد سببی برای ارث بردن وجود ندارد».

موانع ارث:

تعریف مانع:

مانع در لغت به معنی حایل است و در اصطلاح چیزی است که وجودش لازمی عدم است. ولی عدمش لازمی وجود یا عدم ذاتی نیست؛ مثلاً: برده بودن شخص، لازمه‌اش عدم ارث بردن می‌باشد اما برده نبودن شخص لازمه‌اش ارث بردن یا عدم ارث بردن نیست.

موانع ارث سه چیز است:

۱. بردگی با تمام اشکالش: بردگی عجز حکمی است که به سبب کفر در انسان ایجاد می‌شود. بردگی از دو نظر مانع ارث می‌شود: اولاً برده ارث نمی‌برد، زیرا اگر ارثی ببرد به صاحب وی، که از مورث بیگانه است، می‌رسد و این جایز نیست. ثانیاً: از برده ارث برده نمی‌شود، زیرا برده مالکیتی ندارد، بلکه وی و آنچه همراه اوست در تملک صاحب وی می‌باشد. اما اگر برده مُبْعَض باشد، یعنی قسمتی از او آزاد و قسمتی دیگر برده باشد، از آن بخش آزاد او ارث برده می‌شود و این ارث به ورثه‌ی او می‌رسد.

۲. قتل: قاتل از مقتول چیزی به ارث نمی‌برد، خواه قتل عمد یا خطا باشد، خواه از روی حق یا به غیر حق باشد، یا حکم و دستور به قتلش شده باشد، یا شهادتی علیه مقتول ادا نموده باشد که موجب قتل او شده است، یا کسی را که علیه مقتول شهادت داده، تزکیه و تأیید نموده است. زیرا قتل، قطع موالات و دوستی است و موالات همان سبب ارث است.

ابوداود (۴۵۶۴) از عمرو بن شعیب و او از پدرش و وی از جدش روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَيْسَ لِلْقَاتِلِ شَيْءٌ» «قاتل سهمی (از ارث مقتول) ندارد». و در روایت دیگری آمده است: «وَلَا يَرِثُ الْقَاتِلُ» «قاتل (از مقتول) ارث نمی‌برد».

اما مقتول از قاتل ارث می برد، آن چنان که اگر پسری، پدر خود را مجروح کرد و سپس به مرگ وی منتهی شد، و قبل از مرگ پدر، پسر بمیرد، در این صورت پدر از فرزند خود ارث می برد، زیرا هیچ مانعی او را از ارث بردن منع نمی کند.

۳. اختلاف داشتن در دین: کافر از مسلمان و مسلمان از کافر ارث نمی برد، زیرا موالات بین آنها قطع می شود.

امامان بخاری (۶۳۸۳) و مسلم (۱۶۱۴) روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَا يَرِثُ الْمُسْلِمُ الْكَافِرَ وَلَا الْكَافِرُ الْمُسْلِمَ.»

«مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد.»

شخصی که از دین اسلام برگشته باشد، کافر به حساب می آید و چیزی را از کسی به ارث نمی برد و کسی از او ارث نمی برد، بلکه اموال او به عنوان فیء^۱ در بیت المال مسلمانان قرار داده می شود، خواه این اموال را در زمان مسلمان بودن یا در زمان ارتدادش به دست آورده باشد. اما کفار، هر ملیت و آیینی که داشته باشند، از هم دیگر ارث می برند؛ بنابراین مسیحی از یهودی و یهودی از مسیحی و یهودی از مجوسی و مجوسی از بت پرست و بالعکس، همگی از هم دیگر ارث می برند، زیرا کفار همگی در ارث یک امت واحدی هستند. خداوند متعال می فرماید:

﴿فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾^۲.

«آیا بعد از حق جز گمراهی هست؟ پس چگونه از راه به در برده می شوید.»

اما فقها از جواز ارث بردن در بین کفار، ارث بردن بین ذمی و حربی را استثنا کرده اند و گفته اند: حربی و ذمی اگرچه از یک امت واحد باشند، مثلاً دو نفر یهودی، یکی حربی و دیگری ذمی، از هم دیگر ارث نمی برند، زیرا موالات بین آنها قطع شده است.

امام رحبی رحمته الله در رحبیه اش می گوید:

وَيَمْنَعُ الشَّخْصَ مِنَ الْمِيرَاثِ وَاحِدَةً مِنْ عِلَلٍ ثَلَاثٍ

۱. فیء: مالی است که مسلمانان بدون جنگ و مبارزه با کفار به دست می آورند.

۲. یونس: ۳۲.

۳. علل جمع علت است و در لغت به معنی مرض است. اما در اصطلاح چیزی است که بعد از تحقق سبب ارث، باعث محرومیت شخص از ارث می شود.

رِقٌّ وَ قَتْلٌ وَ اِخْتِلَافٌ دِينٍ فَانْفَهُمْ فَلَيْسَ الشُّكُّ كَالْيَقِينِ

«یکی از سه علت زیر شخص را از ارث محروم می‌کند: بردگی، قتل، اختلاف دین. این‌ها را بدان و شک مانند یقین نیست.»

مردان وارث:

مردانی که با سه سبب قبلی یعنی نَسَب، نکاح و ولاء ارث می‌برند ده نفر هستند، که عبارتند از:

۱. پسر.
 ۲. پسرِ پسر و هر قدر - از لحاظ درجه‌ی خویشاوندی - پایین‌تر برود.
 ۳. پدر.
 ۴. جدّ پدری و هر قدر - از لحاظ درجه‌ی خویشاوندی - بالاتر برود.
 ۵. برادر، خواه برادر پدر و مادری یا پدری و یا مادری باشد. اگرچه سهم برادران با توجه به اختلافات جهات آن‌ها فرق دارد، قرآن کریم ارث بردن برادر را به صورت مطلق بیان کرده است.
 ۶. پسرِ برادرِ پدر و مادری و پسرِ برادرِ پدری؛ اما پسر برادر مادری جزو ذَوی الأرحام است و از طریق فرض ارث نمی‌برد.
 ۷. عموی پدر و مادری و عموی پدری؛ اما عموی مادری جزو ذَوی الأرحام است.
 ۸. پسر عموی پدر و مادری و پسر عموی پدری؛ اما پسر عموی مادری از طریق فرض ارث نمی‌برد، زیرا او نیز از جمله‌ی ذَوی الأرحام است.
 ۹. زوج.
 ۱۰. مُعْتَق (آزادکننده) و خویشاوندان پدری او که عصبه‌ی بالنفس هستند.
- اگر بخواهیم تعداد این افراد را به صورت تفصیلی بشماریم، پانزده نفر می‌شوند، زیرا نوع پنجم شامل سه گروه، نوع ششم شامل دو گروه و نوع هشتم نیز شامل بر دو گروه است.

۱. شک: تردید بین دو چیز است، که هیچ‌کدام بر دیگری برتری ندارند.

یقین: علم به حقیقت یک چیز.

ظن: ادراک طرف راجع.

وهم: ادراک طرف مرجوح.

امام رحبی در رحبیه می گوید:

وَالْوَارِثُونَ مِنَ الرَّجَالِ عَشْرَةٌ	أَسْمَاؤُهُمْ مَعْرُوفَةٌ مُشْتَهَرَةٌ
الْإِبْنُ وَابْنُ الْإِبْنِ مَهْمَا نَزَلَا	وَالْأَبُ وَالْجَدُّ لَهُ وَإِنْ عَلَا
وَالْأَخُ مِنْ أَيِّ الْجِهَاتِ كُنَانَا	قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ بِهِ الْقُرْآنَا
وَابْنُ الْأَخِ الْمُدْلِي إِلَيْهِ بِالْأَبِ	فَاسْمَعْ مَقَالاً لَيْسَ بِالْمُكَدَّبِ
وَالْعَمُّ وَابْنُ الْعَمِّ مِنْ أَبِيهِ	فَاشْكُرْ لِذِي الْإِبْجَازِ وَالتَّنْبِيهِ
وَالزَّوْجُ وَالْمُعْتِقُ ذُو الْوَلَاءِ	فَجُمْلَةُ الذُّكُورِ هُوَ الْوَلَاءِ

«مردان وارث ده نفر هستند و اسامی آن‌ها معروف و مشهور است: پسر و پسرِ پسر هر قدر پایین‌تر برود، پدر و جدِ پدری هر قدر بالاتر برود، برادر از هر جهتی که باشد و خداوند قرآن را بر ارث بردن آن نازل کرده است و پسرِ برادر که از طریق پدر به متوفی منتسب باشد (پدر و مادری و پدری). این قول را بشنو چون کلامی دروغین نیست و عمو و پسرِ عمویی که از طریق پدر به متوفی منتسب می‌شوند (پدر و مادری و پدری). پس شکر و ستایش کسی را که صاحب این ایجاز و آگاهی دادن در هر امری است به جای آور. شوهر و معتق که با سبب و لاء از متوفی ارث می‌برد. همه‌ی مردان وارث، این‌ها هستند.»

زنان وارث:

زنانی که با سبب‌های قبلی، یعنی نَسَب، نکاح و ولاء ارث می‌برند، به اختصار هفت نفر و به تفصیل ده نفر هستند که عبارتند از:

۱. دختر
۲. دخترِ پسر و هر قدر پایین‌تر برود.
۳. مادر.
۴. جدّه‌ی مادری یا پدری که هر قدر بالاتر برود.
۵. خواهر پدر و مادری یا پدری و یا مادری.
۶. زوجه یا زوجات.
۷. مُعْتِقَه (زن آزادکننده).

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالْوَارِثَاتُ مِنَ النِّسَاءِ سَبْعٌ لَمْ يُعْطِ أَنْثَى غَيْرَهُنَّ الشَّرْعُ
بِنْتُ وَبِنْتُ ابْنٍ وَ أُمُّ مُشْفِقَةٍ وَ زَوْجَةٌ وَ جَدَّةٌ وَ مُعْتَقَةٌ
وَالْأَخْتُ مِنْ أَيِّ الْجِهَاتِ كَانَتْ فَهَذِهِ عِدَّتُهُنَّ بِأَنْتِ

«زنان وارث هفت نفر هستند و شرع به غیر از این‌ها به زنی دیگر ارث نداده است. دختر، دخترِ پسر، مادر مهربان، زوجه، جدّه، معتقه (زن آزادکننده) و خواهر از هر جهتی که باشد این تعداد آن‌هاست که آشکار شد.»

مردانی که در صورت اجتماع همه‌ی مردان وارث، ارث می‌برند:

اگر همه‌ی مردانی که قبلاً ذکر شدند، در هنگام مرگ مورث جمع شوند، فقط سه نفر از آن‌ها ارث می‌برند، زیرا این سه نفر به هیچ وجه به طور کامل از ارث محروم نمی‌شوند؛ اما بقیه‌ی آن‌ها به اجماع علمای امت به علت حجب، ساقط می‌شوند. این سه نفر عبارتند از: پدر، پسر، زوج.

زنانی که در صورت اجتماع همه‌ی زنان وارث، ارث می‌برند:

اگر همه‌ی زنان باهم جمع شوند، فقط پنج زن ارث می‌برند که عبارتند از: دختر، دخترِ پسر، مادر، خواهر پدر و مادری و زوجه.

اجتماع زنان و مردان:

اگر زنان و مردان وارث در هنگام وفات مورث باهم وجود داشته و در قید حیات باشند، پنج نفر از آن‌ها ارث برده و بقیه ساقط می‌شوند؛ این وارثان عبارتند از: پسر، دختر، پدر، مادر و یکی از زوجین.

نکته:

فقها می‌گویند: هریک از مردان وارث به جز زوج و برادر مادری، اگر تنها باشند، تمام اموال را می‌برند و اگر هریک از زنان وارث، به تنها خود وارث باشد، کلیه‌ی اموال موروثی، به او تعلق نمی‌گیرد، مگر معتقه - زن آزادکننده - که همه‌ی اموال را به ارث می‌برد.

انواع ارث:

ارث بردن بر دو نوع است: ۱. از طریق فرض؛ ۲. از طریق تعصیب.

تعریف فرض:

فرض در لغت چند معنی دارد از جمله: بریدن، قطع کردن و مقدر کردن. اما در اصطلاح شرع، سهمی است که شارع برای وارث مشخص کرده است و آن مقدار با ردّ زیاد می‌شود و با عول کم می‌شود.

سهم‌های تعیین شده در قرآن:

در قرآن کریم شش سهم تعیین شده است که عبارتند از:

$\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{8}$ ، $\frac{2}{3}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{6}$. این سهم‌ها را طور دیگری نیز بیان کرده‌اند: $\frac{1}{4}$ و $\frac{2}{3}$ ، و نصف این دو و نصفِ نصفِ آن‌ها. هم‌چنین گفته شده است: $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$ ، و دو برابر این‌ها و نصف آن‌ها. البته شیوه‌های دیگری نیز در بیان آن‌ها به کار رفته است که به بیان آن‌ها نیازی نیست.

سهم‌های تعیین شده به وسیله‌ی اجتهاد:

علما - از طریق اجتهاد - علاوه بر این سهم‌های شش‌گانه در قرآن کریم، سهم هفتمی نیز تعیین کرده‌اند و آن $\frac{1}{3}$ باقی در ارث جدّ و اخوة (برادران و خواهران) و ارث مادر و پدر همراه با یکی از زوجین است که ان‌شاءالله در جای خود توضیح داده می‌شود.

تعریف تعصیب:

تعصیب مصدر عَصَّبَ يُعَصِّبُ تعصیباً است و اسم فاعل آن عاصب است که جمع آن عَصَبَه می‌شود. عصبه در لغت به معنی مردان خویشاوند پدری است. به این دلیل عصبه نامیده شده‌اند که اطراف فرد را احاطه می‌کنند، زیرا هر چیزی دور و بر یک چیز دیگر را فرا بگیرد، عصبه نامیده می‌شود. مثلاً عَصَائِبُ به معنی عمامه و دستار است. هم‌چنین گفته شده چون

بعضی از خویشاوندان با بعضی دیگر تقویت می‌شوند، عصبه نامیده شده‌اند، زیرا از عَصَب به معنی محکم کردن و جلوگیری کردن گرفته شده است. اما در اصطلاح شرع، عصبه کسی است که در صورت تنها بودن، همدی مال (تَرَكَه) را می‌برد و اگر تنها نباشد آن چه از ذَوَى الْقُرُوض - صاحبان سهم - باقی بماند را برمی‌دارد و اگر بعد از سهم ذَوَى الْقُرُوض چیزی باقی نماند از ارث بردن محروم می‌گردد. امام رحبی در رحبیه می‌فرماید:

وَاعْلَمَ بِأَنَّ الْإِثْرَ تَوْعَانِ هُمَا	فَرَضٌ وَ تَعْصِيبٌ عَلَى مَا قُسِمَا
فَالْفَرَضُ فِي نَصِّ الْكِتَابِ سِتَّةٌ	لَا فَرَضٌ فِي الْإِثْرِ سِوَاهَا الْبَتَّةُ
نِصْفٌ وَ رُبْعٌ ثُمَّ نِصْفُ الرَّبْعِ	وَالثَّلْثُ وَالسُّدُسُ بِنَصِّ الشَّرْعِ
وَالثَّلَاثَانِ وَ هُمَا التَّمَامُ	فَاخْفَظْ فَكُلُّ حَافِظٍ إِمَامٌ

«بدان که ارث دو نوع است، یکی با فرض و دیگری با تعصیب طبق تقسیمی که انجام شده است. سهم‌هایی که در قرآن ذکر شده، شش تاست و قطعاً غیر از آن‌ها سهم دیگری وجود ندارد: $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{2}$ ، نصف $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{6}$ ، به نص شرع و $\frac{1}{3}$ ، فقط این شش سهم وجود دارد، پس (این‌ها را) حفظ کن، زیرا فرد حافظ پیشوا و رهبر بر سایرین است».

تقدیم ذَوَى الْقُرُوض (صاحبان سهم) در ارث:

اگر ورثه شامل عصبه‌ها و صاحبان سهم بودند، صاحبان سهم در ارث بردن مقدم بر عصبه‌ها می‌شوند، زیرا امامان بخاری (۶۳۵۱) و مسلم (۱۶۱۵) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«الْحَقُّوَا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَلِأَوْلَى رَجُلٍ ذَكَرِي».

«سهم تعیین شده توسط شرع را به صاحبان سهم بدهید و اگر چیزی باقی ماند به نزدیک‌ترین مرد متوفی بدهید».

کسانی که $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

پنج نفر از افراد ورثه با وجود تحقق شرایط زیر مستحق $\frac{1}{4}$ ترکه هستند که عبارتند از:

۱. زوج:

برای این که زوج $\frac{1}{2}$ ترکه‌ی زن خود را بردارد، لازم است که زن، فرزند یا فرزند پسر نداشته باشد، خواه این فرزند از خود زوج یا از زوج دیگری و یا ولد الزنا باشد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ﴾^۱

«برای شما نصف دارایی به جای مانده از همسرانتان است اگر فرزندی نداشته باشند». فرزندِ پسرِ (متوفی) به اجماع، حکم فرزند را دارد. لفظ «ولد» در آیه برای این که در معنی حقیقی و مجازی آن اعمال گردد شامل پسر و فرزندِ پسر می‌شود.

۲. دختر:

برای این که دختر $\frac{1}{4}$ ارث را ببرد، وجود دو شرط لازم است:
الف. دختر تنها باشد.

ب. برادری نداشته باشد تا وی را عصبه کند.

زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ﴾^۲

«اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن اوست».

۳. دختر پسر:

با وجود سه شرط، $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برد:

الف. تنها باشد.

ب. برادری نداشته باشد تا وی را عصبه کند.

ج. یکی از فرزندان متوفی مانند پسر یا دختر (که در واقع عمو و عمه‌ی او هستند) همراه او نباشد.

دلیل این که دخترِ پسر با وجود تحقق شرایط قبلی، $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، اجماع است و گفته‌اند: همانا فرزندِ پسرِ متوفی، خواه پسر باشد یا دختر، در ارث بردن جانشین و قائم مقام فرزند متوفی می‌شود.

۴. خواهر پدر و مادری:

با وجود چهار شرط، پاره را می‌برد:

- الف. متوفی فرغ وارث از قبیل پسر یا دختر یا پسر پسر یا دختر پسر نداشته باشد.
 ب. عدم وجود اصلی که وارث باشد، مانند پدر یا جد.
 ج. تنها باشد.

د. برادری نداشته باشد تا او را عصبه نماید.

دلیل این که خواهر پاره را می‌برد، کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ﴾^۱

«اگر مردی مُرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود نصف ترکه از آن اوست».

۵. خواهر پدری:

با وجود پنج شرط، مستحق پاره می‌شود:

چهار شرط قبلی که برای خواهر پدر و مادری ذکر شده، و پنجم: عدم وجود برادر یا خواهر پدر و مادری متوفی.

دلیل این که خواهر پدری پاره را می‌برد همان آیه‌ای است که بیانگر این است که خواهر پدر و مادری پاره را می‌برد، زیرا به اجماع علما منظور از «أخت» در این آیه، خواهر پدر و مادری یا پدری است.

امام رحبی در مورد صاحبان نصف چنین می‌گوید:

وَالنِّصْفُ فَرَضٌ حَمْسَةَ أَفْرَادٍ	وَالزَّوْجُ وَالْأُنثَى مِنَ الْأَوْلَادِ
وَبِنْتُ الْإِبْنِ عِنْدَ لِقْدِ السَّبْتِ	وَالْأُخْتُ فِي مَذَهِبِ كُلِّ مُفْتِي
وَبَعْدَهَا الْأُخْتُ الَّتِي مِنَ الْأَبِ	عِنْدَ انْفِرَادِهِنَّ عَنِ مُعَصَّبِ

«پاره سهم پنج نفر است: زوج؛ فرزند مؤنث (دختر)؛ دختر پسر، اگر متوفی دختری نداشته باشد؛ خواهر پدر و مادری بر اساس تمامی مذاهب و بعد از آن خواهر پدری، اگر (این دختران و خواهران) برادری نداشته باشند که آن‌ها را عصبه کند».

کسانی که $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

دو نفر از ورثه با وجود تحقق شرایط زیر مستحق $\frac{1}{4}$ ترکه هستند که عبارتند از:

۱. زوج:

برای این که زوج $\frac{1}{4}$ ارث را از مال همسرش ببرد کافی است که زن، فرزند یا فرزند پسر داشته باشد، خواه این فرزند از وی یا زوج دیگری بوده و خواه مذکر یا مؤنث باشد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ ﴾^۱.

«اگر زنان (شما) فرزندی داشته باشند، سهم شما (زوج) $\frac{1}{4}$ ترکه است.»

قبلاً ذکر شد که فرزند پسر در ارث بردن و حجب و تعصیب حکم فرزند متوفی را دارد.

۲. زوجة یا زوجات:

زوجه یا زوجات مستحق $\frac{1}{4}$ ارث می‌شوند، اگر زوج، فرزند یا فرزند پسر، خواه از این زن و یا از زنان دیگری نداشته باشد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مَا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ ﴾^۲.

«برای زنان (شما) $\frac{1}{4}$ ترکه است، اگر فرزندی نداشته باشید.»

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالرُّبُعُ فَرَضُ الزَّوْجِ إِنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ وَلَدِ الزَّوْجَةِ مَنْ قَدْ مَنَعَهُ

وَ هُوَ لِكُلِّ زَوْجَةٍ أَوْ أَكْثَرَا مَعَ عَدَمِ الْأَوْلَادِ فِيمَا قُدِّرَا

وَ ذَكَرُ الْأَوْلَادِ الْبَنِينَ يُعْتَمَدُ حَيْثُ اعْتَمَدْنَا الْقَوْلَ فِي ذِكْرِ الْوَلَدِ

« $\frac{1}{4}$ سهم زوج است، اگر همراه او فرزندش باشد. کسی که او را (از $\frac{1}{4}$) منع می‌کند. زوجه یا

زوجات نیز $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برند اگر زوج فرزندی نداشته باشد. فرزند پسر نیز شامل در حکم

فرزند است و در جایی که فرزند متوفی سبب تغییر سهم وارث شود، فرزند پسر متوفی نیز در

عدم وی و همانند او سبب تغییر سهم وارث می‌شود.»

کسانی که $\frac{1}{8}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

فقط زوجه یا زوجات $\frac{1}{8}$ ارث را می‌برند، البته مشروط بر این که زوج، فرزند یا فرزندِ پسر، خواه مذکر یا مؤنث داشته باشد، این حکم با اجماع علما و به دلیل قرآن ثابت شده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثَّمَنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ﴾^۱.

«اگر شما فرزندی داشتید، سهم زنان $\frac{1}{8}$ ترکه است.»

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالثَّمَنُ لِلزَّوْجَةِ وَالزَّوْجَاتِ مَعَ الْبَنِينَ أَوْ مَعَ الْبَنَاتِ
أَوْ مَعَ أَوْلَادِ الْبَنِينَ فَاعْلَمِ وَلَا تَقَنَّ الْجَمْعَ شَرْطاً فَإِنَّهُمْ

« $\frac{1}{8}$ سهم زن یا زنان متوفاست، اگر متوفی پسران یا دختران یا فرزندان پسران داشته باشد. (آگاه باش) و گمان نکن که جمع بودن این فرزندان شرط کاهش سهم زن یا زنان به $\frac{1}{8}$ است، بلکه با وجود یک فرزند هم، زوجه یا زوجات $\frac{1}{8}$ ارث را می‌برند.»

کسانی که $\frac{2}{3}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

چهار صنف از ورثه $\frac{2}{3}$ ارث را می‌برند اما باید دارای شرایط زیر باشند:

۱. دو دختر یا بیشتر از فرزندان متوفی:

برای این که مستحق $\frac{2}{3}$ از ترکه بشوند شرط است که پسر متوفی همراه آن‌ها نباشد تا آن‌ها را عصبه کند. دلیل این که این‌ها $\frac{2}{3}$ ارث را می‌برند، کلام خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ﴾^۲.

«اگر فرزندان همه دختر بودند و تعدادشان (دو یا) بیشتر از دو بود، $\frac{2}{3}$ ترکه، سهم ایشان است.»

ترمذی (۲۰۹۳) و حاکم (۳۳۴/۴) نیز روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ نیز به دو دختر سعد $\frac{2}{3}$

ترکه‌ی پدرشان را داد.

۲. دو دخترِ پسرِ متوفی یا بیشتر از آن‌ها:

۲ از ارث را با وجود دو شرط می‌برند:

الف. کسی که آن‌ها را عصبه نماید همراهشان نباشد.

ب. پسر یا دختر متوفی همراه آن‌ها نباشد.

دلیل این که دختران پسر متوفی ۲ از ارث را می‌برند، قیاس آن‌ها بر دختران متوفی یا داخل کردن آن‌ها در لفظ دختران است؛ این دخول بنا بر استعمال لفظ در معنی حقیقی و مجازی صورت می‌گیرد.

۳. دو خواهر پدر و مادری یا بیشتر:

با وجود سه شرط ۲ از ارث را می‌برند:

الف. کسی مانند برادر آن‌ها را عصبه نکند.

ب. متوفی فرع وارث مذکر یا مؤنث نداشته باشد.

ج. متوفی، اصل وارث از قبیل پدر یا جدّ نداشته باشد.

خداوند متعال در مورد ارث این صنف می‌فرماید:

﴿فَإِنْ كَانَتْ إِثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الشُّلْثَانِ مِمَّا تَرَكَ﴾^۱

«اگر دو خواهر باقی بماند ۲ اموال را ارث می‌برند».

۴. دو خواهر پدری یا بیشتر:

با وجود چهار شرط ۲ از ارث را می‌برند: سه شرط قبلی که در مورد خواهران پدر و مادری ذکر شد و شرط چهارم این که، متوفی برادر یا خواهر پدر و مادری نداشته باشد.

دلیل این که دو خواهر پدری ۲ از ارث را می‌برند، اجماع است، زیرا علما اجماع کرده‌اند که آیهی قبلی در مورد دو خواهر پدر و مادری و دو خواهر پدری نازل شده است. اما شامل خواهران مادری نمی‌شود.

ترمذی (۲۰۹۸) از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت: روزی مریض بودم، رسول خدا ﷺ به عیادت من آمدند و دیدند که بیهوش هستم. بار دیگر به همراه

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما، که آن دو پیاده بودند، آمدند، رسول خدا ﷺ وضو گرفت و از آب وضوی خود بر من باشییدند، من به هوش آمدم و گفتم: ای رسول خدا! با اموال خود چه کار کنم؟ اما ایشان جوابی به من ندادند. جابر نه خواهر داشت، تا این که آیات ارث نازل گشت که می فرماید:

﴿يَسْتَأْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا أُثْتَيْنِ فَلَهُمَا التُّلْتَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱

«از تو می پرسند، بگو خداوند در مورد کلاله برایتان حکم صادر می کند، اگر مردی مُرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود نصف ترکه از آن اوست (و اگر خواهری بمیرد) و فرزندی نداشته باشد، برادر همی ترکه را به ارث می برد و اگر دو خواهر باقی بماند ^۲ ترکه را به ارث می برند و اگر برادران و خواهران باهم باشند، هر مردی به اندازه ی سهم دو زن ارث می برد، خداوند برایتان روشن می سازد تا گمراه نشوید و خداوند بر هر چیزی آگاه است.»

جابر رضی الله عنه گفته است: این آیه درباره ی من نازل گشت.

امام رحبی در رحبیه می گوید:

وَالثُّلثَانِ لِبَنَاتٍ جَمْعًا	مَا زَادَ عَن وَاحِدَةٍ فَسَمِعَا
وَهُوَ كَذَلِكَ لِبَنَاتِ الْإِبْنِ	فَأَفْهَمَ مَقَالِي فَهَمَّ صَافِي الذَّهْنِ
وَهُوَ لِلْأَخْتَيْنِ فَمَا يَزِيدُ	قَضَى بِهِ الْأَحْرَارُ وَالْعَبِيدُ
هَذَا إِذَا كُنَّ لِأُمٍّ وَ أَبٍ	أَوْ لِأَبٍ فَاعْمَلْ بِهَذَا تُصِيبْ

«^۲ سهم دختران است، اگر بیشتر از یک دختر باشند. دختران پسر متوفی نیز در حکم دختران متوفی هستند پس گفته ی مرا مانند افراد دارای ذهن صاف و روشن بفهم. خواهران متوفی اگر دو نفر یا بیشتر بودند نیز ^۲ ارث را می برند و آزادگان و بردگان به این فتوا داده اند. البته وقتی خواهران ^۲ را می برند که پدر و مادری یا پدری باشند. به این عمل کن به رأی درست می رسی.»

کسانی که ۱/۳ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

دو صنف از ورثه ۱/۳ ارث را می‌برند که عبارتند از:

۱. مادر:

مادر با وجود دو شرط ۱/۳ ترکه را می‌برد:

الف. متوفی فرج وارث مذکر یا مؤنث، مانند پسر، دختر، پسرِ پسر و دخترِ پسر نداشته باشد.

ب. متوفی دو برادر یا بیشتر یا دو خواهر یا بیشتر، خواه پدر و مادر یا پدری و یا مادری، نداشته باشد.

دلیل ۱/۳ بودن ارث مادر بر اساس شروط قبلی فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ﴾^۱

«اگر متوفی دارای فرزند نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، ۱/۳ ترکه به مادر می‌رسد.»

۲. برادران و خواهران مادری:

برادران و خواهران مادری متوفی، خواه همه مذکر یا مؤنث و یا مختلط باشند. مادامی که بیشتر از یک نفر باشند ۱/۳ ترکه را برده و میان آن‌ها به طور مساوی و بدون فرق بین مذکر و مؤنث، تقسیم می‌شود. البته وجود دو شرط زیر برای استحقاق ۱/۳ لازم است:

الف. متوفی فرج وارث از قبیل، پسر، دختر، پسرِ پسر و دخترِ پسر نداشته باشد.

ب. متوفی اصل وارث مانند پدر یا جد نداشته باشد.

دلیل ۱/۳ بودن ارث آن‌ها فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ﴾^۲

«و اگر بیش از آن دو بودند، آنان در ۱/۳ باهم شریک هستند.»

همان طور که گفتیم ظاهر لفظ «شریک بودن» در آیه، مقتضی تساوی سهم مذکر و مؤنث است. در بعضی حالات جدّ با برادران و خواهران ۱/۳ را می‌برند که تفصیل آن ان شاء الله در باب ارث جدّ و اخوة ذکر خواهد شد.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالثَّلْثُ فَرَضُ الْأُمِّ حَيْثُ لَا وُلْدٌ
كَائِنَتَيْنِ أَوْ ثِنْتَيْنِ أَوْ ثَلَاثٍ
وَلَا ابْنُ ابْنٍ مَعَهَا أَوْ بِنْتُهُ
وَهُوَ لِابْنَيْنِ أَوْ ثِنْتَيْنِ
وَهَكَذَا إِنْ كَثُرُوا أَوْ زَادُوا
وَ تَسْتَوِي الْإِنَاثُ وَالذُّكُورُ
وَلَا مِنَ الْإِخْوَةِ جَمْعٌ ذُو عَدَدٍ
حُكْمُ الذُّكُورِ فِيهِ كَالْإِنَاثِ
فَقَرَضُهَا الثَّلْثُ كَمَا بَيَّنَّتهُ
مِنْ وُلْدِ الْأُمِّ بِغَيْرِ مَينِ
فَمَا لَهُمْ فِيهَا سِوَاهُ زَادٍ
فِيهِ كَمَا قَدْ أَوْصَحَ الْمَسْطُورُ

« $\frac{1}{3}$ سهم مادر متوفاست اگر متوفی فرزند و تعدادی برادر یا خواهر مانند دو برادر یا دو خواهر یا سه خواهر یا سه برادر نداشته باشد و حکم مذکرها مثل مؤنث‌هاست. و متوفی پسر پسر یا دختر پسر نداشته باشد و همان طور که گفتیم سهم مادر $\frac{1}{3}$ است. هم چنین $\frac{1}{3}$ بدون دروغ سهم دو برادر یا دو خواهر مادری است. و همچنین است اگر تعداد آن‌ها از این بیشتر شود، بیشتر از $\frac{1}{3}$ به آن‌ها نمی‌رسد و مذکر و مؤنث (در این حالت) در دریافت ارث مساوی هستند آن چنان که قرآن روشن نموده است.»

کسانی که $\frac{1}{6}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها:

هفت صنف از ورثه با وجود شرایط زیر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برند:

۱. پدر:

پدر در صورت وجود فرع وارث برای متوفی از قبیل، دختر، پسر، پسر پسر و دختر پسر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ اما اگر پدر با دختر یا دختر پسر متوفی باشد $\frac{1}{6}$ را با فرض می‌برد و اگر بعد از سهم صاحبان فرض، چیزی باقی بماند، آن را از طریق عصیبت می‌برد. این مطلب ان شاء الله در جای خود بیان می‌شود.

۲. مادر:

با وجود دو شرط زیر مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد:

الف. متوفی فرع وارث داشته باشد، آن چنان که در مورد ارث پدر ذکر شد.

ب. متوفی بیشتر از یک برادر یا خواهر پدر و مادری یا پدری و یا مادری داشته باشد. خداوند متعال در مورد ارث این صنف (پدر و مادر) می فرماید:

﴿وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُّسُ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ﴾^۱.

«اگر متوفی دارای فرزند و پدر و مادر باشد به هریک از پدر و مادر $\frac{1}{۴}$ ترکه می رسد».

و در مورد شرط دوم، برای گرفتن $\frac{1}{۴}$ ترکه توسط مادر، خداوند متعال می فرماید:

﴿فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ الشُّدُّسُ﴾^۲.

«پس اگر متوفی چندین برادر (یا خواهر) داشته باشد، به مادرش $\frac{1}{۴}$ ترکه می رسد».

۳. جد پدری:

با وجود دو شرط زیر $\frac{1}{۴}$ ترکه را می برد:

الف. متوفی فرع وارث داشته باشد، آن چنان که در مورد پدر ذکر شد.

ب. پدر وجود نداشته باشد، زیرا پدر به علت نزدیکی به متوفی، جد را حجب می کند.

دلیل این که جد $\frac{1}{۴}$ ارث را می برد، اجماع علما و آیه ای است که بر بردن $\frac{1}{۴}$ ارث توسط پدر

دلالت می کند، زیرا جد، - در عرف شرع - پدر نامیده می شود.

۴. جدّه یا جدّات وارث:

جدّه خواه از جهت پدر یا از جهت مادر باشد در صورت نبود مادر متوفی، مستحق دریافت $\frac{1}{۴}$ ترکه می شود. هم چنین اگر جدّات وارث وجود داشته باشند مستحق $\frac{1}{۴}$ ترکه

می شوند، مثلاً اگر مردی فوت کند و جدّه ی پدری و مادری داشته باشد هر دو مستحق دریافت $\frac{1}{۴}$ ترکه شده و بین آن ها به طور مساوی تقسیم می گردد. علاوه بر این جدّه ی پدری توسط پسر

خود - اگر زنده باشد - که همان پدر متوفی است حجب می شود، زیرا قاعده ای وجود دارد که

هرکس با یک واسطه به متوفی منتسب شود، آن واسطه او را حجب می کند.

دلیل این که جدّه یا جدّات $\frac{1}{۴}$ ارث را می برند، روایت حاکم (۴/۳۴۰) است که پیامبر ﷺ به

دو جدّه $\frac{1}{۴}$ ارث را داده اند.

۱. النساء: ۱۱.

۲. النساء: ۱۱.

۳. جدّه ی وارث، زنی است که در انتساب او به متوفی، مذکری بین دو مؤنث قرار نگرفته باشد، مانند مادر مادر،

مادر پدر، مادر پدر پدر، مادر مادر مادر. اما جدّه ی غیر وارث مانند: مادر پدر مادر. مترجم.

ترمذی (۲۱۰۲) و سایرین از قبیصة بن ذؤیب روایت کرده‌اند که جدّه‌ای نزد حضرت ابوبکر رضی الله عنه آمد و در مورد سهم ارث خود از وی سؤال کرد، حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: در قرآن خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ارثی برای تو در نظر گرفته نشده است، برگرد تا از مردم بپرسم شاید چیزی بدانند. مغیره بن شعبه گفت: من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و ایشان به جدّه ع از ارث را دادند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: آیا کسی دیگر همراه تو شهادت می‌دهد؟ محمد بن مسلمه انصاری مانند سخن مغیره بن شعبه را گفت، حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز این حکم را در مورد جدّه اعمال کرد.

در روایت دیگری آمده است که جدّه‌ای دیگر نزد حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه رفت و درباره‌ی سهم ارث خود سؤال کرد، حضرت عمر رضی الله عنه گفت: در قرآن خدا چیزی برای تو تعیین نشده است، اما ارث تو همان ع است، پس اگر دو نفر جدّه باهم بودید این ع به طور مساوی به شما دو نفر تعلق می‌گیرد و اگر یکی از شما باقی ماند ع به وی تعلق می‌گیرد.

علما نیز اجماع کرده‌اند که اگر جدّه تنها یا همراه جدّات دیگری باشد فقط ع را می‌برد.

۵. یک دخترِ پسر یا بیشتر:

دخترِ پسر یا دخترانِ پسر با وجود سه شرط زیر ع ارث را می‌برند:

الف. یک دخترِ متوفی همراه آن‌ها باشد.

ب. متوفی فرزند پسر نداشته باشد.

ج. پسرِ پسر همراه آن‌ها نباشد تا آن‌ها را عصبه کند.

در صورت تحقق این شرایط، دخترِ پسر یا دخترانِ پسر ع ارث را که تکملة الثلثین^۱ است،

می‌برند.

دلیل این حکم روایت امام بخاری (۶۳۵۵) از ابوموسی رضی الله عنه است که در مورد ارث یک دختر، یک دخترِ پسر و یک خواهر از او سؤال شد، در جواب گفت: دختر ع و خواهر ع را می‌برد، البته نزد ابن مسعود هم برو، او نیز مرا تاکید می‌کند، (همین حکم را خواهد داد). بعد از آن از ابن مسعود رضی الله عنه سؤال شد؛ و او هم سخن ابوموسی را تکرار کرد و گفت: اگر در مسأله‌ای که

۱. سهم دختران و خواهران (به غیر از حالت ردّ) از $\frac{1}{4}$ بیشتر نمی‌رود. چون دخترِ پسر ع ترکه را می‌برد و سهم وی با سهم دخترِ متوفی ع کل ترکه می‌شود و سبب تکمیل سهم دختران می‌شود، آن را تکملة الثلثان نامیده‌اند. مترجم.

پیامبر ﷺ در آن قضاوت نموده است دست به اظهار نظر و اجتهاد شخصی بزنم گمراه شده‌ام و از هدایت شدگان نیستم، همانا پیامبر ﷺ در چنین مسأله‌ای به دختر $\frac{۱}{۴}$ ، به دختر پسر $\frac{۱}{۶}$ که تکملة الثلثان است و باقی مانده را به خواهر داده است. نزد ابوموسی رضی الله عنه رفتیم و حرف ابن مسعود رضی الله عنه را برای او گفتیم، وی گفت: مادامی که چنین دانشمندی در میان شماست از من نپرسید.

۶. یک خواهر پدری یا بیشتر:

خواهر یا خواهران پدری با وجود شرایط زیر $\frac{۱}{۶}$ ارث را می‌برند:^۱

الف. متوفی فرع وارث از قبیل پسر، دختر، پسر پسر یا دختر پسر نداشته باشد.

ب. متوفی اصل وارث مانند پدر و جد پدری نداشته باشد.

ج. متوفی برادر پدر و مادری نداشته باشد.

د. یک خواهر پدر و مادری همراه خواهر یا خواهران پدری باشد.

ه. برادر پدری همراه او نباشد، تا او را عصبه کند.

در صورت تحقق شرایط زیر، خواهر یا خواهران پدری $\frac{۱}{۶}$ ارث را می‌برند.

دلیل این حکم، اجماع و قیاس ارث خواهر یا خواهران پدری بر ارث دختران پسر با یک دختر متوفاست.

۷. برادر مادری یا خواهر مادری:

برادر مادری یا خواهر مادری با وجود دو شرط زیر $\frac{۱}{۶}$ ارث را می‌برند:

الف. فرع یا اصل متوفی همراهشان نباشد، زیرا سبب حجبتشان می‌شود.

ب. تنها باشند. اما اگر متعدد باشند، همان طور که قبلاً ذکر شد، $\frac{۱}{۴}$ ارث را می‌برند.

خداوند متعال در مورد ارث این صنف می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَ لَهَا أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ﴾.^۲

«و اگر مرد یا زنی که از او ارث می‌برند، کلاله^۳ بود و برادر یا خواهری داشت، سهم هر یک

از آن‌ها $\frac{۱}{۶}$ ترکه است.»

۱. این نیز تکملة الثلثان می‌باشد. مترجم.

۲. النساء: ۱۲.

۳. کسی که اصول و فروعی (پدر، مادر و فرزند) ندارد. مترجم.

امام رحبی در مورد کسانی که $\frac{1}{6}$ ارث را می‌برند چنین می‌گوید:

وَالسُّدُسُ فَرَضٌ سَبْعَةٌ مِنَ الْعَدَدِ وَالسُّدُسُ فَرَضٌ سَبْعَةٌ مِنَ الْعَدَدِ
 وَالْأُخْتِ بِنْتِ الْأَبِ ثُمَّ الْجَدَّةُ وَالْأُخْتِ بِنْتِ الْأَبِ ثُمَّ الْجَدَّةُ
 فَالْأَبُ يَسْتَحِقُّهُ مَعَ الْوَلَدِ فَالْأَبُ يَسْتَحِقُّهُ مَعَ الْوَلَدِ
 وَهَكَذَا مَعَ وَلَدِ الْإِبْنِ الَّذِي وَهَكَذَا مَعَ وَلَدِ الْإِبْنِ الَّذِي
 وَهُوَ لَهَا أَيْضاً مَعَ الْإِثْنَيْنِ وَهُوَ لَهَا أَيْضاً مَعَ الْإِثْنَيْنِ
 وَالْجَدُّ مِثْلُ الْأَبِ عِنْدَ فَقْدِهِ وَالْجَدُّ مِثْلُ الْأَبِ عِنْدَ فَقْدِهِ
 وَبِنْتُ الْإِبْنِ تَأْخُذُ السُّدُسَ إِذَا وَبِنْتُ الْإِبْنِ تَأْخُذُ السُّدُسَ إِذَا
 وَهَكَذَا الْأُخْتُ مَعَ الْأُخْتِ الَّتِي وَهَكَذَا الْأُخْتُ مَعَ الْأُخْتِ الَّتِي
 وَالسُّدُسُ فَرَضٌ جَدَّةٌ فِي النَّسَبِ وَالسُّدُسُ فَرَضٌ جَدَّةٌ فِي النَّسَبِ
 وَوَلَدُ الْأُمِّ يَنَالُ السُّدُسَ وَوَلَدُ الْأُمِّ يَنَالُ السُّدُسَ
 وَإِنْ تَسَاوَى نَسَبُ الْجَدَّاتِ وَإِنْ تَسَاوَى نَسَبُ الْجَدَّاتِ
 فَالسُّدُسُ بَيْنَهُنَّ بِالسَّوِيَّةِ فَالسُّدُسُ بَيْنَهُنَّ بِالسَّوِيَّةِ

« $\frac{1}{6}$ سهم هفت نفر از وراثت است: پدر، مادر، دختر پسر، جد، خواهر پدري، جدّه، يك برادر يا يك خواهر مادري كه تعداد هفت نفر تمام شد. پدر و مادر طبق فرموده‌ی خدا وقتی مستحق $\frac{1}{6}$ می‌شوند كه متوفی فرزندی داشته باشد. پدر و مادر هم چنین با وجود فرزند پسر متوفی $\frac{1}{6}$ ارث را می‌برد مادامی كه فرزند پسر، حكم پسر را داشته باشد. هم چنین مادر اگر با دو نفر (يا بیشتر) از برادران يا خواهران متوفی باشد $\frac{1}{6}$ تركه را می‌برد، پس تعدد بیش از دو نفر برادر يا خواهر را نیز بر دو قیاس كن، (به عبارتی دیگر مادر با وجود دو خواهر يا برادر يا بیشتر، $\frac{1}{6}$ ارث را می‌برد). جدّ نیز در صورت عدم وجود پدر، حكم پدر را دارد و سهام او را می‌برد. دختر پسر نیز $\frac{1}{6}$ را می‌گیرد و اگر همراه يك دختر متوفی باشد، بر این سهم دختر پسر، سهام بعضی دیگر از ورثه قیاس می‌شود. هم چنین خواهر يا خواهران پدري با خواهر پدر و مادري $\frac{1}{6}$ تركه را می‌برند. جدّه نیز $\frac{1}{6}$ تركه را می‌برد، خواه یکی باشد يا بیشتر و خواه مادري يا پدري باشد. برادر يا خواهر مادري نیز $\frac{1}{6}$ تركه را می‌برند به شرطی كه تنها باشند. اگر نسب جدّات مساوی باشد و همه وارث باشند، $\frac{1}{6}$ در بین آنها به طور مساوی و عادلانه‌ی شرعی تقسیم می‌شود.»

کسانی که $\frac{1}{3}$ باقی (پس از پرداخت سهم‌های مشخص) را می‌برند:
 دو صنف از ورثه $\frac{1}{3}$ باقی (بعد از دادن سهم‌ها) را می‌گیرند که عبارتند از:

۱. جدّ پدری:

اگر جدّ با برادران یا خواهران پدر و مادری یا پدری باشد $\frac{1}{3}$ باقی را در بعضی از حالات می‌گیرد که ان‌شاء الله در جای خود به طور مفصل ذکر خواهد شد.

۲. مادر:

این در دو مسأله‌ی «عَمْرَيْتَيْنِ» یا «غَرَاوَيْتَيْنِ» است. به این دلیل عَمْرَيْتَيْنِ نامیده شده‌اند که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در مورد آن دو قضاوت کرده و $\frac{1}{3}$ باقی را به مادر داده است و به این دلیل غَرَاوَيْتَيْنِ نامیده شده‌اند که مانند ستارگانی روشن و درخشان مشهور شده‌اند.
 دو مسأله‌ی «عَمْرَيْتَيْنِ» چنین است:

۱- زوج، مادر، پدر.

۲- زوجه، مادر، پدر.

در مسأله‌ی اول زوج $\frac{1}{3}$ ، مادر $\frac{1}{3}$ باقی و پدر باقی مانده را می‌برد. بنابراین اگر ترکه را شش لیره فرض کنیم، زوج سه لیره، مادر یک لیره و پدر دو لیره می‌برند. اما در مسأله‌ی دوم، زوجه $\frac{1}{3}$ ، مادر $\frac{1}{3}$ باقی و پدر باقی مانده را می‌برند. بنابراین اگر ترکه را دوازده لیره فرض کنیم، زوجه سه لیره، مادر سه لیره که $\frac{1}{3}$ باقی مانده‌ی ارث است و پدر شش لیره را که باقی مانده‌ی ترکه است، می‌برند.

ملاحظه می‌شود که مادر در مسأله‌ی اول $\frac{1}{3}$ و در مسأله‌ی دوم $\frac{1}{4}$ گرفته است، اما فقها از آن به $\frac{1}{3}$ باقی تعبیر کرده‌اند تا در برابر قرآن رعایت ادب را کرده باشند، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ﴾^۱

«اگر متوفی دارای فرزند نباشد و تنها پدر و مادر وارث او شدند $\frac{1}{3}$ ترکه به مادر می‌رسد.»

فلسفه‌ی این که در این دو مسأله، $\frac{1}{4}$ باقی به مادر داده می‌شود، این است که اگر در مسأله‌ی اول، $\frac{1}{4}$ کامل به مادر داده شود سهم مادر بیشتر از سهم پدر می‌گردد، زیرا مادر دو سهم را که $\frac{1}{4}$ کامل است می‌گیرد و باقی مانده که یک سهم است به پدر می‌رسد؛ اما در مسأله‌ی دوم سهم پدر کمی بیشتر از سهم مادر است، زیرا مادر چهار سهم را که معادل $\frac{1}{4}$ ترکه است گرفته و پدر باقی مانده را که پنج سهم است می‌گیرد. اما عادت و روال در شریعت این است که اگر زن و مرد در یک درجه‌ی مساوی باشند، مانند دختر همراه پسر یا خواهر با برادر، غالباً زن نصف مرد ارث می‌برد. بنابر این عادت و به منظور همراهی با قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» $\frac{1}{4}$ باقی به مادر داده می‌شود آن چنان که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه به آن حکم داد و جمهور صحابه رضی الله عنهم نیز با او موافقت کردند.

امام رحبی در مورد این دو مسأله عُمریَّتین می‌فرماید:

وَإِنْ يَكُنْ زَوْجٌ وَ أُمٌّ وَ أَبٌ فَتُلْكَ الْبَاقِي لَهَا مُرْتَبٌ
وَ هَكَذَا مَعَ زَوْجَةٍ فَصَاعِدًا فَلَا تَكُنْ عَنِ الْعُلُومِ قَاعِدًا

«اگر وارث زوج، مادر و پدر باشد، $\frac{1}{4}$ باقی به مادر می‌رسد. هم چنین اگر مادر و پدر با زوجه باشند باز $\frac{1}{4}$ باقی به مادر می‌رسد. در پی کسب علوم باش و از کسب آن کوتاهی نکن.»

ارث از طریق تعصیب:

قبلاً در تعریف عَصَبَه گفتیم: عَصَبَه مردان خویشاوندان پدر متوفی هستند و به این دلیل عَصَبَه نامیده شده‌اند که اطراف فرد را می‌گیرند و قدرت وی به خاطر وجود آنهاست. هم چنین گفتیم: عَصَبَه در اصطلاح شرع، کسی است که اگر تنها باشد همه‌ی میراث را می‌برد و اگر با صاحبان فرض باشد، باقی مانده‌ی بعد از سهم صاحبان فرض را می‌برد و اگر بعد از سهم آنها چیزی باقی نماند هیچ چیزی به وی نمی‌رسد و ساقط می‌شود و عَصَبَه در لغت جمع عاصب است، اما فقها آن را بر مفرد اطلاق کرده‌اند، زیرا در احراز همه‌ی مال قائم مقام جمع می‌شود.

امام رحبی در تعریف عَصَبَه می‌گوید:

فَكُلٌّ مِّنْ أَخْرَزَ كُلِّ الْمَالِ مِّنَ الْقَرَابَاتِ أَوْ الْمَوَالِي
أَوْ كَانَ مَا يَفْضَلُ بَعْدَ الْفَرَضِ لَهُ فَهُوَ أَخُو الْعُصْبَةِ الْمُفْضَلَةَ

«عصبه خویشاوندان یا موالی (معتق) هستند که همه‌ی مال را می‌برند یا اگر بعد از سهم صاحبان فرض چیزی باقی بماند آن را می‌گیرند».

مشروعیت ارث از طریق تعصیب:

قرآن کریم و سنت نبوی بر مشروعیت ارث از طریق تعصیب دلالت می‌کنند:
قرآن: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۱.

«خداوند درباره‌ی فرزندانان به شما توصیه می‌کند (و بر شما واجب می‌گرداند) که سهم یک مرد به اندازه‌ی سهم دو زن است».
هم چنین می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۲.

«و اگر برادران و خواهران باهم باشند هر مرد به اندازه‌ی سهم دو زن ارث می‌برد».
این دو آیه دلالت می‌کنند که پسر و برادر از طریق تعصیب ارث می‌برند و هریک از آن‌ها خواهر خود را عصبه می‌کند.

سنت: امامان بخاری (۶۳۵۱) و مسلم (۱۶۱۵) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند:

«الْحَقُّوا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَلِأَوْلَىٰ رَجُلٍ ذَكَرٍ».

«سهم (تعیین شده توسط شرع) را به ذوی الفروض بدهید و اگر چیزی باقی ماند به نزدیک‌ترین مرد به متوفی بدهید».

این حدیث، تعصیب را برای مردان نزدیک به متوفی ثابت می‌کند. هم چنین دلالت می‌کند که اگر عصبه‌ها زیاد باشند، نزدیک‌ترین آن‌ها به متوفی بر بقیه مقدم است.

انواع عصبه:

عَصَبَه دو نوع است: ۱. عَصَبَه‌ی سَبَبِي؛ ۲. عَصَبَه‌ی نَسَبِي.

عصبه‌ی سببی:

عصبه‌ی سببی شامل مُعتیق (آزاد کننده‌ی برده) - خواه مذکر یا مؤنث - و عصبه‌ی او، یعنی خویشاوندان مذکر معتق که در نسب آن‌ها به معتق، مؤنثی واسطه نشده باشد (عصبه بالنفس هستند). بیشتر از این به بیان این مطلب نمی‌پردازیم، زیرا امروزه وجود خارجی ندارد و یک موضوع تاریخی شده و بسیاری از مردم به آن نیاز ندارند.

عصبه‌ی نسبی:

همه‌ی مردانی که نام آن‌ها در بحث «مردان وارث» ذکر شد، عصبه‌ی نسبی هستند، غیر از زوج و برادر مادری که مستثنی هستند، زیرا آن‌ها فقط از جمله‌ی صاحبان فرض هستند و عصبه محسوب نمی‌شوند. بنابراین پدر، جدّ، پسر، پسرِ پسر، برادر پدر و مادری، برادر پدری، پسرِ برادرِ پدر و مادری، پسرِ برادرِ پدری، عموی پدر و مادری، عموی پدری، پسر عموی پدر و مادری و پسر عموی پدری عصبه هستند و هر یک از آن‌ها از طریق عصبه بودن ارث می‌برند؛ اما بعضی از آن‌ها مانند پدر و جدّ، در بعضی حالات از طریق فرض هم ارث می‌برند. امام رحبی در بیان تعداد عصبه‌های سببی و نسبی چنین می‌گوید:

كَأَبِ وَالْجَدِّ وَ جَدُّ الْجَدِّ	وَالْإِبْنِ عِنْدَ قُرْبِهِ وَالْبُعْدِ
وَالْأَخِ وَ إِبْنِ الْأَخِ وَالْأَعْمَامِ	وَالسَّيِّدِ الْمُعْتِقِ ذِي الْإِنْعَامِ
وَ هَكَذَا بَنُوهُمْ جَمِيعاً	فَكُنْ لِمَا أَدْكُرُهُ سَمِيعاً

«عصبه مانند: پدر، جدّ، جدّ جدّ، پسر و هر قدر پایین‌تر برود، برادر، پسر برادر، عموا، معتق صاحب لطف و بخشش، و پسران این‌ها. پس به آن‌چه گفتم گوش فرا ده.»

انواع عصبه‌ی نسبی:

عصبه‌ی نسبی سه نوع است: ۱. عصبه‌ی بالنفس؛ ۲. عصبه‌ی بالغير؛ ۳. عصبه‌ی مع الغير. هر یک از این انواع به طور جداگانه ذکر خواهد شد.

۱. عصبه‌ی بالنفس:

شامل هر مذکری می‌شود که با متوفی پیوند نسبی دارد و در نسب او به متوفی زنی وارد نشده باشد عصبه‌ی بالنفس است و ذکر آن‌ها به صورت متن و شعر در سخنان امام رحبی آمد.

جهات عصبه‌ی بالنفس:

عصبه‌ی بالنفس چهار جهت دارد:

الف. جهت بُنُوْت: و آن‌ها فروع مورث هستند، مانند پسر، پسرِ پسر و هر قدر پایین‌تر برود.

ب. جهت اُبُوْت: و آن‌ها اصول مورث هستند، مانند: پدر و جدّ پدری.

ج. جهت اُخُوْت: و آن‌ها فروع پدر متوفی هستند که در نسب آن‌ها به متوفی زنی داخل نشده است. مانند: برادر پدر و مادری، برادرِ پدری، پسرِ برادرِ پدر و مادری و پسرِ برادرِ پدری.

د. جهت عَمُوْت: و آن‌ها فروع مذکر جدّ متوفی هستند که در نسب آن‌ها به متوفی، زنی داخل نشده است، مانند: عموی پدر و مادری، عموی پدری، پسرعموی پدر و مادری و پسرعموی پدری.

قاعده‌ی ارث بردن عصبه‌ی بالنفس:

ارث بردن عصبه‌ی بالنفس مبتنی بر قواعد زیر است:

الف. مادامی که یکی از افراد جهت متقدم وجود داشته باشد، فردی از افراد جهت متأخر ارث نمی‌برد. بنابراین پدران با وجود پسران یا پسرانِ پسران و برادران با وجود پدران و نیز عموها با وجود برادران از طریق تعصیب ارث نمی‌برند.

ب. اگر جهت خویشاوندی یکی بود و همه از یک جهت بودند، مانند پدر و جدّ یا پسر و پسرِ پسر یا برادر و پسرِ برادر یا عمو و پسرِ عمو، در این صورت فردی که از متوفی دورتر

است با وجود فرد نزدیک تر ارث نمی برد، بنابراین جدّ با وجود پدر و پسرِ پسر یا وجود پسر و... ارث نمی برد. به عبارت دیگر کسی که با یک واسطه به متوفی نسبت پیدا کرده با وجود آن واسطه، از متوفی ارث نمی برد.

ج. اگر جهت خویشاوندی یکی بود، و عصبه در یک درجه‌ی مساوی بودند، اما در قدرت خویشاوندی نسبت به متوفی اختلاف داشتند، خویشاوند قوی، مقدم بر ضعیف می شود؛ بنابراین برادر پدر و مادری بر برادر پدری و عموی پدر و مادری بر عموی پدری مقدم می گردد.

جعبری علیه السلام این قواعد را چنین بیان می کند:

فَسِبَالِجِهَةِ التَّقْدِيمِ ثُمَّ بِقُرْبِهِ وَ بَعْدَهُمَا التَّقْدِيمُ بِالْقُوَّةِ اجْعَلَاً

«در ارث بردن از طریق تعصیب، تقدیم وارث به روش زیر است): ابتدا جهتی که مقدم تر است، سپس کسی که خویشاوندی نزدیک تری دارد، و در آخر کسی که خویشاوندی قوی تری دارد».

د. اگر وراثت در جهت، درجه و قدرت یکی بودند، مانند سه پسر، یا چهار برادر همگی مستحق میراث هستند و ارث در بین آن ها به طور مساوی تقسیم می شود.

امام رحبی در رحبیه می گوید:

وَمَا لِيذِي الْبُعْدَى مَعَ الْقَرِيبِ فِي الْإِزْثِ مِنْ حَظِّ وَلَا نَصِيبِ
وَالْأَخُ وَالسَّعْمُ لِأُمِّ وَ أَبِ أَوْلَى مِنَ الْمُذَلِّي بِشَطْرِ النَّسَبِ

«کسی که خویشاوندی دورتری دارد با وجود فرد نزدیک تر بهره و نصیبی از ارث ندارد و برادر و عموی پدر و مادری از برادر و عموی پدری اولی ترند».

۲. عصبه‌ی بالغیر:

هر مؤنث صاحب فرض اگر با برادر خود باشد، به وسیله‌ی وی عصبه می گردد، مانند دختر همراه پسر، خواهر پدر و مادری با برادر پدر و مادری و... فرزندان مادر از این قاعده مستثنی هستند، زیرا برادر مادری عصبه‌ی بالنفس نیست و خواهر خود را عصبه نمی کند.

هم درجه بودن و قدرت خویشاوندی شرط عصبه بالغیر است. بنابراین خواهر پدر و مادری با برادر پدری عصبه نمی‌شود، زیرا قدرت خویشاوندی خواهر پدر و مادری از برادر پدری بیشتر است. دختر نیز با پسر پسر عصبه نمی‌شود، زیرا دختر به متوفی نزدیک تر است. اما از قاعده‌ی اتحاد درجه، دختران پسر با پسر پسر مستثنی هستند، زیرا دختران پسر به وسیله‌ی او عصبه می‌شوند. این حالت وقتی اتفاق می‌افتد که دختران پسر نیازمند به وی باشند، مثلاً متوفی دو دختر و دختران پسر داشته باشد، در این حالت دو دختر $\frac{۲}{۳}$ ترکه را می‌گیرند و برای دختران پسر چیزی باقی نمی‌ماند. پس اگر در این حالت، دختران پسر با پسر پسر پسر باشند به وسیله‌ی او عصبه می‌شوند و پسر پسر پسر بقیه‌ی ترکه را همراه آن‌ها می‌برد.

عصبه‌ی بالغیر مربوط به افرادی است که $\frac{۲}{۳}$ و $\frac{۱}{۲}$ ارث را با برادران خود می‌برند، و آن‌ها عبارتند از:

- الف. دختران با پسر.
- ب. دختران پسر با پسر پسر.
- ج. خواهران پدر و مادری با برادر پدر و مادری.
- د. خواهران پدری با برادر پدری.

دلیل عصبه‌ی بالغیر:

خداوند متعال در مورد این تعصیب می‌فرماید:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۱.

«خداوند درباره‌ی فرزندانان به شما توصیه می‌کند (و بر شما واجب می‌گرداند) که سهم یک مرد به اندازه‌ی سهم دو زن است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۲.

«و اگر برادران و خواهران باهم باشند هر مردی به اندازه‌ی سهم دو زن ارث می‌برد».

دختران پسر را بر دختران قیاس کرده‌اند و لفظ ﴿إِخْوَةٌ رِجَالًا وَنِسَاءً﴾ شامل برادران و خواهران پدر و مادری و پدری می‌شود.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالْإِبْنُ وَالْأَخُ مَعَ الْإِنَاثِ يُعَصَّبَانِهِنَّ فِي السِّمْرَاثِ

«اگر پسر با دختر و برادر با خواهر باشد آن‌ها را در ارث عصبه می‌کنند.»

۳. عصبه‌ی مع‌الغیر:

خواهر پدر و مادری یا پدری اگر با دختر یا دختر پسر باشد، عصبه‌ی مع‌الغیر است. بنابراین اگر متوفی دو دختر و یک خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد، دو دختر از طریق فرض $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برند و خواهر پدر و مادری یا پدری، $\frac{1}{4}$ باقی مانده را از طریق تعصیب می‌برد. هم‌چنین اگر خواهران پدر و مادری یا پدری با دختر پسر یا دختران پسر باشند، عصبه مع‌الغیر می‌شوند.

دلیل این تعصیب روایت امام بخاری (۶۳۵۵) از ابن مسعود رضی الله عنه است که درباره‌ی ارث یک دختر، یک دختر پسر و یک خواهر از او سؤال شد؛ در جواب گفت: در این مورد به قضاوت و حکم پیامبر صلی الله علیه و آله حکم می‌دهم: دختر $\frac{1}{4}$ ، دختر پسر $\frac{1}{4}$ (تکملة الثلثان) و خواهر باقی مانده ($\frac{1}{4}$) را می‌برد.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالْأَخَوَاتُ إِنْ تَكُنَّ بَنَاتٍ فَهِنَّ مَعَهُنَّ مُعَصَّبَاتٌ

«خواهران اگر با دختران باشند، باهم عصبه می‌شوند.»

حالات ارث پدر:

قبلاً پدر را جزو صاحبان فرض و هم‌چنین جزو عصبه‌ها ذکر کرده بودیم، به همین دلیل در ارث حالاتی دارد، که در زیر ذکر می‌شود:

۱. ارث بردن فقط از طریق فرض: اگر متوفی فرع وارث ذکور داشته باشد، مانند پسر و

پسر پسر؛ پدر فقط از طریق فرض ارث می‌برد.

۲. ارث بردن فقط از طریق تعصیب: اگر متوفی فرع وارث مذکر یا مؤنث مانند: پسر، دختر، پسرِ پسر یا دخترِ پسر نداشته باشد، پدر، فقط از طریق عصبه بودن ارث می برد. دلیل حالت اول: خداوند متعال می فرماید:

﴿وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُّ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ﴾ ۱.

«اگر متوفی دارای فرزند و پدر و مادر باشد به هریک از پدر و مادر $\frac{1}{2}$ ترکه می رسد». دلیل حالت دوم: خداوند متعال می فرماید:

﴿فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ﴾ ۲.

«اگر متوفی دارای فرزند نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، $\frac{1}{3}$ ترکه به مادر می رسد». یعنی $\frac{1}{3}$ به مادر می رسد و بقیه ی آن به پدر می رسد، زیرا قرآن وقتی درباره ی سهم پدر سکوت کرده، دلالت بر این دارد که پدر بعد از سهم مادر، باقی مانده ترکه را از طریق عصبه بودن می برد.

۳. ارث بردن از طریق فرض و تعصیب: اگر متوفی یک یا چند دختر یا دخترِ پسر داشته باشد، ابتدا پدر $\frac{1}{2}$ را از طریق فرض می برد، سپس اگر بعد از سهم صاحبان فرض، چیزی باقی بماند، آن را از طریق عصبه بودن می گیرد.

دلیل این حکم روایت امامان بخاری (۶۳۵۱) و مسلم (۱۶۱۵) است که پیامبر ﷺ فرمودند:

«الْحَقُّوْا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا فَمَا بَقِيَ فَلِأَوْلَى رَجُلٍ ذِكْرٍ».

«سهم تعیین شده (توسط شرع) را به صاحبان فرض بدهید و اگر چیزی باقی ماند به نزدیک ترین مرد به متوفی بدهید».

در مسأله ی اخیر، پدر نزدیک ترین مرد به متوفاست و در ابتدا $\frac{1}{2}$ را از طریق فرض می برد؛ فرزند مؤنث متوفی نیز سهم خود را می برد، سپس پدر باقی مانده ی ترکه را از طریق عصبه بودن می برد.

حالات ارث جدّ:

جدّ را نیز در بین صاحبان فرض و همچنین در بین عصبه‌ها ذکر کرده بودیم، به همین دلیل همان حالت‌های ارث پدر را به خود می‌گیرد و مانند او گاهی فقط از طریق فرض و گاهی فقط از طریق تعصیب و گاهی هم از طریق فرض و تعصیب ارث می‌برد، ولی در بعضی حالات با پدر تفاوت دارد.

حالاتی که ارث جدّ با پدر تفاوت دارد:

۱. اگر همراه جدّ، برادران و خواهران پدر و مادری یا پدری متوفی باشند، جدّ در ارث شریک آن‌ها می‌شود - بعداً به تفصیل بیان می‌شود - اما اگر به جای جدّ، پدر باشد، وی آن‌ها را حجب می‌کند.
۲. در دو مسأله‌ی «عَمَرِیَّتَيْنِ» اگر به جای پدر، جدّ باشد، مادر به جای $\frac{1}{3}$ باقی، $\frac{1}{3}$ کامل را می‌برد، در حالی که به همراه پدر $\frac{1}{3}$ باقی را می‌برد.
۳. پدر، مادر خود را حجب می‌کند، اما جدّ او را حجب نمی‌کند. بنابراین اگر متوفی پدر و جدّه‌ی پدری داشت، جدّه توسط پدر حجب می‌شود؛ اما جدّ او را حجب نمی‌کند، زیرا جدّه به وسیله‌ی جدّ به متوفی منتسب نشده است. اما در این که جدّ، مادر خود را حجب کند مانند پدر است، زیرا مادر جدّ، به وسیله‌ی جدّ به متوفی منتسب شده است. والله أعلم.

حَجَب

تعریف حَجَب:

حَجَب در لغت به معنی منع است، گفته شده: «حَجَبَهُ» یعنی: او را از ورود منع کرد و مثل «حَاجِبُ الْمَلِكِ» که به معنی کسی است که از ورود مردم به نزد پادشاه جلوگیری می‌کند و محجوب به معنی ممنوع است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾^۱

«هرگز! قطعاً ایشان در آن روز از (رحمت) پروردگارشان محروم و مطرودند».

حجب در اصطلاح شرع، یعنی کسی که دارای سبب ارث است (وارث) از تمام یا بالاترین سهم خود از ارث، ممنوع شود.

بنابراین اگر کسی دارای سبب ارث نباشد و از ارث محروم شد، این کار در اصلاح حجب نامیده نمی‌شود.

انواع حَجَب:

حَجَب به دو قسمت تقسیم می‌شود: ۱. حجب به اوصاف؛ ۲. حجب به اشخاص.

۱. حجب به اوصاف:

اگر کسی که سبب ارث در وی وجود دارد، به خاطر وجود صفتی در وی، به طور کلی از ارث محروم شود، حجب به اوصاف نامیده می‌شود.

اوصافی که سبب ممنوعیت فرد از ارث می شوند، همان اوصافی است که در بحث موانع ارث همراه دلایلیشان ذکر شد و عبارتند از: بردگی، قتل و کفر.
اگر کسی به علت وجود صفتی حجب شود، محروم نامیده می شود.

۲. حجب به اشخاص:

فرد از تمام یا قسمتی از ارث به خاطر وجود شخصی نزدیک تر به متوفی، منع شود.

انواع حجب به اشخاص:

حجب به اشخاص دو نوع است: ۱. حجب حرمان؛ ۲. حجب نقصان.

۱. حجب حرمان:

یعنی شخص به طور کلی از ارث منع شود، مانند: حجب پسرِ پسر توسط پسر.

۲. حجب نقصان:

یعنی شخص از بالاترین سهم خود ممنوع شود، مانند حجب زوج از سهم $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{4}$ به علت وجود فرزند زوجه.

اشخاصی که حجب حرمانی نمی شوند:

شش نفر از ورثه حجب حرمانی نمی شوند که عبارتند از: پدر، مادر، پسر، دختر، زوج و زوجه. اما سایر افراد حجب حرمان می شوند.

کدام یک از وارثان حجب حرمان می شوند؟

گفتیم که به جز شش نفر مذکور، سایر افراد حجب حرمان می شوند، حال به توضیح حجب آنها می پردازیم:

۱. جدّه: جدّه به طور مطلق، یعنی خواه از طریق فرض ارث ببرد یا از طریق تعصیب، و یا از طریق فرض و تعصیب، توسط پدر حجب می‌شود، زیرا پدر به متوفی نزدیک‌تر از جدّه است و جدّه با واسطه‌ی پدر به متوفی منسوب می‌شود و کسی که با یک واسطه به متوفی منتسب می‌شود، آن واسطه وی را حجب می‌نماید.

۲. جدّه: جدّه خواه پدری یا مادری باشد به وسیله‌ی مادر حجب می‌شود. هم‌چنین جدّه‌ی پدری توسط پدر حجب می‌شود، زیرا به واسطه‌ی پدر به متوفی منتسب شده است.

۳. جدّه‌ی پدری دور: اگر متوفی دو جدّه داشته باشد و نسب آن‌ها از لحاظ جهت و درجه اختلاف داشته باشد، مثلاً یکی از آن‌ها جدّه‌ی پدری و دیگری جدّه‌ی مادری باشد و یکی از آن‌ها به متوفی نزدیک‌تر از دیگری باشد، مانند مادرِ مادر و مادرِ مادرِ پدر؛ در این صورت جدّه‌ی مادری نزدیک، جدّه‌ی پدری دور را قطعاً حجب می‌کند و $\frac{1}{4}$ را به تنهایی می‌گیرد، زیرا جدّه‌ی مادری از دو لحاظ قوی‌تر است: الف. از لحاظ درجه نزدیک‌تر است ب. از جهت مادر است، زیرا مادر اصل است و جدّات فرع مادر به حساب می‌آیند. اما اگر جدّه‌ی پدری نزدیک و جدّه‌ی مادری دور باشد، مانند: مادرِ پدر و مادرِ مادرِ مادر؛ رأی اظهر در مذهب امام شافعی رحمته الله این است که جدّه‌ی پدری، جدّه‌ی مادری را حجب نمی‌کند، بلکه باهم $\frac{1}{4}$ را می‌گیرند، زیرا پدر در این حالت نمی‌تواند جدّه‌ی مادری را حجب کند، پس به طریق اولی جدّه‌ی پدری نیز نمی‌تواند او را حجب کند.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَإِنْ تَكُنْ قُرْبَى لَأُمَّ حَجَبَتْ	أُمُّ أَبِي بَعْدَى وَ سُدَّ سَأَ سَلَبَتْ
وَإِنْ تَكُنْ بِالْعَكْسِ فَالْقَوْلَانِ	فِي كِتَابِ أَهْلِ الْعِلْمِ مَنْصُوبَانِ
لَا تَسْقُطُ الْبَعْدَى عَلَى الصَّحِيحِ	وَأَتَّفَقَ الْجُلُّ عَلَى التَّصْحِيحِ

«اگر جدّه‌ی مادری نزدیک باشد، جدّه‌ی پدری دور را حجب می‌کند و $\frac{1}{4}$ را به تنهایی می‌برد، اما اگر جدّه‌ی پدری نزدیک، و جدّه‌ی مادری دور باشد در کتاب‌های اهل علم دو قول وجود دارد، طبق رأی صحیح جدّه‌ی مادری دور ساقط نمی‌شود و بیشتر اصحاب (امام شافعی رحمته الله) این رأی را صحیح دانسته‌اند.»

۴. فرزندی پسر: پسرانِ پسر و دخترانِ پسر متوفی توسط پسر متوفی، خواه پدر آنها یا عموی آنها باشد، حجب می‌شوند، زیرا توسط وی به متوفی منتسب شده‌اند؛ یا به این دلیل که پسر عصبه است و از آنها به متوفی نزدیک تر است، پس آنها را حجب می‌کند. این حکم در بین علما مورد اجماع واقع شده است. هم‌چنین همه‌ی فرزندانِ پسر متوفی کسانی را که به نسبت خودشان دورتر از متوفی هستند، حجب می‌کنند. علاوه بر این دخترانِ پسر متوفی با دو دختر متوفی حجب می‌شوند، مگر این‌که کسی از پسرانِ پسر متوفی، خواه در درجه‌ی آنها یا پایین‌تر، با آنها باشد و آنها را عصبه نماید.

۵. برادران و خواهران: از هر جهت که باشند خواه پدر و مادری، پدری و یا مادری باشند توسط پدر، پسر و پسرِ پسر حجب می‌شوند. این حکم با اجماع علما ثابت شده است، زیرا جهت بنوت و ابوت مقدم بر جهت اخوت است. اما جدّ از این حکم مستثنی است و نمی‌تواند برادران و خواهران پدر و مادری و پدری را حجب کند، بلکه با آنها ارث می‌برد، زیرا هر دو در نزدیکی به متوفی برابر هستند؛ هم‌چنین برادران و خواهران توسط جدّ منسوب به متوفی نشده‌اند. برادران و خواهران پدری توسط برادر پدر و مادری نیز حجب می‌شوند؛ هم‌چنین اگر خواهر پدر و مادری با دختر یا دخترِ پسر باشد، برادران و خواهران پدری را حجب می‌کند، زیرا عصبه‌ی مع‌الغیر شده و مانند یک برادر پدر و مادری عمل می‌کند. خواهران پدری نیز توسط دو خواهر پدر و مادری حجب می‌شوند،^۱ مگر این‌که یک برادر با آنها باشد و آنها را عصبه کند و خواهران با وی ارث ببرند. برادر مادری علاوه بر پدر، پسر و پسرِ پسر، توسط دختر، دخترِ پسر و جدّ نیز حجب می‌شود؛ این احکام با اجماع ثابت شده است؛ اما برادر مادری توسط مادر حجب نمی‌شود، زیرا کسی که با یک واسطه به متوفی منتسب شده است در صورتی به وسیله‌ی آن واسطه حجب می‌شود که اولاً: جهت آن دو متحد باشد، مانند: جدّ با پدر و جدّه با مادر؛ ثانیاً: آن واسطه در صورت تنها بودن مستحق کل ترکه باشد مانند برادر با پدر؛ اما مادر با برادر مادری چنین حالتی ندارند، زیرا مادر از طریق رابطه‌ی مادری، و برادرِ مادری از طریق رابطه‌ی اخوت ارث می‌برد؛ پس این دو جهت واحدی ندارند و مادر اگر تنها باشد، مستحق دریافت همه‌ی ترکه نمی‌شود بلکه فقط $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد.

۱. زیرا این‌ها $\frac{2}{3}$ را استغراق کرده‌اند. مترجم.

۶. پسرانِ برادرانِ پدر و مادری یا پدری: این صنف توسط افراد زیر حجب می‌شوند:
الف. پدر، زیرا پدر، پدران آن‌ها را حجب می‌نماید، پس به طریق اولی خودشان را نیز حجب می‌کند.

ب. جدّ، زیرا در درجه‌ی پدران آن‌ها قرار دارد.

ج. پسر، زیرا پدران آن‌ها را حجب می‌نماید، پس به طریق اولی آن‌ها را حجب می‌نماید.

د. پسرِ پسر، او نیز مانند پسر متوفاست.

ه. برادر پدر و مادری، زیرا از آن‌ها به متوفی نزدیک‌تر است.

و. برادر پدری، زیرا او نیز از آن‌ها به متوفی نزدیک‌تر است.

پسرِ برادر پدری علاوه بر افراد مذکور توسط پسر برادر پدر و مادری حجب می‌شود، زیرا از وی قوی‌تر است. اما فرزندانِ برادرانِ مادری جزو ذوی‌الأرحام هستند و از طریق فرض ارث نمی‌برند.

۷. عمومی پدر و مادری یا پدری: این صنف توسط افراد زیر حجب می‌شوند:

الف. پدر.

ب. جدّ.

ج. پسر.

د. پسرِ پسر و هر قدر پایین‌تر برود.

ه. برادر پدر و مادری.

و. برادر پدری.

ز. پسر برادر پدر و مادری.

ح. پسر برادر پدری.

ط. خواهر پدر و مادری اگر با دختر یا دخترِ پسر باشد، زیرا در این حالات عصبه‌ی

مع‌الغیر می‌شود و به منزله‌ی یک برادر پدر و مادری است و می‌تواند عمو را حجب کند.

ی. خواهر پدری اگر با دختر یا دخترِ پسر باشد، زیرا در این حالت عصبه‌ی مع‌الغیر

می‌شود. آن چنان که در مورد خواهر پدر و مادری گفته شد.

۸. فرزندان عمو، خواه پدر و مادری یا پدری باشند: این‌ها علاوه بر افراد مذکور به وسیله‌ی عموی پدر و مادری و پدری حجب می‌شوند. هم‌چنین پسرعموی پدری توسط پسرعموی پدر و مادری حجب می‌شود.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالْجَدُّ مَحْجُوبٌ عَنِ الْمِيرَاثِ	وَالْأَبُ فِي أَحْوَالِهِ الثَّلَاثِ
وَتَسْقُطُ الْجَدَّاتُ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ	بِالْأُمِّ فَافْهَمُهُ وَ قَسْ مَا أَشْبَهَهُ
وَهَكَذَا ابْنُ الْإِبْنِ بِالْإِبْنِ فَلَا	تَبِعَ عَنِ الْحُكْمِ الصَّحِيحِ مَعْدِلًا
وَتَسْقُطُ الْإِخْوَةُ بِالْبَنِينَا	وَ بِالْأَبِ الْأَذْنَى كَمَا رَوَيْنَا
وَ بِنَبِيِّ الْبَنِينَ كَيْفَ كَانُوا	سَيِّانٍ فِيهِ الْجَمْعُ وَالْوَحْدَانُ
وَ يَفْضُلُ ابْنُ الْأُمِّ بِالْإِسْقَاطِ	بِالْجَدِّ فَافْهَمُهُ عَلَى اخْتِيَاطِ
وَ بِالْبَنَاتِ وَ بَنَاتِ الْإِبْنِ	جَمْعاً وَ وَحْدَاناً فَقُلْ لِي زِدْنِي
ثُمَّ بَنَاتِ الْإِبْنِ يَسْقُطْنَ مَتَى	حَازَ الْبَنَاتُ الثَّلَاثِينَ يَأْفَتِي
إِلَّا إِذَا عَصَبَتْهُنَّ الذَّكَرُ	مِنْ وَلَدِ الْإِبْنِ عَلَى مَا ذَكَرُوا
وَ مِثْلُهُنَّ الْأَخَوَاتُ الَّتِي	يُذَلِّقْنَ بِالْقُرْبِ مِنَ الْجِهَاتِ
إِذَا أَخَذْنَ فَرْضَهُنَّ وَإِذَا	أَسْقَطْنَ أَوْلَادَ الْأَبِ الْبَوَاكِيَا
وَ إِنْ يَكُنْ أَخٌ لَهِنَّ حَاضِراً	عَصَبَتْهُنَّ بَاطِناً وَ ظَاهِراً

«جد در حالات سه گانه‌ی خود (فرض، تعصیب، جمع بین آن دو) توسط پدر حجب می‌شود.

جدات پدری یا مادری نیز توسط مادر حجب می‌شوند این را بفهم و موارد مشابه را بر آن قیاس کن، هم‌چنین پسر پسر توسط پسر حجب می‌شود پس از حکم و رأی صحیح روی گردان مشو. برادران نیز توسط پسران و پدر حجب می‌شوند همچنانکه روایت کردیم. علاوه بر این توسط پسران پسران، خواه جمع یا تنها، و در هر درجه‌ای که باشند، حجب می‌شوند. علاوه بر این‌ها برادر مادری توسط جد نیز حجب می‌شوند و این را از روی برهان و دلیل فهم کن. علاوه بر این برادر مادری به وسیله‌ی دختران و دختران پسر، خواه جمع یا تنها باشند، حجب می‌شوند پس بگو تا برایت اضافه کنم. سپس اگر دختران حایز $\frac{1}{3}$ ارث بشوند، دختران پسر نیز

ساقط می‌شوند ای جوان، مگر این‌که پسرِ پسر وجود داشته باشد و بر اساس آنچه گفتیم، آن‌ها را عصبه نماید. خواهران پدر و مادری نیز اگر حایزِ پُرث یعنی سهم کامل خود شوند، خواهران پدری را حجب می‌کنند، مگر این‌که برادر پدری با آن‌ها باشد و آن‌ها را ظاهراً و باطناً عصبه نماید».

پسرِ برادر کسی را عصبه نمی‌کند:

پسرِ برادر خواه پدر و مادری یا پدری باشد، خواهر خود را عصبه نمی‌کند، زیرا دخترِ برادر از صاحبان فرض نیست، بلکه جزو ذوی الأرحام است و از طریق عصبه بودن ارث نمی‌برد. امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

و لَيْسَ إِثْنُ الْأَخِ بِالْمَعْصَبِ مَنْ مِثْلُهُ أَوْ فَوْقَهُ بِالنَّسَبِ

«پسر برادر کسانی را که در نسب مثل او یا بالاتر از او باشند، عصبه نمی‌کند».

کسانی که حجب نقصان می‌شوند:

سهم زوج به خاطر وجود فرزند از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ و سهم زوجه به خاطر وجود فرزند از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ و سهم مادر به خاطر وجود فرزند یا تعدد برادران و خواهران از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ حجب می‌شود. دختر پسر اگر با دختر باشد سهم وی از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ و خواهر پدری اگر با خواهر پدر و مادری باشد سهم وی از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ حجب می‌شود. سهم پسر نیز به دلیل وجود پسر دیگر کاهش می‌یابد. سایر ورثه نیز همین‌طور هستند.

کسی که حجب حرمان شود، دیگران را حجب نقصان می‌کند:

کسی که حجب حرمان می‌شود به نسبت بقیه مانند فرد موجود در زمره‌ی وراثت است و سبب حجب نقصان سایر وراثت می‌شود. بنابراین اگر متوفی جدّ، مادر و دو برادر مادری به جای بگذارد، برادران مادری توسط جدّ، حجب می‌شوند؛ اما با این وجود برادران مادری سهم مادر را از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ کاهش می‌دهند. اگر مثلاً متوفی یک برادر پدر و مادری و یک برادر پدری و مادر به جای بگذارد؛ در این حالت مادر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا اگرچه برادر پدری توسط برادر پدر و مادری حجب شده است، باز تعدد برادران در حق مادر وجود دارد.

وجود شخص محبوب به اوصاف مانند عدم اوست:

کسی که با وصف حجب شود، مانند قاتل، کافر یا برده، سبب حجب حرمان و یا نقصان کسی نمی‌شود، بلکه وجود و عدم او برابر است. بنابراین اگر متوفی یک پسر قاتل و مادر به جای بگذارد مادر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا این پسر از ارث محروم است، لذا سبب حجب کسی نمی‌شود.

مسأله‌ی مُشَرَّکَه

مشرکه با «راء» مفتوح و به قولی مکسور و به قولی با هر دو خوانده می‌شود. دلیل این که مشرکه نامیده شده، این است که برادران پدر و مادری و برادران مادری در فرض $\frac{1}{4}$ باهم شریک می‌شوند. ارکان این مسأله چهار نفر است:

۱. زوج.

۲. مادر. یا جدّه.

۳. دو یا چند خواهر یا دو یا چند برادر یا دو یا چند خواهر و برادر مادری به صورت مختلط.

۴. یک یا چند برادر پدر و مادری، اگرچه یک یا چند خواهر پدر و مادری همراه او باشد. بر اساس قواعدی که در بحث صاحبان فرض و عصبه‌ها بیان شد زوج $\frac{1}{4}$ ، مادر $\frac{1}{4}$ ، برادران و خواهران مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برند، و برحسب قواعد معروف برادر پدر و مادری عصبه می‌شود. روشن است که سهم صاحبان فرض همه‌ی ترکه را در برمی‌گیرد و برای برادر پدر و مادری چیزی از ترکه باقی نمی‌ماند. و هم چنان که قبلاً در تعریف عصبه گفتیم، اگر عصبه تنها باشد، همه‌ی ترکه را می‌برد، اما اگر تنها نباشد باقی مانده‌ی بعد از سهم صاحبان فرض را می‌برد و اگر چیزی باقی نماند ساقط می‌شود و هنگامی که این مسأله را بر حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ عرضه کردند، ایشان چنین قضاوت نمود.

اما ورثه اعتراض کردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، فرض کن پدر ما سنگی بوده که در دریا افتاده است، پس آیا مادر ما با برادران و خواهران مادری ما یکی نیست؟ گفته شده است که زید بن ثابت رضی اللہ عنہ این حرف را به حضرت عمر رضی اللہ عنہ گفت: و حضرت عمر رضی اللہ عنہ به این سخن او

قانع شد و حکم به شراکت بین برادران پدر و مادری و برادران و خواهران مادری در ۱/۳ ترکه داد و آن را به طور مساوی در میان آن‌ها تقسیم کرد گویی همه‌ی آن‌ها برادر مادری هستند. گروهی از صحابه رضی الله عنهم از جمله زید بن ثابت رضی الله عنه با وی موافقت کردند. امام شافعی رضی الله عنه نیز این روش را برگزید و همان طور که واضح است این رأی مقبول و مطابق قواعد عقلی و لازمی عدالت است.

این مسأله را یمیه (منسوب به یم: یعنی دریا) و حَجْرِيَّة (منسوب به حجر یعنی سنگ) نیز می‌گویند و این قول برگرفته از قول ورثه است که گفته بودند: فرض کن پدر ما سنگی بوده که در دریا افتاده است.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَإِنْ تَجِدَ زَوْجاً وَ أُمّاً وَرِثَا	وَإِخْوَةً لِأُمِّ حَازُوا الثُّلَاثَا
وَإِخْوَةً أَيْضاً لِأُمِّ وَ أَبٍ	وَاسْتَفْرَقُوا الْمَالَ بِفَرْضِ النَّصْبِ
فَاجْعَلْهُمْ كُلَّهُمْ لِأُمِّ	وَاجْعَلْ أَبَاهُمْ حَجْرًا فِي الْيَمِّ
وَاقْسِمِ عَلَى الْإِخْوَةِ ثُلُثَ الثَّرِكَةِ	فَهَذِهِ الْمَسْأَلَةُ الْمُشْتَرِكَةُ

«اگر در مسأله‌ای زوج، مادر، برادران و خواهران مادری و برادران پدر و مادری بودند و برادران و خواهران مادری حایز ۱/۳ ترکه شدند و صاحبان فرض همه‌ی ترکه را بردند، فرض کن همه‌ی برادران پدر و مادری با برادران و خواهران مادری، فرزندان مادری هستند و پدر آن‌ها سنگی بوده که در دریا افتاده است و ۱/۳ ترکه را به طور مساوی در میان برادران و خواهران تقسیم کن. این مسأله، مسأله‌ی مشترکه است.»

ارث جدّ و اخوة:

قبلاً حکم ارث جدّ بدون وجود برادران و خواهران پدر و مادری و پدری و حکم ارث برادران و خواهران بدون وجود جدّ ذکر شد، حال حکم ارث جدّ با برادران و خواهران در صورت اجتماع آن‌ها باهم ذکر می‌شود.

در مورد ارث جدّ با برادران و خواهران، نصی از قرآن و سنّت وارد نشده است، بلکه حکم آن‌ها با اجتهاد صحابه رضی الله عنهم ثابت شده است؛ به همین دلیل صحابه در آن اختلاف نظر داشتند و

صاحبان مذاهب هم، چنین اختلاف نظری را دنبال کردند. صحابه رضی الله عنهم از صدور فتوا در مورد ارث جدّ و اخوه می ترسیدند و از اظهار نظر درباره‌ی آن پرهیز می کردند.

از حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت شده است که گفت: هرکس دوست دارد داخل قعر جهنم شود، بین جدّ و اخوه قضاوت نماید.

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نیز روایت شده است: از امور مشکل خود از ما بپرسید، اما درباره‌ی ارث جدّ از ما سؤال نکنید، خدا آن را نصیب کسی نکند و آن را باقی نگذارد. مقصود از چنین حرف‌هایی حقیقت دعا علیه ارث جدّ و اخوه نیست، بلکه انزجار از مشکل بودن حکم آن است.

از حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده است که گفت: بعد از این که ابولؤلؤ او را زخمی کرد و در شرف وفات قرار گرفت، گفت: سه چیز را از من به خاطر بسپارید: در مورد ارث جدّ چیزی نمی گویم، در مورد کلاله چیزی نمی گویم و کسی را بر شما خلیفه نمی کنم. ما نیز در حکم ارث جدّ و اخوه اجتهاد نمی کنیم، بلکه به پیروی از مذهب امام شافعی رضی الله عنه و آن چه که علمای این مذهب رضی الله عنهم گفته اند به اظهار سخن می پردازیم.

حالات جدّ و اخوه در ارث:

جدّ با برادران و خواهران پدر و مادری یا پدری دو حالت دارد:

حالت اول:

یکی از صاحبان فرض، مانند زوجه، دختر، زوج، و جدّه همراه آن‌ها نباشد.

حالت دوم:

یکی از صاحبان فرض مانند زوجه و دختر و مثل آن‌ها همراهشان باشد.

احکام حالت اول:

در این حالت جدّ با برادران و خواهران دو حکم دارد که به بهترین آن دو برای جدّ عمل می شود.

۱. $\frac{1}{3}$ همه‌ی ترکه، اگر برای او بهتر باشد.
۲. مقاسمه، اگر از $\frac{1}{3}$ ترکه برای او بهتر باشد.

جدّ به عنوان یک برادر با برادران و خواهران مقاسمه می‌کند و دو برابر سهم یک زن همراه آن‌ها ارث می‌برد. این حکم وقتی اعمال می‌شود که برادران و خواهران پدر و مادری یا پدری باشند، اما برادران و خواهران مادری با وجود جدّ سهمی از ارث نمی‌برند، زیرا جدّ آن‌ها را حجب می‌کند. توضیح این مطلب در بحث حجب ذکر شد.

بهبتر بودن مقاسمه برای جدّ:

اگر تعداد برادران و خواهران از دو برابر جدّ کم تر باشد، مقاسمه برای جدّ بهتر از $\frac{1}{4}$ است. این حکم در صورت‌های زیر صدق می‌کند:

۱. جدّ و یک برادر؛ در این صورت $\frac{1}{4}$ ترکه به جدّ و $\frac{1}{4}$ دیگر به برادر می‌رسد.
۲. جدّ و یک خواهر؛ در این صورت جدّ $\frac{2}{3}$ و خواهر $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌گیرند.
۳. جدّ و دو خواهر؛ در این صورت جد $\frac{1}{2}$ و دو خواهر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌گیرند.
۴. جدّ و سه خواهر؛ جد $\frac{2}{5}$ و هر یک از خواهران $\frac{1}{5}$ ترکه را می‌گیرند.
۵. جدّ و یک برادر و یک خواهر؛ در این صورت جدّ $\frac{5}{6}$ دو سهم، برادر دو سهم و خواهر یک سهم می‌گیرد.

بهبتر بودن $\frac{1}{4}$ برای جدّ:

$\frac{1}{4}$ ترکه برای جدّ بهتر و سودمندتر از مقاسمه است اگر تعداد برادران و خواهران بیشتر از دو برابر جدّ باشد. این حکم صورت‌های زیادی دارد، از جمله:

۱. جدّ و سه برادر؛ اگر جدّ از طریق مقاسمه ارث ببرد، سهم وی $\frac{1}{4}$ ترکه می‌شود، و آن از $\frac{1}{4}$ کمتر است پس $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا برای او بهتر است.
 ۲. جدّ، یک برادر و سه خواهر؛ در این صورت نیز $\frac{1}{4}$ برای او بهتر است، زیرا اگر از طریق مقاسمه ارث ببرد $\frac{2}{5}$ ترکه به وی می‌رسد که $\frac{1}{4}$ قطعاً از آن بیشتر است.
 ۳. جدّ و پنج خواهر؛ در این جا نیز $\frac{1}{4}$ ترکه برای وی بهتر از مقاسمه است.
- این حکم صورت‌های زیادی دارد که شمارش آن‌ها ممکن نیست.

مساوی بودن مقاسمه و $\frac{1}{4}$ ترکه:

وقتی مقاسمه و $\frac{1}{4}$ برای جدّ مساوی است که تعداد برادران و خواهران به اندازه‌ی دو برابر جدّ باشد. این حکم فقط در سه صورت صدق می‌کند:

۱. جدّ و دو برادر؛ اگر جدّ از طریق مقاسمه ارث ببرد $\frac{1}{3}$ ترکه به او می‌رسد و اگر از طریق فرض ارث ببرد باز $\frac{1}{3}$ ترکه به او می‌رسد.

۲. جدّ و چهار خواهر؛ در این صورت نیز $\frac{1}{3}$ ترکه و مقاسمه برای جدّ مساوی است.

۳. جدّ، یک برادر و دو خواهر؛ اگر جدّ از طریق مقاسمه ارث ببرد دو سهم به جدّ می‌رسد و

اگر $\frac{1}{3}$ ترکه را ببرد باز دو سهم به وی می‌رسد، پس مقاسمه و $\frac{1}{3}$ برای جدّ مساوی است.

اگر مقاسمه و $\frac{1}{3}$ ترکه برای جدّ مساوی بود بهتر است که جدّ $\frac{1}{3}$ ترکه را از طریق فرض ببرد، زیرا فرض در ارث بردن قوی‌تر و مقدم بر عصبه است. قولی گفته است که با مقاسمه ارث می‌برد و در قولی نیز گفته شده است که مفتی مخیر می‌شود و از هر طریقی که بخواهد به جدّ ارث می‌دهد.

احکام حالت دوم:

حالت دوم آن است که با جدّ و برادران و خواهران، صاحبان فرض همراه شوند. در این

حالت سه حکم برای جدّ وجود دارد که از طریق بهترین آن ارث می‌برد:

۱. مقاسمه، اگر برای وی سودمندتر باشد.

۲. $\frac{1}{3}$ باقی، بعد از این که صاحبان فرض، سهم خود را بردند اگر $\frac{1}{3}$ باقی برای او بهتر بود.

۳. $\frac{1}{6}$ ترکه، اگر از مقاسمه و $\frac{1}{3}$ باقی برای او بهتر بود. لازم به ذکر است که سهم جدّ، اسمانه حقیقتاً از $\frac{1}{6}$ کم‌تر نمی‌شود.

صورت مقاسمه:

زوج، جدّ، یک برادر.

زوج $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد، بعد از این نصف ترکه باقی می‌ماند که برادر و جدّ به طور مساوی آن را می‌برند و سهم هر یک، $\frac{1}{6}$ ترکه است. روشن است که در این مسأله، مقاسمه از $\frac{1}{3}$ باقی بعد از سهم صاحبان فرض و $\frac{1}{6}$ همه‌ی ترکه بهتر است. اگر به جای زوج، زوجه و به جای برادر، دو خواهر باشد، باز مقاسمه برای جدّ بهتر از $\frac{1}{3}$ باقی و $\frac{1}{6}$ همه‌ی ترکه است.

صورت $\frac{1}{3}$ باقی:

مادر، جدّ، پنج برادر.

روشن است که در این مسأله، $\frac{1}{۶}$ باقی بعد از فرض مادر، برای جدّ بهتر است. زیرا مادر اگر $\frac{1}{۶}$ یعنی یک سهم را بگیرد، پنج سهم باقی می ماند، بنابراین اگر جدّ از طریق مقاسمه ارث ببرد کم تر از یک سهم برای وی باقی می ماند و اگر $\frac{1}{۶}$ ترکه را ببرد یک سهم به وی می رسد، اما اگر $\frac{1}{۳}$ باقی را ببرد، یک سهم و $\frac{۲}{۶}$ از یک سهم به وی می رسد. پس این حالت برای جدّ بهتر است.

صورت $\frac{1}{۶}$:

زوج، مادر، جدّ، دو برادر.

روشن است که در این مسأله، $\frac{1}{۶}$ ترکه برای جدّ بهتر و بیشتر از مقاسمه و $\frac{1}{۳}$ باقی است. در این مسأله، زوج $\frac{1}{۳}$ و مادر $\frac{1}{۶}$ را می برند. بعد از فرض زوج و مادر $\frac{1}{۳}$ از ترکه باقی می ماند، پس اگر جدّ از طریق مقاسمه ارث ببرد، $\frac{1}{۳}$ از $\frac{1}{۶}$ ترکه به وی می رسد و اگر $\frac{1}{۳}$ باقی را ببرد باز هم $\frac{1}{۳}$ از $\frac{1}{۶}$ ترکه به او می رسد، و در این دو حالت سهم جدّ کم تر از $\frac{1}{۶}$ می شود، به همین دلیل $\frac{1}{۶}$ ترکه به وی داده می شود. بعد از این، $\frac{1}{۶}$ از مجموع ترکه باقی می ماند که بین دو برادر تقسیم می شود و به هر کدام از آن ها نصف $\frac{1}{۶}$ می رسد.

صورت مساوی بودن مقاسمه و $\frac{1}{۳}$ باقی:

علاوه بر مسأله‌ی قبلی ممکن است که مقاسمه و $\frac{1}{۳}$ باقی در مسأله‌ی زیر نیز برای جدّ مساوی باشد، صورت این مسأله چنین است:

مادر، جدّ، دو برادر.

در این مسأله، مادر $\frac{1}{۶}$ ، جدّ $\frac{1}{۳}$ باقی و دو برادر بقیه‌ی ترکه را می برند. اگر ترکه را، ۱۸ فرض کنیم، مادر سه سهم می برد و ۱۵ سهم باقی می ماند که اگر $\frac{1}{۳}$ آن را به جدّ بدهیم پنج سهم به وی می رسد و اگر از طریق مقاسمه به او ارث بدهیم باز هم ۵ سهم به وی می رسد. بنابراین در این مسأله، مقاسمه و $\frac{1}{۳}$ باقی برای جدّ مساوی است.

صورت مساوی بودن مقاسمه و $\frac{1}{۶}$:

زوج، جدّه، جدّ، یک برادر.

زوج $\frac{1}{۳}$ و جدّه $\frac{1}{۶}$ ترکه را می برند. بعد از فرض این دو، $\frac{1}{۳}$ از ترکه که معادل دو سهم از شش سهم است باقی می ماند. بنابراین اگر از طریق مقاسمه به جدّ ارث بدهیم یک سهم به جدّ و

یک سهم به برادر می‌رسد و اگر $\frac{1}{6}$ ترکه را به جد بدهیم باز هم یک سهم به جد می‌رسد. پس $\frac{1}{6}$ و مقاسمه برای جد مساوی است.

صورت مساوی بودن $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{3}$ باقی:
زوج، جد، سه برادر.

زوج $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد. بعد از فرض زوج $\frac{1}{3}$ از ترکه باقی می‌ماند؛ بنابراین اگر صورت مسأله را شش فرض کنیم، سه سهم به زوج می‌رسد و سه سهم باقی می‌ماند؛ بنابراین اگر به جد $\frac{1}{6}$ بدهیم یک سهم به وی می‌رسد و اگر $\frac{1}{3}$ باقی را به وی بدهیم باز هم یک سهم به جد می‌رسد. پس در این مسأله، $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{3}$ باقی برای جد مساوی است.

صورت مساوی بودن $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{3}$ باقی و مقاسمه:
زوج، جد، دو برادر.

زوج $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد و $\frac{1}{3}$ باقی مانده به جد و دو برادر می‌رسد. اگر اصل را شش فرض کنیم و با مقاسمه به جد ارث بدهیم یک سهم به وی می‌رسد و اگر $\frac{1}{6}$ و تا $\frac{1}{3}$ باقی را به او بدهیم باز هم در هر دو حالت یک سهم به وی می‌رسد.

سهم جد از $\frac{1}{6}$ کم تر نمی‌شود:

جد اگر با برادران و خواهران متوفی باشد، سهم وی از $\frac{1}{6}$ کم تر نمی‌شود. بنابراین اگر بعد از سهم صاحبان فرض، فقط $\frac{1}{6}$ ترکه باقی بماند آن را جد می‌برد و برادران و خواهران متوفی ساقط می‌شوند. صورت مسأله چنین است:
دو دختر، مادر، جد، یک برادر.

در این مسأله دو دختر $\frac{2}{3}$ ، مادر $\frac{1}{6}$ و جد $\frac{1}{6}$ باقی مانده را می‌برد و برادر ساقط می‌شود. اگر بعد از سهم صاحبان فرض، کم تر از $\frac{1}{6}$ باقی بماند، جد $\frac{1}{6}$ را اسماً می‌برد و در مسأله عول صورت می‌گیرد. صورت مسأله چنین است:
زوج، دو دختر، جد، یک برادر.

زوج $\frac{1}{3}$ و دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند؛ بعد از سهام این‌ها، کم تر از $\frac{1}{6}$ باقی می‌ماند، لذا جد $\frac{1}{6}$ را از طریق عول می‌گیرد. صاحبان فرض نیز سهم خود را از طریق عول می‌گیرند. عول

ان شاء الله بعداً توضیح داده می شود. عول عبارت است از زیاد نمودن سهام اصل مسأله، که به پیروی از آن سهم هریک از ورّاث دچار نقصان می شود. اما اگر بعد از سهم صاحبان فرض چیزی از ترکه باقی نماند، $\frac{1}{6}$ ترکه برای جدّ فرض شده و مسأله عول می شود و برادر ساقط می گردد. صورت مسأله چنین است:

دو دختر، زوج، مادر، جدّ، یک برادر.

دو دختر $\frac{2}{3}$ ، زوج $\frac{1}{6}$ ، مادر $\frac{1}{6}$ و جدّ $\frac{1}{6}$ ترکه را می گیرند و برای برادر چیزی باقی نمی ماند، مسأله نیز عول شده و همی ورّاث سهم خود را از طریق عول می گیرند.

تفاوت ارث جدّ و اخوة:

اگر جدّ با برادران و خواهران پدر و مادری یا پدری باشد، در حکم یک برادر است، زنان را عصبه می کند و دو برابر سهم یک زن ارث می برد، اگر برای او بهتر باشد. اما در یک حالت ارث وی با برادران و خواهران تفاوت دارد، آن حالت وقتی است که مادر و برادر همراه جدّ باشند، در این صورت مادر به جای $\frac{1}{6}$ ، $\frac{1}{3}$ ترکه را می برد، اما اگر به جای جدّ، برادر باشد، بنابراین دو برادر سهم مادر را از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{6}$ حجب می کنند، اما جدّ و یک برادر، سهم مادر را از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{6}$ حجب نمی کنند. پس روشن می شود که در این حالت جدّ با برادر تفاوت دارد و شبیه آن نیست. هم چنین اگر در مسأله ای، زوج، مادر، جدّ و یک خواهر باشند، زوج $\frac{1}{3}$ ، مادر $\frac{1}{3}$ کامل از ترکه را می برد و بقیه را جدّ و خواهر از طریق مقاسمه تقسیم می کنند و هر مرد دو برابر سهم یک زن را می برد.

اجتماع برادران و خواهران پدر و مادری و پدری با جدّ:

گاهی در مسأله ای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری همراه جدّ حضور دارند و فرقی ندارد که صاحبان فرض همراه آن ها باشند یا خیر؛ چون حکم این حالت چنین است که همی آن برادران و خواهران پدری و مادری در کنار برادران و خواهران پدری متوفی - بدون احتساب درجه ی خویشاوندی - قرار می گیرد تا به این وسیله سهم جدّ را کم کنند. بعد از این برادران و خواهران پدر و مادری به برادران و خواهران پدری رجوع می کنند و آن چنان که اگر

جدّ همراه آن‌ها نبود برادران و خواهران پدری را حجب می‌کردند، آن‌ها را در این حالت حجب می‌کنند. این مسائل به مسائل معاده معروف شده است.

مثال: جدّ، یک برادر پدر و مادری، یک برادر پدری.

برادر پدر و مادری و برادر پدری، برادر متوفی حساب می‌شوند و با این وسیله و از طریق مقاسمه سهم جدّ را از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{3}$ حجب می‌کنند. سپس برادر پدر و مادری به علت قدرت بیشتر، برادر پدری را حجب می‌کند و سهم او را می‌برد.

اگر در مسأله‌ای همراه جدّ و برادران و خواهران، یکی از صاحبان فرض باشد، مانند صورت بالا عمل می‌شود.

مثال: جدّ، زوجه، یک برادر پدر و مادری، یک برادر پدری.

زوجه $\frac{1}{4}$ می‌برد و برادر پدر و مادری و پدری، هردو علیه جدّ، برادر متوفی محسوب می‌شوند، در این صورت جدّ $\frac{1}{3}$ باقی را می‌برد، زیرا با مقاسمه مساوی است و باقی مانده را برادر پدر و مادری می‌برد و برای برادر پدری چیزی باقی نمی‌ماند.

اگر خواهر یا خواهران پدر و مادری و برادران یا خواهران پدری همراه جدّ بودند، حکم همان است و خواهر یا خواهران پدر و مادری و برادران و خواهران پدری، علیه جدّ، برادر و خواهر متوفی محسوب می‌شوند، ولی در این جا تفاوتی وجود دارد، چون خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ و خواهران پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند، پس اگر چیزی باقی ماند، آن را برادران و خواهران پدری می‌برند و اگر چیزی باقی نماند ساقط می‌شوند.

مثال: حالتی که بعد از سهم خواهران پدر و مادری چیزی برای برادران و خواهران پدری باقی نمی‌ماند:

جدّ، دو خواهر پدر و مادری، یک برادر پدری.

جدّ $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد، زیرا با مقاسمه مساوی است. در این صورت $\frac{2}{3}$ از ترکه باقی می‌ماند که دو خواهر پدر و مادری آن را می‌برند و برادر پدری چون چیزی برای او باقی نمانده است، ساقط می‌شود.

مثال: زوجه، جدّ، یک خواهر پدر و مادری، دو برادر پدری.

زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، جدّ نیز $\frac{1}{3}$ باقی مانده را می‌برد، زیرا برای او بهتر است. بعد از $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ باقی، نصف ترکه باقی می‌ماند که خواهر پدر و مادری آن را می‌برد و برای برادران پدری چیزی

باقی نمی ماند. اگر بعد از سهم جد کم تر از $\frac{1}{4}$ ترکه برای خواهر پدر و مادری باقی بماند فقط آن را می برد.

مثال: زوج، جد، یک خواهر پدر و مادری، دو برادر پدری.

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد. اگر خواهر پدر و مادری و برادران پدری را برادر و خواهر متوفی حساب کنیم $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{4}$ باقی برای جد بهتر است. بعد از $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$ ، $\frac{1}{4}$ ترکه باقی می ماند که خواهر پدر و مادری آن را در حالی که کم تر از $\frac{1}{4}$ یعنی سهم خواهر پدر و مادری است، می برد؛ اما برادران پدری ساقط می شوند، زیرا چیزی از ترکه باقی نمانده است.

گاهی بعد از سهم خواهر یا خواهران پدر و مادری چیزی برای برادران و خواهران پدری باقی می ماند که آن را می برند. مثال این حالت، مسائل منسوب به زید بن ثابت رضی الله عنه است که به زیدیات چهارگانه مشهور گردیده است؛ این مسائل عبارتند از:

۱. مسأله‌ی عشریه نامیده شده است، زیرا تصحیح این مسأله با عدد «۱۰» صورت می گیرد:

جد، یک خواهر پدر و مادری، یک برادر پدری.

در این مسأله مقاسمه برای جد بهتر است، بنابراین دو سهم می برد؛ برادر پدری نیز دو سهم و خواهر پدر و مادری یک سهم می گیرند؛ اما بعد از این که خواهر پدر و مادری و برادر پدری، علیه جد، برادر و خواهر متوفی محسوب شدند، خواهر پدر و مادری به برادر پدری رجوع می کند و سهم او را می گیرد و جز مازاد بر نصف ترکه، چیزی برای وی باقی نمی ماند. بنابراین اگر ترکه را «۱۰» فرض کنیم، جد چهار سهم و خواهر پدر و مادری پنج سهم را که نصف ترکه است می برد. در این صورت بعد از $\frac{1}{4}$ سهم خواهر پدر و مادری، یک سهم باقی می ماند که آن را برادر پدری می برد.

۲. مسأله‌ی عشرینیه نامیده می شود، زیرا تصحیح آن عدد «۲۰» است. صورت این مسأله چنین می باشد:

جد، یک خواهر پدر و مادری، دو خواهر پدری.

در این مسأله مقاسمه برای جد بهتر است، لذا از این طریق ارث می برد و خواهر پدر و مادری و خواهران پدری، علیه جد، خواهر متوفی محسوب می شوند. بعد از این خواهر پدر و

مادری نصف ترکه را می برد و باقی مانده به خواهران پدری می رسد. بنابراین اگر مسأله را «۲۰» فرض کنیم، هشت سهم به جد و ده سهم به خواهر پدر و مادری می رسد؛ در این صورت دو سهم باقی می ماند که دو خواهر پدری هرکدام یک سهم آن را می برند.

۳. این مسأله به مختصره ی زید معروف است؛ صورت این مسأله چنین می باشد:
مادر، جد، یک خواهر پدر و مادری، یک برادر پدری، یک خواهر پدری.

مادر به علت تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد. مقاسمه و $\frac{1}{3}$ باقی بعد از سهم مادر برای جد مساوی است پس $\frac{1}{3}$ باقی را می برد. خواهر پدر و مادری با برادر و خواهر پدری، علیه جد، برادر و خواهر متوفی محسوب می شوند؛ پس خواهر پدر و مادری $\frac{1}{3}$ ترکه را می برد و باقی مانده طبق قاعده ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» بین برادر و خواهر پدری تقسیم می شود. اگر مسأله را «۵۴» فرض کنیم، مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (۹ سهم) و جد $\frac{1}{3}$ باقی را که معادل «۱۵» سهم است، می برد؛ خواهر پدر و مادری بعد از این که برادر و خواهر پدری علیه جد حساب شدند $\frac{1}{3}$ ترکه را که معادل «۲۷» سهم است می برد. بعد از سهم مادر، جد و خواهر پدر و مادری، سه سهم باقی می ماند که برادر پدری دو سهم و خواهر پدری یک سهم آن را می برند.

۴. تسعینیة زید نامیده شده است، زیرا حل آن از «۹۰» صحیح است. صورت مسأله چنین می باشد:

مادر، جد، یک خواهر پدر و مادری، دو برادر پدری، یک خواهر پدری.

مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد و جد $\frac{1}{3}$ باقی را بعد از فرض مادر می گیرد، زیرا ثلث برای او از مقاسمه و $\frac{1}{6}$ بهتر است. خواهر پدر و مادری و برادران و خواهر پدری، علیه جد، برادر و خواهر متوفی محسوب می شوند، سپس خواهر پدر و مادری $\frac{1}{3}$ ترکه را برده و باقی مانده به برادران و خواهر پدری می رسد. پس اگر مسأله را «۹۰» سهم فرض کنیم، مادر $\frac{1}{6}$ (۱۵ سهم)، جد $\frac{1}{3}$ باقی (۲۵ سهم) و خواهر پدر و مادری $\frac{1}{3}$ ترکه (۴۵ سهم) را می برند. بعد از این پنج سهم باقی می ماند که هر برادر پدری دو سهم آن را می برد و یک سهم باقی مانده به خواهر پدری می رسد.

امام رحبی رحمته الله در باب ارث جد و اخوة چنین می گوید:

وَاعْلَمَ بِأَنَّ الْجَدَّ ذُو أَحْوَالٍ
يُقَاسِمُ الْإِخْوَةَ فِيهِمْ إِذَا
فَتَارَةً يَأْخُذُ ثُلُثًا كَامِلًا
إِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ ذُو سِهَامٍ
وَ تَارَةً يَأْخُذُ ثُلُثَ الْبَاقِي
هَذَا إِذَا مَا كَانَتِ الْمُقَاسِمَةُ
وَ تَارَةً يَأْخُذُ سُدْسَ الْمَالِ
وَهُوَ مَعَ الْإِنَاثِ عِنْدَ الْقَسْمِ
الْأَمَعَ الْأُمُّ فَلَا يَحْجُبُهَا
وَاحْسَبُ بَنِي الْأَبِ مَعَ الْأَعْدَادِ
وَاحْكُمْ عَلَى الْإِخْوَةِ بَعْدَ الْعَدِّ

أُنَيْبِكَ عَنْهُمْ عَلَى التَّوَالِي
لَمْ يَعُدَّ الْقَسْمُ عَلَيْهِ بِالْأَذَى
إِنْ كَانَ بِالْقِسْمَةِ عَنْهُ نَازِلًا
فَاقْتَعِ بِإِيضَاحِي عَنِ اسْتِفْهَامِ
بَعْدَ ذَوِي الْقَرُوضِ وَالْأَزْوَاقِ
تُنْقِصُهُ عَنِ ذَاكَ بِالْمُزَاحِمَةِ
وَ لَيْسَ عَنْهُ نَازِلًا بِحَالِ
مِثْلُ أَخٍ فِي سَهْمِهِ وَالْحُكْمِ
بَلْ ثُلُثُ الْمَالِ لَهَا يَصْحَبُهَا
وَارْقُضْ بَنِي الْأُمِّ مَعَ الْأَجْدَادِ
حُكْمُكَ فِيهِمْ عِنْدَ فَقْدِ الْجَدِّ

«بدان که ارث جدّ حالات مختلفی دارد که به ترتیب آنها را برایت می‌گویم. اگر مقاسمه سبب نقصان سهام او نشود با برادران و خواهران مقاسمه می‌کند. اما اگر مقاسمه سبب نقصان سهام او شود $\frac{1}{3}$ کامل ترکه را می‌برد. - این دو حالت وقتی است - که جدّ و برادران و خواهران، همراه صاحبان فرض نباشند. پس به جای سؤال کردن به این توضیحات بسنده کن، اما اگر همراه صاحبان فرض باشند، گاهی $\frac{1}{3}$ باقی بعد از سهم صاحبان فرض را می‌برد، اگر مقاسمه سهم او را به علت وجود مزاحم ناقص کند. گاهی $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد و سهم جدّ به هیچ وجه از $\frac{1}{6}$ کم تر نمی‌شود. جدّ وقتی که با خواهران متوفی باشد در حکم برادر است و سهم یک برادر را می‌برد با این تفاوت که جدّ سبب حجب مادر نمی‌شود و مادر اگر با جدّ باشد $\frac{1}{6}$ خود را می‌برد - در مسائل معاده - برادران و خواهران پدری و پدر و مادری را برادران و خواهران متوفی محسوب کن و همراه اجداد، برادران مادری را حجب کن. بعد از این کار در مورد برادران و خواهران پدر و مادری و پدری حکمی را اعمال کن که در صورت غیاب جدّ اعمال می‌کردی - یعنی برادر و خواهرپدر و مادری، برادر و خواهر پدیری را حجب می‌کند -».

مسأله‌ی اکدریه

علما معتقدند: در غیر مسائل معاده - که ذکر آن گذشت - اگر خواهر پدر و مادری یا پدری همراه جدّ حضور داشته باشند، فقط در مسأله‌ی اکدریه برای وی سهم تعیین می‌شود. صورت این مسأله چنین است:

زوج، مادر، خواهر پدر و مادری یا پدری، جدّ.

در مورد وجه تسمیه‌ی اکدریه بعضی گفته‌اند چون بر زید بن ثابت رضی الله عنه کدر و گنگ آمد آن را اکدریه نامیدند؛ بعضی هم گفته‌اند: چون متوفی از طایفه‌ی اکدر بود به این اسم نامیده شده است. والله أعلم.

در این مسأله زوج $\frac{1}{4}$ و مادر $\frac{1}{4}$ ترکه را که فرض خودشان است می‌برند. بعد از فرض زوج و مادر $\frac{1}{4}$ ترکه باقی می‌ماند. علی القاعده این $\frac{1}{4}$ به جدّ می‌رسد، زیرا سهم وی کم تر از $\frac{1}{4}$ نمی‌شود؛ خواهر نیز ساقط می‌شود، زیرا چیزی برای وی باقی نمی‌ماند. این مانند حالتی است که برادر پدر و مادری به جای خواهر پدر و مادری قرار بگیرد.

اما علمای شافعی در این مسأله $\frac{1}{4}$ را برای خواهر فرض کرده‌اند، زیرا عصبه بودن وی به وسیله‌ی جدّ باطل شده است و کسی آن را حجب نمی‌کند، در نتیجه به این نکته رسیدند که سهم او را به سهم جدّ اضافه کرده و بعد دو سهام را در بین آن‌ها تقسیم کنند؛ در این صورت به خواهر $\frac{1}{4}$ و به جدّ $\frac{3}{4}$ می‌رسد، این کار عمل به قاعده‌ی تعصیب در بین آن‌هاست (که طبق آن مذکر دو برابر مؤنث ارث می‌برد). این کار علما به این خاطر است که خواهر سه برابر جدّ ارث نبرد، زیرا این کار ممنوع است، چون هر دو در یک درجه‌ی نسبت به متوفی قرار دارند، لذا این مسأله را به خاطر رعایت حقوق طرفین عول نموده‌اند.

بنابراین زوج $\frac{1}{4}$ ، مادر $\frac{1}{4}$ ، جدّ $\frac{1}{4}$ ، و خواهر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد. با این فرض مسأله عول شده و به تعداد سهام آن افزوده می‌گردد. $\frac{1}{4}$ زوج (سه سهم) $\frac{1}{4}$ مادر (دو سهم) $\frac{1}{4}$ جدّ (یک سهم) و $\frac{1}{4}$ خواهر (سه سهم) می‌گیرد. با این کار تعداد سهام به نه می‌رسد. سپس جدّ و خواهر مقاسمه می‌کنند و چهار سهم را در بین خود طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» تقسیم می‌کنند. پس اگر مسأله را «۲۷» سهم تصحیح کنیم. در این حال زوج $\frac{1}{4}$ (نه سهم)، مادر $\frac{1}{4}$ (شش سهم)

را از طریق عول می‌برند. بعد از این ۱۲ سهم باقی می‌ماند که طبق قاعده‌ی تعصیب (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) که اصل ارث جدّ و خواهر است تقسیم می‌شود، در نتیجه به خواهر چهار سهم و به جدّ هشت سهم می‌رسد. والله أعلم.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَالْأَخْتُ لَا فَرَضَ مَعَ الْجَدِّ لَهَا	فِيمَا عَدَا مَسْأَلَةَ كَمَّالِهَا
زَوْجٍ وَ أُمٍّ وَ هُمَا تَمَامُهَا	فَاعْلَمْ فَخَيْرُ أُمَّةٍ عَلَامُهَا
تُعْرَفُ يَا صَاحِبَ الْأَكْدَرِيَّةِ	وَ هِيَ بِأَنْ تَعْرِفَهَا حَرِيَّةِ
فَيَفْرُضُ النِّصْفَ لَهَا وَالسُّدُسَ لَهْ	حَتَّى تَعُولَ بِالْقَرُوضِ الْمَجْمَلَةِ
ثُمَّ يَعُودَانِ إِلَى الْمُقَاسَمَةِ	كَمَا مَضَى فَأَحْفَظْهُ وَاشْكُرْ نَازِمَةَ

«خواهر اگر با جدّ باشد فرضی برای او معین نمی‌شود مگر در مسأله‌ای که علاوه بر آن دو، زوج و مادر نیز وجود داشته باشند. بدان که بهترین امت داناترین آن‌هاست و ای دوست، این مسأله به اکدریه معروف شده است، و سزد که آن را یاد بگیری و بدانی. در این مسأله $\frac{1}{4}$ برای خواهر و $\frac{1}{6}$ برای جدّ فرض می‌شود تا مسأله با فرض سایر وراثت عول شود. سپس جدّ و خواهر باهم مقاسمه می‌کنند آن چنان که ذکر مقاسمه گذشت، این را حفظ کن و ناظم آن را سپاس گوی.»

میراثِ خنثی مشکل (نر ماده)

تعریف خنثی مشکل:

خنثی در لغت از انخناث به معنی نرمی و شکنندگی یا از قول «خَنَثَ الطَّعَامُ»، یعنی تشخیص طعم غذا بر وی مشتبه شد گرفته شده است. مشکل نیز از شَكَلُ الْأَمْرِ سُكُولاً وَ أَشْكَلَ به معنی پیچیدگی و التباس امر، گرفته شده است.

خنثی مشکل در اصطلاح شرع کسی است که هم آلت مردانگی و هم آلت زنانگی دارد، یا این که مجرای در او وجود دارد که شبیه هیچ یک از آن دو آلت نیست و از آن ادرار خارج می‌گردد.

انواع خنثی:

خنثی دو نوع است: ۱. خنثی مشکل؛ ۲. خنثی غیر مشکل.

خنثی غیر مشکل:

کسی است که صفت مردانگی یا زنانگی در او راجع است؛ مثلاً اگر ازدواج کرد و بچه‌ای برای او متولد شد این قطعاً مرد است یا اگر حامله شد، قطعاً زن است.

خنثی مشکل:

کسی که تشخیص مرد یا زن بودن او مشکل است، خنثی مشکل نامیده می‌شود. فقها درباره‌ی خنثی علایمی ذکر کرده‌اند که با آن مرد بودن یا زن بودن خنثی، اگرچه بعد از بلوغ باشد، تا حد زیادی مشخص می‌شود. پس اگر از وی منی خارج شد، مرد است و اگر خون حیض جاری شد، زن است، اگر به زنان تمایل داشت غالباً مرد است و اگر به مردان تمایل

داشت غالباً زن است. امروزه با پیشرفت علم پزشکی، احتمال این که کسی خنثی مشکل باقی بماند، کم است، چون با استفاده از علم پزشکی می توان مذکر بودن یا مؤنث بودن وی را تشخیص داد؛ اما با این وجود ما فرض را بر این می گذاریم که خنثی به نحوی است که پزشکان قادر به تشخیص مرد یا زن بودن وی نیستند، در این صورت وی خنثی مشکل است.

حکم خنثی مشکل در ارث:

خنثی مادامی که مشکل است نه پدر است و نه مادر و نه جد است و نه جدّه، زیرا اگر یکی از این افراد باشد، ارث وی واضح است، اما فرض ما این است که وی خنثی مشکل است. هم چنین نمی تواند زوج یا زوجه باشد، زیرا مادامی که مشکل است، ازدواج وی صحیح نیست، بنابراین خنثی مشکل منحصر در چهار جهت است که عبارتند از:

بنوت (پسر و دختر بودن)، اخوت (برادر و خواهر بودن)، عمومیت (عمو بودن) و ولاء. که در زیر به توضیح آن ها می پردازیم:

۱. اگر سهم خنثی مشکل و سایر ورثه در حالت مرد یا زن بودن وی تفاوتی نداشته باشد تقسیم ترکه بر روال عادی خود جاری می شود؛ مثلاً صورت مسأله چنین باشد:

مادر، برادر پدر و مادری، برادر مادری خنثی.

در این صورت ترکه طوری قابل تقسیم است که گویی اصلاً خنثی در آن وجود ندارد، زیرا سهم خنثی چه مرد یا زن باشد، فرقی نمی کند و در هر حال $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد، چون برادر و خواهر مادری فقط $\frac{1}{4}$ ترکه را می برند. مادر نیز به علت وجود تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد و برادر پدر و مادری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می گیرد.

۲. اگر خنثی به فرض مرد یا زن بودن ارث ببرد، اما به فرض دیگر ارث نبرد، در این حالت چیزی از ترکه به وی داده نمی شود، تا مرد یا زن بودن او روشن شود، یا این که با ورثه مصالحه نماید. هم چنین اگر بعضی از ورثه با وجود فرض صفتی (مرد بودن یا زن بودن) برای خنثی ارث ببرند، اما با وجود فرض دیگر ارث نبرند، در این حالت چیزی از ترکه به آن ها داده نمی شود.

اگر متوفی، زوجه، عمو و فرزند برادر که خنثی است را به جای بگذارد، زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد، زیرا این سهم او تحت تأثیر زن بودن یا مرد بودن خنثی قرار نمی گیرد؛ اما سهم عمو داده

نمی‌شود، زیرا احتمال دارد که خنثی، مذکر باشد و عمو را حجب نماید؛ به خنثی نیز ارث داده نمی‌شود، چون احتمال دارد زن باشد، زیرا دختر برادر ساقط است و ارث نمی‌برد. پس $\frac{۳}{۴}$ ترکه تا زمان روشن شدن وضعیت خنثی متوقف می‌شود، که اگر مذکر بود آن را می‌برد؛ اما اگر مؤنث بود، عمو آن را می‌برد.

۳. اگر سهم خنثی و ورثه در دو حال مرد بودن و زن بودن فرق کند، به آن‌ها حداقل مالی را که در صورت مرد بودن یا زن بودن خنثی می‌برند، داده می‌شود، یعنی حداقل متیقن داده می‌شود تا به یقین عمل شده باشد و بقیه‌ی ترکه را تا روشن شدن وضع خنثی یا مصالحه‌ی او و ورثه نگه می‌دارند.

پس اگر شخص بمیرد و یک پسر و یک فرزند خنثی مشکل به جای بگذارد به فرض مذکر بودن وی، ترکه به طور مساوی به آن دو می‌رسد زیرا آن دو برادر هم محسوب می‌شوند و به فرض مؤنث بودن خنثی، $\frac{۱}{۳}$ به خنثی و $\frac{۲}{۳}$ به پسر داده می‌شود، بنابراین خنثی در حق خود، مؤنث فرض شده و فقط $\frac{۱}{۳}$ به وی داده می‌شود و در حق پسر، مذکر فرض می‌شود و پسر فقط $\frac{۱}{۳}$ ترکه را می‌برد، زیرا $\frac{۱}{۳}$ ترکه قطعاً به وی می‌رسد و $\frac{۱}{۳}$ باقی مانده را نگاه می‌دارند تا وضع خنثی روشن شود، پس اگر معلوم شد که مذکر است آن $\frac{۱}{۳}$ به خنثی می‌رسد و اگر معلوم شد که مؤنث است به پسر می‌رسد، اما اگر معلوم نشد خنثی با آن پسر مصالحه می‌کنند.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَإِنْ يَكُنْ فِي مُسْتَحِقِّ الْمَالِ
فَأَقْسِمَ عَلَى الْأَقْلِّ وَالْيَقِينِ
خُنْثَى صَحِيحٌ بَيْنَ الْإِشْكَالِ
تَخْطُ بِحَقِّ الْقِسْمَةِ وَالْتَّيْبِينِ

«اگر در میان وراثت یک نفر خنثی مشکل وجود داشت حداقل متیقن را بین آن‌ها تقسیم کن تا این‌که وضع خنثی روشن شود و بعد میان آن‌ها تقسیم شود.»

مفقود (گم شده)

تعریف مفقود:

مفقود در لغت از «فَقَدْتُ الشَّيْءَ» به معنی «آن را گم کردم»، گرفته شده است. اما در اصطلاح شرع کسی است که از وطن خود غایب است و غیبت او طولانی شده و از او خبری نیست و زنده بودن یا مرده بودن او مشخص نیست.

احکام مفقود:

مفقود بر حسب جهات متعلق به آن احکام مختلفی به خود می‌گیرد:

جهت اول: به نسبت زن خود.

جهت دوم: به نسبت اموال خود.

جهت سوم: به نسبت ارث بردن از دیگران.

جهت اول: تا وقتی که یقین به مرگ مفقود حاصل نشده باشد، زن وی با کس دیگری

نمی‌تواند ازدواج کند، زیرا اصل بر این است که مفقود زنده است و نمی‌توان فرضیه‌ی دیگری مطرح کرد، مگر این که یقین به مرگ او حاصل شود.

امام شافعی رحمته الله از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: زنِ فردِ مفقود به مشکل مبتلا شده است، پس باید صبر پیش گیرد و ازدواج نکند تا این که خبر مرگ مفقود به وی برسد. بیان چنین حرف‌هایی نمی‌تواند اظهار نظر و اجتهاد شخصی باشد، بلکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است.

جهت دوم: اموال ثابت مفقود که قبل از غیبت یا در اثنای غیبت به تملک او درآمده،

تقسیم نمی‌شود، تا این که دلیلی بر مرگ وی پیدا شود یا مدتی بگذرد و علم یا ظن غالب پیدا

شود که وی بیشتر از آن نمی‌توانسته زنده بماند. این مدت، زمان مشخصی ندارد، بلکه مسأله‌ای اجتهادی است و قاضی از روی اجتهاد حکم به مرگ مفقود می‌دهد. قبل از صدور این حکم، هر نوع دخل و تصرف در اموال وی صحیح نیست، زیرا اصل، زنده بودن وی است؛ بنابراین از وی ارث برده نمی‌شود، مگر این‌که به مرگ وی یقین حاصل شود. پس اگر قاضی حکم به مرگ وی داد، اموال وی به کسانی داده می‌شود که در موقع اقامه‌ی یتنه بر مرگ وی یا صدور حکم بر آن، وارث او بوده‌اند. اگر کسی از خویشاوندان مفقود قبل از اقامه‌ی یتنه یا صدور حکم بر فوت مفقود بمیرد، حتی اگر برای لحظه‌ای باشد، چیزی از مفقود به ارث نمی‌برد، زیرا احتمال مرگ وی در آن لحظه ممکن است.

جهت سوم: این قسمت مربوط به بحث فرایض و متعلق به ارث بردن وی از کسانی است که در اثنای غیبت او مرده‌اند.

احکام مفقود در ارث:

مادامی که یتنه‌ای بر مرگ مفقود اقامه نشده باشد یا قاضی بعد از گذشت زمانی که در آن ظن غالب بر مرگ مفقود حاصل می‌شود، حکم به مرگ وی نداده باشد، زنده به حساب می‌آید و سهم وی از ترکیه‌ی مورث مشخص و جدا می‌شود تا این‌که خلاف آن ثابت شود.

احکام مفقود در ارث از لحاظ ارث بردن وی و سایر وراثت تا حد زیادی شبیه احکام خنثی مشکل است.

۱. سهم هر کدام از وراثت، که با فرض زنده بودن یا مرگ مفقود ارث می‌برند و تحت تأثیر این دو احتمال قرار نمی‌گیرد، به طور کامل و بودن توجه به وضعیت مفقود، پرداخت می‌شود.

بنابراین اگر متوفی زوجه، پدر، یک پسر و یک برادر مفقود به جای بگذارد، ورثه سهام خود را می‌گیرند، زیرا مفقود به وسیله‌ی پدر و پسر حجب می‌شود و سهم هیچ‌یک از ورثه تحت تأثیر زنده بودن یا مرده بودن مفقود قرار نمی‌گیرد. پس زوجه $\frac{1}{8}$ ، پدر $\frac{1}{6}$ ترکه، و باقی مانده را پسر از طریق عصبه بودن می‌برد.

اگر متوفی زوجه، پسر و یک پسر مفقود به جای بگذارد، زوجه $\frac{1}{8}$ سهم خود را می‌برد، زیرا سهم وی تحت تأثیر زنده یا مرده بودن مفقود قرار نمی‌گیرد، چون متوفی پسر دیگری دارد و

سهم وی را از $\frac{1}{4}$ به $\frac{1}{8}$ حجب می‌کند. اما پسر $\frac{1}{4}$ باقی بعد از سهم زوجه را می‌گیرد و باقی مانده برای مفقود نگاه داشته می‌شود.

۲. اگر کسی از وراثت در یکی از دو فرض زنده یا مرده بودن مفقود، ارث نبرد چیزی به وی داده نمی‌شود، زیرا احتمال دارد که مفقود زنده باشد.

مثلاً اگر متوفی یک عمو و یک پسر مفقود به جای گذاشت، عمو در فرض زنده بودن مفقود، ارث نمی‌برد، زیرا عمو به وسیله‌ی پسر محبوب است، لذا ترکه را نگاه می‌دارند تا زنده یا مرده بودن او روشن شود.

هم‌چنین اگر متوفی دو دختر، یک دختر پسر و یک پسر پسر مفقود را به جای گذاشت، به دختر پسر چیزی داده نمی‌شود، زیرا احتمال دارد که مفقود مرده باشد. در این صورت دختر پسر به وسیله‌ی دو دختر حجب می‌شود. پس دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند و $\frac{1}{3}$ باقی مانده تا روشن شدن وضع مفقود نگاه داشته می‌شود.

۳. اگر سهم یکی از وراثت به اعتبار زنده بودن و یا مرگ مفقود تفاوت پیدا کند، جهت رعایت احتیاط، حداقل سهم وی به او داده می‌شود.

مثلاً اگر متوفی، مادر، یک برادر حاضر و یک برادر مفقود به جای بگذارد، به مادر $\frac{1}{6}$ داده می‌شود، زیرا احتمال دارد که مفقود زنده باشد. بنابراین اگر ترکه را شش سهم فرض کنیم، احتیاطاً $\frac{1}{6}$ به مادر داده می‌شود و این حداقل سهمی است که مادر می‌برد. برادر حاضر نیز دو سهم را که حداقل سهم اوست می‌برد. بعد از این سه سهم باقی می‌ماند. اگر روشن شد که مفقود مرده است، مادر یک سهم و برادر حاضر دو سهم دیگر را می‌برند، اما اگر روشن شد که مفقود زنده است، مادر سهم اضافه‌ای نمی‌برد، اما برادر حاضر نصف یک سهم دیگر را می‌برد و برادر مفقود دو سهم و نصف می‌برد.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَاحْكُمَ عَلَى الْمَفْقُودِ حُكْمَ الْخُنْثَى إِنَّ ذَكَرًا كَانَ أَوْ هُوَ أَنْثَى

«در مورد مفقود، مذکر یا مؤنث آن، مانند خنثی عمل کن.»

میراث جنین

اگر یکی از وراثت متوفی جنین باشد، بدون شک سهمش در ارث حساب می شود و سهم او کنار گذاشته می شود تا زنده یا مرده متولد شدن او، مشخص شود. در این حالت کمترین سهم، با فرض وجود یا عدم وجود جنین، مرده یا زنده بودن، مرد یا زن بودن و تنها یا متعدد بودن آن به سایر ورثه داده می شود؛ بنابراین حداقل سهم متیقن وراثت به آن ها داده شده و باقی مانده تا روشن شدن وضعیت جنین نگاه داشته می شود.

مثلاً اگر متوفی یک زن حامله به جای بگذارد، زوجه به فرض عدم جنین و مرده متولد شدن آن $\frac{1}{4}$ ترکه و به فرض زنده متولد شدن آن خواه مذکر یا مؤنث و خواه یک نفر یا بیشتر باشد، $\frac{1}{8}$ ترکه را می برد. پس $\frac{1}{8}$ ترکه به وی داده می شود، زیرا دریافت این مقدار برای زوجه یقینی است و باقی مانده تا روشن شدن وضعیت جنین نگاه داشته می شود. پس اگر جنین مذکر بود، باقی مانده را از طریق عصبه بودن می برد و اگر مؤنث بود، $\frac{1}{4}$ را از طریق فرض می گیرد و در صورت منظم نبودن بیت المال، باقی مانده بر وی رد می شود؛ ولی اگر بیت المال منظم بود باقی مانده ی بعد از سهم مادر و جنین به بیت المال داده می شود؛ اما اگر حمل یک مذکر و یک مؤنث بود باقی مانده را می برند و طبق قاعده ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» میان خود تقسیم می کنند.

در تمام این احتمالات سهم زوجه تغییر نمی کند، زیرا مادامی که جنین زنده متولد بشود و حیات مستقر داشته باشد، فقط $\frac{1}{8}$ ترکه را می برد. اما اگر روشن شد که جنین مرده است یا قبل از اتمام زایمان مرده بود یا متولد شده و در وی حیات مستقر وجود نداشته است، چیزی از ارث به جنین نمی رسد، زیرا شرط ارث جنین، زنده متولد شدن و داشتن حیات مستقر است. بنابراین زوجه سهم کامل خود یعنی $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد، زیرا متوفی فرع وارث ندارد. در این

صورت اگر بیت المال منظم نباشد بقیه‌ی ترکه به ذوی‌الأرحام می‌رسد؛ اما اگر منظم باشد باقی مانده‌ی بعد از فرض زوجه به بیت المال می‌رسد.

اگر متوفی یک زن حامله و پدر و مادر به جای بگذارد، در این صورت، حالتی برای پدر و مادر ضرر بیشتری دارد که حمل زن چند دختر باشد، زیرا در این صورت مسأله عول شده و سهم آن‌ها به سبب عول کم می‌شود. در این صورت زوجه $\frac{1}{8}$ (سه سهم از ۲۷ سهم)، پدر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم از ۲۷ سهم) و مادر نیز مانند پدر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم از ۲۷ سهم) را از طریق عول می‌برند. بعد از این فرض ۱۶ سهم باقی می‌ماند تا جنین متولد شده و وضعیتش روشن شود. امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَ هَكَذَا حُكْمُ ذَوَاتِ الْحَمْلِ فَاَبْنِ عَلَى الْيَقِينِ وَالْأَقْلِ

«حکم ارث جنین همین‌طور است و حداقل متیقن را به آن بده.»

میراث افراد غرق شده و امثال آنها

اگر دو یا چند نفر که از هم ارث می‌برند، در اثر یک حادثه‌ی ناگهانی مانند ویران شدن یک خانه یا غرق شدن در آب یا آتش‌سوزی یا جنگ و... بمیرند و معلوم نشود کدام یک از آنها زودتر مرده است، هیچ توارثی در بین آنها وجود ندارد، بلکه در ارث، مانند افراد بیگانه‌ای که هیچ خویشاوندی و توارثی در بین آنها وجود ندارد با آنها عمل می‌شود و از هر یک از آنها بقیه‌ی وراثت وی ارث می‌برند، زیرا شرط ارث بردن، تحقق حیات وارث بعد از مرگ مورث است و این شرط در افرادی که در طی چنین حوادثی می‌میرند، وجود ندارد.

پس اگر دو برادر پدر و مادری غرق شدند یا زیر آوار مردند و مشخص نشد کدام یک از آنها زودتر مرده‌اند و از یکی زوجه، یک دختر و یک عمو به جای ماند و دیگری دو دختر و یک عمو، که همان عموی مسأله‌ی قبلی است، را به جای گذاشت، دو برادر از یکدیگر ارث نمی‌برند، بلکه ترکه‌ی اول بر ورثه‌ی خودش تقسیم می‌شود و به زوجه $\frac{1}{8}$ ، به دختر $\frac{1}{4}$ و باقی مانده به عمو می‌رسد. ترکه‌ی برادر دوم نیز بین ورثه‌اش تقسیم می‌شود؛ به دو دختر $\frac{1}{4}$ و باقی مانده به عمو داده می‌شود.

این حکم وقتی اعمال می‌شود که عده‌ای باهم بمیرند و متوفای اول شناخته نشود، یا مشخص شود که باهم مرده‌اند، یا دانسته شود که یکی از آنها زودتر مرده، ولی مشخص نیست که کدام یک است؛ اما اگر فردی که زودتر مرده شناخته شد و سپس فراموش گردد، ترکه را نگه می‌دارند و ترکه تقسیم نمی‌شود، تا این که متوفای اولی شناخته شود، زیرا این کار ممکن است و یادآوری آن جای ناامیدی نیست؛ یا این که ترکه را نگاه می‌دارند تا ورثه باهم مصالحه کنند.

امام رحبی در رحبیه می‌گوید:

وَإِنْ يَمُتْ قَوْمٌ يَهْتَمُّ أَوْ غَرِقَ
 وَ لَمْ يَكُنْ يُعْلَمُ عَيْنُ السَّابِقِ
 وَ عُدَّتْهُمْ كَأَنَّهُمْ أَجَانِبُ
 أَوْ حَادِثٍ عَمَّ الْجَمِيعَ كَالْحَرَقِ
 فَلَا تُورَثُ زَاهِقاً مِنْ زَاهِقِ
 فَهَكَذَا الْقَوْلُ السَّدِيدُ الصَّائِبُ

«اگر عده‌ای بر اثر ویران شدن جایی یا غرق شدن یا حادثه‌ای که همه را فرامی‌گیرد، مانند آتش‌سوزی مردند و مشخص نشد کدام یک زودتر مرده‌اند، این مرده‌ها از هم دیگر ارث نمی‌برند و آن‌ها را (در حق یکدیگر) مانند افراد بیگانه از هم فرض کن. همانا این قول درست و صحیح است.»

میراث ولد الزنا (زنا زاده)

علما اتفاق نظر دارند که نَسَب ولد الزنا به طور قطع به مادر می‌رسد و به پدر زناکارش نمی‌رسد، زیرا نسبت دادن وی به زانی قطعی نیست و دین حنیف اسلام، زنا را یک راه مشروع برای ارتباط زن و مرد و اثبات نسب بچه به پدر، قرار نداده است؛ بنابراین توارثی بین زناکار و ولد الزنا و خویشاوندان زناکار وجود ندارد. اما جمهور علما معتقدند که بین مادر و ولد الزنا و بین ولد الزنا خویشاوندان مادر توارث وجود دارد. بنابراین اگر ولد الزنا فوت کرد، مادر و خویشاوندان مادر از وی ارث می‌برند؛ او نیز از مادر و خویشاوندان مادرش ارث می‌برد، زیرا پیوند او به مادرش قطعی است و شکی در آن وجود ندارد و مادر بودن - اگرچه نامشروع باشد - جزئیت (پاره‌ی تن بودن) و خویشاوندی را بین مادر و فرزندش ثابت می‌کند و اثبات پاره‌ی تن بودن منجر به اثبات توارث می‌شود.

میراث ولد اللعان

لعان به نسبت فرزند این است که زوج نَسَب فرزند زنی خود را با سوگندهای معروفی (که در قرآن آمده) از خود نفی کند و چهار بار بگوید: به خدا شهادت می‌دهم، که من در اتهام زنایی که به زن خود وارد کرده‌ام، از جمله‌ی صادقان هستم و این بچه‌ای که زخم به دنیا آورده، ولد الزناست و از من نیست و در بار پنجم بگوید: لعنت خدا بر من اگر در اتهامی که به زن خود وارد کرده‌ام و بچه را از خود نفی کرده‌ام دروغ گفته باشم. خداوند متعال در مورد لعان می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَزْمُونَ أَرْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾^۱

«و کسانی که همسران خود را متهم می‌کنند و جز خودشان گواهی ندارند، هریک از ایشان باید چهار مرتبه خدا را به شهادت بطلبند که راستگوست و در پنجمین مرتبه بگوید نفرین خدا بر او باد، اگر دروغگو باشد».

بعد از انجام دادن لعان و نفی فرزند، نسب این فرزند از زوج قطع شده و بین آن‌ها توارثی ایجاد نمی‌شود و حکم بچه مثل حکم ولد الزنا می‌باشد. اما نسب وی قطعاً به مادرش می‌رسد و حکم ارث بردن او از مادر و خویشاوندان مادر، مانند حکم ولد الزناست؛ پس اگر مادر بمیرد ولد اللعان از او ارث می‌برد و اگر ولد اللعان بمیرد، مادر و خویشاوندان مادر از او ارث می‌برند.

علم حساب در فرائض

در اول بحث فرائض گفتیم که تعریف علم فرائض در اصطلاح شرع عبارت است از شناخت انواع ارث و قواعد حسابی که به وسیله‌ی آن‌ها سهام افراد ذی‌حق در ترکه به دست می‌آید. همه‌ی مباحث گذشته از قبیل صاحبان فرض، عصبه‌ها، حجب و سایر مباحث این علم، مربوط به شناخت انواع ارث بود.

اما حال، وارد جزء دوم تعریف که علم حساب در فرائض است، می‌شویم. این علم مجموعه قواعد حسابی است که با آن سهام افراد ذی‌حق در ترکه به دست می‌آید.

تعریف حساب:

حساب در لغت مصدر حَسَبَ يَحْسُبُ است که «سین» در ماضی مفتوح و در مضارع مضموم است؛ مثلاً وقتی کسی چیزی را می‌شمارد، می‌گویند: حَسَبَ الشَّيْءَ يَحْسُبُهُ؛ و مصدر آن بر وزن فُعْلَانٍ می‌آید، مانند: حُسْبَانٌ؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ﴾^۱

«خورشید و ماه برابر حساب (دقیق) هستند».

اسم فاعل آن حاسب (به معنی شمارنده) و اسم مفعول آن محسوب (شمرده شده) است. اما حَسِبَ يَحْسِبُ با سین مکسور در ماضی و سین مکسور یا مفتوح در مضارع، به معنی ظن و گمان است.

حساب در اصطلاح، علم به اصولی است که با آن به استخراج مجهولات عددی می‌پردازند. اما منظور از حساب در علم فرائض، شناخت روش دقیق تعیین اصول مسائل، تصحیح آن‌ها و شناخت چگونگی تقسیم ترکه در بین ورث است.

اصل هر مسأله حداقل عددی است که با آن می‌توان فرض یا فروض موجود در آن مسأله را تصحیح کرد.

تصحیح هر مسأله حداقل عددی است که با آن می‌توان سهام هریک از وراثت را بدون ایجاد کسر و با عدد صحیح به دست آورد.

اصول مسائل:

همان طور که قبلاً ذکر شد، در قرآن کریم شش فرض وارد شده است و این فرایض خود دو نوع هستند:

۱. نصف $\frac{1}{2}$ ۲. رُبع $\frac{1}{4}$ ۳. ثمن $\frac{1}{8}$ ۴. ثلثان $\frac{2}{3}$ ۵. ثلث $\frac{1}{3}$ ۶. سدس $\frac{1}{6}$
مخرج هریک از این فرایض، اسم آن است:

مخرج $\frac{1}{2}$: ۲ مخرج $\frac{1}{4}$: ۴ مخرج $\frac{1}{8}$: ۸ مخرج $\frac{2}{3}$: ۳ مخرج $\frac{1}{3}$: ۳ مخرج $\frac{1}{6}$: ۶
اما نصف از این قاعده مستثناست چون مخرج آن «۲» می‌باشد.

بعد از این مقدمه به بحث درباره‌ی اصول مسائل می‌پردازیم، تا سهم هریک از وراثت از ترکه بدون نیاز به عدد کسری، شناخته شود. قبلاً بیان شد که اصل هر مسأله حداقل عددی است که با آن می‌توان فرض یا فروض آن مسأله را با عدد صحیح به دست آورد؛ ولی این جایی کاربرد دارد که صاحب یا صاحبان فرض در مسأله وجود داشته باشند؛ اما اگر همه‌ی وراثت، مذکر و عصبه باشند، ترکه میان آن‌ها به طور مساوی تقسیم می‌شود و اصل هر مسأله همان تعداد افراد است. اما اگر ورثه متشکل از زنان و مردان باشند، مانند دو پسر و دو دختر، هر مذکر، دو مؤنث حساب می‌شود. بعد از این عدد رؤوس به عنوان اصل مسأله قرار داده شده و بر اساس آن، مال در میان آن‌ها تقسیم می‌گردد و به مذکر دو برابر مؤنث داده می‌شود، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۱.

«خداوند درباره‌ی فرزندان‌تان به شما فرمان می‌دهد برای یک مرد به اندازه‌ی سهم دو زن

است.»

اصول مسائل مورد اتفاق در علم فرائض «۷» تا ست که عبارتند از:
 ۲، ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۲۴.

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{4}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۶» است؛ مانند:

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۵	یک پسر	ع

فرض مادر $\frac{1}{6}$ است، زیرا متوفی فرع وارث دارد، پس مادر یک سهم از شش سهم را می‌برد و پسر عصبه است و پنج سهم باقی مانده از شش سهم را می‌برد.
 علمای فرائض حرف عین را به عنوان نشانه‌ی عصبه به کار می‌برند.
 مثال دیگر:

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	پدر	$\frac{1}{6}$
۴	یک پسر	ع

شرح این مسأله مانند مسأله‌ی قبلی است.
 - اگر مسأله با $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{3}$ یا $\frac{1}{2}$ باشد باز هم اصل مسأله «۶» می‌شود؛ مانند:

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	یک دختر	$\frac{1}{3}$
۲	یک عمو	ع

مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم از شش سهم)، دختر $\frac{1}{6}$ ترکه (سه سهم از شش سهم) و عمو باقی مانده را که دو سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

مثال دیگر:

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۴	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۱	یک عمو	ع

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۲	دو برادر مادری	$\frac{1}{3}$
۳	یک عمو	ع

- هم چنین اگر در مسأله‌ای $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ باشد، باز هم اصل مسأله «۶» است؛ مانند:

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۱	یک عمو	ع

همچنان که دیدی اصل این شش مسأله «۶» بود، بنابراین هر مسأله‌ای که در آن $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ یا $\frac{2}{3}$ و $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ باشد اصل آن «۶» است.
- هر مسأله‌ای که در آن $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ باشد، اصل آن «۱۲» است؛ مانند:

۱۲		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	مادر	$\frac{1}{6}$
۷	یک پسر	ع

زوج به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم از دوازده سهم اصل مسأله)، مادر $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم از دوازده سهم اصل مسأله) و پسر باقی مانده را که هفت سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

- هم چنین اگر با $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{3}$ یا $\frac{2}{3}$ باشد، اصل آن مسأله «۱۲» است.
مثال $\frac{1}{4}$ با $\frac{1}{3}$:

۱۲		
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۴	مادر	$\frac{1}{3}$
۵	یک عمو	ع

مثال $\frac{2}{3}$ با $\frac{1}{4}$:

۱۲		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۸	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۱	یک عمو	ع

زوج به علت وجود دو دختر $\frac{1}{4}$ می گیرد، سهم دو دختر $\frac{2}{3}$ است و باقی مانده را عمو از طریق عصبه بودن می برد.

- هر مسأله ای که در آن $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{4}$ باشد، اصل آن «۲۴» است؛ مانند:

۲۴		
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۱۷	یک پسر	ع

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{2}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۲» است؛ مانند:

۲		
۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	یک عمو	ع

- هم چنین اگر در مسأله‌ای $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ باشد، باز اصل آن «۲» است؛ مانند:

۲		
۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{3}$

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{3}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۳» است؛ مانند:

۳		
۱	مادر	$\frac{1}{3}$
۲	یک عمو	ع

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{2}{3}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۳» است؛ مانند:

۳		
۲	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۱	یک عمو	ع

هر مسأله‌ای که در آن $\frac{1}{3}$ و $\frac{2}{3}$ باشند، اصل آن «۳» است؛ مانند:

۳		
۱	دو خواهر مادری	$\frac{1}{3}$
۲	دو خواهر پدری	$\frac{2}{3}$

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{4}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۴» است؛ مانند:

۴		
۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۳	یک پسر	ع

- هر مسأله‌ای که در آن $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ باشد باز اصل آن «۴» است؛ مانند:

۴		
۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	یک دختر	$\frac{1}{3}$
۱	یک عمو	ع

- هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{8}$ بوده و بقیه عصبه باشند، اصل آن «۸» است؛ مانند:

۸		
۱	زوجه	$\frac{1}{8}$
۷	یک پسر	ع

هر مسأله‌ای که در آن فرض $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{4}$ بوده و بقیه عصبه باشند، باز اصل آن «۸» است؛ مانند:

۸		
۱	زوجه	$\frac{1}{8}$
۴	یک دختر	$\frac{1}{4}$
۳	یک عمو	ع

اقسام اصول مسائل:

اصول هفتگانه‌ی مسائل که قبلاً ذکر شد به دو قسمت تقسیم می‌شود:

۱. اصولی که عول بر آن‌ها عارض می‌شود؛ این اصول عبارتند از: «۶»، «۱۲»، «۲۴».

۲. اصولی که هرگز عول نمی‌شوند؛ این اصول عبارتند از: «۲»، «۳»، «۴»، «۸».

دلیل این‌که عده‌ای از این مسائل عول می‌شوند و عده‌ای دیگر عول نمی‌شوند، گردآوری و بررسی مسائل ارث است، چون بعد از گردآوری و بررسی مسائل ارث برای علما این مسأله روشن شده است، و علما نیز حکم به عول آن‌ها داده‌اند.

تعریف عول:

عول در لغت به معنی بلندی، افزایش، ستم و تجاوز از حد است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ أَذُنِي أَلَّا تَقُولُوا﴾^۱.

«این سبب می‌شود که کم‌تر دچار کج‌روی و ستم بشوید».

عول در اصطلاح شرع عبارت است از زیاد بودن مجموع سهام از اصل مسأله، که لازمه‌ی آن نقصان سهام وراثت از ترکه است.

دلیل مشروعیت عول:

عول در زمان پیامبر ﷺ و حضرت ابوبکر ﷺ در مسائل ارث واقع نشد. اولین کسی که قایل به عول شد و عول در زمان وی واقع گشت، حضرت عمر بن خطاب ﷺ بود. در زمان ایشان مسأله‌ای واقع شد که اصل آن جواب‌گوی فروض مسأله نبود، لذا حضرت عمر ﷺ درباره‌ی آن با صحابه ﷺ مشورت کردند. زید بن ثابت نیز به عول اشاره کرد؛ حضرت عمر ﷺ با آن موافقت کرد و گفت: «به خدا قسم نمی‌دانم که خداوند کدام یک از شما را مقدم و کدام یک را مؤخر داشته است و چیزی را نمی‌یابم که برای من خوشایندتر باشد از این که مال را طبق سهم شما بین شما تقسیم کنم. سپس عول را بر فرض همه‌ی وراثت وارد کرد و صحابه ﷺ با وی موافقت کردند و جمهور علما از جمله امام شافعی رحمته الله علیه نیز به آن عمل کردند. ان شاء الله مسائلی که در آن عول داخل می‌شود بیان خواهد شد.

اصولی که عول می‌شوند و حد عول آن‌ها:

قبلاً گفتیم: اصول مسائلی که عول می‌شوند عبارتند از: «۶»، «۱۲»، «۲۴».

عول «۶»:

«۶» تا «۷، ۸، ۹، ۱۰» عول می‌شود.

مثال عول «۶» به «۷».

عول	$\frac{7}{8}$		
	۳	زوج	$\frac{1}{2}$
	۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$

زوج $\frac{1}{2}$ ترکه و دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند، پس اصل مسأله «۶» شده و به «۷» عول می‌شود.

مثال عول «۶» به «۸»:

عول	$\frac{۸}{x}$		
	۳	زوج	$\frac{۱}{۲}$
	۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{۲}{۳}$
	۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$

زوج $\frac{۱}{۲}$ ترکه (سه سهم)، دو خواهر پدر و مادری $\frac{۲}{۳}$ ترکه (چهار سهم) و مادر $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند، در این صورت اصل مسأله «۶» می‌شود، ولی چون جمع سهام آن «۸» است، مسأله به «۸» عول داده می‌شود.

مثال عول «۶» به «۹»:

عول	$\frac{۹}{x}$		
	۳	زوج	$\frac{۱}{۲}$
	۴	دو خواهر پدری	$\frac{۲}{۳}$
	۲	دو خواهر مادری	$\frac{۱}{۳}$

زوج $\frac{۱}{۲}$ ترکه (سه سهم)، دو خواهر پدری $\frac{۲}{۳}$ ترکه (چهار سهم) و دو خواهر مادری $\frac{۱}{۳}$ ترکه (دو سهم) را می‌برند، پس اصل مسأله «۶» شده و به «۹» عول می‌شود.

مثال عول «۶» به «۱۰»:

عول	$\frac{۱۰}{x}$		
	۳	زوج	$\frac{۱}{۲}$
	۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{۲}{۳}$
	۲	دو خواهر مادری	$\frac{۱}{۳}$
	۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم)، دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم)، دو خواهر مادری $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم) و مادر $\frac{1}{4}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند، بنابراین اصل مسأله «۶» شده و به «۱۰» عول می‌شود.

عول «۱۲»:

اصل «۱۲» به «۱۳»، «۱۵»، «۱۷» عول می‌شود.

مثال عول «۱۲» به «۱۳»:

عول	۱۲		
	۶		
	۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
	۸	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
	۲	یک خواهر مادری	$\frac{1}{4}$

زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم)، دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (هشت سهم) و یک خواهر مادری $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم) را می‌برند. اصل مسأله «۱۲» شده و به «۱۳» عول می‌شود.

مثال عول «۱۲» به «۱۵»:

عول	۱۵		
	۶		
	۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
	۸	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
	۴	دو خواهر مادری	$\frac{1}{3}$

مثال عول «۱۲» به «۱۷»:

عول	۱۷ ۷۴		
	۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
	۸	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
	۴	دو برادر مادری	$\frac{1}{3}$
	۲	مادر	$\frac{1}{6}$

زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم)، دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (هشت سهم)، دو برادر مادری $\frac{1}{3}$ ترکه (چهار سهم)، و مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (دو سهم) را می‌برند. در این صورت اصل مسأله «۱۲» شده و به «۱۷» عول می‌شود.

عول «۲۴»:

این اصل فقط به «۲۷» عول می‌شود؛ مانند:

عول	۲۷ ۷۴		
	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
	۱۶	دو دختر	$\frac{2}{3}$
	۴	پدر	$\frac{1}{6}$
	۴	مادر	$\frac{1}{6}$

زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم)، دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (شانزده سهم)، پدر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) و مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برند، در این صورت اصل مسأله «۲۴» شده و به «۲۷» عول داده می‌شود.

قاعده‌ی استخراج اصول مسائل:

روش عملی استخراج اصول مسائل بر طبق ترتیب زیر اعمال می‌شود:

۱. اگر مخارج موجود در یک مسأله متماثل باشند؛ مانند: پدر $\frac{۱}{۴}$ ، مادر $\frac{۱}{۴}$ ، و پسر که عصبه است. در این صورت یکی از مخارج متماثل را به عنوان اصل مسأله قرار می‌دهیم.

۶		
۱	پدر	$\frac{۱}{۶}$
۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$
۴	یک پسر	ع

۲. اگر مخارج موجود در یک مسأله متداخل باشند، یعنی بعضی از آن‌ها بزرگتر باشند و مخرج بزرگ‌تر بر مخرج کوچک‌تر قابل تقسیم باشد؛ مانند: $(\frac{۱}{۳}, \frac{۱}{۴}, \frac{۱}{۶})$ ، که «۲» و «۳» در «۶» داخل هستند. هم‌چنین مانند: $(\frac{۱}{۴}, \frac{۱}{۸})$ ، که «۲» در «۸» داخل است. در این حالت، مخرج بزرگ‌تر را اصل مسأله قرار می‌دهیم:

۸		
۱	زوجه	$\frac{۱}{۸}$
۴	یک دختر	$\frac{۱}{۴}$
۳	یک عمو	ع

۶		
۲	دو برادر مادری	$\frac{۱}{۶}$
۳	یک خواهر پدری	$\frac{۱}{۶}$
۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$

۳. اگر مخارج موجود در یک مسأله متوافق باشند، یعنی بر یک عدد معین قابل تقسیم باشند؛ مانند: $(\frac{۱}{۸}, \frac{۱}{۴})$ ، که این دو بر $\frac{۱}{۴}$ توافق دارند، زیرا هر یک از آن دو بر عدد «۲» قابل تقسیم است. در این حالت یکی از مخارج را بر عددی که بر آن توافق دارند تقسیم می‌کنیم،

مثلاً در مثال قبلی تقسیم بر $\frac{1}{4}$ شده و نتیجه در کامل مخرج دیگر ضرب می شود، سپس نتیجه را به عنوان اصل مسأله قرار می دهیم. هم چنین در مثال قبلی نصف عدد «۸» را در «۶» ضرب می کنیم یا این که نصف «۶» را در «۸» ضرب می کنیم و نتیجه را که «۲۴» می شود به عنوان اصل مسأله قرار می دهیم. صورت مسأله چنین است:

۲۴		
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۲	یک دختر	$\frac{1}{4}$
۵	یک عمو	ع

مخرج «۲» در «۶» و «۸» تداخل دارد، پس آن را را می کنیم و سراغ مخرج بزرگتر می رویم. مخرج «۶» و «۸» در هم تداخل ندارند، بلکه در $\frac{1}{4}$ توافق دارند، بنابراین نصف یکی از آن دو را در کامل مخرج دیگر ضرب کرده و نتیجه را آن چنان که در صورت مسأله ی قبلی نمایان است، به عنوان اصل مسأله قرار می دهیم.

۴. اگر مخارج متباین باشند یعنی متمائل، متداخل و متوافق نباشند؛ مانند: ($\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$)، در این صورت بین دو مخرج ۳ و ۴ تباین وجود دارد، زیرا آن دو غیر متمائل هستند و یکی از آن ها بر دیگری قابل تقسیم نمی باشد و آن دو بر یک عدد واحد قابل تقسیم نمی باشند. در این حالت یکی از دو مخرج را در دیگری ضرب می کنیم و نتیجه را به عنوان اصل مسأله قرار می دهیم؛ مانند:

۱۲		
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۴	مادر	$\frac{1}{3}$
۵	یک عمو	ع

در این مسأله بین سهم زوجه ($\frac{1}{4}$) و سهم مادر ($\frac{1}{3}$) تباین وجود دارد، لذا یکی را در دیگری ضرب می‌کنیم و نتیجه را آن چنان که در مسأله قبلی نمایان است به عنوان اصل مسأله قرار می‌دهیم.

تصحیح مسائل و روش آن:

قبلاً گفته شد که تصحیح مسأله، حداقل عددی است که با آن بتوان سهام وراث را با عدد صحیح و بدون کسر به دست آورد.

اگر بتوان سهام وراث را با عدد صحیح از اصل مسأله به دست آورد، یعنی سهام وراث بر تعداد آن‌ها با عدد صحیح قابل تقسیم باشد، در این صورت برای تقسیم کردن به اصل مسأله اکتفا شده و نیازی به تصحیح نمی‌باشد، بلکه سهم هریک از وراث به طور کامل از اصل مسأله داده می‌شود اگر این مسأله نیاز به عول نداشت، اگر هم مسأله نیاز به عول داشت، سهم هریک از طریق عول داده می‌شود.

مثلاً اگر چنین مسأله‌ای داشتیم:

۱۲		
۳	سه زوجه	$\frac{1}{4}$
۴	مادر	$\frac{1}{3}$
۵	پنج عمو	ع

اصل مسأله «۱۲» است و این حاصل ضرب مخرج $\frac{1}{4}$ در مخرج $\frac{1}{3}$ است، زیرا این دو مخرج متباین هستند پس «۳» در «۴» ضرب می‌شود، و نتیجه که «۱۲» می‌شود، اصل مسأله قرار می‌گیرد و با این عدد «۱۲» می‌توان سهام وراث را با عدد صحیح به دست آورد، زیرا سهام هریک از وراث بدون کسر بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم است. در این صورت سه زوجه $\frac{1}{4}$ را که سه سهم است، می‌برند و این سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم است، چون به هر زوجه یک سهم می‌رسد؛ مادر $\frac{1}{3}$ را که «۴» سهم می‌شود، می‌برد و پنج عمو باقی مانده را که «۵» سهم است از

طریق عصبه بودن می‌برند و این سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم است، زیرا به هر عمومی سهم می‌رسد.

کلیه‌ی مسائل دیگری که با اصل آن بتوان سهام وراثت را با عدد صحیح به دست آورد، به تصحیح نیاز ندارند، زیرا در این صورت، تصحیح طولانی کردن بدون فایده است و هم‌چنین اگر مسأله عول شود و از طریق عول بر تعداد وراثت قابل تقسیم باشد به تصحیح نیاز ندارند؛ مانند:

۱۷		
۷		
۲	دو جدّه	$\frac{1}{6}$
۳	سه زوجه	$\frac{1}{4}$
۴	چهار خواهر مادری	$\frac{1}{4}$
۸	هشت خواهر پدری	$\frac{2}{4}$

اصل این مسأله «۱۲» است که حاصل ضرب نصف مخرج $\frac{1}{2}$ یعنی «۲» در مخرج $\frac{1}{6}$ است، زیرا دو مخرج بر $\frac{1}{6}$ توافق دارند و مسأله به «۱۷» عول می‌شود. بنابراین دو جدّه $\frac{1}{6}$ ترکه را که دو سهم از «۱۷» سهم است، از طریق عول می‌برند و به هریک از آن‌ها یک سهم می‌رسد؛ زوجات $\frac{1}{4}$ ترکه را که سه سهم از «۱۷» سهم است از طریق عول می‌برند و به هرکدام از آن‌ها یک سهم می‌رسد؛ چهار خواهر مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را که چهار سهم از «۱۷» سهم است از طریق عول می‌برند و به هرکدام یک سهم می‌رسد؛ خواهران پدری نیز $\frac{2}{4}$ ترکه را که هشت سهم از «۱۷» سهم است از طریق عول می‌برند و به هرکدام یک سهم می‌رسد. این مسأله در علم فرائض (ارث) به «أم‌أرامل» مشهور شده است.

اما اگر سهام وراثت از اصل مسأله یا عول آن با عدد صحیح و بدون نیاز به کسر، بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نباشد، تصحیح مسأله لازم می‌گردد، یعنی اصل مسأله تا حداقل عددی که با آن بتوان سهام وراثت را با عدد صحیح و بدون کسر به دست آورد، بالا می‌رود.

تصحیح مسأله بر طبق ترتیب زیر انجام داده می‌شود:

۱. در مسأله فقط سهم یک گروه از ورثه بر تعداد آن منکسر^۱ باشد؛ مانند:

(جزء السهم) (اصل) (تصحیح)

۱۸	۶	×۳	
۳	۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$
۳	۱	پدر	$\frac{۱}{۶}$
۱۲	۴	سه پسر	ع

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج‌های موجود در مسأله متماثل هستند. بنابراین پدر $\frac{۱}{۶}$ ترکه را که یک سهم می‌شود، می‌برد؛ مادر نیز $\frac{۱}{۶}$ ترکه را که یک سهم می‌شود، می‌برد و باقی مانده را که چهار سهم است، پسران می‌برند، اما این چهار سهم بر تعداد پسران یعنی سه، با عدد صحیح و بدون کسر قابل تقسیم نمی‌باشد، لذا باید مسأله تصحیح شود. برای تصحیح به سهام و تعداد این گروه نگاه می‌کنیم، پس یا در بین آن‌ها تباین وجود دارد یا توافق؛ اما در تداخل و تماثل مشکلی به وجود نمی‌آید، زیرا در این حالت سهام بر تعداد افراد قابل تقسیم هستند و به تصحیح نیاز پیدا نمی‌شود. پس اگر بین تعداد افراد و سهام آن‌ها تباین وجود داشت، اصل مسأله را در تعداد افراد ضرب می‌کنیم و نتیجه را به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌دهیم، آن چنان که در مسأله‌ی قبلی اصل مسأله (۶) را در تعداد پسران (۳) ضرب کردیم. ($6 \times 3 = 18$) و نتیجه را، یعنی «۱۸» به عنوان تصحیح مسأله قرار دادیم. و تعداد افراد را، جزء السهم می‌نامند. سپس سهام هریک از وراثت را در جزء السهم ضرب می‌کنیم. از این طریق سهام آن گروه بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم می‌شود.

در مسأله‌ی قبلی سهم سه پسر «۴» بود و بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نبود، لذا سهام را در جزء السهم (۳) که تعداد افراد گروه است، ضرب می‌کنیم و نتیجه «۱۲» می‌شود. در این حالت سهام پسران بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم است، زیرا به هریک از آن‌ها «۴» سهم می‌رسد.

۱. یعنی سهام آن‌ها با عدد کسری بر آن‌ها تقسیم می‌شود. مترجم.

اما اگر بین تعداد افراد و سهام آن‌ها توافق وجود داشت، وفق افراد را (از طریق تقسیم تعداد آن‌ها بر عدد مورد توافق) به دست می‌آوریم و آن را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و از این طریق مسأله تصحیح می‌شود. سپس سهام هر وارث را در آن وفق ضرب می‌کنیم و از این طریق سهام بر تعداد ورثه قابل تقسیم می‌شود؛ مانند:

		(جزء السهم)		(اصل) (تصحیح)	
		۲×	۶	۱۲	
$\frac{1}{2}$	زوج		۳	۶	
$\frac{1}{6}$	جدّه		۱	۲	
ع	چهار عمو		۲	۴	

در این مثال اصل مسأله «۶» است، زیرا بین مخرج $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{6}$ تداخل وجود دارد، پس مخرج بزرگتر یعنی «۶» را به عنوان اصل مسأله قرار می‌دهیم. زوج $\frac{1}{6}$ ترکه را (سه سهم از شش سهم)، جدّه $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم از شش سهم) و باقی مانده را که دو سهم است، چهار عمو از طریق عصبه بودن می‌برند، اما این سهم بر تعداد عموها قابل تقسیم نمی‌باشد، لذا باید مسأله تصحیح شود. برای این کار اصل مسأله را در وفق تعداد عموها یعنی دو ضرب می‌کنیم، زیرا بین تعداد عموها و سهام در $\frac{1}{6}$ توافق وجود دارد و حاصل ضرب « $6 \times 2 = 12$ » را به عنوان اصل مسأله قرار می‌دهیم. سپس جزء السهم را که وفق تعداد افراد است در سهم هر یک از وراثت ضرب می‌کنیم. در این صورت سهام وراثت با عدد صحیح بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم می‌شود.

۲. در مسأله سهم دو یا سه یا چهار گروه بر افراد آن گروه منکسر باشد. در مسائل فرائض، انکسار بیشتر از این وجود ندارد.

برای تصحیح مسأله، به تعداد افراد هر گروه و سهام آن نگاه می‌کنیم. پس اگر متباین بودند، تعداد هر گروه را نگه می‌داریم و اگر متوافق بودند، وفق تعداد هر گروه را نگه می‌داریم. سپس برای حل مسأله بین این اعداد را نگاه می‌کنیم تا ببینیم که آیا در میان آن‌ها تماثل، تداخل، توافق یا تباین وجود دارد، پس اگر تماثل بودند یکی از آن‌ها را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم

و اگر متداخل بودند مخرج بزرگ تر را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و اگر متوافق بودند، یکی را بر عدد مورد توافق تقسیم کرده و حاصل را در کامل عدد دیگر ضرب می‌کنیم، سپس نتیجه را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و اگر متباین بودند، تعداد یکی را در دیگری ضرب کرده و نتیجه را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم. بدین ترتیب مسأله تصحیح می‌شود. جهت روشن شدن این صورت‌ها مثال‌هایی ذکر می‌شود:

مثال اول: تماثل تعداد افراد:

		(جزء السهم)	(اصل)	(تصحیح)
		۵×	۶	۳۰
$\frac{1}{6}$	مادر		۱	۵
$\frac{1}{3}$	پنج خواهر و برادر مادری		۲	۱۰
ع	پنج عمو		۳	۱۵

در این مسأله سهام بر دو گروه منکسر است: خواهران و برادران مادری، عموها. اصل مسأله «۶» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$ در هم متداخل هستند. مادر $\frac{1}{6}$ ترکه یعنی یک سهم را می‌برد؛ برادران و خواهران مادری $\frac{1}{3}$ ترکه یعنی دو سهم را می‌برند که این سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نمی‌باشد. عموها نیز باقی مانده را که سه سهم است از طریق عصبه بودن می‌برند که این سهم نیز بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نمی‌باشد. اگر در تعداد خواهران و برادران مادری و سهام آن‌ها نگاه کنیم، می‌بینیم که در بین آن‌ها تباین وجود دارد، لذا تعداد افراد را که «۵» است، نگه می‌داریم. سپس در تعداد عموها و سهام آن‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بین آن‌ها نیز تباین وجود دارد، پس تعداد افراد عموها را نگه می‌داریم. حال اگر به اعداد نگه داشته شده بنگریم، می‌بینیم که در بین آن‌ها تماثل وجود دارد، زیرا تعداد هر دو صنف «۵» است، لذا یکی را در اصل مسأله «۶» ضرب می‌کنیم که نتیجه «۳۰» می‌شود و آن را به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌دهیم. پس سهام هریک از وراثت را در جزء السهم «۵» ضرب می‌کنیم. بدین صورت سهام هریک از گروه‌ها، آن چنان که در صورت مسأله نمایان است، بر تعداد افراد قابل تقسیم می‌شود.

مثال دوم: تداخل تعداد افراد:

(جزء السهم)		(اصل) (تصحیح)	
۴×	۶	۲۴	
مادر	۱	۴	$\frac{1}{6}$
چهار برادر و خواهر مادری	۲	۸	$\frac{1}{4}$
چهار عمو	۳	۱۲	ع

اصل این مسأله «۶» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ متداخل هستند. مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را که یک سهم می‌شود، می‌برد؛ برادران و خواهران مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را که دو سهم می‌شود می‌برند و این سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست، اما بین سهام و تعداد افراد در $\frac{1}{4}$ توافق وجود دارد، پس وفق تعداد افراد، یعنی «۲» را نگه می‌داریم. عموها نیز باقی مانده را که سه سهم است از طریق عصبه بودن می‌برند و این سهم بر تعداد افراد قابل تقسیم نمی‌باشد و بین آن‌ها تباین وجود دارد، پس تعداد افراد را که «۴» است، نگه می‌داریم. بعد از این اگر به تعداد عموها (۴) و وفق تعداد برادران و خواهران مادری (۲) نگاه کنیم، می‌بینیم که بین آن‌ها تداخل وجود دارد، زیرا عدد «۲» داخل در عدد «۴» است. لذا عدد بزرگ‌تر یعنی «۴» را در اصل مسأله‌ی قبلی یعنی «۶» ضرب می‌کنیم و نتیجه را که «۲۴» است به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌دهیم. سپس جزء السهم، یعنی «۴» را که تعداد افراد عموهاست، در سهام هریک از وراثت ضرب می‌کنیم، در این صورت نتیجه، آن چنان که در صورت مسأله نمایان است، بر تعداد افراد هر گروه قابل تقسیم می‌شود.

مثال سوم: توافق تعداد افراد:

(جزء السهم)		(اصل) (تصحیح)	
۱۸۰	۶	۲۰	×
۲۰	۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۶۰	۲	۱۵ برادر مادری	$\frac{1}{3}$
۹۰	۳	۱۰ اعمو	ع

اصل این مسأله «۶» است. مادر یک سهم می برد، برادران مادری دو سهم می برند و این دو سهم بر تعداد آن ها که «۱۵» نفر هستند، قابل تقسیم نمی باشد و بین سهام و تعداد آن ها تباین وجود دارد پس عدد «۱۵» را نگاه می داریم؛ عموها باقی مانده را که سه سهم است از طریق عصبه بودن می برند؛ سهم عموها نیز بر تعداد آن ها که «۱۰» نفر هستند، قابل تقسیم نمی باشد و بین سهام و تعداد افراد تباین وجود دارد پس تعداد افراد را که «۱۰» است نگه می داریم. پس اگر بین تعداد برادران مادری (۱۵) و تعداد عموها (۱۰) نگاه کنیم، می بینیم که در «۵» توافق دارند، پس یکی را بر «۵» تقسیم کرده و نتیجه را در کامل دیگری ضرب می کنیم، سپس نتیجه را در اصل مسأله ضرب کرده و حاصل را به عنوان تصحیح مسأله قرار می دهیم، یعنی اصل مسأله (۶) را در حاصل ضرب $2 \times 15 = 30$ ضرب می کنیم و نتیجه را که «۱۸۰» می شود، به عنوان تصحیح مسأله قرار می دهیم. سپس سهام هر یک از وراث را در جزء السهم (۳۰) ضرب می کنیم، در این صورت نتیجه، همان طور که در صورت مسأله ی قبلی نمایان است، بر تعداد افراد هر گروه قابل تقسیم می شود.

مثال چهارم: تباین تعداد افراد:

(جزء السهم)	(اصل)	(تصحیح)		
$\times 6$	۶	۳۶		
	۱	۶	مادر	$\frac{1}{6}$
	۲	۱۲	سه برادر و خواهر مادری	$\frac{1}{3}$
	۳	۱۸	دو عمو	ع

اصل مسأله «۶» است. مادر یک سهم می برد؛ برادران و خواهران مادری دو سهم می برند و این بر تعداد آن ها یعنی «۳» قابل تقسیم نمی باشد و بین تعداد و سهام تباین وجود دارد، پس تعداد افراد (۳) را نکه می داریم؛ و دو عمو، سه سهم را می برند و این بر تعداد آن ها یعنی «۲» قابل تقسیم نمی باشد و بین تعداد و سهام تباین وجود دارد، پس تعداد افراد (۲) را نکه می داریم. حال اگر در بین تعداد دو گروه (۲ و ۳) نگاه کنیم، می بینیم که بین آن دو تباین وجود دارد، لذا آن دو را در هم ضرب می کنیم، ($2 \times 3 = 6$) و نتیجه یعنی «۶» را جزء السهم قرار داده و در اصل مسأله ضرب می کنیم، ($6 \times 6 = 36$) و این نتیجه را به عنوان تصحیح مسأله قرار می دهیم. سپس سهام هریک از وراث را در جزء السهم (۶) ضرب می کنیم، بدین صورت نتیجه آن چنان که در صورت مسأله ی قبلی نمایان است، بر تعداد افراد قابل تقسیم می شود.

امام رحبی در «باب الحساب» می گوید:

وَإِنْ تُرِيدَ مَعْرِفَةَ الْحِسَابِ
وَتَعْرِفَ الْقِسْمَةَ وَالتَّفْصِيلَ
فَأَسْتَخْرِجِ الْأُصُولَ فِي الْمَسَائِلِ
لِتَهْتَدِيَ فِيهِ إِلَى الصَّوَابِ
وَتَعْلَمَ التَّصْحِيحَ وَالتَّأْصِيلَ
وَلَا تَكُنْ عَنِ حِفْظِهَا بِذَاهِلٍ

ثَلَاثَةٌ مِنْهُنَّ قَدْ تَعُولُ
 لَا عَوْلَ يَغْرُوهَا وَلَا اِنْسِلَامُ
 وَالسُّدُسُ وَالرُّبْعُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ
 فَأَصْلُهُ الصَّادِقُ فِيهِ الْحَدْسُ
 يَغْرِفُهَا الْحُسَابُ أَجْمَعُونَ
 إِنْ كَثُرَتْ فُرُوضُهَا تَعُولُ
 فِي صُورَةٍ مَعْرُوفَةٍ مُشْتَهَرَةٍ
 بِالْعَوْلِ إِفْرَادًا إِلَى سَبْعِ عَشَرَ
 بِسُتْمِنِهِ فَاغْمَلُ بِمَا أَقُولُ
 أَضْلُهُمَا فِي حُكْمِهِمِ اثْنَانِ
 وَالرُّبْعُ مِنْ أَرْبَعَةِ مَسْنُونٍ
 فَهَذِهِ هِيَ الْأُصُولُ الثَّانِيَّةُ
 ثُمَّ اسْأَلِكِ التَّضْحِيحَ فِيهَا تَسْلِمُ
 فَتَرْكُ تَطْوِيلِ الْحِسَابِ رِبْحٌ
 مُكْمَلًا أَوْ غَائِلًا مِنْ عَوْلِهَا
 عَلَى ذَوِي الْمِيرَاثِ فَاتَّبِعِ مَا رَسِمُ
 بِالْوَفْقِ وَالضَّرْبِ يُجَانِبُكَ الرَّكْلُ
 وَاضْرِبْهُ فِي الْأَصْلِ فَأَنْتَ الْحَادِقُ
 فَاحْفَظْ وَدَعْ عَنكَ الْجِدَالَ وَالْمِرَا
 ثَاتِهَا فِي الْحُكْمِ عِنْدَ النَّاسِ
 يَغْرِفُهَا الْمَاهِرُ فِي الْأَحْكَامِ
 وَبَعْدَهُ مُوَافِقُ مُصَاحِبِ
 يُنْبِيكَ عَنِ تَفْصِيلِهِنَّ الْعَارِفُ

فَإِنَّهُنَّ سَبْعَةٌ أُصُولُ
 وَبَعْدَهَا أَرْبَعَةٌ تَمَامُ
 فَالسُّدُسُ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُمٍ يُرَى
 وَالثُّمْنُ إِنْ ضُمَّ إِلَيْهِ السُّدُسُ
 أَرْبَعَةٌ يَنْتَبِغُهَا عَشْرُونَ
 فَهَذِهِ الثَّلَاثَةُ الْأُصُولُ
 فَتَبْلُغُ السِّتَّةَ عِقْدَ الْعَشْرَةِ
 وَتَلْحَقُ الَّتِي تَلِيهَا فِي الْأَثَرِ
 وَالْعَدَدُ الثَّلَاثُ قَدْ يَعُولُ
 وَالنُّصْفُ وَالْبَاقِي أَوْ النُّصْفَانِ
 وَالثُّلُثُ مِنْ ثَلَاثَةٍ يَكُونُ
 وَالثُّمْنُ إِنْ كَانَ فَمِنْ ثَمَانِيَّةٍ
 لَا يَدْخُلُ الْعَوْلُ عَلَيْهَا فَاغْلَمْ
 وَإِنْ تَكُنْ مِنْ أَضْلِهَا تَصِحُّ
 فَأَغْطِ كُلَّ سَهْمٍ مِنْ أَضْلِهَا
 وَإِنْ تَرَ السَّهَامَ لَيْسَتْ تَنْقَسِمُ
 وَاطْلُبْ طَرِيقَ الْإِخْتِصَارِ فِي الْعَمَلِ
 وَارْزُدْ إِلَى الْوَفْقِ الَّذِي يُوَافِقُ
 إِنْ كَانَ جِنْسًا وَاحِدًا فَأَكْثَرًا
 وَإِنْ تَرَ الْكَسْرَ عَلَى أَجْنَاسٍ
 تُحْصَرُ فِي أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ
 مُمَائِلٌ مِنْ بَعْدِهِ مُنَاسِبٌ
 وَالرُّبَاعُ الْمُبَايِنُ الْمُخَالَفُ

وَخُذْ مِنَ الْمُنَاسِبِينَ الزَّائِدَا فَخُذْ مِنَ الْمُمَاتَيْنِ وَاجِدَا
 وَاسْأَلْكَ بِذَلِكَ أَنْهَجَ الطَّرَائِقِ وَأَضْرِبْ جَمِيعَ الْوَفْقِي فِي الْمُوَافِقِ
 وَأَضْرِبْهُ فِي الثَّانِي وَلَا تُدَاهِنِ وَخُذْ جَمِيعَ الْعَدَدِ الْمُبَايِنِ
 وَاحْذَرْ هُدَيْتَ أَنْ تَضِلَّ عَنْهُ فَذَلِكَ جُزْءُ السَّهْمِ فَأَعْلَمْنَهُ
 وَأَخْصِ مَا انْضَمَّ وَمَا تَحَصَّلَا وَأَضْرِبْهُ فِي الْأَصْلِ الَّذِي تَأَصَّلَا
 يَعْرفُهُ الْأَعْجَمُ وَالْفَصِيحُ وَأَقْسِمْنَهُ فَاَلْقَسْمُ إِذَا صَحِيحُ
 يَأْتِي عَلَى مِثَالِهِنَّ الْعَمَلُ فَهَذِهِ مِنَ الْحِسَابِ جُمْلُ
 فَاتَّقِعْ بِمَا بُيِّنَ فَهُوَ كَافِي مِنْ غَيْرِ تَطْوِيلٍ وَلَا اِعْتِسَافِ

«اگر می خواهی حساب (در ارث) را بشناسی تا با آن به نتایج صحیح دست یابی و تقسیم و تفصیل و تصحیح و تعیین اصول مسائل را یاد بگیری. اصول مسائل را استخراج کن و از یادگیری و حفظ آن روی گردان نشو. اصول مسائل هفت تا هستند که سه اصل آن عول می شود. اما چهار اصل دیگر عول نمی شوند و در سهام کسر و خللی وارد نمی شود. اگر در مسأله ای فقط فرض $\frac{1}{4}$ باشد اصل آن مسأله «۶» است و اگر $\frac{1}{2}$ باشد، اصل آن «۱۲» است و اگر $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{4}$ با هم باشند اصل آن که ظن و تخمین در آن می رود، «۲۴» است که بر اساس اجماع ما افراد آگاه به علم فرائض و آن را می شناسند. این اصول سه گانه اگر فروض آنها زیاد شود، عول می شوند. «۶» در صورت های معروف و مشهور آن به «۱۰» عول می شود. عدد بعد از «۶» یعنی «۱۲» به اعداد فرد بعد از خود تا «۱۷» یعنی به «۱۳» و «۱۵» و «۱۷» عول می شود. عدد سوم یعنی «۲۴» به $\frac{1}{8}$ خود یعنی به «۲۷» عول می شود. $\frac{1}{8}$ از «۲۴»، ۳ می شود و اگر ۳ را به «۲۴» اضافه کنیم، «۲۷» می شود) پس به آنچه می گویم عمل کن. اگر در مسأله ای $\frac{1}{4}$ و مابقی عصبه باشند یا دو تا فرض $\frac{1}{4}$ وجود داشته باشد، اصل مسأله ای آنها «۲» می شود. اگر در مسأله ای $\frac{1}{4}$ باشد اصل آن «۳» است و اگر $\frac{1}{2}$ باشد اصل آن «۴» است و اگر $\frac{1}{8}$ باشد اصل آن «۸» است. این عده، نوع دوم اصول مسائل هستند و بدان که عول در آنها وارد نمی شوند. پس در آنها تصحیح انجام بده تا به جواب درست برسی. اگر بتوان اصل مسأله را با عدد صحیح بر ورثات تقسیم کرد، دست کشیدن از طولانی کردن حساب ها، سودمند است.

پس سهم وراثت را از اصل مسأله پرداخت کن، خواه به طور کامل باشد یا از طریق عول سهام بین آنها تقسیم شود. اما اگر دیدی که سهام بر ورثه منکسر است یعنی با عدد صحیح قابل تقسیم نمی باشد از روش زیر پیروی کن و جانب اختصار را رعایت کن چون در این صورت یا سهام و تعداد افراد ورثه متوافق هستند یا متباین. پس اگر متوافق بودند، وفق تعداد افراد را در اصل مسأله ضرب کن. اما اگر متباین بودند آنها در هم ضرب شده و نتیجه را در اصل مسأله ضرب کن، در این صورت تو ماهر هستی و این کارها وقتی انجام می گیرند که سهام فقط بر یک گروه از ورثه منکسر باشد، پس این کارها را انجام بده و جدال و جرو بحث را از خودت دور کن. اما اگر دیدی سهام بر چند گروه منکسر بود، نزد مردم تعداد این گروه ها از چهار تجاوز نمی کند، و افراد ماهر در احکام آن را می شناسند، در این صورت بین تعداد افراد گروه های نگه داشته شده یا تماثل وجود دارد یا تداخل یا توافق و یا تباین. تفصیل این امور را فرد آگاه به این مسائل به تو می گوید. پس اگر متمائل بودند یکی از آنها را بگیر و اگر تداخل داشتند عدد بزرگ تر را بگیر و اگر بر عددی متوافق بودند یکی را بر آن عدد تقسیم و نتیجه را در دیگری ضرب کن و نتیجه را نگه دار. به این شیوه واضح ترین راه ها را طی کن و اگر متباین بودند یکی را در دیگری ضرب کن و کوتاه نیا؛ این اعداد را که نگه داشته ای و یا آنها را به دست آورده ای، جزء السهم نامیده می شود، مواظب باش، حال که بر آن هدایت شده ای، دوباره اشتباه نکنی. جزء السهم را در اصل مسأله ضرب کن و بعد سهم وراثت را در جزء السهم ضرب کن، سپس آن را بین افراد تقسیم کن، در این صورت تقسیم با عدد صحیح انجام می پذیرد و آنکه سخنور هست و یا نیست آن را می داند. این چند جمله ای در باب حساب فرایض بود که مورد استفاده قرار می گیرند و سخن گزاف و غیر حقی در آن نمی باشد، پس به آنچه بیان شد، بسنده کن که برای تو کافی است».

رَدّ

تعریف رَدّ:

رَدّ در لغت بر معانی گوناگونی از جمله بازگشت، باز داشتن و عدم قبول اطلاق می شود؛ مثلاً گفته می شود: رَدَّ إِلَيْهِ جَوَاباً: یعنی: جواب را به او بازگشت داد. رَدَّهٔ عَنْ وَجْهِهِ: یعنی: او را از تصمیمش باز داشت (منصرف کرد). رَدَّ عَلَيْهِ الشَّيْءَ: یعنی: آن را قبول نکرد.

رَدّ در اصطلاح شرع عبارت است از کم کردن اصل مسأله و زیاد نمودن سهم الارث وراثت. پس رَدّ ضد عول است. اگر صاحبان فرض سهام خود را گرفتند و چیزی از سهام باقی ماند و مستحقی برای آن سهم اضافی وجود نداشت، آن سهم بر صاحبان فرض به اندازه‌ی سهامشان برگردانده می شود؛ اما بر زوجین رَدّ واقع نمی شود.

حکم شرعی رَدّ:

قبلاً گفته شد اگر بیت المال منظم باشد، یعنی حقوق را به صاحبانش بدهد و ترکه را در راه‌های شرعی آن به مصرف برساند بر صاحبان فرض رَدّ نمی شود، بلکه بیت المال آن را به ارث برده و بیت المال بر رَدّ کردن و ذوی الأرحام مقدم می گردد، زیرا ابوداود (۲۹۵۶) از مقدم بن معدیکرب رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَنْ تَرَكَ كَلًّا فَآلِيَّ، وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ، وَأَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ، أَعْقِلُ عَنْهُ وَارِثُهُ.»
«هرکس بمیرد و فرزندان به جا بگذارد، من سرپرست آن‌ها هستم و هرکس بعد از خود مالی به جای بگذارد به ورثه‌ی او می رسد اما اگر کسی وارث نداشته باشد من وارث او هستم و عاقله‌ی او شده و از او ارث می برم.»

روشن است که پیامبر ﷺ چیزی را برای خود به ارث نمی‌بردند، بلکه آن را صرف مصالح مسلمانان می‌کردند. به همین دلیل علما معتقد به ارث بردن بیت‌المال شده‌اند و آن را در درجه‌ی سوم بعد از صاحبان فرض و عصبه‌ها قرار داده‌اند. پس اگر عصبه‌ها و صاحبان فرض نباشند یا تنها صاحبان فرض باشند، اما همه‌ی ترکه را به ارث نبرند، ترکه یا چیزی که از آن باقی مانده است، طبق قاعده‌ی «الغُرْمُ بِالْغُنْمِ» (کسی که ضرر چیزی بر عهده‌ی وی می‌باشد، منافع آن هم برای وی خواهد بود) نصیب بیت‌المال می‌شود، اما اگر بیت‌المال منظم نباشد، حقی در میراث متوفی ندارد. در این هنگام بر صاحبان فرض ردّ می‌شود؛ اگر آن‌ها نبودند، ذوی‌الأرحام ترکه متوفی را به ارث می‌برند. علمای متأخر نیز به عدم منظم بودن بیت‌المال فتوا داده‌اند و حتی گفته‌اند به منظم بودن آن تا نزول عیسی علیه السلام امیدی نیست.

دلیل مشروعیت ردّ:

بر مشروعیت ردّ - به طور کلی - به عموم دلایلی که بر اولویت بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر دلالت دارند، استدلال می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^۱

«کسانی که با یکدیگر خویشاوند هستند، برخی بر برخی دیگر در کتاب خدا سزاوارترند». بر زوجین ردّ واقع نمی‌شود، زیرا از لحاظ زوجیت، جزو ذوی‌الأرحام (خویشاوند نسبی) به حساب نمی‌آیند، بلکه ارتباط آن‌ها سببی است و با مرگ قطع می‌شود.

از دلایل دیگری که بر ارث بردن ذوی‌الأرحام دلالت می‌کند، روایت امامان بخاری (۱۲۳۳) و مسلم (۱۶۲۸) است که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه هنگامی که قصد کرد ۱/۳ اموال خود را وصیت کند، پیامبر ﷺ او را از این کار منع کرده و آن را به ۱/۴ کاهش داده و به وی فرمودند:

«إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ غَالَةً يَتَكَفَّوْنَ النَّاسَ»

«تو اگر ورثه‌ی خود را ثروتمند به جا بگذاری، بهتر از این است که آن‌ها را فقیر بگذاری و نیازمند مردم بشوند».

سعد رضی الله عنه در این جریان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت که تنها وارث او یک دختر است و همان طور که مشخص است سهم دختر $\frac{1}{4}$ است.

حدیث بیانگر این است که دختر، اگر کسی مزاحم حق وی نشود، اضافه بر سهم خود، در مال حق دارد، و دریافت این حق فقط با ردّ ممکن است.

شرایط ردّ:

سه شرط در ردّ لازم است:

۱. در میان ورّاث یکی از صاحبان فرض، غیر از زوجین وجود داشته باشد.
۲. بعد از سهم صاحبان فرض، چیزی از ترکه باقی بماند.
۳. عصبه در میان وارث نباشد، زیرا عصبه اگر تنها باشد، از طریق عصبه بودن مستحق همه‌ی اموال می‌شود و یا اگر چیزی از صاحبان فرض باقی بماند همه را می‌برد. پس با وجود عصبه ردّ متصور نمی‌باشد.

قاعده‌ی ردّ:

صاحبان فرض از دو حال خارج نیستند؛ یا هیچ‌کدام از زوجین همراه با آن‌ها نیستند، یا یکی از زوجین با آنهاست؛ پس موضوع ردّ به دو حالت تقسیم می‌شود:

حالت اول: همراه با کسانی که ردّ بر آن‌ها واقع می‌شود هیچ‌کدام از زوجین نباشد؛ در این حالت می‌گوییم:

الف: اگر کسی که بر وی ردّ واقع می‌شود، فقط یک نفر باشد؛ مثلاً متوفی یک دختر داشته باشد، همه‌ی مال را از طریق فرض و ردّ می‌برد.

ب. اگر کسی که بر وی ردّ واقع می‌شود، بیشتر از یک نفر بوده و از یک صنف بودند؛ مثلاً متوفی پنج دختر داشته باشد، اصل مسأله را از «۵» که تعداد آن‌هاست می‌گیریم و مال را به طور مساوی میان آن‌ها تقسیم می‌کنیم.

ج. اگر ورّاثی که بر آن‌ها ردّ واقع می‌شود، دو صنف یا بیشتر بودند، اصل مسأله را از مجموع سهام آن‌ها می‌گیریم؛ مثلاً اگر متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

(ردّ)	(اصل)		
۵	۶		
۱	۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	۳	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{6}$
۱	۱	یک خواهر پدری	$\frac{1}{6}$

اصل این مسأله «۶» است، زیرا مخرج‌های موجود در مسأله در هم متداخل هستند، اما مجموع سهام وراثت «۵» است. پس مسأله به «۵» ردّ می‌شود و هر وارث سهم فرض و ردّ خود را آن چنان که در مسأله‌ی فعلی نمایان است از «۵» می‌برند.

حالت دوم: همراه کسی که بر وی ردّ واقع می‌شود یکی از زوجین باشد:
در این حالت می‌گوییم:

ابتدا فرض زوج یا زوجه را می‌دهیم و سهم زوج یا زوجه را که دو یا چهار یا هشت است به عنوان اصل مسأله قرار می‌دهیم؛ باقی مانده را بین کسانی که ردّ بر آن‌ها واقع می‌شود، بر طبق ترتیب زیر تقسیم می‌گردد:

۱. اگر کسی که بر وی ردّ واقع می‌شود یک نفر باشد، سهام باقی مانده بعد از فرض زوج یا زوجه به وی تعلق می‌گیرد؛ مثلاً اگر متوفی افراد زیر را به‌جای بگذارد:

۸		
۱	زوجه	$\frac{1}{8}$
۷	یک دختر	$\frac{1}{4}$

اصل مسأله «۸» است. $\frac{1}{8}$ ترکه که یک سهم می‌شود به زوجه می‌رسد و باقی مانده که هفت سهم است به دختر می‌رسد. چهار سهم از طریق فرض و سه سهم از طریق ردّ.

۲. اگر کسی که بر وی ردّ می‌شود دو نفر یا بیشتر و از یک صنف بودند اصل مسأله را مخرج فرض زوج یا زوجه قرار می‌دهیم. پس اگر سهام باقی مانده بعد از فرض زوج یا زوجه بر آنها قابل تقسیم بود آن را میان آنها تقسیم می‌کنیم؛ مثلاً متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

۴		
۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۳	سه دختر	$\frac{2}{3}$

اصل مسأله «۴» یعنی مخرج فرض زوج است. در این صورت زوج یک سهم می‌برد و سه سهم باقی مانده به دختران می‌رسد که هرکدام از آنها یک سهم را از طریق فرض و ردّ می‌برند. اما اگر سهام باقی مانده بعد از فرض زوج یا زوجه، بر کسانی که بر آنها ردّ واقع می‌شود، قابل تقسیم نبود، باید طبق قواعد مذکور درباره‌ی تصحیح مسائل، به تصحیح مسأله بپردازیم، لذا اگر بین تعداد و سهام آنها تباین بود، اصل مسأله در تعداد افراد ضرب می‌شود و اگر بین تعداد و سهام توافق وجود داشت، اصل مسأله در وفق تعداد افراد ضرب می‌شود.

مثال اول:

(جزء السهم) (اصل) (تصحیح)

۲۴	۸	×۳	
۳	۱	زوجه	$\frac{1}{8}$
۲۱	۷	سه دختر	$\frac{2}{3}$

اصل این مسأله «۸» یعنی مخرج فرض زوجه است. در این صورت زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه را که یک سهم است، می‌برد و باقی مانده را که هفت سهم است دختران از طریق فرض و ردّ می‌برند، اما این سهام بر تعداد دختران قابل تقسیم نمی‌باشد. بنابراین اصل مسأله را در تعداد دختران (۳) ضرب می‌کنیم، زیرا بین تعداد و سهام تباین وجود دارد. در این صورت اصل مسأله «۲۴» می‌شود. سپس سهام هر یک از وراثت در جزء السهم (۳) که تعداد دختران است ضرب می‌شود.

در این صورت نتیجه آن چنان که در جدول نشان داده شده است، با عدد صحیح بر تعداد افراد قابل تقسیم می شود.

مثال توافق تعداد سهام:

		(جزء السهم) (اصل) (تصحیح)	
۸	۴	×۲	
۲	۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۶	۳	شش دختر	$\frac{2}{3}$

اصل این مسأله «۴» یعنی مخرج فرض زوج است. در این صورت زوج $\frac{1}{4}$ ترکه را که یک سهم است می برد و باقی مانده را که سه سهم است دختران از طریق فرض و ردّ می برند. اما این سهم با عدد صحیح بر تعداد دختران قابل تقسیم نمی باشد و در بین تعداد سهام و تعداد افراد در $\frac{1}{4}$ توافق وجود دارد؛ بنابراین عدد وفق تعداد افراد را که دو است در اصل مسأله ضرب می کنیم، بدین طریق مسأله «۸» می شود. سپس سهام هریک از ورّاث در جزء السهم (۲) ضرب می شود. پس نتیجه، آن چنان که در جدول نشان داده شده است، با عدد صحیح بر ورّاث قابل تقسیم می شود.

۳. اگر کسانی که بر آن ها ردّ واقع می شود بیشتر از یک صنف بودند، در این صورت یا سهام باقی مانده بعد از فرض زوج یا زوجه بر کسانی که بر آن ها ردّ می شود قابل تقسیم است و مخرج فرض زوج یا زوجه با عدد صحیح بر آن ها قابل تقسیم است؛ مثلاً متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

۴		
۱	زوجه	$\frac{1}{4}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۲	دو برادر مادری	$\frac{1}{3}$

اصل مسأله «۴» یعنی مخرج فرض زوجه است و زوجه یک سهم می‌برد. بعد از این سه سهم باقی می‌ماند که مادر یک سهم و برادران مادری دو سهم آن را می‌برند و به هرکدام یک سهم می‌رسد.

یا این که سهام باقی مانده بعد از فرض زوج یا زوجه بر کسانی که بر آن‌ها ردّ واقع می‌شود، قابل تقسیم نمی‌باشد؛ در این حالت برای کسانی که بر آن‌ها ردّ واقع می‌شود یک مسأله‌ی مستقل تشکیل می‌دهیم، سپس به مسأله‌ی آن‌ها و سهام آن‌ها از مسأله‌ی اول نگاه می‌کنیم، در این صورت اگر متباین بودند، مسأله‌ی ردّ را در مسأله‌ی زوجیت ضرب کرده و نتیجه به عنوان مسأله‌ی جامع قرار داده می‌شود، سپس سهام مسأله‌ی زوجیت در جزء السهم که مسأله‌ی ردّ است ضرب می‌شود و سهام کسانی که ردّ بر آن‌ها واقع می‌شود، در جزء السهم، که سهام کسانی است که در مسأله‌ی زوجیت بر آن‌ها ردّ می‌شد، ضرب می‌شود. برای این موارد مثالی ذکر می‌شود؛ مثلاً متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

		جزء السهم (۳)	جزء السهم (۴)		
جامع	مسأله‌ی رد	مسأله‌ی زوجیت			
۱۶	۴	۴			
۴	۰	۱	زوجه		$\frac{1}{4}$
۹	۳	۳	یک خواهر پدر و مادری		$\frac{1}{4}$
۳	۱		یک خواهر پدری		$\frac{1}{6}$

روشن است که در این مسأله، ما مسأله‌ی زوجیت را در مسأله‌ی ردّ ضرب کرده‌ایم و مسأله‌ی جامع، «۱۶» شده است. سپس سهم زوجه در جزء السهم که مسأله‌ی ردّ است ضرب شده است. سپس سهام کسانی که بر آن‌ها ردّ می‌شود در جزء السهم (۳) که سهام آن‌ها در مسأله‌ی زوجیت است، ضرب شد.

این وقتی اعمال می شود که بین مسأله‌ی کسانی که بر آن‌ها ردّ واقع می شود و بین سهام آن‌ها از مسأله‌ی زوجیت تباین باشد، اما اگر تماثل وجود داشت، مسأله‌ی زوجیت به عنوان مسأله‌ی جامع قرار داده می شود، زیرا سهام کسانی که در مسأله‌ی زوجیت بر آن‌ها ردّ واقع می شود، بر آن‌ها قابل تقسیم است؛ مثلاً اگر متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

جامع	مسأله‌ی رد	مسأله‌ی زوجیت		
۴	۳	۴		
۱	۰	۱	زوجه	$\frac{1}{4}$
۱	۱	۳	مادر	$\frac{1}{6}$
۲	۲		دو خواهر مادری	$\frac{1}{3}$

گاهی مسأله‌ی ردّ به تصحیح نیاز دارد، پس تصحیح می شود. بعد از تصحیح، کارهایی را که ذکر شد روی آن انجام می شود. مثلاً اگر متوفی افراد زیر را به جای بگذارد:

جزء
السهم
(۳)

تصحیح	جامع	مسأله‌ی رد	مسأله‌ی زوجیت		
۱۲	۴	۳	۴		
۳	۱	۰	۱	زوجه	$\frac{1}{4}$
۳	۱	۱	۳	مادر	$\frac{1}{6}$
۶	۲	۲		سه خواهر مادری	$\frac{1}{3}$

روشن است که در این مسأله، سهام کسانی که در مسأله‌ی زوجیت بر آن‌ها ردّ می شود بر

آن‌ها قابل تقسیم است، به همین دلیل مسأله‌ی زوجیت به عنوان مسأله‌ی جامع قرار داده می‌شود. اما سهم خواهران مادری دو سهم از مسأله‌ی جامع است و بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست، لذا مسأله تصحیح می‌شود، یعنی اصل مسأله‌ی جامع در تعداد خواهران مادری ضرب می‌گردد، زیرا سهام آن‌ها که «۲» است با تعداد آن‌ها متباین هستند. بعد از تصحیح، سهام بر آن‌ها قابل قسمت می‌شود و هر خواهر دو سهم می‌برد.

مناسخات

تعریف مناسخات:

مناسخات در لغت جمع مناسخه و مناسخه مصدر است و به علت اختلاف انواع مناسخه جمع شده است. زیرا اصل در مصدر این است که مثنی و جمع نمی‌شود و مناسخه از نسخ گرفته شده است. نسخ در لغت بر معانی گوناگونی اطلاق می‌شود؛ مانند:

از بین بردن: مثلاً گفته می‌شود: نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ وَانْتَسَخَتْهُ؛ یعنی: خورشید سایه را از

بین برد.

تغییر: مثلاً گفته می‌شود: نَسَخَتِ الرِّيحُ آثارَ الدِّيَارِ؛ یعنی: باد چهره‌ی مناطق را دگرگون کرد.

نقل: مثلاً گفته می‌شود: نَسَخْتُ الْكِتَابَ وَانْتَسَخْتُهُ وَاسْتَسَخْتُهُ؛ که به معنی نقل صحیح

مطالب با لفظ و معناست.

نسخ در اصطلاح شرع یعنی: برداشتن یک حکم شرعی و جایگزین کردن حکمی دیگر به جای آن؛ مانند نسخ رو کردن به بیت المقدس در نماز با رو کردن به کعبه.

مناسخه در اصطلاح علم فرائض یعنی: قبل از تقسیم ترکه، یک یا چند نفر از ورثه‌ی متوفای اول بمیرند. این امر را مناسخه نامیده‌اند، زیرا مسأله‌ی اول با مسأله‌ی دوم نسخ می‌شود یا این که مالی از یک وارث به وارث دیگر منتقل می‌شود. با این توضیح تناسب معنی اصطلاحی با معنی لغوی برای تو آشکار گردید.

تقسیم ترکه در مسائل مناسخات:

اگر کسی بمیرد، سپس قبل از تقسیم ترکه‌اش یکی از ورثه‌ی او (متوفی) بمیرد، انجام

اقدامات زیر لازم است:

الف: برای متوفای اول یک مسأله‌ی مستقل تشکیل شده و ورثه‌ی او و سهام آن‌ها در آن برحسب آنچه که در مورد تقسیم ترکه آمد، حساب می‌شود.

ب. اگر مسأله‌ی متوفای اول به تصحیح نیاز داشت، بر طبق قواعد قبلی در مورد تصحیح مسائل، تصحیح می‌شود.

ج. برای متوفای دوم یک مسأله‌ی مستقل تشکیل داده شده و ورثه‌ی او، خواه از ورثه‌ی متوفای اول یا از ورثه‌ی دیگری باشند و سهام هر یک از آن‌ها از ترکه‌ی متوفای دوم حساب می‌شود.

د. اگر مسأله‌ی متوفای دوم نیاز به تصحیح داشت، تصحیح می‌شود.

ه. سهام متوفای دوم را که از متوفای اول به ارث برده است، با اصل مسأله‌ی او یا تصحیح آن مدّ نظر قرار می‌دهیم:

- اگر سهام متوفای دوم از متوفای اول با اصل مسأله‌ی خود یا تصحیح آن متماثل بود، جامع دو مسأله از اصلی تشکیل می‌شود که مسأله‌ی اول از آن تشکیل شده است.

- اگر سهام متوفای دوم از متوفای اول با اصل مسأله‌ی خود یا تصحیح آن متوافق بود، وفق مسأله‌ی او را در اصل مسأله اول یا تصحیح آن ضرب کرده و نتیجه، به عنوان جامع دو مسأله قرار داده می‌شود.

- اگر سهام متوفای دوم از متوفای اول با اصل مسأله‌ی خود یا تصحیح آن متباین بود، اصل مسأله‌ی اول یا تصحیح آن را در اصل مسأله‌ی دوم یا تصحیح آن ضرب کرده و نتیجه، جامع دو مسأله قرار داده می‌شود.

و. به ورثات دو مسأله نگاه می‌کنیم:

- اگر کسی از آن‌ها فقط از مسأله‌ی اول ارث ببرد، در صورت توافق، سهام وی در وفق مسأله‌ی دوم ضرب می‌شود و نتیجه به او می‌رسد، اما اگر تباین داشت در کامل مسأله‌ی دوم ضرب می‌شود و نتیجه به او می‌رسد.

- اگر کسی از ورثات فقط از مسأله‌ی دوم ارث ببرد، در صورت توافق، سهام خود را که در وفق سهام متوفای دوم ضرب شده است می‌برد و در صورت تباین، سهام خود را که در کامل آن ضرب شده است می‌برد.

— اگر کسی از آن‌ها از دو مسأله ارث ببرد، در مسأله‌ی اول، در صورت توافق، سهام خود را که در وفق مسأله‌ی دوم ضرب شده است، می‌برد و در صورت تباین سهام خود را که در کامل آن ضرب شده است، می‌برد. و در مسأله‌ی دوم، در صورت توافق، سهام خود را که در وفق سهام متوفای دوم ضرب شده است، می‌برد و در صورت تباین، سهام خود را که در کامل آن ضرب شده است، می‌برد. سپس دو سهم او در دو مسأله جمع می‌شود و جمع آن دو را از مسأله‌ی جامع می‌برد.

در زیر مثالهایی برای روشن نمودن این قواعد ذکر می‌شود:

مثال اول: اگر سهام متوفای دوم با مسأله‌ی خود متماثل باشد:

زنی مرده است و زوج، مادر و یک عمو به‌جای گذاشته است، سپس قبل از تقسیم ترکه زوج می‌میرد و سه پسر به‌جای می‌گذارد.

جامع	اصل مسأله‌ی دوم	اصل مسأله‌ی اول		
۶	۳	۶		
	متوفای دوم	۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	بیگانه	۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۱	بیگانه	۱	یک عمو	ع
۳	سه پسر	ع		

روشن است که در این مسأله زوج از زوجه‌ی خود $\frac{1}{4}$ به ارث می‌برد، زیرا زوجه فرع وارث ندارد؛ مادر به علت عدم وجود فرع وارث و عدم تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد و عمو باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد. اصل این مسأله «۶» می‌شود، زیرا دو مخرج دو سه متباین هستند، پس یکی در دیگری ضرب می‌شود و نتیجه (۶) به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. بنابراین سه سهم به زوجه، دو سهم به مادر و یک سهم به عمو می‌رسد.

اما در مسأله‌ی دوم، زوج فوت کرده و سه پسر به‌جای گذاشته است که از طریق عصبه بودن از او ارث می‌برند و اصل مسأله‌ی آن‌ها «۳» یعنی تعداد آن‌هاست. اگر در مسأله‌ی متوفای دوم یعنی زوج و سهام او از متوفای اول بنگریم، می‌بینیم که بین آن‌ها تماثل وجود دارد، پس اصل مسأله‌ی اول را به عنوان جامع قرار داده و با آن سهم همه‌ی وراثت، آن چنان که در مسأله، نمایان است، پرداخت می‌شود.

مثال دیگر: زنی مرده است و زوج و دو خواهر پدري برجای گذاشته است، سپس یکی از دو خواهر مذکور می‌میرد و یک دختر به‌جای می‌گذارد.

اصل مسأله‌ی اول		اصل مسأله‌ی دوم		جامع	
عول		عول		عول	
۳	زوج	۳	۱/۲	۷	۲
۲	خواهر پدري	ع	۲/۳	۳	۱
۲	خواهر پدري	متوفای دوم			
		دختر	۱/۲	۱	۱

این مسأله نیز مانند مسأله‌ی قبلی است. در آن سهام متوفای دوم که خواهر پدري است با مسأله‌ی وی تماثل است، لذا اصل مسأله‌ی اول که با عدد صحیح بر وراثت قابل قسمت بوده است به عنوان جامع قرار داده می‌شود. اما اختلافی که وجود دارد این است که در این مسأله عول وجود دارد و یکی از دو خواهر از خواهر اول (متوفای اول) و خواهر دوم (متوفای دوم) ارث برده است و معلوم است که خواهر اگر با دختر باشد، عصبه‌ی مع‌الغیر به حساب می‌آید، آن چنان که در مسأله‌ی دوم واقع شده و خواهر پدري با دختر عصبه‌ی مع‌الغیر شده است. مثال دوم: اگر سهام متوفای دوم با مسأله‌ی خود متوافق باشد:

زنی می‌میرد و زوج، مادر و یک عمو به‌جای می‌گذارد، سپس زوج می‌میرد و مادر، دو برادر مادری و یک برادر پدری به‌جای می‌گذارد.

حل مسأله:

(۱)			(۲)		
جامع	مسأله‌ی دوم		مسأله‌ی اول		
۱۲	۶		۶		
		متوفای دوم	۳	زوج	$\frac{۱}{۲}$
۴		بیگانه	۲	مادر	$\frac{۱}{۳}$
۲		بیگانه	۱	یک عمو	ع
۱	۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$		
۲	۲	دو برادر مادری	$\frac{۱}{۳}$		
۳	۳	یک برادر پدری	ع		

ابتدا سهام مسأله‌ی اول را، بر وراث آن تقسیم می‌کنیم. سهام مسأله‌ی دوم را نیز بر وراث آن تقسیم می‌کنیم. سپس به سهام متوفای دوم یعنی زوج و مسأله‌ی او نگاه کنیم، درمی‌یابیم که آن دو در $\frac{۱}{۳}$ با هم متوافق هستند. بنابراین $\frac{۱}{۳}$ مسأله‌ی دوم یعنی «۲» که وفق آن است، در کامل مسأله‌ی اول که «۶» است ضرب می‌شود و نتیجه (۱۲) به عنوان جامع دو مسأله قرار داده می‌کنیم. سپس سهم کسانی که از مسأله‌ی اول ارث می‌برند، در وفق مسأله‌ی دوم ضرب می‌شود. در نتیجه سهم مادر « $۴=۲ \times ۲$ » و سهم عمو « $۲=۲ \times ۱$ » می‌شود و در زیر مسأله‌ی جامع قرار می‌دهیم.

سهام کسانی که از مسأله‌ی دوم ارث می‌برند را در وفق سهام متوفی که یک است ضرب می‌کنیم. در نتیجه در مسأله‌ی دوم، سهام مادر « $1 \times 1 = 1$ » و سهام دو برادر مادری « $2 \times 1 = 2$ » و سهم برادر پدری « $3 \times 1 = 3$ » می‌شود، و در زیر مسأله جامع قرار می‌دهیم. اگر سهام ورثه را در مسأله‌ی جامع، جمع نماییم، می‌بینیم که مجموع آن با جامع برابر است و این دلیل صحت حل مسأله است.

مثال دیگر: مردی می‌میرد و پدر، مادر، یک دختر و یک پسر به‌جای می‌گذارد، سپس قبل از تقسیم ترکه پسر می‌میرد و علاوه بر افراد مذکور زوجه و یک پسر به‌جای می‌گذارد.

حل مسأله:

		(۱)		(۳)		(۳)	
جامع	مسأله‌ی دوم			تصحیح	اصل		
۵۴	۲۴			۱۸	۶		
۱۳	۴	جد	$\frac{1}{6}$	۳	۱	پدر	$\frac{1}{6}$
۱۳	۴	جدّه	$\frac{1}{6}$	۳	۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱۲	۰	خواهر ابوینی	۲	۴	۴	یک دختر	ع
		متوفای دوم		۸		یک پسر	
۳	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$				
۱۳	۱۳	یک پسر	ع				

در این مسأله می‌بینیم که از مسأله‌ی اول پدر $\frac{1}{6}$ ، مادر $\frac{1}{6}$ و پسر و دختر باقی مانده را از طریق عصبه بودن (عصبه مع‌الغیر) می‌برند. پس اصل مسأله «۶» می‌شود، زیرا مخرج فرض پدر و مادر متماثل است. بنابراین پدر یک سهم، مادر یک سهم و دختر و پسر، باقی مانده را که چهار سهم است، طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» می‌برند، اما چون چهار سهم

باقی مانده طبق این قاعده بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست، رو به تصحیح مسأله می‌آوریم. بنابراین چون بین تعداد افراد و سهام آن‌ها تباین وجود دارد، اصل مسأله (۶) را در تعداد افراد (۳) ضرب می‌کنیم و نتیجه یعنی «۱۸» به عنوان تصحیح مسأله قرار داده می‌شود.

در مسأله‌ی دوم پدر به جدّ، مادر به جدّه و دختر به خواهر پدر و مادری تبدیل شده است. سپس جدّ $\frac{1}{4}$ و جدّه $\frac{1}{4}$ می‌برند، اما خواهر پدر و مادری به وسیله‌ی پسر متوفی حجب می‌شود، و زوجه $\frac{1}{8}$ و پسر باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد. اصل مسأله‌ی دوم «۲۴» است، زیرا بین مخرج فرض زوجه و مخرج فرض پدر یا مادر در $\frac{1}{4}$ توافق وجود دارد، پس یکی را بر دو تقسیم کرده و نتیجه را در کامل دیگری ضرب می‌کنیم؛ $(4 \times 6 = 24)$ و نتیجه (۲۴) اصل مسأله می‌شود. بنابراین جدّ چهار سهم، جدّه چهار سهم، زوجه سه سهم و پسر «۱۳» سهم می‌برند.

بعد از این نوبت به تعیین مسأله جامع می‌رسد، لذا به سهام متوفای دوم از متوفای اول و مسأله‌ی او (یعنی مسأله‌ی دوم) نگاه می‌کنیم، و درمی‌یابیم که در $\frac{1}{8}$ با هم توافق دارند. بنابراین اگر $\frac{1}{8}$ مسأله‌ی دوم را که سه می‌شود، در تصحیح مسأله‌ی اول ضرب کنیم $(3 \times 18 = 54)$ نتیجه (۵۴) به عنوان جامع دو مسأله قرار داده می‌شود. سپس عدد مورد توافق مسأله‌ی دوم یعنی «۳» را به عنوان جزء السهم مسأله‌ی اول قرار داده و سهام وراثت مسأله‌ی اول را در آن ضرب می‌کنیم و عدد مورد توافق سهام متوفای دوم را به عنوان جزء السهم مسأله‌ی دوم قرار داده و سهام وراثت مسأله‌ی دوم را در آن ضرب می‌کنیم و هرکس از دو مسأله ارث ببرد، سهام وی در آن دو را جمع می‌کنیم و در زیر جامع قرار می‌دهیم. بدین شیوه مسأله حل شده و هریک از وراثت، آن چنان که در مسأله روشن است، سهم خود را می‌برند.

مثال سوم: اگر سهام متوفای دوم با مسأله‌ی خود متباین باشد:

زنی می‌میرد و زوج، مادر و یک عمو برجای می‌گذارد، سپس زوج می‌میرد و یک دختر و پنج برادر پدر و مادری برجای می‌گذارد.

		(۳)	(۵)	(۱۰)		
جامع	تصحیح دوم	مسأله‌ی دوم		مسأله‌ی اول		
۶۰	۱۰	۲		۶		
			متوفای دوم	۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۲۰			-	۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۱۰			-	۱	یک عمو	ع
۱۵	۵	۱	یک دختر	$\frac{1}{2}$		
۱۵	۵	۱	پنج برادر ابوبنی	ع		

در این مسأله در بین سهام متوفای دوم از مسأله‌ی اول (۳) و مسأله‌ی متوفای دوم (۱۰) تباین وجود دارد، لذا اصل مسأله‌ی اول را در تصحیح مسأله‌ی دوم ضرب می‌نماییم و جامع « $6 \times 10 = 60$ » می‌شود.

در مسأله‌ی دوم نیز تصحیح انجام داده‌ایم، زیرا سهام پنج برادر بر آن‌ها تقسیم نمی‌شود و بین سهام و تعداد افراد تباین وجود دارد، بنابراین اصل مسأله‌ی دوم یعنی «۲» را در تعداد برادران ضرب می‌نماییم و نتیجه (۱۰) را به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌دهیم. سپس کسانی که در مسأله‌ی اول ارث برده بودند، سهامشان را در تصحیح مسأله‌ی دوم ضرب می‌نماییم؛ در نتیجه سهم مادر « $2 \times 10 = 20$ » و سهم عمو « $1 \times 10 = 10$ » و در زیر جامع قرار می‌دهیم و کسانی که از مسأله‌ی دوم ارث برده بودند سهامشان را در سهام متوفای دوم، که او هم از متوفای اول به ارث برده بود، ضرب می‌نماییم، در نتیجه سهم دختر « $5 \times 3 = 15$ » و سهم برادران پدر و مادری « $5 \times 3 = 15$ » شده و در زیر جامع قرار می‌دهیم.

اگر به سهام جامع رجوع شود و با هم جمع شوند تساوی آن‌ها را با جامع می‌بینیم و این دلیل صحت تقسیم در این مسأله است.

مثال دیگر: مردی می‌میرد و زوجه، سه پسر و یک دختر به جای می‌گذارد سپس دختر می‌میرد و افراد مسأله‌ی قبلی وارث او می‌شوند.

حل مسأله:

		(۱)	(۳)	(۱۸)			
جامع	تصحیح دوم	مسأله‌ی دوم	مسأله‌ی اول				
۱۴۴	۱۸	۶	۸				
۲۱	۳	۱	مادر	$\frac{۱}{۶}$	۱	زوجه	$\frac{۱}{۸}$
۴۱	۵	۵	یک برادر ابوبنی	ع	۲	پسر	ع
۴۱	۵		یک برادر ابوبنی			پسر	
۴۱	۵		یک برادر ابوبنی			پسر	
			متوفای دوم			دختر	

در این مسأله، حل مسأله‌ی اول از «۸» و حل مسأله‌ی دوم از «۱۸» صحیح است و سهم متوفای دوم از مسأله‌ی اول، یک سهم است و این با مسأله‌ی او تباین دارد، لذا مسأله‌ی اول را در مسأله‌ی دوم ضرب می‌کنیم و نتیجه (۱۴۴) به عنوان جامع دو مسأله قرار داده می‌شود. در مسأله‌ی اول زوجه یک سهم می‌برد و این در «۱۸» ضرب می‌شود و در نتیجه «۱۸» می‌شود، اما در مسأله‌ی دوم زوجه، مادر می‌شود و سه سهم را می‌برد و در یک سهم متوفای دوم از متوفای اول ضرب شده و نتیجه «۳» می‌شود. هرکدام از پسران از مسأله‌ی اول دو سهم می‌برند که در «۱۸» ضرب می‌شود؛ در نتیجه هرکدام از مسأله‌ی اول «۳۶» سهم می‌برند. در مسأله‌ی دوم به هرکدام پنج سهم می‌رسد که در یک سهم متوفای دوم ضرب شده و نتیجه «۵» می‌شود. سپس سهام هر یک از آن‌ها از دو مسأله با هم جمع شده و این نتایج به دست می‌آید. مادر: « $۲۱=۱۸+۳$ ». پسر: « $۴۱=۳۶+۵$ ». پسر: « $۴۱=۳۶+۵$ ». پسر: « $۴۱=۳۶+۵$ ».

آن چه در باب مناسخات ذکر شد تماماً مربوط به زمانی است که یک نفر از وراثت متوفای اول بمیرد؛ اما اگر قبل از تقسیم ترکه شخص دومی نیز بمیرد، جامع را مانند مسأله‌ی اول تصور کرده و برای متوفای سوم مسأله‌ی جدیدی تشکیل می‌دهیم و بین مسأله‌ی متوفای سوم و جامع، قواعدی که در مورد متوفای اول و دوم ذکر شد، رعایت می‌شود و در این جا لزومی به تکرار آن‌ها نیست.

لازم به ذکر است که اگر به جز وراثت متوفای اول کسی وارث متوفای دوم نباشد و ارث آن‌ها از متوفای دوم، مانند ارث آن‌ها از متوفای اول باشد، چنین فرض می‌شود که متوفای دوم جزو ورثه‌ی متوفای اول نیست و مال باقی مانده در بین بقیه‌ی وراثت تقسیم می‌شود، زیرا از یک راه به آن‌ها رسیده است. مثلاً اگر کسی بمیرد و چهار برادر پدر و مادری داشته باشد، سپس یکی از آن برادران بمیرد و وراثت او فقط آن برادران باشند، سپس یکی دیگر از آن برادران بمیرد و ورثه‌ی او فقط افراد قبلی باشند، در این صورت فرض می‌شود کسانی که بعد از متوفای اول مرده‌اند اصلاً وجود نداشته‌اند و ترکه در بین بقیه تقسیم می‌شود.

امام رحبی رحمته الله درباره‌ی مناسخات چنین می‌گوید:

وَإِنْ يَمُتْ آخَرُ قَبْلَ الْقِسْمَةِ	فَصَحَّحَ الْحِسَابَ وَاعْرِفَ سَهْمَهُ
وَاجْعَلْ لَهُ مَسْأَلَةً أُخْرَى كَمَا	قَدْ بَيَّنَّ التَّفْصِيلُ فِيمَا قُدِّمًا
وَإِنْ تَكُنْ لَيْسَتْ عَلَيْهَا تَنْقِيسٌ	فَارْجِعْ إِلَى الْوَفْقِ بِهَذَا قَدْ حُكِمَ
وَانظُرْ فَإِنْ وَاقَعَتِ السُّهُامَا	فَخُذْ هُدَيْتَ وَفَقَّهَا تَمَامًا
وَاضْرِبْهُ أَوْ جَمِيعَهَا فِي السَّابِقَةِ	إِنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَهُمَا مُوَافَقَةٌ
وَكُلُّ سَهْمٍ فِي جَمِيعِ الثَّانِيَةِ	يُضْرَبُ أَوْ فِي وَفْقِهَا عَلَانِيَةً
وَأَسْهُمُ الْأُخْرَى فِيهِ السُّهُامِ	تُضْرَبُ أَوْ فِي وَفْقِهَا تَمَامِ
فَهَذِهِ طَرِيقَةُ الْمُنَاسَخَةِ	فَارْزُقْ بِهَا رُتْبَةً فَضْلٍ شَامِحَةً

«اگر یکی دیگر از وراثت قبل از تقسیم ترکه مُرد، سهم او را بشناس و حساب او را تصحیح کن و مسأله‌ی دیگری برای آن طبق تفصیلی که قبلاً ذکر شد تشکیل بده. سپس اگر بر وی قابل تقسیم نبود آن را تصحیح کن. اگر اصل مسأله‌ی دوم یا تصحیح آن با سهامی که میت دوم

از مسأله‌ی اول به ارث برده، متوافق بودند، وفق مسأله‌ی دوم را - خداوند هدایت به شما عنایت کند - (از طریق تقسیم اصل یا تصحیح آن بر عدد مورد توافق) به دست یار. از آن پس، این وفق را در اصل مسأله‌ی اول ضرب کن (و حاصل ضرب را جامع قرار بده). اما اگر در میان مسأله‌ی دوم یا تصحیح آن با سهام میت دوم در مسأله‌ی اول تباین وجود داشت، اصل یا تصحیح مسأله‌ی اول را در اصل یا تصحیح مسأله‌ی دوم ضرب کن (و حاصل ضرب را جامع دو مسأله قرار بده). سپس در صورت اول (یعنی در صورت توافق) کلیه‌ی سهام مسأله‌ی اول را در وفق اصل مسأله‌ی دوم و کلیه‌ی سهام مسأله‌ی دوم را در وفق سهم میت دوم در مسأله‌ی اول ضرب کن. و در صورت دوم (یعنی در صورت تباین) کلیه‌ی سهام مسأله‌ی اول را در اصل مسأله‌ی دوم و کلیه‌ی سهام مسأله‌ی دوم را در سهم میت دوم در مسأله‌ی اول ضرب کن. آن‌گاه تمامی حاصل ضرب‌ها را در زیر جامع قرار بده. پس این راه و روش مناسبه است، و به وسیله‌ی آن به رتبه‌های بالا برس.

ارث بردن ذوی الأرحام

تعریف ذوی الأرحام:

ارحام جمع رَحِم است و رَحِم در لغت به معنی خویشاوندی است، پس ذوی الأرحام به معنی افراد خویشاوند است. منظور از ذوی الأرحام در علم فرائض خویشاوندانی هستند که از طریق فرض یا عصبه بودن ارث نمی‌برند، یعنی کسانی غیر از آن‌ها هستند که بر ارث بردن آن‌ها اجماع حاصل شده است و قبلاً در این کتاب ذکر شده است.

شرایط ارث بردن ذوی الأرحام:

در ارث ذوی الأرحام وجود شرایط زیر لازم است:

الف. متوفی به جز زوجین وارث دیگری از طریق فرض یا عصبه بودن، نداشته باشد. پس اگر متوفی وارثی از صاحبان فرض یا عصبه داشته باشد از طریق فرض، عصبه بودن و یا ردّ، بر ذوی الأرحام مقدم می‌شود؛ اما اگر به جز یکی از زوجین وارث دیگری نداشته باشد، مانع ارث ذوی الأرحام نمی‌شوند، زیرا همان‌طور که ذکر شد بر زوجین ردّ واقع نمی‌شود.

ب. بیت‌المال منظم نباشد؛ بنابراین اگر بیت‌المال منظم باشد، آن چنان که در ردّ بر صاحبان فرض مقدم می‌شود - و بیان آن قبلاً ذکر شد - در ارث نیز بر ذوی الأرحام مقدم می‌شود.

دلیل ارث نبردن ذوی الأرحام در صورت منظم بودن بیت‌المال:

امام شافعی رحمته الله بر ارث نبردن ذوی الأرحام چنین استدلال کرده‌اند که در قرآن و سنت، سهم معینی از ارث برای آن‌ها معین نشده است و اگر حقی در ترکّه داشتند، خدا و رسول

خداوند ﷻ آن چنان که سهم صاحبان فرض و عصبه‌ها را بیان کرده‌اند، سهام آن‌ها را نیز تعیین می‌کردند.

ترمذی (۲۱۲۲) و نسائی (۲۴۷/۶) از عمرو بن خارجه رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، فَلَا وَصِيَّةَ لِرِوَاثٍ.»

«خداوند متعال حق هر صاحب حقی را داده است، بنابراین برای وارث، وصیتی وجود ندارد.»

پس اگر برای آن‌ها سهمی از ترکه می‌بود، خداوند متعال آن را به آن‌ها می‌داد. اما متأخرین علمای شافعی از قرن چهارم هجری فتویٰ به ارث بردن ذوی الارحام داده‌اند، زیرا بیت المال منظم نبود و کسانی که در بیت المال حق داشتند، به حقوق خود نمی‌رسیدند، لذا اگر اموال متوفی به خویشاوندان غیر وارث برسد بهتر از این است که به افراد بیگانه و غیر صاحب حق برسد.

اصناف ذوی الارحام:

ذوی الارحام را می‌توان در چهار گروه دسته‌بندی کرد:

۱. کسانی که دلیل انتساب آن‌ها به متوفی این است که متوفی اصل آن‌هاست؛ این‌ها عبارتند از:

الف. فرزندانِ دختران و هر قدر پایین‌تر بروند.

ب. فرزندانِ دخترانِ پسران و هر قدر پایین‌تر بروند.

۲. کسانی که دلیل انتساب متوفی به آن‌ها این است که اصول متوفی هستند؛ این‌ها عبارتند از:

اجداد و جدّات رحمی، غیر از کسانی که قبلاً اسم آن‌ها ذکر شد. جدّ رحمی کسی است که بین او و متوفی، مؤنثی واسطه شده است مانند پدرِ مادر و پدرِ پدرِ مادر و هر قدر بالاتر بروند. جدّه رحمی کسی است که بین او و متوفی، جدّ رحمی فاصله شده است مانند: مادرِ پدرِ مادر و مادرِ مادرِ پدرِ مادر و هر قدر بالاتر بروند.

۳. کسانی که به والدین متوفی منسوب می‌شوند، به این دلیل که والدین، اصل آن‌ها و اصل خود متوفی به حساب می‌آیند. این افراد عبارتند از:

الف. فرزندان خواهران، خواه مذکر یا مؤنث باشند و خواهران، خواه پدر و مادری یا پدری و یا مادری باشند.

ب. دختران برادران پدر و مادری یا پدری و یا مادری.

ج. فرزندان برادران و خواهران مادری خواه مذکر یا مؤنث باشند.

د. کسان دیگری که به وسیله‌ی افراد مذکور به متوفی منتسب می‌شوند.

۴. کسانی که منسوب به اجداد و جدّات متوفی هستند، زیرا این اجداد و جدّات، اصل متوفی و آن‌ها هستند. این افراد عبارتند از:

الف. عموهای مادری، عمه‌ها و دختران عموها به صورت مطلق.

ب. دایی‌ها و خاله‌ها به صورت مطلق، اگرچه دور باشند، و فرزندان آن‌ها و هر قدر که پایین‌تر بروند.

کیفیت ارث ذوی الأرحام:

قبلاً گفتیم که شرط ارث بردن ذوی الارحام، نبود صاحبان فروض - به غیر از زوجین - یا عصبه‌هاست. پس اگر ورثه موجود نباشند همه‌ی میراث به ذوی الأرحام می‌رسد. اگر یکی از زوجین وجود داشته باشد، باقی مانده‌ی پس از فرض زوج یا زوجه به ذوی الأرحام می‌رسد. اگر یکی از ذوی الأرحام تنها وارث متوفی باشد، همه‌ی مال به او می‌رسد، مثلاً کسی بمیرد و یک دخترِ دخترِ باقی بگذارد، همه‌ی ترکه به او می‌رسد. اما اگر ذوی الارحام بیشتر از یک نفر باشند، ارث بردن آن‌ها به شرح زیر است:

۱. هر یک از ذوی الأرحام - به جز دایی‌ها و خاله‌ها و عموهای مادری و عمه‌ها -

جایگزین کسی می‌شوند که به وسیله‌ی او به متوفی منتسب می‌شوند. بنابراین هر فرعی جانشین اصل خود می‌شود و همین‌طور درجه به درجه تا به اصل وارث برسد. و هرکس که جانشین دیگری می‌شود، سهمی را می‌گیرد که آن شخص می‌گرفته است و فرض می‌شود که شخصی جانشین آن شده است، مرده و وی در جایگاه او و موقعیت ارث او قرار دارد، مانند

پسرِ دختر که جانشینِ مادر خود یعنی دخترِ متوفی و دخترِ برادرِ جانشینِ پدرِ خود یعنی برادرِ متوفی می‌شود. البته این - همان طور که گفتیم - مربوط به غیر از دایی‌ها و خاله‌ها و عموهای مادری و عمه‌هاست. دایی‌ها و خاله‌ها در همدی حالات ارثِ مادر، مانند $\frac{1}{4}$ در حال تنهایی و $\frac{1}{8}$ در موقع تعدد، جانشینِ مادر می‌شوند و ارث او را می‌برند؛ اما عموهای مادری و عمه‌ها جانشینِ پدر می‌شوند و ارث او را می‌برند.

۲. بعد از قرارگرفتن ذوی‌الأرحام، در جایگاه خودشان، کسانی در ارث مقدم می‌شوند که زودتر به وارث برسند، خواه درجه‌ی آن‌ها به متوفی دور یا نزدیک باشد. بنابراین اگر دخترِ دخترِ دختر و دخترِ دخترِ پسر با هم بودند با وجود نزدیکیِ اولیِ دخترِ دخترِ دخترِ همه‌ی ترکه به دومی یعنی دخترِ دخترِ پسر می‌رسد، زیرا دومی زودتر به وارث رسیده است، چون بین او و بین کسی که به وسیله‌ی او به متوفی منسوب شده است، فرد غیر وارث وجود ندارد، اما بین اولی و بین کسی که با آن به متوفی منسوب شده است، شخص غیر وارث، یعنی دخترِ دختر، وجود دارد.

۳. اگر ذوی‌الأرحام در انتساب به متوفی در یک درجه قرار داشتند، فرض می‌شود که متوفی وارثانی را که ذوی‌الأرحام به وسیله‌ی آن‌ها به متوفی منتسب می‌شوند به جای گذاشته و مال - یا باقی مانده بعد از سهم زوجین - بین افراد فرضی تقسیم می‌شود، گویی آنان موجود هستند و هرکس از آن‌ها حجب شود، ذی‌رحمی نیز که به وسیله‌ی او به متوفی منتسب شده، حجب می‌شود و چیزی از ترکه را نمی‌برد و هر سهمی که به آن‌ها برسد به جانشین آن‌ها تعلق پیدا می‌کند، گویی وی مرده است و آن‌ها جانشین او شده‌اند. مثلاً اگر شخصی بمیرد و افراد زیر را به جای بگذارد:

عول	$\frac{7}{8}$	
۱	پدرِ مادر	$\frac{1}{6}$
۲	دو دخترِ دو خواهرِ مادری	$\frac{1}{3}$
۳	یک دخترِ خواهرِ پدر و مادری	$\frac{1}{2}$
۱	یک دخترِ خواهرِ پدری	$\frac{1}{6}$

پدرِ مادر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا جانشین مادر که به وسیله‌ی او به متوفی منتسب شده است، می‌باشد. دو دخترِ دو خواهرِ مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برند، زیرا آن دو به منزله‌ی دو دخترِ مادری هستند که به وسیله‌ی آن‌ها به متوفی منتسب شده‌اند، دخترِ خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا به منزله‌ی خواهر پدر و مادری می‌باشد، که با آن به متوفی منتسب شده است، دخترِ خواهرِ پدری $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا به منزله‌ی خواهر پدری همراه با خواهر پدر و مادری است.

لازم به ذکر است که اگر زوج یا زوجه با ذوی الأرحام باشند، عول در سهام آن‌ها وارد نمی‌شود، بلکه ابتدا سهام زوج یا زوجه جدا شده و بعد باقی مانده بر ذوی الأرحام تقسیم می‌شود. پس اگر زنی بمیرد و افراد زیر را به جای بگذارد:

۴	۲		
۲	۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۲	۱	دو دخترِ دو خواهر	ع

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه را که یک سهم از دو سهم است می‌برد و یک سهم برای دو دخترِ دو خواهر باقی می‌ماند که هرکدام نصف آن را می‌برند. اما یک، با عدد صحیح بر آن دو قابل تقسیم نیست، پس به تصحیح مسأله روی می‌آوریم، و چون تعداد افراد با سهام آن‌ها متباین است، تعداد افراد در اصل مسأله ضرب می‌شود ($2 \times 2 = 4$) و نتیجه به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌گیرد. در این صورت زوج، سهام خود را که در «۲» ضرب شده ($1 \times 2 = 2$) و نتیجه‌ی آن «۲» شده است را می‌برد. دو دخترِ دو خواهر نیز سهم خود را که در «۲» ضرب شده، ($1 \times 2 = 2$) و نتیجه‌ی آن «۲» شده است را می‌برند و به هرکدام یک سهم از «۴» می‌رسد.

اما اگر به جای دو دخترِ دو خواهر، دو خواهرِ متوفی حضور می‌داشتند، $\frac{2}{4}$ ترکه را می‌بردند و در این صورت مسأله علیه دو خواهر و زوج عول می‌شد و $\frac{1}{4}$ کامل برای زوج باقی نمی‌ماند، بلکه سه سهم از هفت سهم برای او باقی می‌ماند و این درست برخلاف حالتی است که با ذوی الأرحام است، زیرا با آن‌ها $\frac{1}{4}$ کامل را می‌برد.

گفتیم آنچه به اشخاص فرضی، که ذوی الأرحام جانشین آنها می‌شوند، می‌رسد، در بین جانشینان آنها یعنی ذوی الأرحام تقسیم می‌شود و گویی این اشخاص فرضی مرده‌اند و ذوی الأرحام جانشین آنها شده‌اند. اما از این قاعده امور زیر استثنا می‌شود:

الف. هر مقدار سهمی که به برادر مادری متوفی می‌رسد، آن مقدار در میان فرزندان نشان به طور مساوی، بدون ایجاد تفاوت در میان پسر و دختر، تقسیم می‌شود. همچنان که مورث آنها ارث می‌برد. اما اگر یکی از برادران یا خواهران مادری بمیرد و دختران و پسرانی به جای بگذارد، میراث وی در بین آنها طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» تقسیم می‌شود.

ب. هر مقدار سهمی که به مادر متوفی برسد، همان مقدار در میان دایی‌ها و خاله‌های جانشینش طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» تقسیم می‌شود. اما اگر کسی که آنها جانشین وی می‌شوند - یعنی مادر - بمیرد و آنها از وی به جای بمانند، برادر و خواهر مادری هستند و میراث به طور مساوی در میان آنها تقسیم می‌شود.

تقسیم ترکه

تقسیم ترکه در بین ورثه هدف اصلی علم فرائض است و مقدماتی که قبلاً ذکر شد، وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف است. برای تقسیم ترکه چند روش وجود دارد اما ساده‌ترین این راه‌ها این است که ترکه بر اصل مسأله تقسیم شده و بعد نتیجه در سهام هریک از ورثه ضرب شود؛ مثلاً مردی فوت کرده و افراد زیر از وی به‌جای مانده‌اند:

۲۴		
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۶	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	یک برادر پدر و مادری	ع

روشن است که اصل این مسأله «۲۴» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ با هم توافق دارند، بنابراین زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد، دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (۱۶ سهم) را می‌برند، و به هر کدام هشت سهم می‌رسد و مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برد و برادر پدر و مادری باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می‌برد.

لذا اگر ترکه مثلاً ۴۸۰۰ لیره باشد، روش کار چنین است که ابتدا ترکه را بر اصل مسأله تقسیم کرده و بعد نتیجه در سهام هریک از ورثه ضرب شود:

$$4800 \div 24 = 200 \quad (\text{لیره}) \quad \text{قیمت هر سهم}$$

$3 \times 200 = 600$	(لیره)	سهم زوجہ
$16 \times 200 = 3200$	(لیره)	سهم دو دختر
$4 \times 200 = 800$	(لیره)	سهم مادر
$1 \times 200 = 200$	(لیره)	سهم برادر

مجموع این سهام «۴۸۰۰» لیره یعنی قیمت ترکہ می‌شود.

روش دیگر تقسیم ترکہ:

سهم هر وارث را در ترکہ ضرب می‌کنیم و بعد نتیجہ را بر اصل مسأله تقسیم می‌نماییم. مثلاً مردی فوت کرده و افراد زیر از وی به‌جای مانده‌اند:

۱۲		
۴	مادر	$\frac{1}{3}$
۳	زوجہ	$\frac{1}{4}$
۵	یک عمو	ع

اصل مسأله «۱۲» است، زیرا مخرج فرض مادر و زوجہ با هم تباین دارند. در این صورت مادر $\frac{1}{3}$ ترکہ (چهار سهم)، زوجہ $\frac{1}{4}$ ترکہ (سه سهم) و باقی مانده را که پنج سهم است عمواز طریق عصبہ بودن می‌برد. پس اگر فرض شود کہ ترکہ ۱۰۰ دینار است، سهم وراثت چنین می‌شود:

$$\frac{4 \times 100}{12} = 33 \frac{1}{3} \quad \text{سهم مادر:}$$

$$\frac{3 \times 100}{12} = 25 \quad \text{سهم زوجہ:}$$

$$\frac{5 \times 100}{12} = 41 \frac{2}{3} \quad \text{سهم عمو:}$$

مثال دیگر: زنی فوت کرده و افراد زیر را به جای گذاشته است:

۴		
۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۱	یک خواهر پدر و مادری	ع
۲	یک دختر پسر	$\frac{1}{2}$

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه (یک سهم)، دختر $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم) و خواهر پدر و مادری باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می برد، چون او عصبه مع الغیر است. اصل مسأله «ع» است، زیرا مخرج فرض دختر و مخرج فرض زوج تداخل دارند. پس اگر فرض کنیم که ترکه ۴۴۰۰۰ لیره است، سهام وراثت چنین می شود:

$$\frac{1 \times 44000}{4} = 11000 \quad \text{سهم زوج:}$$

$$\frac{1 \times 44000}{4} = 11000 \quad \text{سهم خواهر پدر و مادری:}$$

$$\frac{2 \times 44000}{4} = 22000 \quad \text{سهم دختر:}$$

مسائل مشهور ارث

در ارث مسائلی که القابی خاص به خود گرفته‌اند مشهور شده‌اند، و در بین علمای علم فرائض به آن القاب شناخته شده‌اند. این مشهور شدنشان یا به منظور ایجاد اختلاف در مورد آن‌ها بوده، یا منتسب به کسی شده که از آن‌ها سؤال کرده و یا در مورد آن‌ها قضاوت نموده است. در بحث‌های مختلف، بعضی از آن‌ها در باب قواعد این علم و در اثناى احکام آن ذکر شد و حال در این جا زیر این عنوان، مشهورترین این مسائل را ذکر می‌کنیم تا کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند آن‌ها را بشناسند و کسانی که فرصت مراجعه به کتاب‌های مفصل و کتب اصلی این فن بزرگ را ندارند بر آن آگاهی یابند.

۱. مشرّکه:

این مسأله مشترکه و حماریه نیز نامیده می‌شود و قبلاً در بحث برادران و خواهران ذکر گردید و همان طور که می‌دانید، صورت این مسأله چنین است:

(۳)

۱۸	۶		
۹	۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۳	۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۴	۲	دو برادر مادری و بیشتر	$\frac{1}{3}$
۲		یک برادر پدر و مادری و بیشتر	

همان طور که قبلاً گفته شد، برای اولین بار حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در مورد آن قضاوت کرد و برادران پدر و مادری را از ارث ساقط کرد، زیرا عصبه بودند و بعد از سهم صاحبان فرض چیزی برای آن‌ها باقی نماند. سپس ایشان دوباره قضاوت کردند و برادران پدر و مادری و برادران مادری را در فرض $\frac{1}{3}$ شریک گردانید و نقش پدر را لغو کرد و همی آن‌ها را برادر مادری قرار داد.

۲. عُمَرِیَّتِین:

همان طور که قبلاً ذکر شد به خاطر قضاوت حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در این دو مسأله آن‌ها را عمریتین نامیدند و ایشان در این دو مسأله، $\frac{1}{3}$ باقی را بعد از فرض زوج یا زوجه به مادر دادند.

این دو مسأله عبارتند از:

۱۲		
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۳	مادر	$\frac{1}{3}$ باقی
۶	پدر	ع

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۱	مادر	$\frac{1}{3}$ باقی
۲	پدر	ع

۳. مباحله:

صورت این مسأله چنین است:

عول	$\frac{8}{X}$	
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۳	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$

زوج $\frac{1}{4}$ (سه سهم)، مادر $\frac{1}{4}$ (دو سهم) و خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ (سه سهم) ترکه را می‌برند. اصل این مسأله «۶» است و به «۸» عول شده است.

این اولین مسأله‌ای است که در اسلام عول شده است. این مسأله قبلاً نیز ذکر شده بود، اما در اثنای آن این لقب بر آن قرار نگرفت.

این مسأله در اوایل خلافت حضرت عمر رضی الله عنه روی داد؛ ایشان نیز در مورد آن با صحابه رضی الله عنهم مشورت کردند. عباس رضی الله عنه گفت که ترکه به اندازه‌ی سهام وراثت در میان آن‌ها تقسیم شود، آن‌ها نیز به این رأی عمل کردند.

در روایتی دیگر آمده است که حضرت عمر رضی الله عنه به این وراثت گفت: «در کتاب خداوند برای شما فرضی نمی‌یابم و نمی‌دانم که خداوند متعال کدام یک از شما را مقدم کرده تا آن را مقدم گردانم و کدام یک را مؤخر کرده تا آن را مؤخر گردانم، ولی رأیی به نظرم رسیده که اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است؛ من معتقدم که نقص در سهم بر همه‌ی وراثت داخل شود». در نتیجه مسأله از طریق عول تقسیم شد و کسی با آن مخالفت نکرد تا این که حضرت عثمان رضی الله عنه به خلافت رسید و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مخالفت خود را با کار حضرت عمر رضی الله عنه اظهار کرد و گفت: اگر کسی را که خدا مقدم داشته، مقدم می‌داشتند و کسی را که خدا مؤخر قرار داده، مؤخر می‌کردند هیچ‌گاه ارثی عول نمی‌شد. به وی گفتند: چه کسی را خداوند مقدم و چه کسی را مؤخر کرده است؟ گفت: زوج، زوجه، مادر و جدّه از کسانی هستند که خدا آن‌ها را مقدم داشته است و دختران، دختران پسران، خواهران پدر و مادری و خواهران پدری از کسانی هستند که خدا آن‌ها را مؤخر گردانده است، زیرا این افراد گاهی از طریق فرض و گاهی از طریق عصبه بودن ارث می‌برند و نقص بر سهم این چهار گروه داخل می‌شود. وقتی که در مورد این رأی با وی مناقشه کردند، گفت: هرکس می‌خواهد من با او مباحله می‌کنم، همانا خدایی که شماره‌ی ریگ «عالج» را می‌داند، در یک ترکه سهم $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{4}$ را قرار نمی‌دهد. به وی گفته شد: چرا این را در زمان حضرت عمر رضی الله عنه نگفتی؟ در جواب گفت: حضرت عمر رضی الله عنه مردی با هیبت بود و من از او ترسیدم.

عالج: جایی در بیابان است که ریگ فراوان دارد. مباحله برگرفته از این آیه است:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱.

«هرگاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده است، کسانی با تو به ستیزه پرداختند بدیشان بگو: بیایید ما فرزندان و زنان خود را دعوت کنیم و شما هم فرزندان و زنان خود را فرا خوانید و ما خود را آماده می‌سازیم و شما هم خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا برمی‌داریم و نفرین خدا را بر دروغ‌گویان تمنا می‌کنیم.»
از این جا این مسأله به مباحثه مشهور گشت.

۴. منبریه:

صورت این مسأله چنین است:

عول	۲۷		
	۲۴		
	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
	۴	پدر	$\frac{1}{6}$
	۴	مادر	$\frac{1}{6}$
	۱۶	دو دختر	$\frac{2}{3}$

اصل این مسأله «۲۴» است، زیرا بین دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{8}$ توافق وجود دارد و مسأله به «۲۷» عول شده است. زوجه $\frac{1}{8}$ (سه سهم)، پدر $\frac{1}{6}$ (چهار سهم)، مادر نیز $\frac{1}{6}$ (چهار سهم) و دو دختر $\frac{2}{3}$ (۱۶ سهم) از ترکه را می‌برند.

این مسأله را بدین دلیل منبریه نامیده‌اند که حضرت علی علیه السلام بر منبر خطبه را شروع کرده و چنین می‌گفتند: شکر و ستایش خداوندی راست که جزای هرکس را به قدر تلاش وی می‌دهد، در این اثنا از وی در باره‌ی این مسأله سؤال شد، وی نیز فوراً جواب داد و در این مسأله $\frac{1}{8}$ زوجه به $\frac{1}{9}$ تبدیل شد و بعد از آن به ادامه‌ی خطبه پرداختند. و این هم نشان‌دهنده‌ی ذکاوت و حاضر جوابی حضرت علی علیه السلام است.

۵. خرقاء:

صورت این مسأله چنین است:

(۳)

۹	۳		
۳	۱	مادر	$\frac{1}{3}$
۴	۲	جدّ	ع
۲		یک خواهر پدر و مادری	

در این مسأله مادر $\frac{1}{3}$ ترکه و باقی مانده را جدّ و خواهر پدر و مادری از طریق مقاسمه و طبق قاعدهی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» می‌برند. اصل مسأله «۳» است و به «۹» تصحیح می‌شود. در نتیجه مادر سه سهم، جدّ چهار سهم و خواهر پدر و مادری دو سهم ترکه را می‌برند. این مسأله را به این دلیل خرقاء نامیده‌اند که گویی اقوال صحابه آن را شکافت یا این مسأله اتفاق نظر صحابه را شکافت.

فقها در باب این مسأله هفت قول ارائه داده‌اند و آن چه در بالا ذکر شد مذهب ما می‌باشد.

۶. اکدریه:

این مسأله قبلاً توضیح داده شد و صورت مسأله چنین است:

(۳)

۲۷		۹ عول ۸	
۹		۳	زوج $\frac{1}{2}$
۶		۲	مادر $\frac{1}{3}$
۸		۱	جدّ $\frac{1}{6}$
۴		۳	یک خواهر پدر و مادری یا پدری $\frac{1}{2}$

زوج $\frac{1}{4}$ ، مادر $\frac{1}{4}$ ، جد $\frac{1}{4}$ و خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ را از طریق عول می‌برند. اصل مسأله «۶» است و به «۹» عول می‌شود. سپس جد با خواهر مقاسمه می‌کند و با وی طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» ارث می‌برد. چون سهم جد یک سهم از نه سهم و سهم خواهر سه سهم از نه سهم است و طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» در میان آن‌ها قابل تقسیم نیست، آن‌گاه چون تعداد افراد با تعداد سهام متباین است، تعداد افراد را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و نتیجه یعنی «۲۷» به عنوان اصل مسأله قرار داده می‌شود. در این صورت زوج $\frac{1}{3}$ سهم، مادر شش سهم، جد هشت سهم و خواهر چهار سهم ترکه را می‌برند.

این مسأله را به این دلیل اکدریه نامیده‌اند چون از سه جهت اصول و قواعد مذهب زید بن ثابت را بر وی تیره و کدر ساخته بود:

۱. طبق مذهب زید در مسأله‌ای که جد باشد، عول واقع نمی‌شود، اما در این جا عول واقع شده است.

۲. زید برای خواهر با وجود جد، فتویٰ به فرض $\frac{1}{4}$ داده است و این برخلاف مسائل جد و اخوه است، چه خواهر باید در این باب نصف جد را ببرد و در واقع جد خواهر را عصبه می‌کند.

۳. در اکدریه سهم خواهر و جد جمع شده است و بعد از طریق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» در بین جد و خواهر تقسیم شده است و این موضوع بی سابقه است، از آن جا که اگر برای خواهر، فرض تعیین نگردد، چیزی بعد از فرض وارثان برای وی باقی نمی‌ماند و هم چنین در صورت مقاسمه با جد، سهم جد از $\frac{1}{4}$ کم تر می‌شود، زید بن ثابت ابتدا برای خواهر، فرض تعیین نمود، آن‌گاه او را به همراه جد عصبه قرار داد و از همان ابتدا، او را عصبه قرار نداد.^۱

۷. یتیمان:

دو مسأله است که صورت آن‌ها چنین است:

۱. جهت روشن کردن مطالب، پاره‌ای از توضیحات این سه شماره از کتاب راهنمای مذهب شافعی تألیف مرحوم سید محمد شیخ الاسلام، ص ۲۵۹، قسمت پاورقی، نقل شده است. مترجم.

اولی:

۲		
۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	یک خواهر پدری	$\frac{1}{4}$

دومی:

۲		
۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$

در این دو مسأله زوج $\frac{1}{2}$ و خواهر نیز $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برند. در تمام مسائل ارث به جز این دو مسأله، مسأله‌ای وجود ندارد که مال با دو فرض مساوی به ارث برده شود، به همین دلیل این دو مسأله را یتیمتین نامیده‌اند.

۸. ام‌الفروخ:

صورت مسأله چنین است:

عول	$\frac{10}{6}$	
۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۲	دوخواهر مادری	$\frac{1}{3}$
۴	دوخواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$

در این مسأله زوج $\frac{1}{2}$ ، مادر $\frac{1}{6}$ ، دو خواهر مادری $\frac{1}{3}$ و دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند. اصل مسأله «۶» است و به «۱۰» عول می‌شود. این مسأله را به این دلیل ام‌الفروخ نامیده‌اند که از همه‌ی مسائل بیشتر عول می‌شود و چهار سهم مازاد را به فروخ (جوجه) تشبیه کرده‌اند. این مسأله را شَرِّحِیْهِ نیز نامیده‌اند، زیرا قاضی شریح اولین کسی بود که درباره‌ی آن قضاوت کرد.

۹. ام ارامل:

صورت این مسأله چنین است:

عول	۱۷		
	۷		
	۳	سه زوجه	$\frac{1}{4}$
	۲	دو جدّه	$\frac{1}{6}$
	۴	چهار خواهر مادری	$\frac{1}{3}$
	۸	هشت خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$

زوجات $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می‌برند و به هر زوجه یک سهم می‌رسد؛ جدّات $\frac{1}{6}$ ترکه (دو سهم) را می‌برند و به هر کدام یک سهم می‌رسد؛ خواهران مادری $\frac{1}{3}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برند و به هر خواهر یک سهم می‌رسد؛ خوهان پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (هشت سهم) را می‌برند و به هر خواهر یک سهم می‌رسد. اصل این مسأله «۱۲» است و به «۱۷» عول می‌شود.

این مسأله را به این دلیل ام ارامل نامیده‌اند چون همه‌ی ورّاث آن مؤنث هستند. این مسأله به صورت معما نیز طرح می‌شود و می‌گویند مردی فوت کرده و هفده دینار و هفده زن به جای گذاشته و به هر زن یک دینار رسیده است.

۱۰. مروانیه:

صورت این مسأله چنین است:

عول	۹		
	۸		
	۳	زوج	$\frac{1}{2}$
	۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
	۰	دو خواهر پدری	۴
	۲	دو خواهر مادری	$\frac{1}{3}$

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) و دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم) را از طریق عول می‌برند، اما دو خواهر پدری به وسیله‌ی دو خواهر پدر و مادری حجب می‌شوند، زیرا آن‌ها $\frac{2}{3}$ را استغراق کرده‌اند. دو خواهر مادری $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم) را از طریق عول می‌برند. اصل این مسأله «۶» است و به «۹» عول می‌شود.

این مسأله چون در زمان مروان بن حکم واقع شده است به مروانیه مشهور شده است، هم‌چنین به دلیل مشهور شدن آن در بین علما «غراء» نیز نامیده شده است.

۱۱. حمزیه:

صورت این مسأله چنین است:

(۱۲)

۷۲	۶		
۱۲	۱	سه جدّه‌ی برابر	$\frac{1}{6}$
۳۰	۵	جدّ	ع
۳۰		یک خواهر پدر و مادری	
۰		یک خواهر پدری	
۰		یک خواهر مادری	م

این مسأله در مذهب امام شافعی رحمته الله از مسائل معاده است. در این مسأله خواهر پدر و مادری، خواهر پدری را علیه جدّ (خواهر متوفی) به حساب می‌آورد و بعد سهم او را می‌برد. اصل این مسأله «۶» است. جدّات $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند و جدّ و دو خواهر، باقی مانده‌ی ترکه را که پنج سهم است، می‌برند، اما خواهر مادری به وسیله‌ی جدّ حجب می‌شود. سهم جدّات بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست و بین تعداد افراد آن‌ها و سهام آن‌ها تباین وجود دارد، پس تعداد آن‌ها را نگه می‌داریم. سهم جدّه و دو خواهر «۵» است و تعداد آن‌ها،

به اعتبار این که جدّ دو خواهر محسوب می شود، «۴» است. پس اگر بین تعداد جدّات (۳) و تعداد جدّ و خواهران (۴) نگاه کنیم، درمی یابیم که آن دو متباین هستند، لذا تعداد افراد آن ها را در هم ضرب می کنیم؛ $(۳ \times ۴ = ۱۲)$ و نتیجه (۱۲) را در اصل مسأله ضرب می نماییم $(۱۲ \times ۶ = ۷۲)$. در این صورت سهم وراثت چنین می شود:

سهم جدّات: « $۱ \times ۱۲ = ۱۲$ » که به هر جدّه چهار سهم می رسد.

سهم جدّ و خواهران: « $۵ \times ۱۲ = ۶۰$ » که به جدّ «۳۰» سهم و به خواهر پدر و مادری نیز «۳۰» سهم می رسد که این سهم او و خواهر پدری است.

این مسأله را به این دلیل حمزیه نامیده اند که درباره ی آن از حمزه زیات سؤال کردند و وی این جواب را داد.

۱۲. دیناریه:

صورت مسأله چنین است:

(۲۵)

۶۰۰	۲۴		
۷۵	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۰۰	۴	جدّه	$\frac{1}{6}$
۴۰۰	۱۶	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۲۴	۱	۱۲ برادر پدری	ع
۱		یک خواهر پدری	

ترکه در این مسأله «۶۰۰» دینار است. اصل مسأله «۲۴» است و به «۶۰۰» تصحیح می شود، زیرا بین سهام برادران و یک خواهر و تعداد آن ها تباین وجود دارد، لذا اصل مسأله را در تعداد افراد ضرب می کنیم؛ $(۲۵ \times ۲۴ = ۶۰۰)$ و نتیجه به عنوان تصحیح مسأله قرار داده

می‌شود. بنابراین زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (۷۵ دینار)، جدّه $\frac{1}{6}$ ترکه (۱۰۰ دینار)، دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (۴۰۰ دینار) و برادران پدری و خواهر پدری باقی مانده ترکه را که «۲۵» دینار است، می‌برند که هر برادر دو دینار آن را می‌برد، اما به خواهر فقط یک دینار می‌رسد و به همین دلیل این مسأله را دیناریه نامیده‌اند. این مسأله به صورت معما نیز گفته می‌شود که مردی فوت کرده و «۶۰۰» دینار و «۱۷» وارث مذکر و مؤنث دارد و به یکی از آن‌ها فقط یک دینار می‌رسد.

۱۳. امتحان:

صورت مسأله چنین است

(۱۲۶۰)

اصـل	تصحیح		
۲۴	۳۰۲۴۰		
۳	۳۷۸۰	چهار زوجه	$\frac{1}{8}$
۴	۵۰۴۰	پنج جدّه	$\frac{1}{6}$
۱۶	۲۰۱۶۰	هفت دختر	$\frac{2}{3}$
۱	۱۲۶۰	نه خواهر پدری	ع

اصل این مسأله با عدد «۲۴» صحیح است. زوجات $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم)، جدّات $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم)، دختران $\frac{2}{3}$ ترکه (۱۶ سهم) و خواهران باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می‌برند، زیرا خواهران اگر همراه دختران باشند، عصبه‌ی مع‌الغیر می‌شوند. اما سهام همدی وراثت بر تعداد افراد آن‌ها قابل تقسیم نیست و بین هر گروه و سهام آن‌ها تباين وجود دارد، به همین دلیل تعداد افراد گروه‌های وراثت را در هم ضرب می‌کنیم و نتیجه یعنی «۱۲۶۰» به عنوان جزء السهم قرار داده شده و در اصل مسأله ضرب می‌شود و نتیجه به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌گیرد: $(۳۰۲۴۰ = ۱۲۶۰ \times ۲۴)$ ، سپس سهم هریک از وراثت را در جزء السهم (۱۲۶۰) ضرب می‌کنیم. بدین ترتیب سهام وراثت چنین می‌شود:

زوجات: $۰.۳ \times ۱۲۶۰ = ۰.۳۷۸۰$

جدات: $۰.۴ \times ۱۲۶۰ = ۰.۵۰۴۰$

دختران: $۱۶ \times ۱۲۶۰ = ۲۰.۱۶۰$

خواهران: $۰.۱ \times ۱۲۶۰ = \frac{۰.۱۲۶۰}{۳۰.۲۴۰}$

این مسأله به صورت معما و امتحان نیز مطرح می‌شود و می‌گویند: مردی فوت کرده و ورثاتی به جای گذاشته که تعداد هر صنف کم‌تر از ده است و مسأله با عدد صحیح بر ورثات تقسیم نمی‌شود مگر این که تصحیح آن بیشتر از سی هزار باشد.

مسائل حل شده در ابواب مختلف ارث

بیشتر احکام فرایض (ارث) را قبل از بحث محاسبات آن، بدون به تصویر کشیدن محاسبات بیان نمودیم. علمای علم فرایض در هر بابی از ابواب ارث، مسائل آن را برای بیان احکام ارث و بیان روش تقسیم ترکه بر ورّاث به تصویر کشیدند. اما چیزی که ما را وادار کرد که ذکر این مسائل را به بعد از بحث محاسبات موکول نماییم، ترس ما از این بود که مبادا قبل از آگاهی محققین در این فن به قواعد محاسبه و حل مسائل، کار بر اساس یک سری قواعد مجهول صورت بگیرد؛ اما حال که مسائل محاسبات را یاد گرفتیم، ذکر این مسائل یک امر معقول و قابل قبول و حتی لازم و ضروری است.

در این جا - علاوه بر مسائلی که ذکر شد - نمونه‌هایی از مسائل حل شده و شرح داده شده در ابواب مختلف ارث را در جهت روشن‌سازی مطالب و نزدیک ساختن قواعد، احکام و مسائل این علم به ذهن دوستداران و مشتاقان یادگیری آن، ذکر می‌نماییم. از خداوند متعال برای خود و آن‌ها طلب خیر می‌کنیم و می‌خواهیم که ما را به راه راست هدایت نماید. و هو حسبنا و نعم الوکیل.

روش عمومی که علما در حل مسائل این فن به کار می‌برند، به صورت زیر است:

۱. نوشتن اسامی ورّاث در یک ردیف ستونی.

۲. قرار دادن سهم ورّاث در یک ستون مخصوص و در سمت راست ورّاث، و بیان این که از

طریق فرض و یا عصبه بودن ارث می‌برند، یا این که حجب می‌شوند.

۳. قرار دادن اصل مسأله در بالای یک ستون در سمت چپ ستون ورّاث.

قبلاً - در بحث محاسبات - روش استخراج اصول مسائل ذکر شد.

۴. اگر مسأله عول شد، عول در بالای اصل مسأله قرار می‌گیرد.

۵. اگر مسأله نیاز به تصحیح داشت، تصحیح در بالای یک ستون در سمت چپ اصل مسأله قرار داده شود. قبلاً روش تصحیح مسائل ذکر شد.
۶. قرار دادن سهم هر وارث در مقابل آن، زیر اصل مسأله و قرار دادن سهام تصحیح شده در زیر مسأله تصحیح.
۷. قرار دادن جزء السهم در بالا و سمت راست اصل مسأله.
۸. علمای فرائض غالباً حرف «ع» را برای نشان دادن عصبه‌ها و حرف «م» را برای نشان دادن شخص حَجب شده به کار می‌برند.

مسائلی در مورد صاحبان فرض و عصبه‌ها

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۱	یک برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

زوج در این مسأله $\frac{1}{2}$ ترکه را می‌برد، زیرا متوفی فرع وارث ندارد؛ مادر به علت نبود فرع وارث و نبود تعدد برادران، $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد و برادر پدر و مادری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد، زیرا نزدیک‌ترین مرد در این مسأله به متوفی است و کسی او را حجب نمی‌کند. اصل این مسأله «۶» است که حاصل ضرب مخرج $\frac{1}{2}$ در مخرج $\frac{1}{3}$ می‌باشد، زیرا این دو مخرج متباین هستند. بنابراین مجموع سهام ترکه «۶» است و بر وراثت همان طور که در مسأله نمایان است، قابل تقسیم می‌باشد.

☆☆☆

۲۴		
۱۲	یک دختر	$\frac{1}{2}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۵	یک برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

دختر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا تنهاست و کسی او را عصبه نمی‌کند؛ مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد، زیرا متوفی فرع وارث، یعنی دختر، دارد؛ زوج نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه را می‌برد، برادر پدر و مادری نیز باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل این مسأله «۲۴» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{8}$ در $\frac{1}{4}$ توافق دارند، لذا یکی بر آن تقسیم شده و نتیجه در کامل دیگری ضرب می‌شود و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. مخرج $\frac{1}{4}$ که فرض دختر است در مخرج $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ تداخل دارد، پس کاری به آن نداریم. همان طور که در مسأله نمایان است مجموع سهم‌های وراثت «۲۴» است و بر ورثه تقسیم شده است.

☆☆☆

۱۲		
۶	یک دختر پسر	$\frac{1}{2}$
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	یک برادر پدری	ع

شرح مسأله:

دختر پسر $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا متوفی فرزند ندارد و کسی او را عصبه نمی‌کند؛ زوج به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد؛ مادر نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد و برادر پدری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۱۲» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$ در $\frac{1}{4}$ توافق دارند، لذا نصف یکی را در کامل دیگری ضرب می‌کنیم و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. مجموع سهم‌های مسأله «۱۲» است و تقسیم آن بر وراثت، در مسأله نمایان است.

☆☆☆

۱۲		
۶	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۲	یک برادر مادری	$\frac{1}{6}$
۱	یک پسر برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

خواهر پدر و مادری به علت تنها بودن و نبود حاجب و معصّب $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد؛ زوجه به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد؛ مادر به علت تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد؛ اما پسر برادر پدر و مادری عصبه است و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می برد.
 اصل مسأله «۱۲» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{6}$ در $\frac{1}{3}$ توافق دارند، لذا نصف یکی را در کامل دیگری ضرب می کنیم، و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می گیرد. همان طور که در مسأله نمایان است، مجموع سهم های ورثه «۱۲» است و بر آن ها تقسیم شده است.

☆☆☆

۶		
۳	یک خواهر پدری	$\frac{1}{4}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	یک خواهر مادری	$\frac{1}{6}$
۱	یک عموی پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

خواهر پدری به علت تنها بودن و نبود حاجب و معصّب $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد؛ مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد، زیرا میت دو خواهر، یکی پدری و دیگری مادری دارد؛ خواهر مادری نیز به علت تنها

بودن و نبود حاجب $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ اما عمومی پدر و مادری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد. یکی از دو مخرج فرض مادر یا خواهر مادری «۶» به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد، زیرا هر دو متماثل هستند و مخرج فرض خواهر پدری در آن متداخل است. همان طور که در مسأله نمایان است، مجموع سهم‌های ترکه «۶» است و بر وراثت تقسیم شده است.

☆☆☆

۱۲		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۷	یک پسر	ع
۲	پدر	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

زوج به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد؛ پدر به علت وجود فرع وارث مذکر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد و باقی مانده را پسر از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۱۲» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$ در $\frac{1}{3}$ توافق دارند، لذا نصف یکی در کامل دیگری ضرب می‌شود. همان طور که در مسأله نمایان است مجموع سهام «۱۲» است و بر وراثت تقسیم شده است.

☆☆☆

۱۲		
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۲	مادر	$\frac{1}{6}$
۲	یک خواهر مادری	$\frac{1}{6}$
۵	یک برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

زوجه به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه؛ مادر به علت تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه؛ خواهر مادری به علت تنها بودن و نبود حاجب $\frac{1}{6}$ ترکه و برادر پدر و مادری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌گیرد.

اصل مسأله «۱۲» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ متوافق هستند. مجموع سهام ترکه «۱۲» است و تقسیم آن بر ورثات، در مسأله روشن و واضح است.

☆☆☆

۱۲		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۶	یک دختر	$\frac{1}{6}$
۲	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	یک برادر پدری	ع

شرح مسأله:

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد، زیرا متوفی فرع وارث (دختر) دارد؛ دختر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد، زیرا تنهاست و کسی او را عصبه نمی‌کند؛ مادر به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد و برادر پدری عصبه است و باقی مانده‌ی ترکه را بعد از سهم صاحبان فرض از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۱۲» است زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{4}$ توافق دارند، بنابراین یکی بر $\frac{1}{4}$ تقسیم شده و نتیجه در کامل دیگری ضرب می‌شود و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. در این صورت مجموع سهام ترکه «۱۲» است و تقسیم آن بر ورثه، همان طور که در مسأله نمایان است، واضح می‌باشد.

☆☆☆

۴		
۱	زوج	$\frac{1}{4}$
۲	یک دختر پسر	$\frac{1}{2}$
۱	یک پسر برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

زوج به علت وجود فرع وارث یعنی دختر پسر، $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد؛ دختر پسر $\frac{1}{2}$ ترکه را می‌برد، زیرا کسی او را عصبه یا حجب نمی‌کند، پسر برادر پدر و مادری عصبه است و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۴» است، زیرا مخرج $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{4}$ در هم تداخل دارند پس مخرج بزرگ‌تر را اصل مسأله قرار می‌دهیم و مخرج کوچک‌تر را کنار می‌گذاریم. در این صورت سهام مسأله «۴» می‌شود و تقسیم آن بر وراثت روشن است.

☆☆☆

۱۲		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۵	پسر پسر	ع
۲	مادر	$\frac{1}{2}$
۲	پدر	$\frac{1}{2}$

شرح مسأله:

زوج به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه را می‌برد؛ مادر و پدر به علت وجود فرع وارث هر کدام $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برند، اما پسر پسر عصبه است و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۱۲» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{3}$ متوافق هستند، پس نصف یکی از آن‌ها در کامل دیگری ضرب می‌شود و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد و مجموع سهام مسأله «۱۲» می‌شود و تقسیم آن بر وراثت، در مسأله آشکار و واضح است.

☆☆☆

۲۴		
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۳	یک پسر	ع
۴	پدر	$\frac{1}{6}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

زوجه به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه را می‌برد؛ پدر نیز به علت وجود فرع وارث مذکر و مادر به علت وجود فرع وارث، هرکدام $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برند و پسر باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۲۴» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ در $\frac{1}{3}$ توافق دارند، بنابراین نصف یکی از آن‌ها در کامل دیگری ضرب می‌شود و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. مجموع سهام مسأله «۲۴» می‌شود و تقسیم آن بر ورثه واضح و نمایان است.

☆☆☆

۲۴		
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۲	یک دختر	$\frac{1}{4}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۴+۱=۵	پدر	$\frac{1}{6} + ع$

شرح مسأله:

به علت وجود فرع وارث زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد؛ دختر $\frac{1}{4}$ ترکه (۱۲ سهم) را می‌برد، زیرا تنهاست و کسی او را عصبه نمی‌کند؛ مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برد، اما پدر $\frac{1}{6}$ ترکه را از طریق فرض و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد، زیرا دختر متوفی وجود دارد و سهم او « $5=1+4$ » می‌شود.

اصل این مسأله «۲۴» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ با هم توافق دارند.

☆☆☆

۲۴		
۳	سه زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۲	یک پسر پسر	ع
۴	پدر	$\frac{1}{6}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

سه زوجه به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه را می‌برند؛ پدر به علت وجود فرع وارث مذکر $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ مادر به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ پسر پسر عصبه است و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۲۴» است که حاصل ضرب نصف مخرج $\frac{1}{8}$ در کامل مخرج $\frac{1}{6}$ است. مجموع سهام ترکه نیز «۲۴» می‌باشد و تقسیم آن بر وراثت در مسأله واضح است.

☆☆☆

۶		
۴	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۱	پدر	$\frac{1}{6}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند، زیرا متعدد هستند و کسی آن‌ها را عصبه نمی‌کند؛ هرکدام از پدر و مادر نیز $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برند، زیرا متوفی فرع وارث دارد. سهام مسأله «۶» است، زیرا مخرج $\frac{2}{3}$ و $\frac{1}{6}$ در هم تداخل دارند، پس مخرج بزرگ‌تر را اصل مسأله قرار می‌دهیم و مخرج کوچک‌ترها می‌کنیم. و تقسیم ترکه بر وراثت، در مسأله نمایان است.

☆☆☆

۲۴		
۱۶	دو دختر پسر	$\frac{2}{3}$
۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱	یک برادر پدری	ع

شرح مسأله:

دو دختر پسر $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند، زیرا متعدد هستند و کسی آن‌ها را حجب نمی‌کند؛ مادر نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ زوجه نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه را می‌برد. برادر پدری باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد، زیرا کسی او را حجب نمی‌کند.

اصل مسأله «۲۴» است، زیرا مخرج $\frac{2}{3}$ در مخرج $\frac{1}{6}$ متداخل است و بین «۶» و «۸» در $\frac{1}{3}$ توافق وجود دارد، پس نصف یکی از آن‌ها در کامل دیگری ضرب می‌شود، سپس نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار داده می‌شود. مجموع سهام ترکه «۲۴» است و تقسیم آن بر ورثه، آن چنان که در مسأله نمایان است، واضح است.

☆☆☆

۶		
۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	یک خواهر مادری	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه را می‌برند، زیرا متعدد هستند و کسی آن‌ها را حجب یا عصبه نمی‌کند؛ مادر به علت تعدد برادران و خواهران، $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد؛ خواهر مادری به علت تنها بودن و نبود حاجب $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد.

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج $\frac{2}{3}$ در مخرج $\frac{1}{6}$ تداخل دارد و مخرج فرض مادر و خواهر مادری متماثل هستند، پس یکی از آن دو یعنی «۶» مجموع سهام مسأله می‌شود. بنابراین دو خواهر پدر و مادری $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم)، مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) و خواهر مادری نیز $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند.

☆☆☆

۶		
۴	دو خواهر پدری	$\frac{2}{3}$
۱	جدّه	$\frac{1}{6}$
۱	یک برادر مادری	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج فرض جدّه و برادر مادری متماثل بوده و مخرج $\frac{2}{3}$ در آن دو متداخل است. دو خواهر پدری $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم)، جدّه $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) و برادر مادری $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند.

☆☆☆

۱۲		
۴	مادر	$\frac{1}{3}$
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۵	یک برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

اصل مسأله «۱۲» است که حاصل ضرب مخرج $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{3}$ است، زیرا این دو متباین هستند. در این صورت مادر به علت نبود فرع وارث و نبود تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{3}$ ترکه (چهار سهم) را می برد. زوجه نیز به علت نبود فرع وارث، $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می برد. برادر پدر و مادری نیز باقی مانده را که پنج سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

☆☆☆

۱۲		
۲	دو خواهر مادری	$\frac{1}{3}$
۲	دو برادر مادری	
۲	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۳	یک برادر پدر و مادری	ع

شرح مسأله:

اصل مسأله «۱۲» است که حاصل ضرب نصف «۴» در کامل «۶» است، زیرا دو مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{3}$ توافق دارند، اما مخرج $\frac{1}{4}$ در مخرج $\frac{1}{6}$ متداخل است. دو برادر مادری و دو خواهر مادری $\frac{1}{3}$ ترکه (چهار سهم) را می برند و به هر یک از آن ها یک سهم می رسد، زیرا آن ها به طور مساوی ارث می برند؛ مادر به علت تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه (دو سهم)، زوجه به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) و برادر پدر و مادری باقی مانده را که سه سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

☆☆☆

۶		
۱	جدّ	$\frac{1}{6}$
۱	جدّه	$\frac{1}{6}$
۳	یک دختر	$\frac{1}{4}$
۱	یک دختر پسر	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

اصل مسأله به علت تماثل مخرج‌های $\frac{1}{6}$ و دخول مخرج $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{6}$ ، «۶» است. جدّ به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) و جدّه نیز $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند. دختر $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد، زیرا تنهاست و کسی او را عصبه نمی‌کند و دختر پسر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد، زیرا با دختر متوفی ست (و تکلمة الثلثین می‌گیرد) و کسی او را عصبه نمی‌کند.

☆☆☆

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۳	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$
۱	یک خواهر پدری	$\frac{1}{6}$
۱	یک خواهر مادری	$\frac{1}{6}$

شرح مسأله:

اصل مسأله به علت تساوی مخرج فرض مادر و خواهر پدری و خواهر مادری و تداخل مخرج فرض $\frac{1}{4}$ در فرض $\frac{1}{6}$ ، «۶» است.

مادر به علت تعدد خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می برد؛ خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می برد، زیرا تنهاست و کسی او را حجب یا عصبه نمی کند؛ خواهر پدری $\frac{1}{6}$ ترکه را که یک سهم و تکلمة الثلثین است، می برد، زیرا کسی او را حجب یا عصبه نمی کند، خواهر مادری به دلیل تنهایی و نبود حاجب $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می برد.

☆☆☆

۲۴		
۴	پدر	$\frac{1}{6}$
۰	جدّ	۲
۱۷	یک پسر	۶
۰	یک پسرِ پسر	۲
۰	جدّه‌ی پدری	۲
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$

شرح مسأله:

اصل مسأله «۲۴» یعنی حاصل ضرب نصف مخرج $\frac{1}{6}$ در کامل مخرج $\frac{1}{8}$ است، زیرا این دو در $\frac{1}{4}$ توافق دارند.

پدر به علت وجود فرع وارث مذکر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) و زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم) را می برند و باقی مانده را که «۱۷» سهم است، پسر از طریق عصبه بودن می برد، اما جدّ به وسیله‌ی پدر از ارث حجب می شود، زیرا پدر به نسبت جدّ به متوفی نزدیک تر است و جدّ به وسیله‌ی پدر به متوفی منتسب شده است و کسی که با واسطه‌ای به متوفی منتسب شده باشد وجود آن واسطه او را حجب می کند. پسرِ پسر به وسیله‌ی پسر حجب می شود، زیرا پسر به متوفی نزدیک تر است. جدّه‌ی پدری به وسیله‌ی پدر حجب می شود، زیرا جدّه به واسطه‌ی پدر به متوفی منتسب شده است و - همان طور که گفته شد - کسی که با واسطه‌ای به متوفی منتسب شده است وجود آن واسطه او را حجب می نماید.

☆☆☆

۶		
۱	پدر	$\frac{1}{6}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۴	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۰	دو دختر پسر	۲

شرح مسأله:

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج پدر و مادر متماثل است و مخرج فرض دو دختر در $\frac{1}{6}$ تداخل دارد. پدر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد، زیرا متوفی فرع وارث دارد؛ مادر نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) و دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برند، زیرا کسی آن‌ها را عصبه نمی‌کند. اما دو دختر پسر حجب شده هستند، زیرا $\frac{2}{3}$ سهم دختران متوفی است و اگر چیزی از آن‌ها باقی بماند به فرزندان پسر می‌رسد، اما چیزی از $\frac{2}{3}$ باقی نمانده است.

☆☆☆

۲		
۱	یک برادر پدر و مادری	۴
۰	یک برادر پدری	۲
۰	یک برادر مادری	۲
۱	یک دختر	$\frac{1}{2}$

شرح مسأله:

اصل مسأله «۲» یعنی مخرج فرض دختر است. دختر $\frac{1}{2}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد، زیرا کسی او را عصبه نمی‌کند؛ برادر پدر و مادری باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می‌برد، اما برادر پدری به وسیله‌ی برادر پدر و مادری حجب می‌شود، زیرا برادر

پدر و مادری از وی قوی تر است چون از طریق پدر و مادر به متوفی منتسب شده است در حالی که برادر پدري فقط از طریق پدر به متوفی منتسب شده است، برادر مادری نیز به وسیلهی دختر حجب شده است.

☆☆☆

۲		
۱	یک دختر	$\frac{1}{4}$
۱	یک خواهر پدر و مادری	ع
۰	یک برادر پدري	م

شرح مسأله:

اصل مسأله «۲» یعنی مخرج فرض دختر است. دختر $\frac{1}{4}$ ترکه (یک سهم) را می برد، زیرا کسی او را عصبه نمی کند. خواهر پدر و مادری عصبه مع الغیر است و باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می برد، چون طبق قاعدهی مشهور، اگر خواهران با دختران باشند عصبه می شوند. اما برادر پدري به وسیلهی خواهر پدر و مادری حجب می شود، زیرا وقتی که عصبه مع الغیر شود در حکم یک برادر پدر و مادری است و برادر پدري را حجب می کند.

☆☆☆

۶		
۲	یک پسر برادر پدر و مادری	ع
۱	یک برادر مادری	$\frac{1}{6}$
۰	یک عمو	م
۳	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$

شرح مسأله:

اصل این مسأله «۶» است، زیرا مخرج $\frac{۱}{۳}$ و $\frac{۱}{۶}$ در هم تداخل دارند. برادر مادری $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد؛ خواهر پدر و مادری $\frac{۱}{۳}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد و باقی مانده را پسر برادر پدر و مادری می‌برد، زیرا نزدیک‌ترین فرد مذکر به متوفی است. اما عمو به وسیله‌ی پسر برادر پدر و مادری از ارث حجب می‌شود، زیرا جهت برادری - همان طور که قبلاً ذکر شد - در ارث بر جهت عمومی مقدم است.

☆☆☆

۶		
۱	جدّه	$\frac{۱}{۶}$
۴	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{۲}{۳}$
۰	دو خواهر پدری	۲
۱	یک خواهر مادری	$\frac{۱}{۶}$

شرح مسأله:

اصل مسأله «۶» یعنی مخرج $\frac{۱}{۶}$ است. جدّه $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم)، دو خواهر پدر و مادری $\frac{۲}{۳}$ ترکه (چهار سهم) و خواهر مادری $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد، اما خواهران پدری به وسیله‌ی خواهران پدر و مادری حجب می‌شوند، زیرا آن‌ها $\frac{۲}{۳}$ را که سهم خواهران است، کلاً برده‌اند.

☆☆☆

۶		
۳	یک دختر	$\frac{۱}{۲}$
۱	یک دختر پسر	$\frac{۱}{۶}$
۲	یک خواهر پدر و مادری	۴
۰	یک برادر پدری	۲
۰	یک عمو	۲

شرح مسأله:

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج فرض دختر و دخترِ پسر در هم تداخل دارند. دختر $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می برد؛ دخترِ پسر $\frac{1}{6}$ ترکه را که یک سهم و تکلمة الثلثین است، می برد؛ خواهران پدر و مادری عصبه‌ی مع‌الغیر هستند و باقی مانده را از طریق عصبه بودن می برند، زیرا طبق قاعده‌ی مشهور، اگر خواهران با دختران باشند عصبه می شوند. برادر پدری و عمو به وسیله‌ی خواهر پدر و مادری حجب می شوند، زیرا وقتی که عصبه‌ی مع‌الغیر شود، در حکم یک برادر پدر و مادری است.

☆☆☆

۶		
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	پدر	$\frac{1}{6}$
۰	یک برادر پدر و مادری	۲
۴	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۰	یک دخترِ پسر	ع
۰	یک پسرِ پسر	

شرح مسأله:

اصل مسأله «۶» است، زیرا مخرج فرض پدر و مادر متماثل هستند و مخرج $\frac{2}{3}$ در آن دو تداخل دارد.

پدر $\frac{1}{6}$ ترکه را (یک سهم) می برد، زیرا متوفی فرع وارث دارد؛ مادر نیز به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می برد؛ اما برادر پدر و مادری به وسیله‌ی پدر و پسرِ پسر حجب می شود؛ دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم) را می برند، زیرا متعدد هستند و کسی آن‌ها را عصبه نمی کند، اما دخترِ پسر و پسرِ پسر عصبه هستند و چون بعد از سهم صاحبان فرض چیزی برای آن‌ها باقی نمانده، ساقط می شوند، زیرا عصبه‌ها اگر چیزی برای آن‌ها باقی نماند، ساقط می شوند.

☆☆☆

۲۴		
۱۶	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۳	سه دختر پسر	ع
۲	یک پسر پسر پسر	
۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۰	یک برادر پدر و مادری	م

شرح مسأله:

اصل مسأله: «۲۴» یعنی حاصل ضرب مخرج $\frac{2}{3}$ در مخرج $\frac{1}{8}$ است، زیرا این دو با هم متباین هستند.

دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (۱۶ سهم) را می‌برند؛ زیرا متعدد هستند و کسی آن‌ها را عصبه نمی‌کند. زوجه به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد؛ دختران پسر با پسر پسر عصبه می‌شوند. این عصبه شدن آن‌ها - با این‌که پسر پسر پسر در یک درجه‌ی پایین‌تر از دختران قرار دارد - به خاطر نیاز دختران پسر به پسر پسر است، زیرا اگر دختران توسط آن‌ها عصبه نمی‌شدند از ارث ساقط می‌گشتند، زیرا دختران متوفی $\frac{2}{3}$ ترکه را کلاً برده‌اند؛ برادر پدر و مادری به وسیله‌ی پسر پسر پسر حجب می‌شود، زیرا وراثت جهت پسری مقدم بر جهت برادری هستند.

☆☆☆

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{3}$
۱	مادر	$\frac{1}{3}$ باقی
۲	پدر	ع

شرح مسأله:

این مسأله یکی از عُمَرِیَّتِین است. اصل مسأله «۶» است. زوج $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می برد، مادر $\frac{1}{4}$ باقی را بعد از فرض زوج که یک سهم است می برد و پدر باقی مانده را که دو سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

☆☆☆

۱۲		
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۳	مادر	$\frac{1}{4}$ باقی
۶	پدر	ع

شرح مسأله:

این مسأله، مسأله‌ی دوم عمریَّتِین است. اصل آن «۱۲» یعنی حاصل ضرب مخرج فرض زوجه در مخرج فرض مادر است، زیرا این دو مخرج (۳، ۴) متباین هستند. زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) را می برد؛ مادر $\frac{1}{4}$ باقی مانده را بعد از فرض زوجه می برد و پدر باقی مانده را که شش سهم است از طریق عصبه بودن می برد.

☆☆☆

(۳)

۱۸	۶	
۹	۳	زوج
۳	۱	مادر
۴	۲	دو برادر مادری
۲		یک برادر پدر و مادری

شرح مسأله:

این مسأله مشرک نامیده می‌شود. اصل مسأله «۶» است؛ زیرا مخرج‌های موجود در مسأله، در مخرج فرض مادر تداخل دارند.

زوج $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) و مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برد. لازمی قواعد عصبه بودن این است که دو برادر مادری $\frac{1}{4}$ ترکه را ببرند و برادر پدر و مادری به دلیل این که عصبه است ساقط شود، اما حضرت عمر رضی الله عنه حکم دادند که برادر پدر و مادری و برداران مادری در فرض $\frac{1}{4}$ شریک شوند و آن را به طور مساوی میان خود تقسیم کنند. اما چون $\frac{1}{4}$ ترکه معادل دو سهم و تعداد برادران «۳» است، سهام بر تعداد قابل تقسیم نمی‌باشد، نیاز به تصحیح مسأله را داریم. بنابراین چون تعداد برادران با سهامشان متباین است، تعداد برادران را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم، $(3 \times 6 = 18)$ و نتیجه (18) به عنوان تصحیح مسأله قرار قرار می‌گیرد. بعد از این، سهام هر یک از وراثت را در «۳» که جزء السهم نامیده می‌شود، ضرب می‌کنیم. در این صورت زوج $\frac{1}{4}$ سهم، مادر سه سهم، دو برادر مادری چهار سهم و برادر پدر و مادری دو سهم ترکه را می‌برند.

مسائل مربوط به جدّ و اخوة

منظور از «اخوه» در این جا برادران و خواهران پدر و مادری یا پدري است، اما برادران و خواهران مادری به وسیله‌ی جدّ حجب می‌شوند و همراه وی ارث نمی‌برند. در مبحث ارث جدّ و اخوه، احکام آن را به طور مفصل و با مثال‌های مشروح بیان کردیم؛ اما به صورت مسأله و ارائه‌ی محاسبات، حل نشد؛ حال در این جا بار دیگر به این مسائل برمی‌گردیم تا با شکل اصطلاحی آن را همراه با شرح و تعلیق حل نماییم، تا مسائل روشن‌تر و واضح‌تر گردند:

۱. صاحبان فرض همراه جدّ و اخوه نباشد:

۳		
۲	جدّ	ع
۱	یک خواهر پدر و مادری	

۲		
۱	جدّ	ع
۱	یک برادر پدر و مادری	

۵		
۲	جدّ	ع
۳	سه خواهر	

۴		
۲	جدّ	ع
۲	دو خواهر پدر و مادری	

۵		
۲	جدّ	ع
۲	یک برادر پدر و مادری	
۱	یک خواهر پدر و مادری	

در این پنج مسأله، جدّ با برادران و خواهران مقاسمه می‌کند، زیرا مقاسمه برای او بهتر است و جدّ مانند یک برادر؛ دو برابر سهم یک خواهر ارث می‌برد.
اصل مسأله در هر یک از این مسائل، تعداد افراد است و هر مذکر دو برابر یک مؤنث حساب می‌شود.

☆☆☆

(۳)

۹	۳		
۳	۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۶	۲	سه برادر	ع

(۵)

۱۵	۳		
۵	۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۴	۲	یک برادر	ع
۶		سه خواهر	

(۵)

۱۵	۳		
۵	۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۱۰	۲	پنج خواهر	$\frac{2}{3}$

در این سه مسأله، جدّ $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد، زیرا برای وی بهتر از مقاسمه است و برادران و خواهران باقی مانده را می‌برند.

اصل این مسائل «۳» یعنی مخرج فرض جدّ است. اما در این مسائل سهم برادران و خواهران بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نمی‌باشد، پس چون تعداد و سهام آن‌ها متباین است، تعداد را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و نتیجه به عنوان اصل مسأله قرار می‌گیرد. سپس سهام هریک از وراث را در جزء السهم ضرب می‌نماییم تا نتیجه بر تعداد وراث قابل تقسیم گردد.

☆☆☆

(۲)

۶	۳		
۲	۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۴	۲	چهار خواهر	$\frac{2}{3}$

۳			
۱	جدّ		$\frac{1}{3}$
۲	دو برادر		ع

(۲)

۶	۳		
۲	۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۲	۲	یک برادر	ع
۲		دو خواهر	

در این سه مسأله مقاسمه و $\frac{1}{3}$ برای جدّ مساوی است، پس $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد و باقی مانده را برادران و خواهران طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» می‌برند.

اصل این مسائل «۳» یعنی مخرج فرض جدّ است، پس جدّ $\frac{1}{3}$ ترکه و برادران و خواهران باقی مانده را می‌برند.

روشن است که در مسأله‌ی دوم و سوم، سهام برادران و خواهران بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست، لذا نیاز به تصحیح داریم؛ هم‌چنین تعداد افراد و سهام آن‌ها در $\frac{1}{3}$ توافق دارند، پس اصل مسأله را در وفق تعداد افراد ضرب می‌کنیم و نتیجه یعنی «۶» به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌گیرد، سپس سهم همنه‌ی وراث را در جزء السهم «۲» ضرب می‌نماییم. در این صورت نتیجه، آن چنان که در مسأله نمایان است، بر تعداد وراث قابل تقسیم است.

☆☆☆

۲. صاحبان فروض همراه جدّ و اخوه باشند:

(۴)

۱۶	۴		
۴	۱	زوجه	$\frac{1}{4}$
۶	۳	جدّ	ع
۶		دو خواهر	

(۲)

۴	۲		
۲	۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	۱	جدّ	ع
۱		یک برادر	

در این دو مسأله، جدّ از طریق مقاسمه ارث می‌برد، زیرا برای او بهتر است. اصل مسأله‌ی اول «۲» یعنی مخرج فرض زوج است.

زوج یک سهم ترکه را می‌برد و یک سهم برای جدّ و برادر باقی می‌ماند که با عدد صحیح بر آن دو قابل تقسیم نمی‌باشد، پس اصل مسأله را در تعداد آن‌ها (۲) ضرب می‌کنیم و «۴» به دست می‌آید که به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌گیرد. سپس سهام همه‌ی ورّاث را در جزء السهم (۲) ضرب می‌نماییم که در این صورت، نتیجه بر ورثه قابل تقسیم است. اما مسأله‌ی دوم، اصلش «۴» یعنی مخرج فرض زوجه است.

زوجه یک سهم ترکه را می‌برد و باقی مانده‌ی سه سهم به جدّ و دو خواهر می‌رسد، اما این سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نمی‌باشد، پس به دلیل تباین تعداد افراد و سهام آن‌ها، اصل مسأله در تعداد جدّ و دو خواهر یعنی «۴» ضرب می‌شود و مسأله به «۱۶» تصحیح می‌شود. سپس سهام همه‌ی ورّاث را در جزء السهم (۴) ضرب می‌کنیم و با این روش نتیجه، آن چنان که در مسأله مشاهده می‌شود، بر ورّاث قابل تقسیم است.

☆☆☆

۱۸		
۳	مادر	$\frac{1}{3}$
۵	جدّ	$\frac{1}{5}$ باقی
۱۰	پنج برادر	ع

اصل این مسأله «۱۸» یعنی حاصل ضرب مخرج $\frac{۱}{۶}$ در مخرج $\frac{۱}{۳}$ باقی است. مادر $\frac{۱}{۶}$ ترکه (سه سهم) را می برد؛ جد $\frac{۱}{۳}$ باقی پنج سهم را بعد از فرض مادر می برد، زیرا برای او بهتر از مقاسمه و $\frac{۱}{۶}$ است و برادران باقی مانده را که «۱۰» سهم است از طریق عصبه بودن می برند و به هرکدام دو سهم می رسد.

☆☆☆

۱۸		
۳	مادر	$\frac{۱}{۶}$
۵	جد	$\frac{۱}{۳}$ باقی
۱۰	دو برادر	ع

در این مسأله، برای جد مقاسمه و $\frac{۱}{۳}$ باقی مساوی است، پس $\frac{۱}{۳}$ باقی را می برد. اصل مسأله «۱۸» یعنی حاصل ضرب مخرج $\frac{۱}{۶}$ در مخرج $\frac{۱}{۳}$ باقی است. مادر $\frac{۱}{۶}$ ترکه (سه سهم) را می برد؛ جد $\frac{۱}{۳}$ باقی (پنج سهم) و باقی مانده را که «۱۰» سهم است، دو برادر می برند.

☆☆☆

۶		
۳	زوج	$\frac{۱}{۲}$
۱	جده	$\frac{۱}{۶}$
۱	جد	$\frac{۱}{۶}$
۱	یک برادر	ع

در این مسأله برای جد مقاسمه و $\frac{۱}{۶}$ مساوی است، پس $\frac{۱}{۶}$ ترکه را می برد. اصل مسأله «۶» یعنی مخرج $\frac{۱}{۶}$ است. زوج $\frac{۱}{۲}$ ترکه (سه سهم)، جده $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم)، جد نیز $\frac{۱}{۶}$ ترکه (یک سهم) و برادر باقی مانده را که یک سهم است از طریق عصبه بودن می گیرد.

☆☆☆

(۳)

۱۸	۶		
۹	۳	زوج	$\frac{1}{۲}$
۳	۱	جد	$\frac{1}{۶}$
۶	۲	سه برادر	ع

در این مسأله برای جد $\frac{1}{۶}$ و $\frac{1}{۳}$ باقی مساوی است، پس $\frac{1}{۶}$ ترکه را می برد. اصل این مسأله «۶» یعنی مخرج فرض جد است. پس چون تعداد برادران و سهام آن ها متباین است، اصل مسأله در تعداد برادران ضرب می شود و نتیجه (۱۸) به عنوان تصحیح مسأله قرار می گیرد. بعد از این، ترکه، آن چنان که در مسأله نمایان است، بر تعداد وراث قابل تقسیم است.

☆☆☆

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{۲}$
۱	جد	$\frac{1}{۶}$
۲	دو برادر	ع

در این مسأله، $\frac{1}{۳}$ باقی، $\frac{1}{۶}$ و مقاسمه برای جد مساوی است، پس $\frac{1}{۶}$ ترکه را می برد. اصل مسأله «۶» یعنی مخرج فرض جد است و مخرج فرض زوج در فرض جد تداخل دارد. زوج $\frac{1}{۳}$ ترکه (سه سهم)، جد $\frac{1}{۶}$ ترکه (یک سهم) و دو برادر باقی مانده را که دو سهم است از طریق عصبه بودن می برند و به هرکدام از آن ها یک سهم می رسد.

☆☆☆

۶		
۴	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	جدّ	$\frac{1}{6}$
۰	یک برادر	ع

اصل این مسأله «۶» یعنی مخرج فرض مادر یا جدّ است، زیرا این دو فرض متماثل هستند، و مخرج فرض دو دختر ($\frac{2}{3}$) در آن تداخل دارد.

بنابراین دو دختر $\frac{2}{3}$ ترکه (چهار سهم)، مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم)، جدّ نیز $\frac{1}{6}$ ترکه (یک سهم) را می‌برند، اما برای برادر چیزی باقی نمی‌ماند و ساقط می‌شود و با جدّ مقاسمه نمی‌کند، زیرا سهم جدّ با برادران و خواهران، حتی به طور اسمی هم از $\frac{1}{6}$ کم‌تر نمی‌شود.

☆☆☆

عول

۱۳		
۷		
۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۸	دو دختر	$\frac{2}{3}$
۲	جدّ	$\frac{1}{6}$
۰	یک برادر	ع

اصل مسأله «۱۲» است، اما به علت زیادی فروض به «۱۳» عول شده است. در این مسأله برادر ساقط شده است، زیرا بعد از سهم صاحبان فرض، چیزی از ترکه برای او باقی نمانده است و جدّ $\frac{1}{6}$ سهم خود را از طریق عول می‌گیرد.

☆☆☆

عول	۱۵ ۷۲		
۸	دو دختر	$\frac{2}{3}$	
۳	زوج	$\frac{1}{4}$	
۲	مادر	$\frac{1}{6}$	
۲	جدّ	$\frac{1}{6}$	
۰	یک برادر	ع	

این مسأله مانند مسأله‌ی قبلی است و اصل آن «۱۲» می‌باشد و به علت زیادی فرض‌های آن به «۱۵» عول شده است و برای برادر بعد از سهم صاحبان فرض چیزی باقی نمانده است و جدّ و سایر ورّاث سهم خود را از طریق عول می‌برند.

☆☆☆

۶			
۳	زوج	$\frac{1}{2}$	
۲	مادر	$\frac{1}{3}$	
۱	جدّ	$\frac{1}{6}$	
۰	یک برادر	ع	

در این مسأله نیز برادر ساقط شده است، زیرا بعد از سهام صاحبان فرض، چیزی از ترکه باقی نمانده است؛ اما این مسأله با مسائل قبلی تفاوت دارد، چون جدّ با برادر، سهم مادر را از $\frac{1}{6}$ به $\frac{1}{3}$ حجب نکرده است، بلکه با وجود آن دو، آن چنان که در مسأله واضح است مادر $\frac{1}{3}$ کامل خود را برده است.

☆☆☆

۳		
۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۲	یک برادر پدر و مادری	ع
۰	یک برادر پدری	م

در این مسأله برادر پدر و مادری و برادر پدری به ضرر جدّ، برادر متوفی حساب شده‌اند، سپس برادر پدر و مادری، برادر پدری را حجب کرده و سهمش را گرفته است و به این وسیله سهم جدّ را از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{4}$ کم کرده است. اصل این مسأله «۳» یعنی مخرج فرض جدّ است. جدّ یک سهم و برادر پدر و مادری دو سهم باقی مانده را می‌برد، اما برادر پدری چیزی را نمی‌برد، زیرا حجب شده است.

☆☆☆

۱۲		
۳	جدّ	$\frac{1}{3}$ باقی
۳	زوجه	$\frac{1}{4}$
۶	یک برادر پدر و مادری	ع
۰	یک برادر پدری	م

اصل مسأله «۱۲» یعنی حاصل ضرب مخرج فرض جدّ در مخرج فرض زوجه است. جدّ $\frac{1}{3}$ باقی (سه سهم) را از ترکه می‌برد، زیرا با مقاسمه مساوی است؛ زوجه $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) و برادر پدر و مادری باقی مانده را می‌برد، زیرا برادر پدر و مادری و برادر پدری به ضرر جدّ، برادر متوفی محسوب شده و بعد برادر پدر و مادری، برادر پدری را حجب کرده است؛ زیرا برادر پدر و مادری (از لحاظ خویشاوندی با متوفی)، از برادر پدری قوی‌تر است.

☆☆☆

۳		
۱	جدّ	$\frac{1}{3}$
۲	دو خواهر پدر و مادری	$\frac{2}{3}$
۰	یک برادر پدری	۴

اصل مسأله «۳» یعنی مخرج فرض جدّ است. جدّ $\frac{1}{3}$ ترکه (یک سهم) را می برد و این با مقاسمه مساوی است. دو خواهر پدر و مادری بعد از این که برادر پدری را علیه جدّ حساب کردند و با این وسیله دو خواهر سهم جدّ را از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{3}$ کاهش داده اند $\frac{2}{3}$ ترکه را می برند، اما برادر پدری ساقط می شود، زیرا چیزی برای او باقی نمانده است.

☆☆☆

۶		
۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۱	جدّ	$\frac{1}{6}$
۲	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$
۰	دو برادر پدری	ع

اصل مسأله «۶» یعنی مخرج فرض جدّ است و مخرج فرض $\frac{1}{3}$ در $\frac{1}{6}$ تداخل دارد. زوج $\frac{1}{2}$ ترکه (سه سهم) را می برد؛ بعد از این که خواهر پدر و مادری دو برادر پدری را علیه جدّ حساب کرد، $\frac{1}{6}$ برای جدّ بهتر است و این با $\frac{1}{6}$ باقی مساوی است. بعد از $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$ ، $\frac{1}{6}$ سهام مسأله باقی می ماند که خواهران پدر و مادری آن را می برند، در حالی که کم تر از $\frac{1}{6}$ ترکه است؛ اما دو برادر پدری ساقط می شوند، زیرا چیزی از ترکه برای آن ها باقی نمانده است.

☆☆☆

(۵)

۱۰	۲		
۴	۲	جدّ	ع
۵		یک خواهر پدر و مادری	
۱		یک برادر پدری	

این مسأله عشریه‌ی زید نامیده می‌شود، زیرا تصحیح آن «۱۰» است. در این جا مقاسمه برای جدّ بهتر است. پس از این طریق ارث می‌برد؛ خواهر پدر و مادری، برادر پدری را علیه جدّ حساب می‌کند، سپس از سهم برادر، مقدار مورد نیاز برای تکمیل $\frac{1}{4}$ خود برمی‌دارد و باقی مانده برای برادر پدری می‌ماند.

اصل مسأله «۲» یعنی مخرج سهم خواهر پدر و مادری است که به صورت ذهنی برای وی تعیین گردیده است، اما این بر تعداد وراثت قابل تقسیم نمی‌باشد، پس مسأله به «۱۰» تصحیح می‌شود، که این حاصل ضرب تعداد افراد، بعد از این که هر مذکر دو مؤنث حساب شده، در اصل مسأله است. در این صورت جدّ چهار سهم از ده سهم، خواهر پدر و مادری پنج سهم و برادر پدری باقی مانده را که یک سهم است می‌برند.

☆☆☆

(۲)

۲۰	۱۰		
۸	۴	جدّ	ع
۱۰	۵	یک خواهر پدر و مادری	
۲	۱	دو خواهر پدری	

این مسأله عشرينيه نامیده می‌شود، زیرا تصحیح آن «۲۰» است. اصل این مسأله «۱۰» یعنی حاصل ضرب تعداد افراد در نصف مخرج سهم خواهر پدر و مادری است که به صورت ذهنی برای وی تعیین گردیده است. بعد از این مسأله به «۲۰» تصحیح می‌شود که حاصل ضرب تعداد خواهران پدری در اصل مسأله است. در این صورت جدّ هشت سهم از «۲۰» سهم، خواهر پدر و مادری $\frac{1}{4}$ ترکه یعنی «۱۰» سهم از «۲۰» سهم را می‌برند، بعد از این دو سهم باقی می‌ماند که دو خواهر پدری هرکدام یک سهم را می‌برند.

☆☆☆

(۳)

۵۴	۱۸		
۹	۳	مادر	$\frac{1}{6}$
۱۵	۵	جدّ	$\frac{1}{3}$ باقی
۲۷	۹	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$
۲	۱	یک برادر پدری	باقی مانده
۱		یک خواهر پدری	

این مسأله مختصره‌ی زید نامیده می‌شود. اصل آن «۱۸» یعنی حاصل ضرب مخرج فرض $\frac{1}{6}$ در مخرج فرض $\frac{1}{3}$ باقی است.

مادر به علت تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{6}$ ترکه (سه سهم) را می‌برد؛ جدّ $\frac{1}{3}$ باقی را که پنج سهم است و با مقاسمه برابر است، می‌برد؛ خواهر پدر و مادری بعد از این که برادر و خواهر پدری را علیه جدّ حساب کرد، $\frac{1}{4}$ ترکه را (نُه سهم) می‌برد و باقی مانده که یک سهم است، برای برادر و خواهر پدری می‌ماند. اما این یک سهم بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست و با تعداد آن‌ها متباین است، پس تعداد افراد یعنی «۳» - هر مذکر دو مؤنث حساب شده است - در اصل مسأله ضرب می‌شود و نتیجه (۵۴) به عنوان تصحیح مسأله قرار داده می‌شود. سپس سهام هر یک از وراثت را در جزء السهم (۳) - آن چنان که در مسأله نمایان است - ضرب می‌کنیم.

☆☆☆

(۵)

۹۰	۱۸		
۱۵	۳	مادر	$\frac{1}{6}$
۲۵	۵	جدّ	$\frac{1}{3}$ باقی
۴۵	۹	یک خواهر پدر و مادری	$\frac{1}{4}$
۴	۱	دو برادر پدری	باقی مانده
۱		یک خواهر پدری	

اصل مسأله «۱۸» است و به «۹۰» تصحیح می شود و حل آن در مسأله نمایان است.
و بالله التوفیق.

☆☆☆

۲۷	$\frac{9}{8}$ عول		
۹	۳	زوج	$\frac{1}{2}$
۶	۲	مادر	$\frac{1}{3}$
۸	۴	جدّ	$\frac{1}{6}$
۴		یک خواهر	$\frac{1}{4}$

این همان مسأله ای است که اکدریه نامیده می شود و در بحث جدّ و اخوه مطرح شد. اصل آن «۶» یعنی مخرج فرض $\frac{1}{6}$ است و سایر مخرج ها در آن تداخل دارند. به علت ازدیاد فروض، مسأله به «۹» عول می شود.

در این صورت، زوج به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه (سه سهم) و مادر نیز به علت نبود فرع وارث و نبود تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{4}$ ترکه (دو سهم) را می برند. بعد از این $\frac{1}{6}$ (یک سهم) برای

جدّ و $\frac{1}{4}$ (سه سهم) برای خواهر فرض می‌شود. اما علما فتویٰ داده‌اند که جدّ بعد از این که با خواهر یکی شدند و سهمشان را با هم جمع کردند، بر طبق قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» با خواهر مقاسمه می‌کند. اما چون سهم این دو چهار سهم است و طبق قاعده بر آن‌ها قابل تقسیم نیست و تعداد و سهام آن‌ها با هم متباین است، تعداد آن‌ها را در اصل مسأله ضرب می‌کنیم و حاصل ضرب (۲۷) به عنوان تصحیح مسأله قرار داده می‌شود، سپس سهام هریک از ورّاث را در جزء السهم ضرب می‌کنیم و بدین صورت نتیجه، آن چنان که در مسأله نمایان است، بر تعداد افراد قابل تقسیم می‌گردد.

مسأله‌ای در باب مناسخات

		(۵)		(۲)		(۳)		(۵)			
جامع سوم	اصل	جامع دوم	اصل سوم	جامع اول	اصل دوم	اصل اول					
۶۰	۱۰	۶۰	۴	۳۰	۵	۶					
			—	—	—	متوفی	۳	زوج	$\frac{1}{3}$		
			—	متوفی	۱۰	—	بیگانه	۲	مادر	$\frac{1}{3}$	
		متوفی	۱۰	—	بیگانه	۵	—	بیگانه	۱	یک عمو	ع
۳۰		بیگانه	۳۰	—	بیگانه	۱۵	۵	ع پسر	۵		
۲۰		بیگانه	۲۰	۴	ع برادر پدری						
۱۰	۱۰	ع پسر	۱۰								

شرح مسأله:

همان طور که از صورت مسأله نمایان است، این یک مسأله‌ی مناسخه است که در آن چند نفر مرده‌اند. زوج در مسأله‌ی اول به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد؛ مادر نیز به علت نبود فرع وارث و نبود تعدد برادران و خواهران $\frac{1}{3}$ ترکه را می‌برد. عمو عصبه‌ی بالنفس است و کسی او را حجب نمی‌کند پس باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد.

اصل مسأله «۶» است. زوج $\frac{1}{3}$ ترکه (سه سهم)، مادر $\frac{1}{3}$ ترکه (دو سهم) و باقی مانده را که یک سهم است عمو می‌برد.

قبل از تقسیم ترکه، زوج می‌میرد و پنج پسر به‌جای می‌گذارد، لذا مسأله‌ای مستقل برای آن‌ها تشکیل می‌دهیم، که اصل آن «۵» یعنی تعداد افراد پسران است و به هرکدام از آن‌ها یک سهم می‌رسد.

سپس اگر به سهام زوج در مسأله‌ی اول «۳» و اصل مسأله یعنی «۵» نگاه کنیم، درمی‌یابیم که این دو متباین هستند، پس اصل مسأله‌ای اول (۶) را در اصل مسأله‌ی دوم (۵) ضرب می‌کنیم؛ در نتیجه جامع اول «۳۰» می‌شود و این مناسخه‌ی اول است.

از این مسأله مادر «۱۰» سهم می‌برد که حاصل ضرب سهم وی از مسأله‌ی اول (۲) در اصل مسأله‌ی دوم (۵) است. عمو پنج سهم را که حاصل ضرب سهم او از مسأله‌ی اول (۱) در اصل مسأله‌ی دوم (۵) است، می‌برد. پسران «۱۵» سهم را می‌برند، که حاصل ضرب سهم آن‌ها از مسأله‌ی دوم (۵) در سهام متوفای آن‌ها از مسأله‌ی اول (۳) است..

بعد از این، مادر، که از ورثه‌ی متوفای اول است، می‌میرد و چهار برادر پدري به‌جای می‌گذارد، پس برای او مسأله‌ی مستقلی تشکیل می‌دهیم و اصل آن «۴» یعنی تعداد برادران پدري است و به هر یک از آن‌ها یک سهم می‌رسد.

حال اگر به سهام متوفای سوم - مادر - از جامع مسأله‌ی مناسخه‌ی اول (۱۰) و اصل مسأله‌ی او (۴) نگاه کنیم، درمی‌یابیم که در $\frac{۱}{۴}$ توافق دارند، زیرا هرکدام از آن‌ها بر «۲» قابل تقسیم هستند، لذا جامع مسأله‌ی اول را در «۲» نصف سهام مسأله‌ی متوفای سوم، که عدد وفق آن‌هاست، ضرب می‌کنیم، در این صورت سهام جامع مسأله‌ی مناسخه‌ی دوم «۶۰» می‌شود. عمو در مسأله‌ی متوفای اول «۱۰» سهم، یعنی حاصل ضرب سهم او در جامع اول (۱۰×۲=۲۰)، را می‌برد. پسران در مسأله‌ی متوفای دوم «۳۰» سهم، یعنی حاصل ضرب سهم آن‌ها از جامع اول در «۲» (۳۰×۲=۶۰) را می‌برند. برادران پدري در مسأله‌ی متوفای سوم «۲۰» سهم، یعنی حاصل ضرب سهم آن‌ها از مسأله‌ی خود (۴) در وفق سهام (۵) متوفای آن‌ها از جامع مسأله‌ی دوم را می‌برند.

بعد از این عمو که از وراثت متوفای اول است می‌میرد و «۱۰» پسر به‌جای می‌گذارد، پس مسأله‌ای برای او تشکیل می‌گردد و اصل آن «۱۰» می‌باشد که تعداد افراد وراثت عمو است، و به هرکدام یک سهم می‌رسد.

حال اگر به سهام متوفای چهارم در مسأله‌ی مناسخه‌ی دوم (۱۰) و به اصل مسأله‌ی او نگاه کنیم، درمی‌یابیم که متماثل هستند و بر آن قابل تقسیم است، پس جامع مسأله‌ی دوم (۶۰) به عنوان جامع مسأله‌ی مناسخه‌ی سوم قرار داده می‌شود.

پسران در مسأله‌ی متوفای دوم «۳۰» سهم را که مجموع سهام آن‌هاست، می‌برند و به هرکدام از آن‌ها شش سهم می‌رسد. برادران پدری در مسأله‌ی متوفای سوم «۲۰» سهم را می‌برند که مجموع سهام آن‌ها در مناسخه‌ی قبلی است، و به هرکدام از آن‌ها پنج سهم می‌رسد. پسران در مسأله‌ی متوفای چهارم «۱۰» سهم را می‌برند که مجموع سهام متوفای آن‌ها از مناسخه‌ی دوم است، و به هرکدام از آن‌ها یک سهم می‌رسد.

مسائلی در مورد خنثی (نر ماده)

		(۲)			(۳)		
۶	۳	/ مؤنث	۲		ع		
۳	۲		۱	یک پسر			
۲	۱		۱	فرزند خنثی / مذکر			

یک سهم نگه داشته می شود

شرح مسأله:

در مسأله‌ی اول فرض می شود که خنثی، مذکر است، پس با پسر مساوی است و با هم ورثه هستند پس ترکه بین آن دو تقسیم می شود، زیرا غیر از آن‌ها وارث دیگری وجود ندارد. اصل مسأله «۲» یعنی تعداد افراد است و به هر یک از آن‌ها یک سهم می رسد؛ اما در مسأله‌ی دوم فرض می شود که خنثی، مؤنث است، پس اصل مسأله «۳» یعنی تعداد افراد، است زیرا هر مذکر، دو مؤنث حساب می شود. در این صورت پسر دو سهم و خنثی یک سهم می برند. بین این دو مسأله تباین وجود دارد، پس یکی از آن‌ها را در دیگری ضرب می کنیم و نتیجه (۶) به عنوان جامع دو مسأله قرار داده می شود.

از جامع به آن دو حداقل سهمشان در دو احتمال - مذکر یا مؤنث بودن خنثی - داده می شود. بر فرض مذکر بودن خنثی، پسر سه سهم ترکه را می برد، که حاصل ضرب سهم او از مسأله‌ی اول در اصل مسأله‌ی دوم است، خنثی نیز مانند برادر خود سه سهم ترکه را می برد؛ اما بر فرض مؤنث بودن خنثی، پسر چهار سهم را می برد، که حاصل ضرب سهم وی از مسأله‌ی دوم در اصل مسأله اول است، اما خنثی دو سهم را می برد که حاصل ضرب سهم وی از مسأله‌ی دوم در اصل مسأله‌ای اول است.

در این صورت پسر سه سهم را می‌برد، که حداقل سهم او در دو احتمال است، و به خنثی دو سهم داده می‌شود که حداقل سهم او در دو احتمال است، یک سهم دیگر نگه داشته می‌شود تا وضعیت خنثی روشن شود یا این که با برادر خود مصالحه نماید. پس اگر روشن شد که خنثی مذکر است آن سهم را می‌برد و اگر معلوم شد که مؤنث است، آن سهم به برادر می‌رسد.

☆☆☆

۲		
۱	یک دختر	$\frac{1}{2}$
۱	یک برادر پدر و مادری / خنثی	ع

شرح مسأله:

دختر $\frac{1}{2}$ ترکه را می‌برد که سهم خودش است و خنثی در هر حال باقی مانده را از طریق عصبه بودن می‌برد، زیرا اگر مذکر باشد، عصبه‌ی بالنفس است و اگر مؤنث باشد، عصبه‌ی مع‌الغیر است.

در این مسأله هیچ سهمی نگه داشته نمی‌شود، زیرا سهم دختر در دو احتمال مذکر یا مؤنث بودن خنثی تغییری نمی‌کند، پس اصل مسأله «۲» یعنی مخرج فرض دختر است و به هر کدام از آن‌ها یک سهم می‌رسد.

☆☆☆

(۲)		(۳)	(۳)		
۱۴۴	۷۲	۴۸	۲۴	×۲	
۱۸	۹	۶	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۲۴	۱۲	۸	۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۵۱	۳۴	۱۷	۱۷	یک پسر	ع
۳۴	۱۷	۱۷		فرزند خنثی / مذکر	
				/ مؤنث	

«۱۷» سهم نگه داشته می‌شود

شرح مسأله:

در این مسأله، زوجه به علت وجود فرع وارث $\frac{1}{8}$ ترکه را می‌برد، مادر نیز به همان سبب قبلی $\frac{1}{6}$ ترکه را می‌برد.

اگر خنثی مذکر باشد عصبه‌ی بالنفس است و اگر مؤنث باشد، به وسیله‌ی پسر، که خودش عصبه‌ی بالنفس است، عصبه می‌شود. پس در هر حال پسر و فرزند خنثی باقی مانده را از طریق عصبه‌بودن می‌برند.

اصل مسأله «۲۴» است، زیرا $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ در $\frac{1}{4}$ توافق دارند، پس یکی از آن‌ها بر $\frac{1}{4}$ تقسیم شده و نتیجه در کامل دیگری ضرب می‌گردد.

در این صورت زوجه $\frac{1}{8}$ ترکه (سه سهم) و مادر $\frac{1}{6}$ ترکه (چهار سهم) را می‌برند و «۱۷» سهم برای عصبه یعنی پسر و فرزند خنثی باقی می‌ماند؛ اما این سهام بر تعداد آن‌ها قابل تقسیم نیست، پس اگر خنثی مذکر باشد مسأله با ضرب آن در «۲» تصحیح می‌شود ($2 \times 24 = 48$) و نتیجه (۴۸) به عنوان تصحیح مسأله قرار می‌گیرد. در این صورت زوجه (۶) سهم، مادر (۸) سهم، خنثی «۱۷» سهم و پسر «۱۷» سهم را می‌برند. اما بر فرض مؤنث بودن خنثی، مسأله با ضرب آن در «۳» تصحیح می‌شود ($3 \times 24 = 72$) و نتیجه (۷۲) به عنوان تصحیح مسأله قرار داده می‌شود. در این صورت زوجه «۹» سهم، مادر «۱۲» سهم، خنثی «۱۷» سهم و پسر «۳۴» سهم می‌برند.

اگر در اصول دو مسأله نگاه کنیم می‌بینیم که در $\frac{1}{4}$ از $\frac{1}{8}$ توافق دارند، زیرا $\frac{1}{8}$ از «۴۸» مساوی با «۶» است و $\frac{1}{4}$ از «۶» مساوی با «۲» است و $\frac{1}{8}$ از «۷۲» مساوی با «۹» است و $\frac{1}{4}$ از «۹» مساوی «۳» است، لذا مسأله‌ی جامع «۱۴۴» می‌شود که این حاصل ضرب «۴۸» در «۳» یعنی جزء السهم مسأله‌ی ذکوریت، یا حاصل ضرب «۷۲» در جزء السهم مسأله‌ی انوثت، یعنی «۲» است. در این صورت زوجه «۱۸» سهم ترکه را می‌برد، زیرا سهم وی در دو حالت فرق نمی‌کند. مادر نیز «۲۴» سهم می‌برد، زیرا سهم وی نیز در دو حالت تفاوتی ندارد. خنثی بر فرض مؤنث بودن «۳۴» سهم می‌برد، زیرا در این حالت حداقل سهم خود را می‌گیرد. پسر بر فرض مذکر بودن خنثی «۵۱» سهم می‌برد، زیرا در این حالت حداقل سهم خود را می‌برد. بعد از این «۱۷» سهم باقی می‌ماند تا این که وضعیت خنثی روشن شود. پس اگر معلوم

شد که خنثی مؤنث است، «۱۷» سهم به پسر داده می شود و اگر معلوم شد که خنثی مذکر است، «۱۷» سهم به خنثی داده می شود.

☆☆☆

(۱)			(۲)		
۲	۲		۱		
۱	۱	مؤنث $\frac{۱}{۴}$	۱	فرزند خنثی / مذکر	ع
۰	۱	ع	۰	یک عمو	م

یک سهم نگه داشته می شود

شرح مسأله:

بر فرض مذکر بودن خنثی، وی پسر متوفی و عصبه‌ی بالنفس است و از عمو به متوفی نزدیک تر است و او را حجب می کند و همه‌ی مال به او می رسد؛ اما بر فرض مؤنث بودن خنثی، وی دختر متوفاست و $\frac{۱}{۴}$ ترکه را می برد، زیرا تنهاست و کسی او را عصبه نمی کند. در این فرض، عمو عصبه‌ی بالنفس است و کسی او را حجب نمی کند. پس اصل مسأله‌ی اول «۱» و اصل مسأله‌ی دوم «۲» قرار داده می شود. جامع نیز «۲» قرار داده می شود که این حاصل ضرب مسائل در یکدیگر است، چون آن‌ها با هم متباین هستند. از جامع، بر فرض مؤنث بودن خنثی یک سهم به خنثی داده می شود، زیرا در این حالت حداقل سهمی است که به طور یقینی می گیرد؛ اما به عمو سهمی داده نمی شود، زیرا احتمال دارد که خنثی مذکر باشد، لذا یک سهم تا روشن شدن وضعیت خنثی نگه داشته می شود. پس اگر مذکر بود آن یک سهم را می برد و اگر مؤنث بود، آن سهم به عمو می رسد. اما اگر وضعیت وی روشن نشد، خنثی و عمو بر آن مصالحه می کنند.

☆☆☆

(۱)			(۱)		
۲	۲		۲		
۱	۱		۱	زوج	$\frac{1}{2}$
۰	۰	ذی رحم مؤنث	۱	فرزند برادر خنثی / مذکر	ع
۰	۱	ع	۰	یک عمو	م

یک سهم نگه داشته می شود

شرح مسأله:

اصل در دو مسأله «۲» یعنی مخرج، فرض زوج است. و به دلیل توافق دو مسأله در $\frac{1}{2}$ ، مسأله‌ی جامعه نیز «۲» می شود. ($1 \times 2 = 2$).

زوج در هر حال به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{2}$ ترکه را می برد. بر فرض مذکر بودن خنثی، فرزند برادر، باقی مانده را از طریق عصبه بودن می برد و عمو را حجب می کند، زیرا از عمو به متوفی نزدیک تر است؛ اما بر فرض مؤنث بودن خنثی، فرزند برادر از جمله‌ی ذوی الأرحام است و عمو باقی مانده را از طریق عصبه بودن می برد.

برای این که جانب احتیاط و حداقل حق عمو و خنثی رعایت شود، به عمو و خنثی چیزی داده نمی شود و $\frac{1}{2}$ ترکه تا زمان روشن شدن وضعیت خنثی نگه داشته می شود، پس اگر مذکر بود، باقی مانده را می برد، اما اگر مؤنث بود، باقی مانده به عمو می رسد و اگر وضعیت وی روشن نشد، بر آن مصالحه می کنند. والله اعلم.

مسائلی که در آن مفقود وجود دارد

(۱)			(۱)		
۶	۶		۶		
۳	۳		۳	زوج	$\frac{1}{4}$
۱	۲	مادر $\frac{1}{3}$	۱	مادر	$\frac{1}{6}$
۱	۱		۱	یک برادر مادری	$\frac{1}{6}$
۰	۰	/ متوفی	۱	یک برادر پدر و مادری مفقود / زنده	ع

یک سهم نگه داشته می شود

شرح مسأله:

زوج به علت نبود فرع وارث $\frac{1}{4}$ ترکه را می برد. بر فرض زنده بودن فرد مفقود، مادر $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد، زیرا در این حالت برادران متعدد می گردند. برادر مادری $\frac{1}{6}$ ترکه را می برد و برادر پدر و مادری عصبه است و باقی مانده را که یک سهم است، می برد.

اصل مسأله ی اول «۶» یعنی مخرج فرض $\frac{1}{6}$ است و مخرج $\frac{1}{4}$ در $\frac{1}{6}$ تداخل دارد در این صورت، زوج سه سهم، مادر یک سهم و برادر مادری یک سهم را می برند. برادر پدر و مادری نیز بر فرض زنده بودن یک سهم را می برد.

اما در مسأله ی دوم فرض می شود که مفقود مرده است. بنابراین زوج $\frac{1}{4}$ ، مادر $\frac{1}{3}$ و برادر مادری $\frac{1}{6}$ ترکه را می برند.

اصل مسأله «۶» یعنی مخرج فرض $\frac{1}{6}$ است. در این صورت زوج سه سهم، مادر دو سهم و برادر مادری یک سهم را می برند، اما برادر پدر و مادری بر فرض مرده بودن سهمی نمی برد.

اگر به اصل دو مسأله نگاه کنیم، می بینیم که با هم تماثل دارند، لذا «۶» را جامع قرار می دهیم و در این صورت زوج سه سهم و برادر مادری یک سهم ترکه را می برند. سهم این دو نفر در هر حال، یعنی مرده بودن یا زنده بودن متوفی، فرق نمی کند. اما برای مادر $\frac{1}{6}$ (یک سهم) فرض می شود، زیرا این حداقل سهمی است که مادر می برد. بعد از این یک سهم باقی می ماند که تا زمان روشن شدن وضعیت مفقود نگه داشته می شود. پس اگر معلوم شد که مفقود، زنده است آن سهم را می برد، و اگر روشن شد که مرده است، آن سهم به مادر می رسد.

☆☆☆

(۳)			(۱)		(۳)	
۷۲	۲۴		۷۲	۲۴		
۹	۳		۹	۳	زوجه	$\frac{1}{8}$
۱۲	۱+۴	$\frac{1}{6}+۴$	۱۲	۴	پدر	$\frac{1}{6}$
۱۲	۴		۱۲	۴	مادر	$\frac{1}{6}$
۱۳	۱۲	$\frac{1}{6}$	۱۳	۱۳	یک دختر	ع
۰	۰	/ متوفی	۲۶		یک پسر مفقود / زنده	

«۲۶» سهم نگه داشته می شود

شرح مسأله:

اصل مسأله ی اول، که در آن مفقود زنده فرض شده است، «۲۴» است، زیرا مخرج $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{8}$ در $\frac{1}{24}$ توافق دارند، پس نصف یکی را در کامل دیگری ضرب می کنیم و نتیجه (۲۴) را اصل مسأله قرار می دهیم.

در این صورت زوجه $\frac{1}{8}$ (سه سهم)، پدر $\frac{1}{6}$ (چهار سهم) و مادر $\frac{1}{6}$ (چهار سهم) ترکه را می برند. دختر و پسر مفقود شده، باقی مانده را که «۱۳» سهم است، طبق قاعده ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» بین خود تقسیم می کنند. اما چون سهام آن ها با عدد صحیح بر آن ها قابل

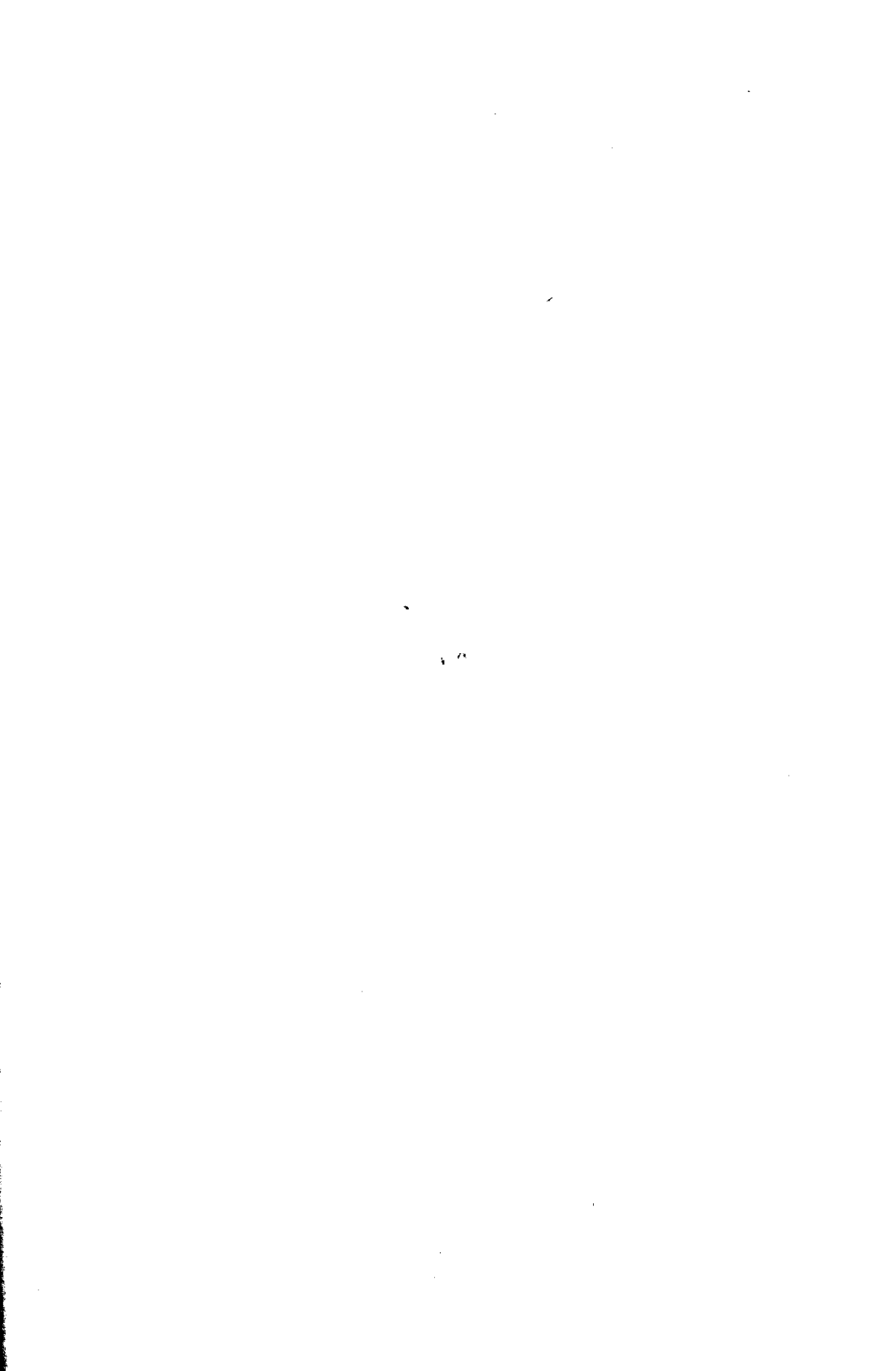
قسمت نیست، مسأله را تصحیح می‌کنیم، بنابراین اصل مسأله و تعداد افراد به علت تباین در هم ضرب می‌گردند و نتیجه (۷۲) تصحیح مسأله می‌شود، بنابراین زوجه «۹» سهم، پدر «۱۲» سهم، مادر «۱۲» سهم، دختر «۱۳» سهم و پسر مفقود «۲۶» سهم ترکه را می‌برند.

در مسأله‌ی دوم مفقود مرده فرض شده و اصل مسأله‌ی دوم مانند مسأله‌ی قبلی «۲۴» است. در این صورت زوجه سه سهم و مادر چهار سهم ترکه را می‌برند - سهم این دو نفر در دو حالت زنده یا مرده بودن مفقود تغییری نمی‌کند - و دختر «۱۲» سهم و پدر «۵» سهم را می‌برند که پدر چهار سهم را از طریق فرض و یک سهم را از طریق عصبه بودن می‌برد. اما پسر مفقود که مرده فرض شده است، چیزی نمی‌برد.

سپس برای تشکیل جامع در اصل دو مسأله نگاه می‌کنیم، روشن است که جامع در «۷۲» قابل تصحیح است، زیرا تصحیح مسأله‌ی اول از «۷۲» بوده و اصل مسأله‌ی دوم «۲۴» است و هر دوی این‌ها بر «۲۴» قابل تقسیم هستند، لذا جامع «۷۲» یعنی حاصل ضرب اصل مسأله‌ی اول در «۱» می‌شود، سپس آن را در میان وراثت تقسیم می‌کنیم، و جهت رعایت احتیاط به هر وارث حداقل سهم وی - در دو حالت - داده می‌شود و باقی مانده را نگه می‌داریم. سهم زوج و مادر در دو احتمال تغییری نمی‌کند، پس سهم کامل خود را می‌گیرند. اما پدر حداقل سهم خود یعنی «۱۲» سهم ترکه را می‌گیرد و دختر نیز حداقل سهم خود یعنی «۱۳» سهم ترکه را می‌گیرد. بعد از این «۲۶» سهم باقی می‌ماند که تا روشن شدن وضعیت مفقود نگه داشته می‌شود. پس اگر معلوم شد که زنده است آن را می‌برد و اگر روشن شد که وی مرده است، از آن سهام سه سهم بر پدر و «۲۳» سهم بر دختر رد می‌شود. والله اعلم.

بدین ترتیب آنچه را که خداوند به ما توفیق داده در این کتاب قرار دهیم،
به پایان رسید.

سپاس و ستایش در آغاز و انجام هر کاری برای خداوند باد.
و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و علی آله و أصحابه أجمعین
و علینا و علی من تبعهم یا احسان إلی یوم الدین



فهرست تفصیلی جلد دوم فقه منهجی

- ✓ فهرست اجمالی مطالب ۵
✓ مقدمه ۹

□ بخش اوّل؛ نکاح ۱۱

- ✓ نکاح، موارد مربوط و مشابه به آن ۱۳
تعریف نکاح ۱۳
تشریح نکاح ۱۴
دلیل مشروعیت نکاح ۱۴
تشویق به ازدواج ۱۵
فلسفه‌ی تشریح ازدواج ۱۵
✓ حکم شرعی ازدواج ۱۹
۱. مُسْتَحَب ۱۹
۲. ترک آن مستحب است ۲۰
۳. مکروه ۲۱
۴. ترک ازدواج بهتر است ۲۱
۵. ازدواج کردن بهتر است ۲۱

- ۲۲ جایگاه و اهمیت خانواده در اسلام ✓
- ۲۲ تعریف خانواده
- ۲۲ خانواده ستون اساسی جامعه است
- ۲۳ نشانه‌های توجه اسلام به خانواده
- ۲۷ زنانی که ازدواج با آن‌ها حرام است ✓
- ۲۷ مقدمه
- ۲۷ انواع تحریم در ازدواج
- ۲۷ ۱. حرمت ابدی
- ۲۸ سبب‌های حرمت ابدی
- ۲۸ تحریم به سبب خویشاوندی
- ۲۹ تحریم به سبب ازدواج (زناشویی)
- ۳۱ تحریم به سبب شیرخوارگی (رضاع)
- هم‌چنین به سبب مُصَاهَرَت رضاعی، ازدواج با بعضی از زنان حرام می‌شود
- ۳۲ ۲. حرمت موقت
- ۳۳ ۳. حرمت موقت
- ۳۸ حکم تعدّد زوجات (چند همسری) ✓
- ۳۸ ۱. حکم تعدّد زوجات (چند همسری)
- ۳۹ عدالتی که باید میان همسران ایجاد شود، چگونه است؟
- ۴۰ ۲. فلسفه‌ی تشریح تعدّد زوجات
- ۴۱ توجیهات تعدّد زوجات
- ۴۴ مقدمات ازدواج ✓
- ۴۴ مقدمه
- ۴۴ اول: جستجو و بررسی در صفاتی که در هریک از زوجین مد نظر است
- ۴۸ دوم: دیدن نامزد مورد نظر و نگاه کردن به او
- ۵۰ حدود نگاه کردن
- ۵۰ حکم نگاه کردن مرد بیگانه به زن

- نگاه کردن به محارم ۵۱
- چه وقت نگاه به نامحرم مباح می‌شود؟ ۵۱
- سوم: خواستگاری ۵۲
- چه زمانی خواستگاری حلال و چه زمانی حرام است؟ ۵۳
- خواستگاری صریح ۵۴
- خواستگاری کنایه‌ای ۵۴
- خواستگاری بر خواستگاری ۵۴
- حکم مشورت کردن در مورد خواستگار کننده یا خواستگار شونده ۵۴
- ولی، بانوی تحت سرپرستی‌اش را به مردان شایسته و باتقوا پیشنهاد دهد ۵۵
- سنت‌های خواستگاری ۵۶
- حکم خلوت و اختلاط با خواستگار شونده قبل از عقد ازدواج ۵۷
- ✓ ارکان عقد ازدواج ۵۹
- رکن اول: صیغه ۵۹
- فلسفه‌ی تشریح صیغه ۵۹
- شرایط صیغه ۵۹
- عقد ازدواج با غیر عربی ۶۱
- عقد ازدواج با الفاظ کنایه ۶۱
- عقد ازدواج با نوشتن ۶۱
- اشاره‌ی قابل فهم شخص لال ۶۱
- نکاح شیغار ۶۳
- رکن دوم: زوجه ۶۴
- رکن سوم: زوج ۶۴
- رکن چهارم: ولی ۶۴
- تعریف ولایت ۶۴
- فلسفه‌ی تشریح ولایت ۶۵
- وجود ولی در عقد ازدواج واجب است ۶۵
- فلسفه‌ی شرط وجود ولی زوجه در عقد ۶۶

۶۶	دلیل وجوب وجود ولی در عقد ازدواج زن
۶۷	حکم ازدواج بدون وجود ولی و موارد ناشی از آن
۶۷	ترتیب اولیا در عقد ازدواج
۶۸	ولایت پسر در ازدواج
۶۸	شرایط ولی
۷۰	اقسام ولایت
۷۰	۱. ولایت اجبار
۷۱	تشویق به اجازه گرفتن از دختر باکره در ازدواج
۷۲	۲. ولایت اختیار
۷۲	فلسفہی اجازه گرفتن از زن بیوہ
۷۳	ازدواج زن بیوہی صغیر
۷۳	عَضِل ولی
۷۳	غیبت ولی
۷۴	اجتماع اولیایی کہ در یک مرتبہ هستند
۷۴	نداشتن اولیا
۷۵	وکالت در ازدواج
۷۵	رکن پنجم: دو نفر شاهد
۷۵	مقدمہ
۷۶	دلیل واجب بودن دو شاهد در عقد ازدواج
۷۶	شرایط شاهدها
۷۷	شہادت بر رضایت زن
۷۷	إعفاف (تلاش برای پاک دامنۃ) پدر یا پدر بزرگ
۷۸	ازدواج کفار
۷۸	مسلمان شدن پس از ازدواج
۸۰	✓ مہریہ (صداق)
۸۰	تعریف مہریہ

۸۰	احکام مهریه
۸۰	الف. حکم مهریه
۸۰	ب. دلیل واجب بودن مهریه
۸۱	ج. فلسفه‌ی تشریح مهریه
۸۲	د. نام بردن مهریه در عقد ازدواج
۸۲	ه. مالکیت مهریه
۸۲	و. مقدار مهریه
۸۴	ز. تسریع و تأخیر مهریه
۸۵	ح. استقرار تمام یا نصف مهریه و یا ساقط شدن آن
۸۶	ط. مهرالمثل
۸۶	تعریف مهرالمثل
۸۶	تعیین مهرالمثل
۸۷	صفات معتبر در تعیین مقدار مهرالمثل
۸۷	دلیل مشروعیت مهرالمثل
۸۷	موجبات مهرالمثل
۹۰	✓ مُتَعَه
۹۰	تعریف مُتَعَه
۹۰	پرداخت متعه به چه زنانی واجب است
۹۰	دلیل واجب بودن متعه
۹۱	مقدار متعه
۹۲	فلسفه‌ی تشریح متعه
۹۲	افراط در تعیین مهریه
۹۵	✓ عقد ازدواج
۹۵	تعریف ازدواج
۹۵	انواع ازدواج
۹۶	احکام عقد ازدواج
۹۶	حقوق و واجباتی که بر یک عقد ازدواج صحیح جاری می‌شود
۹۹	سنت‌های عقد ازدواج

- ✓ رعایت قسّم در بین زنان ۱۰۵
- تعریف قسّم ۱۰۵
- حکم قسّم در بین زنان ۱۰۵
- دلیل واجب بودن رعایت عدالت در بین زنان در قسّم و سایر امور ۱۰۵
- چه کسی مستحق قسّم است ۱۰۶
- کیفیت اجرای قسّم در بین زنان ۱۰۶
- ✓ نشوز ۱۰۹
- تعریف نشوز ۱۰۹
- حکم نشوز ۱۰۹
- نشوز چگونه واقع می شود ۱۱۰
- معالجه‌ی نشوز ۱۱۰
- سرکشی و نشوز شوهر ۱۱۲
- ✓ عیب‌هایی که موجب فسخ نکاح می شوند ۱۱۴
- اول: عیب‌ها ۱۱۴
- انواع این عیب‌ها به نسبت زوجین ۱۱۴
- عیب‌های مشترک ۱۱۵
- دلیل اثبات اختیار فسخ نکاح به سبب این عیب‌ها ۱۱۵
- عیب‌های زن ۱۱۵
- عیب‌های شوهر ۱۱۶
- ظاهر شدن عیب‌ها، بعد از عقد ازدواج ۱۱۶
- از بین بردن عیب ۱۱۶
- حق ولی زن در فسخ عقد ازدواج ۱۱۶
- حق فسخ فوری است ۱۱۷
- فسخ نکاح منوط به اقامه‌ی دعوا نزد قاضی است ۱۱۷
- ضرب الاجل در عتّه (عدم نعوّظ آلت تناسلی) ۱۱۷
- عتّه چگونه ثابت می شود ۱۱۸

- دوم: آثاری که بر فسخ نکاح با این عیب‌ها جاری می‌شود ۱۱۸
 عدم رجوع شوهر برای دریافت مهریه از کسی که او را فریب داده است .. ۱۱۸

□ بخش دوم؛ طلاق ۱۲۱

- ✓ طلاق، موارد مربوط و مشابه به آن ۱۲۳
 تعریف طلاق ۱۲۳
 دلیل مشروعیت طلاق ۱۲۳
 فلسفه‌ی تشریح طلاق ۱۲۴
 قانون طلاق از افتخارات دین اسلام است ۱۲۵
 انواع طلاق ۱۲۶
 تقسیم اول: (صریح و کنایه) ۱۲۶
 ۱. طلاق صریح ۱۲۶
 ۲. طلاق کنایه ۱۲۷
 دلیل به کار بردن الفاظ کنایه در طلاق ۱۲۸
 حکم الفاظ صریح و کنایه ۱۲۸
 تقسیم دوم: (سنی و بدعی و غیره) ۱۲۹
 ۱. طلاق سنی ۱۲۹
 دلیل طلاق سنی ۱۳۰
 ۲. طلاق بدعی ۱۳۰
 سبب حرام بودن طلاق بدعی ۱۳۱
 ۳. طلاق غیر موصوف به سنی و بدعی ۱۳۱
 تقسیم سوم: (طلاق عادی و خُلع) ۱۳۲
 ۱. طلاق عادی ۱۳۲
 ۲. خُلع ۱۳۲
 دلیل مشروعیت خُلع ۱۳۲
 احکام خُلع ۱۳۳
 تعداد طلاق‌هایی که شوهر می‌تواند جاری نماید ۱۳۴

۱۳۵	شرایط صحت طلاق و وقوع آن
۱۳۵	الف. ثبوت عقد ازدواج
۱۳۶	ب. تکامل رشد
۱۳۷	طلاق شخص مست
۱۳۷	ج. تکامل اختیار
۱۳۸	حکم کسی که به شوخی و یا بازی طلاق را بر زبان جاری می‌کند
۱۳۸	کیفیت‌های مشروع طلاق
۱۳۸	کیفیت اول طلاق
۱۳۹	حکم طلاق ثلاث با لفظ واحد
۱۴۰	معلق کردن طلاق بر یک صفت یا یک شرط
۱۴۰	آثاری که بر طلاق معلق جاری می‌شود
۱۴۱	استثنا در طلاق
۱۴۱	شرایط صحت استثنا در طلاق
۱۴۲	دلیل صحت استثنا در طلاق
۱۴۲	واگذاری طلاق به زن
۱۴۲	شرایط وقوع طلاق واگذار شده
۱۴۳	دلیل جایز بودن واگذاری طلاق به زن
۱۴۳	بخش پایانی در بعضی از مسائل طلاق
۱۴۵	✓ احکام رجعت (بازگرداندن)
۱۴۷	کیفیت رجعت (بازگرداندن)
۱۴۸	فلسفه‌ی مشروط بودن بازگشت زن مطلقه‌ی ثلاث با شروط مذکور
۱۴۹	خلاصه‌ی احکام رجعت (بازگرداندن)
۱۵۰	✓ مسایل مشابه طلاق
۱۵۰	۱. ایلاء
۱۵۰	تعریف ایلاء
۱۵۰	حکم ایلاء
۱۵۱	دلیل احکام ایلاء

۱۵۲	۲. ظهار
۱۵۲	تعریف ظهار
۱۵۲	حکم ظهار از لحاظ حلال و حرام بودن
۱۵۳	الفاظ ظهار
۱۵۳	احکام ظهار
۱۵۴	کفّاره‌ی ظهار
۱۵۴	دلیل ترتیبی بودن کفّاره
۱۵۵	کفّاره‌ی ظهار باید فوراً پرداخت شود
۱۵۵	دلیل احکام عمومی ظهار
۱۵۶	۳. لعان
۱۵۶	تعریف لعان
۱۵۷	فلسفه‌ی تشریح لعان
۱۵۸	حکم تهمت زوجه
۱۵۸	کیفیت لعان شوهر
۱۵۹	دلیل لعان شوهر
۱۶۰	احکام پس از لعان شوهر
۱۶۰	کیفیت لعان زن
۱۶۱	دلیل لعان زن
۱۶۱	مهم‌ترین شرایط لعان
۱۶۳	✓ عِدّه
۱۶۳	تعریف عِدّه
۱۶۳	دلیل مشروعیت عِدّه
۱۶۳	فلسفه‌ی تشریح عِدّه
۱۶۴	انواع عِدّه
۱۶۴	۱. عِدّه‌ی وفات
۱۶۶	۲. عِدّه‌ی جدایی
۱۶۷	زن مطلقه قبل از نزدیکی

۱۶۷	احکام و الزامات عدّه
۱۶۷	۱. عدّه‌ی طلاق
۱۷۰	۲. عدّه‌ی وفات
۱۷۱	خلاصه‌ی احکام عدّه
۱۷۲	خاتمه

□ بخش سوم؛ نفقات

۱۷۵	✓ نفقات و امور مربوطه به آن
۱۷۷	تعریف نفقات
۱۷۷	انواع نفقات
۱۷۸	۱. نفقه‌ی انسان بر خود
۱۷۸	۲. تأمین نفقه‌ی فروع توسط اصول
۱۷۹	شرایط وجوب نفقه‌ی فروع بر اصول
۱۸۰	مقدار نفقه
۱۸۱	اگر وقت پرداخت این نفقه گذشت آیا به صورت بدهی بر اصل می‌ماند؟
۱۸۱	۳. تأمین نفقه‌ی اصول توسط فروع
۱۸۲	دلایل واجب بودن نفقه‌ی اصول بر فروع
۱۸۳	شرایط وجوب نفقه‌ی اصول بر فروع
۱۸۴	اختلاف دین تأثیری بر نفقه‌ی اصول و فروع ندارد
۱۸۵	مقدار نفقه‌ی پرداختی فروع به اصول
۱۸۵	ترتیب اصول و فروع در پرداخت نفقه
۱۸۷	۴. نفقه‌ی زن بر شوهر
۱۸۷	دلیل واجب بودن این نفقه بر شوهر
۱۸۸	فلسفه‌ی واجب بودن پرداخت نفقه‌ی زن توسط شوهر
۱۸۹	شرایط واجب بودن نفقه‌ی زن بر شوهر
۱۹۰	تعیین پرداخت نفقه به زن بر حسب توانایی شوهر

- ۱۹۲ اموری که علاوه بر موارد مذکور جزو نفقه‌ی همسر است
- ۱۹۲ آیا نفقه‌ی زن تملیک است یا تمکین؟
- ۱۹۳ تأثیر عرف در تعیین مقدار نفقه
- ۱۹۳ امور جاری بر ناتوانی شوهر در پرداخت نفقه
- ۱۹۴ ۵. سایر نفقات
- ۱۹۴ الف. نفقه‌ی حیوانات
- ۱۹۴ ۱. حیواناتی که گوشت آن‌ها خورده می‌شود
- ۱۹۵ ۲. حیوانات مفیدی که گوشت آن‌ها خورده نمی‌شود
- ۱۹۵ ۳. حیوانات غیر مفید
- ۱۹۶ ب. نفقه‌ی مزارع و درختان

□ بخش چهارم؛ حضانت

- ۱۹۷ ✓ حضانت و احکام آن
- ۱۹۹ تعریف حضانت
- ۱۹۹ فلسفه‌ی تشریح حضانت
- ۲۰۰ چه کسی برای حضانت اولویت دارد؟
- ۲۰۰ دلایل تقدم مادر در حضانت
- ۲۰۰ دلیل حق حضانت مادر
- ۲۰۰ بعد از مادر چه کسی مستحق حضانت است؟
- ۲۰۱ فلسفه‌ی تقدیم زنان در حضانت
- ۲۰۱ حضانت مردان
- ۲۰۱ اجتماع مردان و زنان نزدیک به بچه
- ۲۰۲ حضانت بچه تا چه زمانی ادامه می‌یابد؟
- ۲۰۲ فلسفه‌ی مخیر کردن بچه بین انتخاب والدین خود در هنگام رسیدن به سن تمییز
- ۲۰۳ شرایط حضانت
- ۲۰۳ چگونه اثبات عدم وجود یکی از شرایط حضانت
- ۲۰۵ ۲۰۵

۲۰۷	بخش پنجم؛ رضاع □
۲۰۹	✓ رضاع و احکام آن
۲۰۹	تعریف رضاع
۲۰۹	دلیل تشریح رضاع
۲۱۰	آیا شیر دادن بر مادر واجب است یا حق اوست؟
۲۱۰	دلیل این که شیر دادن حق مادر است و بر او واجب نیست
۲۱۲	موارد ناشی از حق بودن رضاع (شیردادن) نه واجب بودن آن
۲۱۲	قربت و خویشاوندی ناشی از شیردادن
۲۱۳	دلیل تحریم ازدواج به سبب رضاع
۲۱۴	شرایط شیرخوردنی که سبب تحریم ازدواج می شود
۲۱۶	احکامی که بر خویشاوندی رضاعی جاری می شود

۲۱۹	بخش ششم؛ اثبات نسب □
۲۲۱	✓ اثبات نسب
۲۲۱	مقدمه
۲۲۱	اموری که نسب با آنها ثابت می شود
۲۲۳	اثبات رضاع
۲۲۳	احکام مربوط به نسب

۲۲۵	بخش هفتم؛ لقیط (بچه‌ی سر راهی) □
۲۲۷	✓ احکام لقیط (بچه‌ی سر راهی)
۲۲۷	تعریف لقیط
۲۲۷	دلایل تشریح برداشتن لقیط
۲۲۸	حکم برداشتن لقیط
۲۲۹	شاهد گرفتن هنگام برداشتن لقیط

۲۲۹	شرایط ابقای لقیط نزد کسی که وی را برداشته است
۲۳۰	مخارج لقیط
	در صورت عدم وجود مال در اطراف لقیط نفقه‌ی وی از بیت المال پرداخت می‌شود:
۲۳۱	آیا بعد از بزرگ شدن لقیط، حاکم می‌تواند نفقه‌ی خرج شده برای وی را درخواست نماید؟
۲۳۲	اگر در بیت المال، مالی وجود نداشت، حکم نفقه بر لقیط چیست؟
۲۳۲	توجه به لقیط
۲۳۲	تربیت لقیط مجوزی برای فرزندخواندگی نیست
۲۳۳	دلیل حرام بودن فرزندخواندگی
۲۳۴	انحراف و بازگشت به جاهلیت

□ بخش هشتم؛ وقف ۲۳۵

۲۳۷	✓ وقف
۲۳۷	تعریف وقف
۲۳۷	دلیل مشروعیت وقف
۲۳۹	فلسفه‌ی تشریح وقف
۲۴۰	ارکان وقف
۲۴۰	۱. شروط واقف
۲۴۲	وقف مریض مرض الموت
۲۴۲	وقف کافر
۲۴۳	۲. شرایط موقوف (مال وقف شده)
۲۴۴	وقف امام و خلیفه‌ی مسلمانان از بیت المال
۲۴۵	وقف عقار: (اموال ثابت و غیرمنقول)
۲۴۵	وقف اموال منقول
۲۴۵	وقف مُشاع

۲۴۶	۳. شرایط موقوف علیه (کسی که بر او وقف شده)
۲۴۶	شرایط موقوف علیه مشخص
۲۴۷	وقف بر کافر
۲۴۸	شرایط موقوف علیه نامشخص
۲۴۸	وقف بر ثروتمندان
۲۴۹	حد فقر و ثروتمندی
۲۴۹	وقف در راه خیر یا در راه خدا
۲۵۰	وقف برای تزئین مساجد و ایجاد بنا بر روی قبر
۲۵۱	وقف کفار بر عبادتگاه‌های خودشان
۲۵۱	۴. صیغه‌ی وقف
۲۵۱	تعریف صیغه
۲۵۱	انواع صیغه
۲۵۲	شرایط صیغه‌ی وقف
۲۵۳	مشروط بودن وقف به قبول موقوف علیه معین
۲۵۳	استفاده‌ی واقف از موقوفه‌اش
۲۵۴	الزام وقف و احکام جاری بر آن
۲۵۴	مالکیت موقوف
۲۵۴	منافع موقوف
۲۵۵	تصرف در موقوف
۲۵۵	نفقهِ موقوف
۲۵۵	هلاک موقوف و احکام مربوط به آن
۲۵۷	مرگ موقوف علیه
۲۵۸	حکم آغاز و تداوم وقف
۲۵۹	نظارت بر موقوف
۲۵۹	مستحق‌ترین افراد برای نظارت بر وقف
۲۶۰	شرایط ناظر بر وقف
۲۶۰	وظیفه‌ی ناظر بر وقف

- ۲۶۱ مزد ناظر بر وقف
- ۲۶۱ اختلاف ناظر و موقوف علیه در نفقه
- ۲۶۱ عزل ناظر
- ۲۶۲ بعضی از مسائل وقف
- ۲۶۳ وقف از افتخارات و کارهای نیک و پسندیده‌ی مسلمانان است

□ بخش نهم؛ وصیت

- ۲۶۵ ✓ وصیت
- ۲۶۷ تعریف وصیت
- ۲۶۸ فرق بین وصیت و سایر تملیکات
- ۲۶۸ دلیل مشروعیت وصیت
- ۲۷۰ صدقه دادن در حال حیات بهتر از وصیت است
- ۲۷۱ فلسفه‌ی تشریح وصیت
- ۲۷۱ حکم وصیت
- ۲۷۲ سایر احکام وصیت
- ۲۷۴ ارکان وصیت و شرایط آن‌ها
- ۲۷۵ شرایط موصی (وصیت کننده)
- ۲۷۵ شرایط موصی له (طرف وصیت)
- ۲۷۶ شرایط موصی له مشخص
- ۲۷۷ شرایط موصی له غیر مشخص
- ۲۷۸ شرایط موصی به (مال مورد وصیت)
- ۲۸۰ شرایط صیغه
- ۲۸۱ حدود وصیت
- ۲۸۳ وصیت برای وارث
- ۲۸۴ بازگشت از وصیت
- ۲۸۵ بازگشت از وصیت چگونه است؟

۲۸۷	ایصاء ✓
۲۸۷	تعریف ایصاء
۲۸۷	تعریف وصی
۲۸۷	حکم ایصاء
۲۸۸	فلسفه‌ی تشریح ایصاء
۲۸۸	شرایط وَصَى
۲۸۹	احکام مربوط به وصی و ایصاء

□ بخش دهم؛ فرائض (ارث)

۲۹۲	علم فرائض ✓
۲۹۳	تعریف علم فرائض
۲۹۴	مشروعیت ارث
۲۹۴	جایگاه علم فرائض در دین اسلام
۲۹۵	تشویق به یادگیری و یاد دادن علم فرائض
۲۹۵	توجه صحابه و فقها به علم ارث
۲۹۶	فلسفه‌ی تشریح میراث
۲۹۷	منابع علم فرائض
۲۹۷	هدف علم فرائض
۲۹۷	موضوع علم فرائض
۲۹۸	تعریف تَرِکَه
۲۹۸	واجب بودن عمل به احکام ارث
۲۹۹	حقوق مربوط به تَرِکَه‌ی متوفی
۳۰۰	شرایط ارث
۳۰۱	ارکان ارث
۳۰۱	اسباب ارث
۳۰۱	تعریف سبب
۳۰۱	تعریف میراث

۳۰۲	اسباب ارث چهار چیز است
۳۰۳	دیدگاه علمای متأخر مذهب شافعی در مورد بیت المال
۳۰۴	موانع ارث
۳۰۴	تعریف مانع
۳۰۴	موانع ارث سه چیز است
۳۰۶	مردان وارث
۳۰۷	زنان وارث
۳۰۸	مردانی که در صورت اجتماع همه‌ی مردان وارث، ارث می‌برند
۳۰۸	زنانی که در صورت اجتماع همه‌ی زنان وارث، ارث می‌برند
۳۰۸	اجتماع زنان و مردان
۳۰۹	انواع ارث
۳۰۹	تعریف فرض
۳۰۹	سهم‌های تعیین شده در قرآن
۳۰۹	سهم‌های تعیین شده به وسیله‌ی اجتهاد
۳۰۹	تعریف تعصیب
۳۱۰	تقدیم ذوی الفروض (صاحبان سهم) در ارث
۳۱۰	کسانی که $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۱۳	کسانی که $\frac{1}{2}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۱۴	کسانی که $\frac{1}{8}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۱۴	کسانی که $\frac{3}{4}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۱۷	کسانی که $\frac{1}{2}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۱۸	کسانی که $\frac{1}{4}$ ارث را می‌برند و شرایط ارث آن‌ها
۳۲۳	کسانی که $\frac{1}{4}$ باقی (پس از پرداخت سهم‌های مشخص) را می‌برند
۳۲۴	ارث از طریق تعصیب
۳۲۵	مشروعیت ارث از طریق تعصیب
۳۲۵	انواع عصبه
۳۲۶	عصبه‌ی سببی
۳۲۶	عصبه‌ی نسبی

- ۳۲۶ انواع عصبه‌ی نسبی
- ۳۲۷ ۱. عصبه‌ی بالنفس
- ۳۲۷ جهات عصبه‌ی بالنفس
- ۳۲۷ قاعده‌ی ارث بردن عصبه‌ی بالنفس
- ۳۲۸ ۲. عصبه‌ی بالغیر
- ۳۲۹ دلیل عصبه‌ی بالغیر
- ۳۳۰ ۳. عصبه‌ی مع‌الغیر
- ۳۳۰ حالات ارث پدر
- ۳۳۲ حالات ارث جدّ
- ۳۳۲ حالاتی که ارث جدّ با پدر تفاوت دارد
- ۳۳۳ ✓ حَجَب
- ۳۳۳ تعریف حَجَب
- ۳۳۳ انواع حَجَب
- ۳۳۳ ۱. حجب به اوصاف
- ۳۳۴ ۲. حجب به اشخاص
- ۳۳۴ انواع حجب به اشخاص
- ۳۳۴ ۱. حجب حرمان
- ۳۳۴ ۲. حجب نقصان
- ۳۳۴ اشخاصی که حجب حرمانی نمی‌شوند
- ۳۳۴ کدام یک از وارثان حجب حرمان می‌شوند؟
- ۳۳۹ پسرِ برادر کسی را عصبه نمی‌کند
- ۳۳۹ کسانی که حجب نقصان می‌شوند
- ۳۳۹ کسی که حجب حرمان شود، دیگران را حجب نقصان می‌کند
- ۳۴۰ وجود شخص محجوب به اوصاف مانند عدم اوست
- ۳۴۰ مسأله‌ی مُشَرَّکه
- ۳۴۱ ارث جدّ و اخوة
- ۳۴۲ حالات جدّ و اخوه در ارث

۳۴۶	سهم جدّ از ۱- کم تر نمی‌شود
۳۴۷	تفاوت ارث جدّ و اخوة
۳۴۷	اجتماع برادران و خواهران پدر و مادری و پدری با جدّ
۳۵۲	مسأله‌ی اکدریه
۳۵۴	✓ میراث خنثی مشکل (نرماده)
۳۵۴	تعریف خنثی مشکل
۳۵۴	انواع خنثی
۳۵۴	خنثی غیر مشکل
۳۵۴	خنثی مشکل
۳۵۵	حکم خنثی مشکل در ارث
۳۵۷	✓ مفقود (گم شده)
۳۵۷	تعریف مفقود
۳۵۷	احکام مفقود
۳۵۸	احکام مفقود در ارث
۳۶۰	✓ میراث جنین
۳۶۲	✓ میراث افراد غرق شده و امثال آن‌ها
۳۶۴	✓ میراث ولد الزنا (زنا زاده)
۳۶۵	✓ میراث ولد اللعان
۳۶۶	✓ علم حساب در فرائض
۳۶۶	تعریف حساب
۳۶۷	اصول مسائل
۳۷۳	اقسام اصول مسائل
۳۷۳	تعریف عول
۳۷۴	دلیل مشروعیت عول

۳۷۴	اصولی که عول می‌شوند و حد عول آن‌ها
۳۷۴	عول «۶»
۳۷۶	عول «۱۲»
۳۷۷	عول «۲۴»
۳۷۸	قاعده‌ی استخراج اصول مسائل
۳۸۰	تصحیح مسائل و روش آن
۳۹۱	رَدّ ✓
۳۹۱	تعریف رَدّ
۳۹۱	حکم شرعی رَدّ
۳۹۲	دلیل مشروعیت رَدّ
۳۹۳	شرایط رَدّ
۳۹۳	قاعده‌ی رَدّ
۴۰۰	مناسخات ✓
۴۰۰	تعریف مناسخات
۴۰۰	تقسیم ترکه در مسائل مناسخات
۴۱۱	ارث بردن ذوی الأرحام ✓
۴۱۱	تعریف ذوی الأرحام
۴۱۱	شرایط ارث بردن ذوی الأرحام
۴۱۱	دلیل ارث نبردن ذوی الأرحام در صورت منظم بودن بیت المال
۴۱۲	اصناف ذوی الأرحام
۴۱۳	کیفیت ارث ذوی الأرحام
۴۱۷	تقسیم ترکه ✓
۴۲۰	مسائل مشهور ارث ✓
۴۲۰	۱. مشرّکه
۴۲۱	۲. عُمَرِیَّتَیْنِ

۴۲۱	۳. مباحله
۴۲۳	۴. منبریه
۴۲۴	۵. خرقاء
۴۲۴	۶. اکدریه
۴۲۵	۷. یتیمتان
۴۲۶	۸. ام الفروخ
۴۲۷	۹. ام اراامل
۴۲۷	۱۰. مروانیه
۴۲۸	۱۱. حمزیه
۴۲۹	۱۲. دیناریه
۴۳۰	۱۳. امتحان
۴۳۲	✓ مسائل حل شده در ابواب مختلف ارث
۴۳۴	✓ مسائلی در مورد صاحبان فرض و عصبه‌ها
۴۵۴	✓ مسائل مربوط به جدّ و اخوة
۴۶۸	✓ مسأله‌ای در باب مناسخات
۴۷۱	✓ مسائلی در مورد خنثی (نرماده)
۴۷۶	✓ مسائلی که در آن مفقود وجود دارد
۴۸۱	✓ فهرست تفصیلی مطالب

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

ترجمه‌ی فارسی

ریاض الصّالحین

مؤلف:

امام ابوزکریا یحیی بن شرف نووی

مترجم:

مرحوم احمد حواری نسب

ویرایش و بازنویسی:

محمد مهدی چوری - عثمان نقشبندی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

ترجمه‌ی فارسی

فقه السیره

تاریخ زندگانی پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
و نکات و پندهای آن

مؤلف:

دکتر محمد سعید رمضان البوطی

مترجم:

صلاح الدین توحیدی

ویراستار:

عثمان نقشبندی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

این حلال است
و
آن حرام است

مؤلف:
عبدالقادر احمد عطا

مترجم:
دکتر سالم افسری

ویراستار:
عثمان نقشبندی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

هزار و پانصد حدیث

گردآوری:
سید احمد هاشمی

مترجم:
سید صابر حسینی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

احادیث قدسی

گردآوری:
دکتر درویش جویدی

مترجم:
جهانگیر ولدبیگی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

داستان‌های قرآن و قصه‌های پیامبران

مؤلف:

سعد یوسف ابو عزیز

مترجم:

جهانگیر ولدییگی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

قصه‌های قرآن

مؤلف:

محمد احمد جاد المولی

مترجم:

صلاح‌الدین توحیدی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

مختصر

احیاء علوم الدّین

مؤلف:

امام محمد غزالی

مترجم:

محمد صالح سعیدی



انتشارات کُردستان

از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات کُردستان

تفسیر آیات احکام

مؤلف:

محمد علی صابونی

مترجم:

دکتر فرزاد پارسا

ویراستار:

عثمان نقشبندی



انتشارات کُردستان